



جنتیله بلینی: مدالیون سلطان محمد

سلطان عثمانی بر آن بود که ملت خود را هم باشکوه و هم با سلطه سلاح مرعوب نگاه دارد. سلیمان قانونی با ساختن هفت مسجد به رقابت با جد خود سلطان محمد فاتح برخاست. یکی از این مساجد به نام وی خوانده شده (۹۶۴ هـ ق ۱۵۵۶ م) در زیبایی از مسجد ایاصوفیه پیشی جسته است و با آنکه در ترکیب و تجمع تعدادی گنبدچه به گرد گنبد بزرگ مرکزی از آن تقلید کرده است، اما تقابل میان مناره‌های سر به فلک کشیده با بدنه کوه پیکر آن خاصیت خیره کننده‌ای به وجود آورده است. درون مسجد گنبدی بهت آوری است از تزیینات و تجملات: کتیبه‌های مطلا بر سطح مرمر یا کاشی بدل چینی، ستونهای سنگ سماق، طاقهایی از مرمر سفید یا سیاه، پنجره‌هایی از شیشه‌های منقوش که در میان سنگهایی با نقوش تور یافت کار گذاشته شده‌اند، و منبر کنده‌کاری شده با دسترنج يك عمر. شاید بتوان گفت جلال و درخشندگی این مجموعه هنری بیش از آن است که نگرنده در مقابل آن احساس خضوع دینی کند یا به نماز بایستد. معماری از اهالی آلبانی به نام سنان این مسجد و هفتاد مسجد دیگر را طرح‌ریزی کرد، و چنانکه مشهور است عمر وی به صد و ده سال رسید.

V- شخصیت سلیمان

مغرب زمین بود که سلیمان را ((باشکوه)) لقب داد. مردم خودش او را ((قانونی)) میخواندند، زیرا در تدوین قوانین کشور عثمانی سهم بزرگی داشت. وی نه در ظاهر، بلکه از جهت حجم تجهیزات ارتشی، وسعت میدان لشکر کشیها، جلال و آرایش پایتختش، و ساختن مسجدها و کاخها محتشم بود. سلیمان به خاطر شوکت و تجمل دربار و ملتزمانش با شکوه بود، و نیز به خاطر قدرت و وسعت قلمرو

فرمانرواییش. امپراطوري وي از بغداد تا صد و پنجاه كيلومتری وين و دويست كيلومتری ونيز، كه زماني ملكه دریاي آدیاتیك به شمار میآمد، گسترش داشت. به جز ایران و ایتالیا، تمام شهرهای معروفی كه نامشان در كتاب مقدس و نوشته‌های كلاسیك ذكر شده‌اند در زیر استیلاي وي بودند: كارتاژ، ممفیس، صور، نینوا، بابل، تدمر (پالمیرا)، اسکندریه، بیتالمقدس، از میر، دمشق، افسوس، نیقیه، آن، و دو شهر تب. تا قبل از عصر وي هیچ گاه هلال عثمانی این همه خشکیها و دریاها را در فرورفتگی خود جاي نداده بود.

آیا حسن تدبیر سلیمان در کشورداری همسنگ وسعت قلمروش بود شاید نه؛ اما باید بگوئیم كه هیچ کشور پهناور دیگری هم، به جز ایران هخامنشی و روم دوران آنتونینها، واجد چنین امتیازی نبوده است، به نسبت آن عصر كه وسایل ارتباط و حمل و نقل جاده‌های امروزی وجود نداشتند، وسعت خاك عثمانی بیش از آن بود كه بتوان از يك مركز آن را، چنانكه باید



و شاید، اداره كرد. با آنكه سستی و فساد در حكومت عثمانی ریشه دوانده بود، باز لوتر گفته بود كه ((چنانكه به اطلاع میرسد بهترین نوع حكومت دنیوی را تركها دارند.)) از لحاظ رواداری دینی سلیمان دلاورتر و جوانمردتر از اقران مسیحی خود بود. آنان وحدت دینی را لازمه قدرت ملی می‌شمردند، و حال آنكه سلیمان مسیحیان و یهودیان را در آداب و ایمان دینی خود آزاد می‌گذارد. كاردینال پول می‌نویسد: ((تركها عقیده دینی خود را بر دیگران تحمیل نمی‌سازند. اگر كسی به اعتقادات دینی ایشان اعتراض نكند، میتواند هر ایمان دیگری را كه بخواهد در میانشان تبلیغ كند، و كسی مزاحم او نمیشود.)) در سال ۹۶۹ هـ ق (نوامبر ۱۵۶۱ م) هنگامی كه اسكاتلند، انگلستان، و آلمان لوتری پیروی از آیین كاتوليك را جنایت

بزرگ می‌شمردند، و ایتالیا و اسپانیا پیروی از آیین پروتستان را جنایت بزرگ می‌خواندند، سلیمان به عنوان آنکه ((میل ندارد هیچ کس را به جبر از دین خود بازگرداند)) فرمان به خلاصی یک نفر زندانی مسیحی داد. وی کشور خود را پناهگاه امنی برای یهودیانی ساخت که بر اثر سختگیری دستگاه تفتیش افکار از اسپانیا و پرتغال فرار می‌کردند.

عیبهای سلیمان بیشتر در روابط خانوادگی‌اش ظاهر می‌شود تا در روش کشورداری. با وجود لشکرکشیهای مکرر که سلیمان به عنوان دفاع از راه حمله آنها را توجیه می‌کرد جمله در این عقیده متفقند که وی مردی بود با احساسات لطیف و عالی، جوانمرد، عادل و با مروت. ملتش نه فقط او را تحسین می‌کرد، بلکه صمیمانه وی را دوست میداشت. در روزهای جمعه، هنگام عبورش به قصد مسجد، همگی در سکوت محض فرو می‌رفتند، سلیمان با فرود آوردن سر به عموم آنها از مسیحی، یهودی، و مسلمان سلام میداد، و سپس در مسجد به مدت دو ساعت به نماز و دعا مشغول می‌ماند. درباره وی شنیده نشده است که با اعتیاد به حرمسرا، مانند برخی دیگر از سلاطین، سلامتی و نیروی خود را به خطر انداخته باشد، اما در مواردی او را می‌بینیم که چنان در قبال هیجانات عشقی از خود بیخود شده که دوراندیشی و انصاف، و حتی عواطف پدرانه‌اش، را به یک سو افکنده است.

در نخستین سالهای سلطنت، معشوقه مورد توجهش کنیزی بود چرکسی، به نام گلبهار، که از آن زیبایی پررنگ و تراش خورده‌ای که طی قرن‌ها از مختصات زنان نواحی خاوری دریای سیاه شناخته شده بود بهره فراوان داشت.

وی فرزندی برای سلیمان آورد که مصطفی نام گرفت، و جوانی زیبا روی و با کفایت و محبوب خاص و عام از آب درآمد. سلیمان کارهای مهم و مأموریت‌های خطیر بدو سپرد و او را چنان بار آورد که سلطنت را با لیاقت به ارث ببرد. ولی در جریان عشقی دیگری، زنی به نام خرم سلطان، که از اسیران روسی بود و غریبها او را روکسلانه خوانده‌اند، دل سلطان را از چنگ کنیز چرکسی ربود و، با زیبایی و نشاط و مکاریش، آنچنان سلطان را مفتون ساخت که فرار رسیدن فاجعه اجتنابناپذیر شد. سلیمان سر از پیروی قانون نیاکان متاخرش باز زد و و از داشتن دختران و پسرانی از آن زن شادبها کرد. اما چون سلطان به پیری نزدیک شد و منظره به تخت رسیدن مصطفی از دور نمایان، خرم سلطان از سرنوشت پسرانش که ممکن بود، بر طبق قانون جاری، به دست نابرداری تاجدار خود به هلاکت برسند سخت به وحشت افتاد. وی توانست دخترش را به عقد رستم پاشا، که در سال ۹۵۱ هـ ق (۱۵۴۴ م) صدراعظم عثمانی شد، در آورد؛ و بعد با افسونهایی که به گوش وی خواند رستم پاشا را هم در وحشت از به سلطنت رسیدن مصطفی با خود سهیم و شریک کرد.

در این اوان مصطفی به حکومت دیاربکر منصوب شده و ضمن انجام دادن مأموریت‌هایی، خود را به دلاوری و درایت و جوانمردی ممتاز ساخته بود. خرم سلطان قوای خود را برای نابود ساختن وی به کار انداخت و به گوش سلیمان خواند که مصطفی در پی آن است که دل عامه مردم را به دست آورد و با پشتیبانی آنان تاج سلطنت را از چنگ او برباید. رستم پاشا شاهزاده جوان را به دسته بندی‌های مخفیانه با بینی چری‌ها متهم کرد.

سلطان پنجاه و نه ساله، که بر اثر تکرار این تلقینات به ستوه آمده بود، مردد ماند، پریشانی کشید، و سرانجام باور کرد. وی شخصا به شهر ارپلی رفت و مصطفی را به خیمه خود احضار کرد و هنوز از گرد راه نرسیده فرمان کشتنش را داد (۹۶۱ هـ ق، ۱۵۵۳ م). دیگر برای خرم سلطان و رستم پاشا بسیار آسان بود که سلطان را وادار به قتل پسر مصطفی سازند، مبادا که به خونخواهی پدر قیام کند. پسر خرم سلطان، به نام سلیم، شاهزاده وارث تاج و تخت تعیین شد، و آن زن با رضای خاطر چشم از این دنیا پوشید (۹۶۶ هـ ق، ۱۵۵۸ م). اما بایزید، برادر سلیم، که کشته شدن به دست برادر را سرنوشت خود میدید، سپاهی گردآورد و به جنگ وی شتافت. آتش جنگ داخلی مشتعل شد، بایزید شکست خورد و به ایران فرار کرد (۹۶۷ هـ ق، ۱۵۵۹ م)؛ شاه طهماسب در مقابل ۳۰۰،۰۰۰ دوکات از سلیمان و ۲۰۰،۰۰۰ سکه دیگر

از سلیم، پناهنده خود را به ایشان تحویل داد؛ بایزید را خفه کردند (۹۶۹ هـ ق، ۱۵۶۱ م)، و پنج پسرش را به منظور حفظ امنیت اجتماعی به قتل رساندند. چنانکه معروف است، سلطان بیمار شکرخداي را به جا آورد که این زاد و ولد پر در دسر رخت از دنیا بستند و او را در صلح و آرامش باقي گذاردند.

اما سلیمان بزودي صلح را ملال آور یافت و خود را در اندیشه این خبر سرگرم ساخت که شهسواراني که چندي پیش توسط وي از رودس بیرون رانده شده بودند دوباره در جزیره مالت نیرو گرفته و با حملات غارتگرانه خود به رقابت با دریازنان الجزایر برخاستهاند. سلطان هفتادو یکساله با خود فکر میکرد که اگر مالت نیز به دین اسلام درآید دیگر سراسر مدیترانه برای مسلمانان امن و امان میشود. در سال ۹۷۲ هـ ق، (آوریل ۱۵۶۴ م) نیرویی مرکب از ۱۵۰ کشتی با ۲۰،۰۰۰ سرباز را روانه کرد تا آن جزیره را، که اهمیت سوق الجیشی، داشت تصرف کند.

شهسواران به رهبری ماهرانه سردار بالیاقتی چون ژان دو لا والت، با همان دلآوری فطری خود، به مقابله نصییشان نشد؛ و فرا رسیدن سپاه کمکی اسپانیا ایشان را مجبور کرد که محاصره را پرچینند و باز گردند.

سلطان پیر نمیتوانست با چنین نغمه شومی زندگی خود را به پایان رساند. ماکسیمیلیان دوم که به جای پدرش فر دیناند به امپراطوری رسیده بود از پرداختن خراج به سلطان عثمانی استتکاف ورزید و به پادگانهایی که ترکان در خاک مجارستان مستقر کرده بودند حمله برد. سلیمان تصمیم به يك جنگ نهایی گرفت؛ خود فرماندهی آن را عهده دار شد (۹۶۴ هـ ق، ۱۵۵۶ م) و به همراهی ۲۰۰،۰۰۰ سرباز، سوار بر اسب، از صوفیه، نیش، و بلغراد عبور کرد. سلطان ترك در شب پنجم سپتامبر همان سال، هنگامی که دژ سیگتوار را در محاصره گرفته بود، جان به جان آفرین تسلیم کرد؛ در حالی که راست در خیمه اش نشسته بود؛ زیرا سلیمان نیز مانند و سپاسیانوس از شدت غرور حاضر نبود که خوابیده در بستر بیماری با مرگ روبه رو شود. در هشتم سپتامبر دژ سیگتوار سقوط کرد، اما این محاصره برای ترکها به بهای خون ۳۰،۰۰۰ مرد جنگی تمام شد، و تابستان نیز رو به پایان بود. پیمان متارکهای بین طرفین امضا شد و سپاه عثمانی ما تمزده به قسطنطنیه بازگشت، در حالی که به جای پیروزی جسد امپراطورش را با خود میآورد.

آیا اکنون باید شخصیت سلیمان را دآوری و مقام او را تعیین کنیم سلیمان در مقایسه با اقرانش در مغرب زمین، گاهی متمدنتر و زمانی وحشیتر به نظر میآید. میان چهار فرمانروای بزرگ آن نیمه اول قرن شانزدهم میلادی، فرانسوا، با وجود لافزنیها و سنگدلیهایش، با اینکه متمدنتر از دیگران شناخته شده است، سلیمان را حامی و همدست خود میدانست و معتقد بود که بدون وجود او ممکن بود به دست دشمنان نابود شده باشد. سلیمان طی يك عمر جنگ تن به تن خود با مغرب زمین پیروز از کار در آمد. در حقیقت امپراطور ماکسیمیلیان دوم در سال ۱۵۶۸ میلادی خراجگزار وی شد؛ و گرچه شارل پنجم در وین جلو سلطان را گرفت، اما کدام سپاه مسیحی جرئت کرده بود که به قسطنطنیه نزدیک شود سلیمان صاحب اختیار و فرمانروای مدیترانه بود، و زمانی رسید که به نظر آمد سرنوشت رم مسیحی در دست او و خیرالدین بارباروسا است. وی امپراطوریش را بخوبی اداره میکرد، و مستبدی بود که به پیروی از رسوم مالوف و متکی بر رضایتمندی ملتش، با اختیارات نامحدود حکومت میکرد. باید دید آیا حکومت مستبدانه هنری هشتم در انگلستان، یا از آن شارل پنجم در اسپانیا، متکی بر چنین محبت و اعتماد عامه مردم بودهاند شارل آن قدرت را نداشت که به صرف گمانی نسبت به خیانتکاری فرزندش فرمان به قتل او دهد؛ اگر چه هم او را میبینیم که در سنین پیری برای خون کفار فریاد العطش میزند. از آن طرف هنری هشتم میتواندست زوجه های خود یا سران کاتولیکها و پروتستانها را به زیر تیغه دژخیم یا به روی توده هیزم بفرستد، بدون آنکه يك وعده غذایی عقب بیفتد. اما در مورد سلیمان که متصف به گذشت و اغماض دینی شناخته شده بود گرچه آنها هم حدی داشت این گونه اعدامها وحشیانه سلیمان جنگهای بسیار برپا کرد، نیمی از اعقابش را کشت، وزیر با تدبیرش را بی خبر و بدون محاکمه به قتل رساند، و همه عیوب ناشی از در

دست داشتن قدرت نامحدود را در خود جمع کرده بود؛ با اینهمه جای شك و فصل سی و دوم

یهودیان

۱۵۶۴-۱۳۰۰

I- قوم سرگردان

راجر وندوور در کتاب گلچینهای تاریخ خود (۱۲۲۸) آورده است که وقتی از يك نفر اسقف اعظم ارمني، که در اوایل قرن سیزدهم از صومعه سنت آلبنز دیدن میکرد، پرسیدند که آیا این شایعه درست است که آن یهودی که با مسیح صحبت کرده بود هنوز در خاور نزدیک زنده است، وی راهبان آن صومعه را به حقیقی بودن آن شایعه اطمینان داد. ملازم وی نیز اضافه کرد که اسقف اعظم پیش از ترك گفتن خاك ارمنستان با آن یهودی فناناپذیر غذا خورده است؛ و نام لاتینی او کارتوفیلوس است؛ و هنگامی که عیسی از دادگاه پیلطس خارج میشد، همین کارتوفیلوس بود که دست به پشت پسر خدا گذارد و گفت: ((تندتر برو))، و عیسی به وی پاسخ داد: ((من میروم، اما تو سرگردان خواهی ماند تا من بازگردم.)) ارمنیهای دیگری که در سال ۱۲۵۲ از شهر سنت آلبنز دیدن کردند همین داستان را تکرار کردند. داستانپردازی عامیانه آن را شاخ و برگ داد و نام آن یهودی سرگردان را عوض کرد و به دنباله روایت افزود که چگونه هر صدسال، یا چنین چیزی، وی دچار بیماری مهلکی میشد و در بیهوشی عمیق فرو میرفت و سپس دوباره چون جوانی برومند، با خاطراتی تازه از محاکمه، مرگ، و رستخیز مسیح، از آن حالت بیرون میآمد. بعدا این داستان چندی از خاطرهها محو شد، و بار دیگر در قرن شانزدهم بر سر زبانها افتاد، تا آنجا که عدهای از اروپاییان هیجانزده ادعا کردند احشویروش - که اینک نام آن یهودی سرگردان شده بود - را در هامبورگ (۱۵۴۷ و ۱۵۶۴)، وین (۱۵۹۹)، لوبک (۱۶۰۱)، پاریس (۱۶۴۴)، نیوکاسل (۱۷۹۰)، و بالاخره در یوتا (۱۸۶۸) دیدهاند. افسانه یهودی سرگردان در اروپایی که ایمانش متزلزل شده بود به عنوان گواهی بر ربانیت و رستخیز مسیح، و همچنین به عنوان نشانه تازهای از بازگشت وی، با آغوشی باز پذیرفته شد. برای ما این اسطوره مظهر غمانگیز قومی است که در هفتاد و یکمین سال تاریخ مسیحی دست داد و در مدت هجده قرن بر چهار قاره جهان سرگردان ماند و بارها رنجی برابر با مصلوب شدن را بر تن کشید، پیش از آنکه بتواند در جزر و مد دوران بیثبات امروزی مسکن باستانی خود را باز یابد.

یهودیان در روزگار پراکندگی و سرگردانی خود کمتر از همه در قلمرو حاکمیت سلاطین عثمانی، و همچنین در دوران تسلط پاپها در فرانسه و ایتالیا خفت دیدند و رنج کشیدند. و اقلیتهای یهودی در قسطنطنیه، سالونیک، آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، عربستان، مصر، افریقای شمالی، و آن قسمت از اسپانیایی که در دست مورها بود به امن و سلامت زندگی میکردند. بربرها با اکراه وجود ایشان را تحمل میکردند، و با این حال شمعون دوران توانست گروه بزرگی از یهودیان را در الجزایر مقیم سازد. در اسکندریه، چنانکه ربی عوبدیا برتینورو در سال ۱۴۸۸ شرح داده است، یهودیها زندگی مرفهی داشتند؛ شراب فراوان می نوشیدند مانند مسلمانان چهار زانو روی قالی میشستند، و کفشهای خود را قبل از ورود به کنیسه یا خانه آشنایان در میآوردند. یهودیان آلمانی که به عثمانی پناهنده شده بودند در نامههایی که به خویشان و ندان خود مینوشتند از شرایط رضایتبخش زندگیشان در آنجا تعریف بسیار میکردند. در فلسطین، پاشای عثمانی به ایشان اجازه داد کنیسههای در دامنه کوه صهیون برای خود بسازند. بعضی از یهودیان غربی به زیارت فلسطین میرفتند، و مردن در سرزمین مقدس، و بخصوص در بیتالمقدس را برای خود سعادت بزرگی میشمرند.

با این همه، مرکز فکر و ذوق یهود در آن عصر ایتالیایی سختگیر بود؛ و باید گفت در آن سرزمین نورانی یهودیان از هر جای دیگر بیدرستر زندگی میکردند. در ناپل از دوستی شاه روبر د'آنژو برخوردار بودند و به طور کلی در آنکونا، فرارا، پادوا، ونیز، ورونا، مانتوا، فلورانس و پیزا و بقیه مراکز رنسانس زندگی مرفه و با رونق داشتند. اراسموس میگفت: ((ایتالیا پر از یهودی است، اما در اسپانیا هیچ مسیحی وجود ندارد.)) در ایتالیا تجارت و اقتصاد از اهمیت و احترام برخوردار بودند و چون یهودیان همواره در خدمت این دو بودند، به عنوان عوامل گرم کننده بازار اقتصادی در نظر عامه ارزش خاصی داشتند. در آن شبه جزیره این رسم قدیمی که یهودیها ملزم باشند لباس مشخص بپوشند، یا با داشتن نشانی مخصوص از دیگران متمایز بمانند، کلاً متروک شده بود، و یهودیان توانگر مانند ایتالیاییهای همشان خود لباس فاخر میپوشیدند. جوانان یهودی به دانشگاهها راه داشتند و عده روزافزونی از مسیحیان نیز به تحصیل زبان عربی اشتغال میورزیدند.

گاهی اوقات نیز مغرضان مقدسی چون قدیس جووانی دی کاپیسترانو پیروان خود را تحریک میکردند که اجرای قطعی کلیه مواد ((قانون آبی)) را، که محتوی صورت محرومیتهای اجتماعی یهودیان بود، خواستار شوند.

با آنکه پاپ ائوگنیوس چهارم و پاپ نیکولوس پنجم از قدیس کاپیسترانو پشتیبانی میکردند، اما اثر فصاحت بیان وی در ایتالیا دیری نپایید. یکی دیگر از فرایارهای فرقه فرانسیسیان، برناردینو اهل فلتری، چنان با داد و فریاد یهودیان را مورد حمله قرار داد که مقامات شهرداری میلان، فرارا، و ونیز به وی دستور دادند یا صدای خود را خاموش کند و یارخت از آن شهرها بریندد. هنگامی که جسد کودک سه سالهای نزدیک خانه یک نفر یهودی در شهر ترانت پیدا شد (۱۴۷۵)، برناردینو ندا در داد که یهودیان او را کشتهاند. اسقف شهر تمام یهودیان را به زندان انداخت، و برخی از آنان زیر شکنجه اقرار کردند که پسر بچه را کشتهاند تا خون او را به نیت اجرای مراسم عید فصح بیاشامند. در نتیجه، کلیه یهودیان ساکن ترانت را بر توده آتش سوزانیدند. جسد ((سیمونه کوچولو)) را حنوط کردند و به عنوان یکی از آثار مقدس در شهر گردانند. هزاران مومن ساده دل به زیارت آن قربانگاه نوین روی آوردند؛ خبر افواهی شقاوت یهودیان از فراز آلپ گذشت و در آلمان روحیه آنتی سمیتیسم را دامن زد. سنای ونیز آن شایعه را به عنوان جعل اکاذیب دینی مطرود شمرد و به مقامات حوزه حکمرانی دولت ونیز دستور داد که از یهودیان حمایت کنند. دو نفر حقوقدان از پادوا به ترانت آمدند تا به حقیقت آن واقعه رسیدگی کنند، و چیزی نمانده بود که به دست گروهی از مردم خشمگین قطعه قطعه شوند. پاپ سیکستوس چهارم در زیر فشار گذارده شد تا سیمونه را در زمره قدیسان در آورد، اما اواستکاف کرد و پرستش آن کودک را به عنوان یکی از قدیسان ممنوع نمود. با این همه، در سال ۱۵۸۲ طی مراسمی، سیمونه در شمار آمرزیدگان جاودانی در آمد.

در رم یهودیان بیش از هر نقطه دیگر جهان مسیحیت از نعمت آزادی برخوردار بودند، و در شرایط مساعدتری به سر میبردند، زیرا از طرفی پاپها معمولاً افرادی با فرهنگ بودند، و از طرف دیگر نفاق شدید میان دو خانواده مقتدار اورسینی و کولونا چنان اهالی را به جنگ و خونریزی داخلی مشغول میداشت که دیگر جایی برای دشمنی با غیر باقی نمیگذاشت. شاید هم علت اصلی آن بوده است که اهالی رم بیش از آن قصد استفاده از جنبه تجاری مسیحیت داشتند که خود را اسیر تعصبات خشک دینی سازند. در رم هنوز گتو به وجود نیامده بود، و گرچه بیشتر یهودیان در کوی عبرانیان واقع در کناره چپ رودخانه تیبر زندگی میکردند، اما قانوناً اجباری در این کار نبود. در حقیقت بسیاری از کاخهای اشراف رم از میان خانههای یهودیان سر بر میآوردند، و کنیسهها نزدیک کلیساها ساخته میشدند. پارهای ستمگریها نسبت به یهودیان معمول بود؛ از جمله آنکه ایشان میبایست برای تامین هزینه ورزشها و مسابقات پهلوانی مالیاتی مخصوص بپردازند؛ و همچنین وظیفه داشتند عدهای از قهرمانان ورزشی خود را نیمه برهنه، که بکلی خلاف آیین و رسوم قومیشان بود، برای شرکت در آن مسابقهها بفرستند. در تئاتر روم و فارسیهای کارناوالی تصویرهای کریه و هجوآمیزی از یهودیان ارائه میشد، مالت مارلو و تاجر ونیزی شکسپیر مراجعه کنیم، میبینیم که چه تضاد بارزی میان توصیف شخصیتهای باراباس با آبیجایل در نمایشنامه مارلو، و بین شایلاک و جسیکا در نمایشنامه شکسپیر موجود است.

با در نظر گرفتن اینکه پاپها مسیح را چون منجی بشریت پرستش میکردند و عقیده یهودیان را که میگفتند مسیحا هنوز ظاهر نشده است سخت منفور میداشتند، باید گفت که رویهمرفته نسبت به یهودیان با کمال جوانمردی رفتار میکردند. در هنگام برقراری دستگاه تفتیش افکار، پاپها یهودیانی را که به دین مسیح درنیامده بودند از پیروی مقررات سخت آن معاف می داشتند، و تنها زمانی دستگاه تفتیش افکار میتواند یهودیان را مورد تعقیب قرار دهد که ایشان متعرض مسیحیت میشدند، و یا سعی میکردند يك نفر مسیحی را به دین یهود در آورند. حتی ((یهودیانی که کارشان به طور دایم تبلیغ یهودیت بود عموماً از تعقیب و آزار ((کلیسا)) در امان بودند.))، گرچه دولت و مردم به عناوین مختلف مزاحم ایشان میشدند، چند نفر از پاپها توقیعاتی صادر کردند از شدت دشمنی عامه مردم نسبت به یهودیان جلوگیری به عمل آید. پاپ کلمنس ششم در این راه کوشش بسیار کرد و شهر آوینیون را، که مقر دستگاه پاپی بود، برای یهودیانی که از غارتگری حکومت فرانسه فرار میکردند پناهگاه مساعدی ساخت. مارتینوس پنجم در سال ۱۴۱۹ به جهان کاتولیک چنین اعلام داشت :

از آنجا که یهودیان نیز به صورت خداوند آفرینش یافتند و روزی به آمرزش اخروی خواهند رسید، و نیز از آنجا که ایشان نیازمند حمایت ما هستند، پس به پیروی از رد پای اسلافمان فرمان میدهم که هیچ کس مانع اجرای مراسم آیینی کنیسه‌های آنان نشود و قوانین و حقوق و مراسم اجتماعی ایشان را مورد تجاوز قرار ندهد؛ و هیچ يك از افراد یهودی مجبور به پذیرفتن غسل تعمید، یا اجرای مراسم اعیاد مسیحی یا همراه داشتن نشان یهودیت نباشند و همچنین کسی مانع معاملات ایشان با مسیحیان نشود.

چنانکه بعد خواهیم دید، ائوگنیوس چهارم و نیکولایوس پنجم قوانینی برای محدود ساختن حقوق یهودیان گذراندند، اما جدای از آن دو نفر، بر طبق گفته گراتز، ((در میان فرمانروایان ایتالیا، پاپها عموماً نسبت به یهودیان با کمال دوستی و رفتار رفتار میکردند.)) حتی برخی از پاپها مانند آلکساندر ششم، بولیوس دوم و لئو دهم، بر خلاف قوانین کهن، کار درمان خود را به دست طبیبان یهودی میسپردند. در دوره پاپهای خاندان مدیچی، بسیاری از نویسندگان یهودی با حقیقت‌سناسی از امنیت و رفاهی که نصیب همکیشانان شده بود قدر دانی کرده‌اند، و یکی از آنها کلمنس هفتم را ((دوست مشفق بنیاسرائیل)) خوانده است. یکی دیگر از تاریخ‌نویسان دانشمند یهود در این باره چنین مینویسد :

این اوج سعادت دوره رنسانس بود که يك سلسله از پاپهای با فرهنگ، ظریف طبع، آسایش طلب، و باتدبیر، که بالا بردن سطح فرهنگ عمومی را همان قدر از وظایف مهم خود می‌شمردند که حفظ منافع دینی کلیسای کاتولیک کردند. ... بدین ترتیب ایشان از میانه قرن پانزدهم به بعد تمایل خود را به ندیده انگاشتن جزئیات زحمت افزای مقررات دینی و اغماض جوانمردانه نسبت به عموم کسانی که خارج از آیین کاتولیک بودند ابراز داشتند. صنف صرافان و وام دهندگان یهودی یکی از اجزای اصلی حیات اقتصادی قلمروشان را تشکیل میداد، و آنها نیز مانند عموم روشنفکران جهان قدر نعمت مصاحبت با طبیبان و دانشمندان یهودی را میشناختند. در نتیجه، مقررات آزاد دهنده‌ای که توسط آبابی کلیسا وضع شده و در سومین و چهارمین شورای لاتران به صورت قوانین مدون در آمده بودند، در زمان این پاپها، تقریباً بکلی متروک ماندند. ... دیگر شاهزادگان ایتالیایی شاهزادگان مدیچی در فلورانس استه در فرار، و گونتساگا در مانتوا - نیز همین شیوه را شعار خود ساختند، رویهمرفته یهودیان اگر چه گهگاه با رفتار خشونت آمیز و متعصبانه کاتولیکها مواجه میشدند مانند هنگامی که ساوونارولا زمام حکومت فلورانس را در سال ۱۴۹۷ به دست گرفت ، اما عموماً با همسایگان خود آمیزش داشتند و در منافع زندگی آنها شرکت می‌جستند، به درجهای که نظیر آن در تاریخ کمتر دیده شده است.

یهودیان از بعضی جهات در پدید آوردن نهضت رنسانس سهم مشخصی داشتند. ایشان انعکاس رنسانس را در روش زندگی و در فعالیت‌های ادبی خود به زبان عبری متجلی ساختند و به توسعه فلسفه، موسیقی، و تأثیر خدمات گرانها کردند. در بسیاری از دربارهای ایتالیا، یهودیان شخصیت‌هایی سرشناس و مورد احترام بودند.

پارهای از افرادی که در زمان خود شهرت زیادی داشتند نمایندگان این دوره درخشان در روابط میان مسیحیان و یهودیان شناخته شده‌اند. عمانوئیل بنسلیمان الرومی با دانتته در یک زمان به دنیا آمد (۱۲۶۵) و بعدها نیز دوست صمیمی او شد. این شخص نمونه کامل یهودیان با ایمان دوره رنسانس بود. حرفه‌اش پزشکی بود، اما علاوه بر آن، در وعظ دینی، شناخت کتاب مقدس، دستور زبان، و علوم تبحر کامل داشت. مردی بود صاحب ثروت، اهل کار و تجارت، و شاعر و ((سازنده ترانه‌های سبکسرانه که غالباً از حدود ادب خارج میشد.)) وی که در زبان عبری مقام استادی داشت قالب غزل را وارد آن زبان ساخت؛ در روانی بیان و قوت فکر با ایتالیاییها سر همسری داشت؛ و باید گفت تا پیدا شدن شخصیتی چون هاینریش هاینه هیچ شاعر یهودی دیگر در شعر هجایی و به کار بردن شوخی و شیرین زبانی به پایه وی نمیرسید. شاید عمانوئیل تحت تأثیر فلسفه شکاکیت ابن‌رشد قرار داشت که در آن زمان رواج بسیار یافته بود؛ زیرا در یکی از منظومه‌های خود نسبت به بهشت با کلیه ساکنان پرهیزکارش اظهار انزجار کرده است (در نظر وی تنها زنان زشت‌روی پرهیزکار باقی میمانند) و جهنم را، که محل تجمع وسوسه‌انگیزترین زیبارویان سراسر خلقت میدانست، بر آن به مراتب ترجیح میداده است. در زمان پیریش، به تقلید دانتته، اثر ضعیفی به نام جهنم و بهشت تألیف کرد. در دین یهود نیز مانند آیین پروتستان برزخ وجود ندارد. وی که از دانتته بخشنده‌تر بود، به پیروی از سنت ربیها، عموم ((پرهیزکاران جهان)) را به بهشت راه میداد؛ اما ارسطو را به گناه آنکه معتقد به نوشته‌های کالونیوس نیز حاوی چنین نیش بیان و ذوق سرور انگیز بود. روبرد/ آنژو، شاه ناپل، در هنگام مسافرت به شهر پرووانس آن دانشمند جوان را ملاقات کرد و او را با خود به ایتالیا برد. در ابتدا، کالونیوس تمام کوشش خود را صرف علم و فلسفه ساخت و آثار ارسطو، ارشمیدس، بطلمیوس، جالینوس، فارابی، و ابن‌رشد را به عبری ترجمه کرد. در سراسر نوشته‌هایش توجه و تمایل وی به مسائل اخلاقی آشکار است. اما خیلی زود شادی و سرخوشی زندگی ناپل را بیش از اندازه فریبده یافت. هنگامی که به رم نقل مکان کرد، هوراس قوم یهود شد؛ به سرودن اشعار هجایی پرداخت و در آنها، با لحنی ملاطفت آمیز، عیبها و ضعفهای مسیحیان، یهودیان، و شخص خودش را به باد طنز و تمسخر گرفت. وی در اشعارش تأسف میخورد بر اینکه مرد آفریده شده است؛ زیرا اگر زن می‌بود، اجباری نداشت که در کتاب مقدس و تلمود به خوض و غور پردازد، یا قوانین دین یهود را در ۶۱۳ ماده از بر کنند. در رساله خالص خود تلمود را مورد استهزا قرار میدهد؛ و شهرت این هجونامه در میان یهودیان رومی خود دلیل آن است که ایشان به اندازه برادران تیر هروزشان در کشور های دیگر پابند دین نبودند.

نهضت رنسانس شوق به مطالعه درباره قوم یهود، مانند تحقیق در تاریخ و تمدن یونان، را زنده ساخت. کار دینال اجیدیو دویتربو، ایلالیوتار از آلمان به رم دعوت کرد (۱۵۰۹). دانشور یهودی مدت سیزده سال در کاخ کار دانیال به عنوان میهمانی محترم به سر برد، در حالی که به کار دنیال زبان عربی میآموخت و از او یونانی یاد میگرفت. در ایتالیا بر اثر کوششهای اجیدیو، ریشلین و عده‌ای از شاگردان مسیحی که زیر دست معلمان یهودی تعلیم یافته بودند کرسیهای تدریس زبان عبری در چندین دانشگاه و آکادمی دایر شدند. ایلیا دل مدیگو که در پادوا زبان عبری درس میداد، با آنکه از قبول دین مسیح خودداری کرده بود، چنان در نظر مردم مقام بلند یافت که وقتی در میان شاگردان مسیحی اختلاف نظر شدیدی در مورد یکی از مسائل فلسفی به وجود آمد اولیای دانشگاه و مجلس سنای ایلیا دل مدیگو را مامور کردند که در آن باره داور ی کند؛ و وی چنان با تبحر و نزاکت ماموریت خود را به انجام رساند که هر دو طرف راضی و آرام شدند. پیگو میراندولا از او دعوت کرد که در فلورانس به تدریس زبان عبری مشغول شود. در آنجا ایلیا به انجمن اومانیه‌ستهای مدیچی پیوست، و امروز ما میتوانیم تصویر او را در پرده‌ای که بنوتتسو گوتتسولی از افراد آن انجمن ساخته و اکنون بر دیوار کاخ مدیچی آویزان است مشاهده کنیم.

یهودیان نواحی واقع در شمال کوه‌های آلپ تیره روزتر و سرگردانتر از آنهایی بودند که در ایتالیا به سر میبردند.

این مردمان در سال ۱۲۹۰ از انگلستان، در سال ۱۳۶۰ از فرانسه، و در سال ۱۳۷۰ از فلاندر بیرون رانده شدند.

۱۳۱۵ دوباره به خود راه داد، به شرط آنکه دو سوم از کلیه منافع را که از راه رباخواری، تا پیش از نفی بلد شدنشان، به دست آورده بودند به پادشاه فرانسه تقدیم دارند؛ و هنگامی که عواید مزبور ضبط خزانه پادشاهی شد، بار دیگر یهودیان را از کشور بیرون راندند (۱۳۲۱). باز این ستمدیدگان هنگامی که فرانسه باز گشتند که بار اتهام شیوع دادن ((مرگ سیاه)) را به دوش کشند و دوباره نفی بلد شوند (۱۳۴۹). در سال ۱۳۶۰ یهودیان مجدداً به فرانسه دعوت شدند تا با دادن وام و به کار انداختن هوش و مهارت خود در امور اقتصادی مبلغ هنگفتی گرد آورند و به عنوان خونیها به انگلستان بپردازند و پادشاه اسیر شده فرانسه را آزاد سازند. اما در سال ۱۳۹۴ يك نفر از یهودیان که تازه به دین مسیح در آمده بود به طرز مرموزی ناپدید شد، یهودیان متهم به کشتن وی شدند. برخی از ایشان در زیر فشار شکنجه اعتراف کردند که یهودی از دین برگشته را نصیحت کرده بودند که دوباره به دین یهود بازگردد. عقیده عمومی بر ضد یهودیان شعله‌ور شد و شارل ششم خود را مجبور دید تا، به اکراه فرمان نفی بلد آن قوم سرگشته را بار دیگر صادر کند.

در پراگ جمعیت زیادی از یهودیان سکنا داشتند. برخی از آنان به شنیدن مواظ میبایچ، پیشقدم هوس، رغبت بسیار نشان میدادند، زیرا وی راجع به عهد قدیم دانش فراوان داشت و برای آن ارزش بسیار قابل بود. هوس زبان عبری را فرا گرفت، تفسیرهای دینی به زبان عبری را میخواند، از راشی و ابن میمون نقل قول میکرد.

تابوریان که عقاید اصلاحطلبانه هوس را تا سرحد مرام اشتراکی پیش راندند، خود را ((قوم برگزیده)) میخواندند. ایشان سه نام دوم، و موآب، و عمالقه را به ولایاتی از آلمان داده بودند که مورد تعرض جنگیشان قرار داشت. لشکریان پیروان هوس رویهمرفته از کشتن یهودیان ابایی نداشتند، و هنگامی که پراگ را به تصرف در آوردند (۱۴۲۱)، به روش مسلمانان که مغلوب شدگان را در انتخاب دین اسلام یا پرداختن جزیه مخیر میگذارند، عمل نکردند، بلکه مجبورشان ساختند که یا به دین مسیح گردن نهند و یا گردن را بر باد دهند.

در میان کلیه کشورهای مسیحی تنها لهستان بود که مانند ایتالیا نسبت به یهودیان مهمان نو از باقی ماند. در سالهای ۱۰۹۸، ۱۱۴۶ و ۱۱۹۶ بسیاری از یهودیان آلمانی به لهستان مهاجرت کردند تا از دست صلیبیون جان به در برند. اینان در لهستان بخوبی پذیرفته شدند و زندگیشان رونق گرفت، به طوری که در حدود سال ۱۲۰۷ بعضی از آنها صاحب املاک وسیع شده بودند. در سال ۱۲۶۴ بولسلاف، ملقب به ((بولسلاف با ایمان))، شاه لهستان، با صدور فرمانی عموم یهودیان را از حقوق اجتماعی بر خوردار کرد. پس از پایان یافتن واگیری طاعون، آلمانیهای بیشتری به لهستان نقل مکان کردند و در آنجا مورد استقبال طبقه اشراف فرمانروا قرار گرفتند، زیرا ایشان وجود آن تازه واردان را چون مخمری که موجب رشد و ترقی اقتصاد اجتماعیشان میشود برای کشور نیامده بود. کازیمیر سوم، ملقب به ((کازیمیر کبیر))، حقوق اجتماعی یهودیان لهستان را تثبیت کرد و توسعه داد؛ و مهیندوک ویتوفت همان حقوق و امتیازات را در مورد یهودیان لیتوانی تضمین کرد؛ اما در سال ۱۴۰۷ کشیشی در شهر کراکو به جماعت شنوندگان خود خبر داد که یهودیان پسری مسیحی را کشته و با دیدگانی کین خواه بر خون او خیره شده‌اند؛ همین اتهام قتل عامی به پا ساخت. کازیمیر چهارم بار دیگر حقوق اجتماعی یهودیان را تأیید کرد و بر آزادی ایشان افزود (۱۴۴۷)، و چنین اعلام داشت: ((ما آرزو مندیم یهودیانی را که به خاطر نافع خودمان، و نیز به خاطر منافع خزانه شاهی، مورد حمایت و حراست خویش قرار داده‌ایم در دوران فرمانروایی پر خیر و برکت ما به رفاه و امنیت زندگی کنند.)) روحانیان به شاه اعتراض کردند؛ اولسنیکی اسقف اعظم، او را به آتش جهنم تهدید کرد، و جوانی دی کاپیسترانو که به نمایندگی پاپ به لهستان آمده بود، در میدان عمومی کراکو نطقهایی آتشین بر ضد او ایراد کرد. بعداً که شاه در جنگ با بیگانگان شکست خورد، فریاد ملتش برخاست که خداوند او را به گناه یاری کردن به کفار کیفر داده است. چون شاه برای جنگ بعدی خود نیازمند پشتیبانی روحانیان بود، فرمان آزادی یهودیان را لغو کرد. در سالهای ۱۴۶۳ و ۱۴۹۴ قتل عام یهودیان، با نقشه قبلی، در لهستان بر پا شد. شاید برای جلوگیری از چنین حوادث ناگوار بود که از آن پس یهودیان کراکو را به محلی در حومه شهر، به نام کازیمیرز، انتقال دادند.

در آنجا و دیگر مراکز لهستانی و لیتوانی یهودیان کم کم بر کلیه مشکلات فایق آمدند و عده نفوس و رونق کارشان بالا گرفت. در دوره فرمانروایی سیگیسموند اول یهودیان آزادیهای خود را به غیر از آزادی انتخاب محل سکونت، باز یافتند؛ و در دوره سیگیسموند دوم نیز در پرتو عنایت دولت به سر بردند. در سال ۱۵۵۶ سه نفر یهودی در شهر سوخاچف متهم شدند به اینکه کارد بر نان مقدس مسیحیان زده و خون از آن جاری ساختهند.

آن سه نفر هر چه بر بیگناهی خود دلیل آوردند سودمند نیفتاد و به فرمان اسقف خلم بر توره آتش سوختند سیگیسموند دوم اعلام کرد که آن اتهام نوعی ((خدعه دینی)) بوده تا بر یهودیان و پروتستانها ثابت شود که نان مقدس در واقع تبدیل به جسم و خون مسیح شده است. وی به صراحت چنین اضافه کرد: ((من از این تنهکاری نفرت انگیز به انزجار آمده‌ام، و آن قدر هم بیشعور نیستم که امکان وجود خون در نان مقدس را باور کنم.)) اما با مرگ این فرمانروای شکاک (۱۵۷۲) دوران صلح و مدارا میان حکومت لهستان و یهودیان آن سامان نیز به پایان رسید.

در آلمان قرون وسطی، یهودیان چندی به آرامش زندگی کردند و با کوشش فراوان در طول رودخانه‌های بزرگ و در شهرها و بنادر آزاد به فعالیتهای تجاری خود پرداختند؛ و حتی عده‌ای از اسقفهای اعظم از امپراطور تقاضا کردند که ایشان را در پذیرفتن یهودیان به شهر خود مجاز دارد. در سال ۱۳۵۴ شارل چهارم با صدور منشور زرین مانند امپراطور، یهودیان را به عنوان ((خدام خانگی)) استخدام کند؛ و بدین ترتیب برگزینندگان اختیار یافتند که یهودیان را به املاک خود بپذیرند، ایشان را در زیر حمایت خود قرار دهند، به کارشان بکشند، و به عناوین مختلف از آنها جریمه اخاذی کنند. در آلمان نیز، مانند ایتالیا، طلابی که مایل بودند متن اصلی عهد قدیم را مورد پژوهش قرار دهند به تحصیل زبان عبری پرداختند؛ و از طرفی هم مناظره شدید میان ریشلین و پفر کورن بازار این زبان را گرمتر ساخت. در همان زمان نیز تلمود کلا به چاپ رسید (۱۵۲۰) و انگیزه تازه‌ای برای تحصیل زبان عبری شد.

نفوذ یهودیت در دوره اصلاح دینی به حد اعلای خود رسید. از لحاظ اصول دین، این اصلاح بازگشتی بود به آیین ساده‌تر و قوانین سخت اخلاقی آغاز مسیحیت، یعنی آن دورانی که مسیحیت با یهودیت اختلاط و همبستگی داشت. ضدیت پروتستانها با تصاویر و مجسمه‌های مذهبی مسلمانا انعکاسی بود از تنفر نژاد سامی ((بت‌های تراشیده شده)). بعضی از فرقه‌های آیین پروتستان در روزهای شنبه اعمال روز سبت را به جا می‌آوردند؛ و همچنین طرد ((مریم پرستی)) و پرهیز از ستایش قدیسان در آیین پروتستان شباهت و قرابت بسیار با روش یکتاپرستی محض یهودیان داشت. کشیشان پروتستان، با پذیرفتن نیاز مندی جنسی و مشروع دانستن ازدواج، به مراتب به ریه‌های یهودی نزدیکتر بودند تا به کشیشهای کاتولیک. مخالفان مصلحان دینی ایشان را به ((یهودی مآبی)) متهم می‌ساختند و یا ((نیمه یهودی)) شان می‌خواندند. خود کارلشتات گفته است که ملانشتون میل داشت عینا از روش موسی تقلید کند. کالون ((یهودی مآبی)) را یکی از گناهان کبیره سروتوس شمرد، و آن دانشمند اسپانیایی نیز به نوبه خود اعتراف کرد که مطالعاتش به زبان عبری موجب شك آوردن وی به تثلیث الهی شده بود. فرمانروایی کالون بر مردم ژنو یادآوری تسلط روحانیان در جامعه باستانی بنیاسرائیل بود.

تسوینگلی به ((یهودی مآبی)) متهم شد زیرا در مجالست با یهودیان زبان عبری می‌آموخت و نیز بسیاری از مواظ و تفسیرهای خود را بر متن عهد قدیم متکی می‌ساخت. خود وی اعتراف می‌کند که چگونه مسحور زبان عبری شد:

من این زبان مقدس را بیش از حد تصور پرورش یافته و زیبا و متین یافته‌ام. گرچه عده واژه‌های محدود است، اما فقدان هیچ معنا و مفهومی در آن محسوس نیست، زیرا از هر واژه‌ای که در گنجینه این زبان محفوظ است به چندین نوع مختلف استفاده میشود. در واقع جرئت میکنم بگویم که اگر کسی به متانت و زیبایی این زبان پی ببرد، ملاحظه میکند که هیچ زبان دیگری نمیتواند، بالغاتی آن قدر معدود، بیانی آنچنان

محکم و رسا داشته باشد. هیچ زبانی تا این اندازه برای رساندن تشبیهات چند پهلو و پرمعنی... غنی نیست. هیچ زبانی نمیتواند با این سهولت قلب آدمی را به نشاط و طپش در آورد.

لوتر تا این اندازه اظهار اشتیاق نمیکند، بلکه چنین زبان به شکایت میگوید: ((چقدر متنفرم از آنهایی که مانند بر کرسی خطابه شهر ماربورگ به یونانی و عبری سخن میگفت.)) لوتر با تندخویی دوران پیریش یهودیان را سخت مورد حمله قرار داد، گویی هرگز چیزی از آنها فرا نگرفته بود؛ هیچ کس در مقابل طلبکار خود احساس پهلوانی نمیکند. لوتر در رساله راجع به یهودیان و دروغگوییشان (۱۵۴۲)، با شلیکی از دلایل، یهودیان را به توپ میندد: ایشان مسیح را به منزله خدا نپذیرفتهاند: رنج و سرگردانی متمادی ایشان نتیجه قهر خداوندی است خود را بزور وارد سرزمین مسیحیان کردهاند؛ ایشان با رباخواری بیشرمانه به نعمت و دولت رسیدهاند؛ تلمود خدعه و دزدی و کشتن مسیحیان را از کارهای صواب شمرده است؛ و یهودیان چشمه‌ها و چاه‌ها را به سم آلوده میساختند و کودکان مسیحی را میکشتهاند تا خونشان را در مراسم دینی خود مصرف کنند. در مطالعه شرح حال دوره پیری لوتر میبینیم که با چه شدتی به آلمانیها نصیحت میکند که خانه‌های یهودیان را بسوزانند، کنیسه‌ها و مدارسشان را ببندند، اموالشان را غصب کنند، مردان و زنانشان را به بیگاری بکشند، و بالاخره عموم یهودیان را مجبور سازند که یا دین مسیح را بپذیرند یا زبانشان قطع شود. لوتر در موعظهای که کمی پیش از مرگش ایراد نمود اظهار داشت که پزشکان یهودی به عمد بیماران مسیحی را مسموم میکردند. این گونه بدگوییها باعث شدند که آیین پروتستان که تا آن حد مدیون یهودیت بود بیشتر از آیین کاتولیک رسمی به آنتی سمیتیسم گرایش پیدا کند، گر چه توده کاتولیک بیش از پروتستانها نسبت به یهودیان دشمنی نشان میداد. این گروه متعصبان سرانجام برگزینندگان ساکس و براندنبورگ را وادار کردند که سکنه یهودی قلمرو خود را نفی بلد کنند. ایشان بودند که برای قرنهای آینده شالوده نفرت عمومی نسبت به قوم یهود را در آلمان ریختند و مردم را برای کشتارها و آدم سوزیهای جمعی آماده ساختند.

II- زیر شکنجه

چرا مسیحیان و یهودیان نسبت به یکدیگر نفرت داشتند بیشک علت نافذ و دایمی این تنفر تضاد شدیدی بود که میان عقاید دینی آنها وجود داشت. یهودیت برای اصول عقاید مسیحیت مدعی و محکمی جاودانی بود.

این ضدیت دینی منجر به جدایی نژادی گردید که ابتدا ارادی بود و بعد اجباری شد؛ و به دنبال آن برای نخستین بار در سال ۱۵۱۶ گتو به وجود آمد. تجزیه نژادی طبعاً اختلاف در طرز لباس پوشیدن و آداب زندگی و علایم چهره و آیین پرستش و طرز سخن گفتن را میان آن دو دسته تشدید کرد. اختلافات مزبور به نوبه خود حس بیاعتمادی و ترس متقابل را در میان آنان برانگیخت؛ و از این ترس نفرت زاده شد. یهودیان محرومیت خود از ازدواج با مسیحیان را به صورت افتخاری بزرگ جلوهگر میساختند، و در برتری نژادیشان همین را بس که خود را اعیان پادشاهانی معرفی کنند که هزار سال پیش از مسیح بر قوم بنیاسرائیل فرمانروایی داشتند.

ایشان مسیحیان را مشرکینی خرافه پرست و افرادی نسبتاً کند ذهن میدانستند که با زبانی نرم و مکار خشونت‌ها و شقاوتهای خود را میپوشانند و در لباس پرستش ((سرور سلامتی)) جنگهای برادر کشی به راه میاندازند، و از این رو آنان را تحقیر میکردند. مسیحیان نیز یهودیان را تحقیر میکردند، زیرا ایشان را کافرانی بیگانه و غاصب میدانستند. تامس مور از زن مومنی نقل میکند که وقتی شنید که مریم عذرا از نژاد یهود بوده است، سخت ناراحت شد و اعتراف کرد که از آن پس دیگر نتوانسته است مادر خدا را با همان خلوص نیت و اشتیاق سابق پرستش کند.

نظریه آیین قربانی مقدس برای یهودیان مصیبت بزرگی شد. گرچه میبایست مسیحیان اعتقاد داشته باشند که کشیش هنگام انجام دادن مراسم دینی قرص نان را تبدیل به جسم و خون مسیح میسازد، اما برخی از

مسیحیان مانند، لالردها، نسبت به این امر مشکوک بودند. رواج داستانهای، راجع به نان مقدس و خون آمدن از آن، بر اثر زخم کارد یا خراش نوک سنجاق، موجب تحکیم این اعتقاد میشد؛ و چه کسی جرئت میکرد به چنین عمل مهیبی دست بزند، مگر يك نفر یهودی در اواخر قرون وسطی، شایعات راجع به خون آمدن از نان مقدس رواج فراوان یافته بود. در بسیاری موارد، چنانکه به سال ۱۳۳۸ در نویبورگ (نزدیک پاساو) و به سال ۱۳۶۹ در بروکسل اتفاق افتاد، این شایعات منجر به کشتار جمعی یهودیان و سوزاندن خانه‌هایشان میشد. در بروکسل به یاد بود خون آمدن از نان مقدس در سال ۱۳۶۹، نمازخانه‌های در کلیسای جامع سن گودول بر پا ساختند تا هر ساله، ضمن مراسمی، وقوع آن معجزه را جشن بگیرند؛ و همین مراسم بود که بعداً به صورت جشن کرمس فلاندریها در آمد. در نویبورگ، یکی از خدام کلیسا اعتراف کرد که نان تقدیس نشده‌ای را به خون آغشته و در گوشه‌ای از کلیسا پنهان کرده بود، سپس یهودیان را به کارد زدن بر آن متهم ساخته بود.

ناگفته نباید گذارد که روحانیان روشنفکری چون نیکولای کوزایی انتشار این گونه افسانه‌ها را که درباره سو هقصد یهودیان به نان مقدس شایع بود، چون عملی ننگ آور و شقاوت آمیز، مطرود می‌شمردند.

رقابتهای اقتصادی نیز در پس این خصومت‌های دینی پنهان بودند. در زمانی که به پیروی از احکام پاپ رباخواری در میان مسیحیان حرام شمرده میشد، یهودیان تقریباً انحصار وام دادن و بهره‌گرفتن را در سراسر عالم مسیحیت در دست داشتند. بعدها که بانکداران مسیحی این تحریم دینی را نادیده انگاشتند؛ تجارتخانه‌هایی مانند باردی، پیتی، و ستروتنسی در فلورانس و تجارتخانه‌های خاندان ولزر، هوخستتر، و فوگر در آوگسبورگ تأسیس یافتند که مدعی و رقیب این امتیاز انحصاری یهودیان شدند؛ و در نتیجه نقطه اصطکاک و تضاد تازه‌ای میان مسیحیان و یهودیان به وجود آمد. هم مسیحیان و هم یهودیان با بهره‌گران پول وام میدادند، و این خود دایمی، یعنی بالارفتن بهای اجناس و تورم یافتن پولهای رایج، مرتباً بر این تزلزل میافزود. وام دهندگان یهودی از رقبای خود بیشتر در معرض خطر بودند، و غالباً با اشکال، یا به تصادف مساعد، میتوانستند بستانکاری خود را وصول کنند؛ زیرا مثلاً ممکن بود که مقامات روحانی برای پرداخت وامهای مهلت قانونی بدهند، چنانکه در دوره جنگ‌های صلیبی نظیر آن اتفاق افتاد. همچنین ممکن بود که شاهان به دارایی یهودیان مالیات ببندند، یا بزور از آنها وام‌های هنگفت بگیرند، یا یهودیان رانفی بلند کنند و بدهکاران ایشان را از پرداخت وام خود معاف سازند، و یا از بهره مشروع ایشان سهمی به خود اختصاص دهند. در شمال آلپ تقریباً کلیه طبقات، به جز بازرگانان، هنوز بهره گرفتن را رباخواری می‌دانستند و با نیکداری یهودی را به ارتکاب این گناه محکوم میکردند، بخصوص هنگامی که بدهکار ایشان می‌شدند. از آنجایی که یهودیان عموماً بهترین خبره‌های امور مالی شناخته شده بودند، در بسیاری از کشورها، شاهان برای تنظیم اقتصاد کشور خود از ایشان استمداد میکردند، و در این وضع قیافه آن یهودیان دولتمندی که مشاغل پر منفعت را در دست داشتند و از مردم طلب مالیات میکردند آتش حقد و کینه عمومی را بر ضد ایشان برمیافروخت با این همه، بعضی از جوامع مسیحی صرافان و بانکداران یهودی را حسن استقبال کردند شهر فرانکفورت امتیازات خاصی برای ایشان قایل شد، به شرط آنکه بیش از ۵,۳۲ در صد بهره نگیرند، در حالی که نرخ بهره‌های که به دیگران میپرداختند به ۴۳ درصد میرسید. این ارقام به نظر سخت ناگوار مینمایند، اما، چنانکه در تاریخ آمده است، وام دهندگان مسیحی با ایمانی نیز بوده‌اند که ۲۶۶ درصد بهره گرفته‌اند. در سال ۱۳۰۴ تجارتخانه خاندان هولتسشور در نورنبرگ بهره وام را ۲۲۰ درصد تعیین کرده بود، و وام‌دهندگان مسیحی در بریندیزی (بندر عمده ایتالیا در کناره دریای آدریاتیک) این نرخ را به ۲۴۰ درصد رسانده بودند. در تاریخ با نام شهرهایی آشنا میشویم که خواستار بازگشتن بانکداران یهودی بودند، زیرا ایشان را از جانشینان مسیحیشان منصفتر و بامدارتر میدانستند. دولت راونا ضمن بستن پیمانی با ونیز این شرط را در آن گنجانده که عده‌ای از سرمایه‌داران یهودی از ونیز به راونا اعزام شوند و برای توسعه زراعت و صنعت آن کشور بانک‌های تعاونی تأسیس کنند.

ملی‌گرایی نیز نغمه دیگری به سرود نفرت میافزود هر ملت اروپایی وحدت نژادی و دینی را لازمه بقای خود میدانست و از اینرو، در پی آن بود که یهودیان را به دین مسیح در آورد و ایشان را در خود جذب و مستهلک کند. تعدادی از شورا‌های کلیسایی و برخی از پاپ‌ها دشمن سرسخت یهودیان بودند. شورای وین

(۱۳۱۱) هرگونه رابطه و آمیزشی را میان مسیحیان و یهودیان اکیدا ممنوع ساخت. شوراي زامورا (۱۳۱۳) راي داد که عموم يهوديان صرفا در حال تبعیت و بردگی باقي بمانند. شوراي بال (۱۴۳۱/۱۴۳۳) احکام مقدس گذشته، را تجدید و تنفیذ کرد و همچنین به مقامات دولتي دستور داد که يهوديان را در محله‌هاي جدا افتاده‌هاي مجتمع سازند، ايشان را مجبور کنند که غيار (نشان مخصوص) به خود زنند، و در موعظه‌هايي که براي هدايت ايشان به دين مسيح ترتيب داده ميشد مرتبا شرکت کنند. پاپ ائوگنیوس چهارم، که با شوراي بال در مبارزه بود، جرئت نکرد که در آزار رسانیدن به يهوديا از شورا عقب بماند؛ وي پس از تاييد احکام فوق، قدم فراتر نهاد و حق استخدام به خدمات عمومي، ارث بردن از اموال مسیحیان، و ساختن کنیسه‌هاي تازه را نیز از يهوديان سلب کرد؛ پاپ فرمان داد که همه ساله در طی ((هفته آلام حضرت مسیح)) يهوديان مکلف باشند که در خانه‌هايشان بمانند و در و پنجره‌ها را به روي خود ببندند (که اين خود احتیاط عاقلانه‌اي بود براي جلوگیری از حمله و تجاوز مسیحیان)؛ و علاوه بر اينها، اعلام کرد که از آن پس گواهي يهوديان بر ضد مسیحیان اعتبار قانوني نخواهد داشت. ائوگنیوس شکایت میکرد که بعضي از يهوديان درباره عیسی و مریم حرفهاي زشت میزنند؛ و احتمالا اين مطلب حقیقت داشت، زیرا بدیهي است که تخم نفرت، نفرت به بار می‌آورد.

ائوگنیوس در توقیع دیگری دستور داد هر يهودي ایتالیایی که در حال مطالعه تلمود دستگیر شود اموالش ضبط دولت خواهد شد. پاپ نیکولایوس پنجم جوواني دي کاپیسترانو را مامور نظارت به اجراي يك يک مواد اين مجموعه قوانين ستمگرانه ساخت (۱۴۴۷) و به وي اختیار داد دارايي هر پزشک يهودي را که مشغول معالجه بیمار مسیحي است ضبط کند.

با وجود صدور اين احکام سخت، عامه مسیحیان نسبت به يهوديان با همان خوشخويي و مدارايي که فطري مردان، زنان، و حتي جانوران است مادام که به مقاصد و منافعشان تجاوزي نشود - رفتار میکردند. اما در هر جامعه اقلیتی یافت ميشود که چون بدانند براي ارتکاب گناهان جمعي کيفري وجود ندارد، از شرکت در هيچ گونه شرارت و شقاوتي روي بر نمیگردانند. همین است که مشاهده میکنيم گروهی از مسیحیان، تحت نام ((چوپانان))، که در ابتدا به عزم زیارت سرزمین مقدس به راه افتاده بودند، در هنگام عبور از کشور فرانسه (۱۳۲۰) افرادی از ولگردان و اوباشان را به دور خود جمع کردند و تصمیم گرفتند در سر راه خود يهوديانی را که از پذیرفتن تعمد امتناع میورزند به قتل برسانند. در شهر تولوز، پانصد يهودي از ترس به برجی پناه بردند؛ تودهاي از مردم لحام گسیخته خشمگین آنها را در محاصره گرفتند و به ايشان اعلام کردند که يا تعمد را بپذیرند و يا تن به مرگ دهند. تلاش حاکم شهر در خلاصيشان بيهوده بود. پناهندگان که مقاومت را غير ممکن یافتند، قویترین فرد میان خود را مامور کردند که به دست خود همگی آنها را بکشند، و بدین ترتیب همه آن گروه، جز يك نفر، به هلاکت رسیدند؛ و آن يك نفر نیز، با وجود آنکه حاضر به قبول تعمد بود، به دست مهاجمان قطعه قطعه شد. به همین طریق، عموم يهوديانی که در صدوبیست دهکده کوچک در جنوب فرانسه و شمال اسپانیا چیز از خود برجاي گذاردند. در سال ۱۳۲۱ صدو بیست يهودي، به اتهام مسموم کردن چاه‌هاي آب، در نزدیکی شهر شینون زنده طعمه آتش شدند. در سال ۱۳۳۶ يك نفر خشکه مقدس آلماني اعلام کرد که از جانب خداوند بر او وحی نازل شده است که با کشتن يهوديان انتقام مرگ مسیح را بگیرد. وي ۵,۰۰۰ نفر از دهقانان را که چون نواري از چرم به دور بازوانشان میبستند، ((چرمین بازو)) خوانده شده‌اند به دنبال خود انداخت و در آلزاس و راینلاند هر چه يهودي بر سر راه خود یافت به قتل رساند. يك جنون آدمکشی سراسر نواحی باواریا، بوهیم، مورای، و اتریش را به خون کشید (۱۳۳۷). پاپ بندیکتوس دوازدهم هرچه کوشید نتوانست به آن وضع و خیم خاتمه دهد، و تنها در شهرهاي راتیسبونا و وین از يهوديان به طرز مرموزي حمایت به عمل آمد؛ و حال آنکه در نقاط دیگر هزاران نفر يهودي شکنجه دیدند و به هلاکت رسیدند.

مرگ سیاه براي يهوديان کشورهاي مسیحي فاجعه تازهاي بود. ابن بلیه آسماني در آسیا مغولان و مسلمانان و يهوديان را کشته بود، بدون آنکه کسی گناه آن را به گردن قوم بنیاسرائیل گذارده باشد؛ ولي در اروپاي باختری مشتني مردم که از دستبردهاي طاعون به جان آمده بودند يهوديان را متهم ساختند که به قصد نابود کردن امت مسیح چاه‌هاي آب را به سم آلوده کرده‌اند. مغزهاي ملتهب شده جزئیات راتخمیر و

تکمیل کرد، و در نتیجه، چنین انتشار یافت که یهودیان ساکن تولدو مامورانی با جعبه‌های سم، ساخته شده از اجسام بزمجه و مارمولک و قلب مسیحیان، به کلیه مراکز یهودیان در کشورهای اروپا فرستاده‌اند که چاه‌ها و چشمه‌ها را با آن مسموم کنند. امپراطور شارل چهارم این تهمت را بیاساس خواند؛ پاپ کلمنس ششم نیز چنین کرد؛ و بسیاری از فرمانداران محلی و شوراهای شهری هم به تأیید آن نظر رای دادند، ولی هیچ یک به جایی نرسید. عقیده باطلی در میان مسیحیان رواج یافت که یهودیان بندرت از بیماری طاعون آسیب میبینند. در واقع در برخی از شهرها شاید به سبب اختلافات در قوانین بهداشت و طرز درمان پزشکان یهودی این تب عفونی یهودیان را کمتر از مسیحیان از پا در میآورد. اما در بسیاری از شهرهای دیگر، مانند وین، راتیسبونا، آوینیون، و رم، یهودیان نیز به اندازه مسیحیان تلفات دادند. با این همه، چندن از یهودیان بر اثر شکنجه زیاد مجبور شدند اعتراف کنند که سم را در چاه‌ها و چشمه‌ها ریخته‌اند. مسیحیان چاه‌ها و چشمه‌های خود را کور کردند و آب باران و برف ذوب شده را آشامیدند. قتل عام یهودیان با برنامه قبلی، به نحوی بیرحمانه در فرانسه، اسپانیا، و آلمان رواج یافت. در یکی از شهرهای جنوب فرانسه، کلیه افراد یهودی را به درون شعله آتش انداختند. همچنین یهودیان ساووا و تمام یهودیان ساکن اطراف دریاچه لمان و شهرهای برن، فرایبورگ، بال، نورنبرگ، و بروکسل را در آتش سوزانیدند. کلمنس ششم برای دومین بار از این گونه اتهامات و رفتار وحشیانه انتقاد کرد، به بیگناهی نداشتند به همان اندازهای بود که در کلیه شهرهای دیگر؛ و روحانیان را به سبب رفتار ستمگرانه‌شان سرزنش کرد و عموم کسانی که دست به خون یهودیان و زبان به اتهام آنان میآلودند را تکفیر کرد. با این وجود اسقف ستراسبورگ به جرگه اتهام زندگان پیوست و شورای شهر را مجبور کرد که، بر خلاف میل خود، همه یهودیان را از شهر اخراج کند. توده مردم این اقدام را بیش از اندازه ملایم و دوستانه تشخیص داد و شورای شهر را از کاربر کنار کرد و شورای دیگری به جای آن نشان داد که فرمان به دستگیر کردن عموم یهودیان شهر داد. عده‌ای از یهودیان به روستاهای اطراف گریختند و به دست دهقانان کشته شدند. دو هزار نفر از آنها، که در شهر باقی مانده بودند، به زندان افتادند و زیر فشار قرار گرفتند تا تعمد را بپذیرند. نیمی تسلیم شدند و نیمی دیگر، که سراز فرمانبرداری باز زدند، طعمه آتش شدند (چهاردهم فوریه ۱۴۳۹). روی هم رفته بر اثر این یهودی کشیها در سراسر اروپای مسیحی پانصد و ده مرکز یهودیشین بکلی خالی از سکنه شدند، و تعداد بیشتری از شهرها نیز اکثریت افراد یهودی خود را از دست دادند. مثلاً در ساراگوسا، پس از زجر و آزاری که متعاقب بروز طاعون به یهودیان داده شد، از هر پنج نفر یهودی یک نفر برجای ماند. هنری چارلزلی کشتگان یهودی ارفورت را ۳،۰۰۰، و از آن باواریا را ۱۲،۰۰۰ نفر تخمین زده است. در وین، به تلقین ربی یونس، کلیه یهودیان در کنیسه جمع شدند و خودشان را کشتند. نظیر این خودکشی جمعی در شهرهای ورمس، اوپنهایم، و کرمس نیز به وقوع پیوست. در یک فرار وحشتزده هزاران نفر یهودی از اروپای باختری به لهستان و ترکیه عثمانی پناهنده شدند. قبل از دوره معاصر، در میان کلیه مدارک موجود درباره وحشیگری تاریخی، به اشکال میتوان عملی وحشیانه‌تر از کشتار جمعی یهودیان در هنگام شیوع مرگ سیاه پیدا کرد.

زمانی شد که بازماندگان یهودیان آلمان آهسته به سوی همان شهرهایی که ایشان را از هستی ساقط کرده بودند باگشتند، و دوباره کنیسه‌های خود را بر پا ساختند. در سال ۱۳۸۵ کلیه سی و شش شهری که اتحادیه سوابیایی را تشکیل میدادند ساکنان یهودی خود را زندانی کردند و اعلام داشتند به شرطی آنها را آزاد خواهند ساخت که از پس گرفتن وامهایی که داده بودند صرف نظر کنند. این معامله خصوصاً برای شهر نورنبرگ خیلی رضایتبخش بود، زیرا مبلغ ۷،۰۰۰ پوند (۷۰۰،۰۰۰ دلار) از یهودیان وام گرفته بود. در سال ۱۳۸۹ عده‌ای از یهودیان به اتهام آنکه به نان مقدس ببحرمتی کرده‌اند کشتار جمعی شدند؛ و در سال ۱۳۹۹ در شهر پوزنان، باز به همان عنوان، چهارده نفر یهودی در آتش سوختند. به دلایل گوناگون ساکنان یهودی از شهرهای کولونی (۱۴۲۴)، شپاتر (۱۴۳۵) ستراسبورگ و آوگسبورگ (۱۴۳۹)، وورتسبورگ (۱۴۵۳)، ارفورت (۱۴۵۸)، ماینس (۱۴۷۰)، نورنبرگ (۱۴۹۸)، و اولم (۱۴۹۹)، بیرون رانده شدند. ماکسیمیلیان اول اخراج آنان را، به این آنان را به خاک مذلت و بدنامی نشانده‌اند))، قانونی شمرد. در سال ۱۴۴۶ تمام یهودیان شهر براندنبورگ زندانی شدند و داراییشان نیز ضبط دولت شد. شتفان، اسقف براندنبورگ اتهامات وارد بر یهودیان را بهانه‌ای برای پنهان داشتن طمعکاری طبقه فرمانروا دانست: ((آن امیرانی که با آزمندی افسار گسیخته خود و بدون دلیل قانونی، گروهی از یهودیان

را به زندان انداخته‌اند و حاضر نیستند اموالی را که بزور از ایشان بر بوده‌اند بازگردانند به ستمگری عمل کرده‌اند.)) در سال ۱۴۵۱، کاردینال نیکولای کوزایی، یکی از روشن فکرترین مردان قرن پانزدهم، یهودیان حوزه خود را موظف ساخت که غیار به خود نصب کنند تا از دیگران شناخته شوند. دو سال بعد جووانی دی کاپیسترانو ماموریت‌هایی خود را به نمایندگی پاپ نیکولایوس پنجم در آلمان، بوهیم، مورای، سیلزی، و لهستان آغاز کرد. وی در موعظه‌هایی غرا و موثر خود یهودیان را به کشتن کودکان و هتک حرمت نان مقدس متهم کرد. دوک‌های باواریا که از خطر ((آفت یهود)) به هراس افتاده بودند کلیه عبریه‌ها را از دوکنشین خود بیرون راندند. گودفري، اسقف وورتسبورگ، که قبلاً در فرانکونیا به یهودیان اختیار و آزادی عمل کامل داده بود، اینک ایشان را نفی بلد کرد؛ در یکایک شهرها، یهودیان به زندان افتادند و هر چه وام داده بودند سوخت شد. در برسلاو، به درخواست کاپیسترانو چند تن از یهودیان را به زندان انداختند تا خود وی در زیر شکنجه ایشان را وادار به اعتراف مطالبی که در نظر داشت کند؛ و در نتیجه این اعترافات چهل تن یهودی بر توده آتش سوختند (۲ ژوئن ۱۴۵۳). بقیه یهودیان شهر را نفی بلد کردند، اما فرزندان‌شان را بزور از ایشان گرفتند و تعمید دادند.

کاپیسترانو به سال ۱۴۹۰ در شمار قدیسان نامگذاری شد.

آزار یهودیان در شهر راتیسبونا اوضاع آن زمان را بخوبی آشکار میسازد. یکی از یهودیان به دین مسیح درآمده، به نام هانس فوگل، اظهار داشت که اسرائیل برونا، ربی هفتاد و پنج ساله یهودی، کودکی مسیحی را از او خریداری کرده و سپس او را کشته است تا خونس را در یکی از مراسم دینی یهودیان به کار برد. مردم این اتهام را باور کردند و کیفر مرگ را برای او خواستار شدند. شورای شهر برای نجات مرد سالخورده از خشم توده مردم وی را زندانی کرد. امپراطور فردریک سوم فرمان به آزادیش داد، شورای شهر جرئت نمی‌کرد این فرمان را به مورد اجرا گذارد، و در عوض فوگل را دستگیر و او را تهدید به مرگ کرد؛ و در عین حال دعوتش کرد که به دروغ خود اعتراف کند. فوگل گواهی داد که برونا بیگناه بوده است و در نتیجه ربی سالخورده آزاد شد. اما بعداً به راتیسبونا خبر رسید که در ترانت چند تن یهودی در زیر شکنجه اعتراف به کشتن کودکی کرده‌اند. دوباره سر و صدای تهمت فوگل، با اعتماد بیشتری به صحت آن برخاست. شورای شهر فرمان به دستگیری تمام یهودیان و ضبط دارایی‌شان داد. امپراطور فردریک به مداخله پرداخت و به کیفر این عمل شهر راتیسبونا را به مبلغ ۸۰۰۰ را به اضافه ۱۰،۰۰۰ گیلدر (۲۵۰،۰۰۰ دلار) به عنوان وجه الضمان، بپردازند ایشان را آزاد خواهد ساخت.

یهودیان جواب فرستادند که ۱۸،۰۰۰ گیلدر بیش از تمام موجودی و اموالی است که برایشان باقی مانده است، و به هیچ وجه نمیتوانند چنین مبلغی را فراهم آورند. دوسال دیگر یهودیان را در زندان نگاه داشتند، سپس، به قید سوگند، مبنی بر اینکه نه از راتیسبونا خارج شوند و نه درصدد انتقامجویی برآیند، ایشان را آزاد کردند. با این همه، روحانیان دست از تحریکات، به منظور اخراج یهودیان برنداشتند و مردم را تهدید کردند که هرکاسی به ایشان جنس بفروشد تکفیر خواهد شد. در حدود سال ۱۵۰۰ فقط بیست و چهار خانواده یهودی در راتیسبونا باقی مانده بودند که در سال ۱۵۱۹ آنها نفی‌بلد شدند.

بیرون راندن یهودیان از اسپانیا چنانکه در بالا گذشت برای آن کشور اهمیت حیاتی داشت. در پرتغال، تعقیب و آزار یهودیان وقتی تجدید شد که پاپ کلمنس هفتم، به تحریک شارل پنجم، به نخست کشیشان پرتغال اجازه داد که دستگاه تفتیش افکار را، به منظور وادار کردن ((تازه مسیحیان)) که بیشتر شان یهودیانی اضافه بودند که برخلاف میل خود، و به اجبار، تعمید یافته بودند - به اجرای آیین‌های دین مسیح، دایر سازند (۱۵۱۳).

مجموعه قوانین اکید تورکماذا به مورد اجرا گذارده شد، و جاسوسانی در همه جا گماشته شدند تا مراتب هرگونه تخطی ((تازه مسیحیان)) از رعایت کامل آیین‌ها و آداب مسیحیت باشند؛ و در نتیجه، هزاران نفر یهودی به زندان افتادند. مهاجرت یهودیان ممنوع شد، زیرا وجود ایشان هنوز برای اقتصاد کشور مفید بود. برای جلوگیری از فرار ایشان، حق خرید اموال امت یهود از مسیحیان سلب شد، و صدها نفر یهودی

به جرم اقدام برای خروج از کشور پرتغال بر توده آتش سوختند. کلمنس که نسبت به این اعمال شقاوت آمیز احساس انزجار میکرد، و یا شاید تحت تأثیر هدایای یهودیان، قدرت بیانتهای دستگاه تفتیش افکار را در پرتغال لغو کرد و فرمان داد اسیران یهودی را آزاد کنند و اموال غصب شدهشان را مسترد دارند. توقیع مورخ ۱۷ اکتبر سال ۱۵۳۲ وی اصول بشر دوستانه نوینی را در مورد یهودیانی که تازه به دین مسیح درآمده بودند وضع کرد:

از آنجایی که ایشان بزور تعمیم داده شدهاند، نباید جزو اعضای اصلی کلیسا به شمار آیند؛ و مجازات کردن آنها به جرم تخطی از آیین مسیحیت، یا به گناه بازگشت به آیین یهودیت برخلاف عدالت و انصاف است. اما پسران و دختران نخستین یهودیانی که به دین مسیح درآمدهاند وضع دیگری دارند، زیرا ایشان اعضای داوطلب و خواهان کلیسا محسوب میشوند. در مورد گروه اول، چون ایشان به تبعیت والدین خود در میان قوم یهود بار آمده و به آیین یهودیت خو گرفتهاند، کمال شقاوت است که بخواهند آنان را، به علت رجعت به آیین و عقاید یهودیت، بر حسب قوانین مقدس مسیحی کیفر دهند؛ بلکه باید از ایشان با مدارا و مهربانی در آغوش کلیسا نگهداری کرد.

صمیمیت کلمنس در بیان این عقاید از آنجا ثابت میشود که چون، در بستر بیماری، فرا رسیدن مرگ را نزدیک به وی دستور داد که در آزاد ساختن یهودیان مسیحی شدهای که زندانی بودند تعجیل کند.

پاپ پاولوس سوم نیز اقدام به حمایت از یهودیان پرتغالی را دنبال کرد و، در نتیجه، ۱، ۸۰۰ نفر از یهودیان زندانی خلاص شدند. اما چون شارل پنجم از لشکر کشی ظاهر را موفقیت آمیز خود علیه شهر تونس بازگشت، به عنوان پاداش پیروزی، خواستار برقراری دستگاه تفتیش افکار در پرتغال شد. پاپ پاولوس سوم به اکراه موافقت کرد (۱۵۳۶)، اما با شرایطی که به نظر ژان سوم اثر آن موافقت را عملاً خنثا میکرد؛ به این معنا که پاولوس مقرر ساخت که در دادگاههای دستگاه تفتیش افکار متهم باید با شخص اتهام زننده روبه رو شود؛ و علاوه بر آن، میبایست محکومان دادگاه بدوی حق استیناف به دربار پاپ را داشته باشند. یکی از نوکیشان متعصب با اعلان کردن این نوشته تحریکآمیز بر دیوارهای کلیسای جامع لیسبون: ((مسیحاً هنوز ظاهر نشده است؛ عیسی مسیحاً نبود؛ و آیین مسیحیت دروغی بیش نیست.)) هنگامه تازهای برپا کرد. از آنجایی که معلوم بود بیان چنین مطالبی صرفاً به نیت تحریک افکار عامه برضد یهودیان است، پاولوس هیئتی از کاردینالها را مامور رسیدگی به طرز کار دستگاه تفتیش افکار در پرتغال کرد؛ و گزارش زیر را دریافت داشت:

وقتی کسی را به بیابمانی نسبت به مسیحیت متهم میسازند - و غالباً بدون دلیل و گواه صادق - ماموران دستگاه تفتیش افکار او را دستگیر میکنند، به زندان خفقان آور میاندازند، او را از دیدن زمین و آسمان، و بخصوص حرف زدن با آشنایانش که ممکن است او را تسلی دهند، ممنوع میدارند ایشان وی را به کمک گواهیهایی بیاساس و بدون آنکه موقع و محل وقوع جرمی را که به وی نسبت میدهند ذکر کنند، متهم میسازند. بعداً به وی اجازه داده میشود که وکیل مدافعی بگیرد؛ و این یکی، به جای دفاع از او، کاری میکند که راهش به سوی توده آتش نزدیکتر شود. اگر يك نفر مسیحی واقعا مومن تیرهختی خود را نشان دهد، اما اتهاماتی را که به وی نسبت دادهاند با شدت و قطعیت رد کند، او را محکوم به مرگ بر توده آتش میسازند و اموالش را ضبط میکنند. و اگر با رضا و تسلیم همه اتهاماتی را که به وی بستانند بپذیرد، او را از هستی ساقط میکنند و برای همیشه به زندان تیره و تاریک میاندازند، و این موقعی است که ادعا میکنند با محکوم به مهر و شفقت مسیحی رفتار کردهاند. حتی کسانی که موفق به اثبات بیگناهی خود میشوند، حداقل، محکوم به پرداختن جریمه مالی میشوند تا گمان نرود که دستگیری او بدون هیچ علت و دلیلی بوده است. متهمانی که در زندان هستند با انواع وسایل زیر فشار شکنجه قرار میگیرند تا گناهی را که به ایشان نسبت دادهاند گردن نهند.

بسیاری در زندان جان میسپارند و آنهایی که روی آزادی میبینند داغ ننگ دایمی را بر پیشانی خود و خویشاوندانشان نگاه میدارند.

پاولوس سوم با آنکه گرفتار تحولات مهم سياسي و در خطر آن بود که اسپانيا و پرتغال را از دست دهد، همانطور که پاپ لئو آلمان را و پاپ کلمنس انگلستان را از دست داده بودند، باز هر چه در قوه داشت کوشید تا از سختي و شقاوت دستگاه تفتيش افکار بکاهد. اما هر روز کشتار و آزار بیشتر میشد، تا آنکه يهوديان پرتغالي فرار از چنگ میزبانان خود بیابند؛ آنان به قصد پیدا کردن گوشه آمني در جهان مسیحیت یا اسلام که در آن اجازه داشته باشند با پیروي از قوانین دین یهود به زندگی خود ادامه دهند، به يهوديان اسپانيا پیوستند.

III - دومین دوران آوارگی

به کجا میتوانستند روي بیاورند جزایر ساردني و سیسیل، که در هزار سال گذشته منزلگاه يهوديان بودند، باانضمام به خاک اسپانيا جزو مناطقي شده بودند که به فرمان فردیناند میبایست يهوديان را از خود برانند؛ و به همین سبب، در سال ۱۴۹۳، آخرین افراد يهودي پالرمو را ترک گفته بودند در ناپل، هزاران يهودي فراري توسط فردیناند اول، شاه ناپل، و به کمک راهبان فرقه دومینیکیان و همچنین جامعه يهوديان محلي پناه و ماوا داده شده بودند؛ اما در سال ۱۵۴۰، شارل پنجم فرمان داد تا همه يهوديان را از ناپل اخراج کنند.

در شهر جنووا، از دیرباز، قانوني وجود داشت که ورود يهوديان را از تعداد معيني که میگذشت ممنوع میساخت. هنگامی که ((نوکیشان)) از اسپانيا به جنووا میرسیدند، به آنها بیش از چند روز اجازه اقامت داده نمیشد. یکی از تاریخنویسان اهل جنووا ایشان را چنین وصف کرده است: ((اشباحی با چشمهای گود افتاده که تفاوتشان با مرده گورستان تنها در آن بود که حرکت میکردند.)) بسیاری از گرسنگی تلف میشدند، زنان باردار نوزادان مرده به دنیا میآوردند، و بعضی از والدین کودکان خود را میفروختند تا هزینه مسافرتشان را از جنووا بپردازند. عده کمی از تبعید شدگان به شهر فرارا پذیرفته میشدند، اما میبایست همواره غیار زردرنگی به لباس خود داشته باشند؛ شاید از راه احتیاط، برای جلوگیری از انتشار بیماری.

شهر ونیز منتهای دراز پناهگاه خوبی برای يهوديان بود. چند بار اقداماتی برای اخراج يهوديان از آن شهر به عمل آمد (۱۳۹۵-۱۴۸۷)، اما مجلس سناي ونیز به عنوان خدمتگزاران موثر تجارت و مالیه کشور از ایشان جانبداري میکرد. قسمت عمده تجارت صادراتي ونیز به دست بازرگانان يهودي انجام میشد، و همچنین ایشان در وارد کردن پشم و ابریشم از اسپانيا و ادویه و مروارید از هندوستان سهم بسزایی داشتند. يهوديان ونیز به اختیار خود محلهای را که به تبعیت از نام ایشان ((جودکا)) خوانده میشد اشغال کرده بودند. در سال ۱۵۱۶ سناي ونیز پس از شور با سران قوم یهود مقرر ساخت که عموم يهوديان، به جز عده معدودی که اجازه مخصوص داشتند، در قسمتی از شهر که به نام ((گتو)) خوانده شد سکنا گزینند؛ و ظاهراً این نام از واژه ایتالیایی گتو (کارخانه ریخته گری) آمده است، زیرا در آن محله يك چنین کارخانهای وجود داشت. سنا فرمان داد که عموم مارانوها (يهوديان مسیحی شده) ونیز را ترک کنند. بسیاری از رقبای مسیحی بازرگانان يهودي از این اقدام دیگری از بازرگانان مسیحی بآن مخالفت کردند، زیرا رفتن يهوديان را سبب از دست دادن پارهای از بازارهای فروش کالا، بخصوص در مورد تجارت با اسلام، میدانستند، در این وضع شارل پنجم نفوذ خود را بر یکی از این دو کفه تعادل انداخت و در نتیجه فرمان اخراج يهوديان به مورد اجرا گذشته شد. با این همه، چیزی نگذشت که بازرگانان يهودي دوباره به درون شهر ونیز خزیدند؛ و از طرفی نیز فراریان پرتغال جای مارانوهای تعمیدیافتهای را که نفی بلد شده بودند گرفتند؛ و عده آنان به اندازهای بود که یکچند زبان پرتغالي زبان يهوديان ونیز شد.

گروهی از فراریان ایبریایی توسط پاپ آلکساندر ششم با مهر و رافت به رم پذیرفته شدند و در دوران پاپی بولیوس دوم، لئو دهم، کلمنس هفتم، و پاولوس سوم زندگیشان نضج و رونق یافت. کلمنس به مارانوها اجازه داد که آزادانه به آیین يهودیت عمل کنند، زیرا به عقیده وي ایشان، به دلیل تعمید اجباری که به آنها داده شده بود، مکلف نبودند مسیحیت را دین واقعی خود بشمارند. در آنکونا، که بندر عمده ایالات پاپی در

در بای آدریاتیک بود، یهودیان عنصر حیاتی تجارت بین المللی به شمار میآمدند. کلمنس آن شهر را پناهگاهی برای مبلغان یهودی ساخت و به آنها تامین جانی و مالی داد. اما در خصوص رفتار پاپ پاولوس سوم، چنانکه کاردینال سادولتو گفته است: ((هیچ يك از پاپها تاکنون آن قدر احترام و معافیت و امتیاز برای مسیحیان قایل نشده که پاولوس سوم برای یهودیان قایل شده است. نه تنها به یهودیان کمک و همراهی میشود، بلکه ایشان از انواع امتیازات برخوردارند.)) ((یکی از اسقفها اعتراض کرد که مارانوها پس از ورود به ایتالیا دوباره به آیین یهودیت باز میگردند و کودکان تعمید یافته خود را ختنه میکنند، آنها تقریباً در برابر چشم پاپ و عامه مردم.)) در زیر فشار و تهدید این گونه اعتراضات، پاولوس بار دیگر دستگاه تفتیش افکار را در رم برقرار ساخت (۱۵۴۲)؛ اما ((در سراسر عمرش جانب مارانوها را از دست نگذاشت.)) جانشینان پاولوس سوم که مواجه با واکنشی نسبت به زندگی آسوده و مرفه دوره رنسانس شده بودند، سیاست تازه‌ای پیش گرفتند تا زندگی را بر یهودیان دشوار سازند. دوباره قوانین سخت دینی، که در دوران پیشتر معمول بود، تنفیذ شد. پاولوس چهارم (۱۵۵۹-۱۵۵۵) مقرر داشت که هر يك از کنیسه‌های واقع در ایالات پاپی، برای نگهداری ((خانه نوآموزان دینی)) که به منظور تعلیم دادن اصول دین مسیح به یهودیان تاسیس یافته بود، مبلغ ده دوکات (۲۵۰ دلار) بپردازند. وی یهودیان را از استخدام خدمتکاران و پرستاران مسیحی، مراجعه به پزشکان مسیحی، فروختن هر نوع کالایی به جز لباسهای کهنه به مسیحیان، و برقرار ساختن هر گونه روابط قابل اجتناب با مسیحیان محروم کرد. یهودیان اجازه نداشتند به جز تقویم مسیحی تقویم دیگری به کار برند. در رم کلیه کنیسه‌ها، به جز یکی، اضافه منهدم شدند. هیچ یهودی نمیتوانست دارایی غیر منقول داشته باشد، و اگر مسیحیان توانستند معادل مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ کراون (۱۲,۵۰۰ دلار) از املاک یهودیان را به يك پنجم قیمت واقعی خریداری کنند. ده هزار یهودی ساکن رم اکنون (۱۵۵۵) مجبور بودند در محله یهودی نشین، که يك کیلومتر مربع وسعت داشت، زندگی کنند. چندین خانواده در يك اتاق به سر میبردند، در حالی که گوداقتادگی محله سیل گیرآمادهای برای طغیانهای موسمی رودخانه تیبر بود؛ و هر بار که این اتفاق میافتاد، آن ناحیه به صورت با تلاق بلازادهای در میآمد. این محله در دیوارهای عبوس و تیرهای محصور بود که دروازه‌های آن نیمه شب بسته و سپیده صبح باز میشدند، و یکشنبه‌ها و تعطیلات مسیحی دروازه‌ها بکلی بسته میماندند. در خارج از محله، یهودیان مجبور بودند جامه مشخصی در برداشته باشند مردان کلاه زرد و زنان چادر یا غیار زرد داشتند. چنین محله‌هایی در فلورانس، سینه، و سپس به فرمان پاپ در آنکونا و بولونیا تاسیس شدند در این دو شهر آخری محله یهودی نشین را اینفرنو (جهنم) مینامیدند. پاولوس چهارم دستور محرمانهای صادر کرد تا عموم مارانوها را در آنکونا به زندانهای دستگاه تفتیش افکار بپردازند و اموالشان را ضبط کنند. در آن شهر، بیست و چهار مرد و يك زن، به جرم بازگشت به دین یهود، زنده بر آتش سوختند.

(۱۵۵۶) بیست و هفت یهودی محکوم به اعمال شاقه تا پایان عمر شدند. این اوضاع برای یهودیان ایتالیا به منزله غروب هراس انگیز عصر طلایشان بود.

مشتی از فراریان یهودی، با وجود قوانین ممانعت کننده، خود را به خاک فرانسه و انگلستان رساندند. تقریباً همه درهای آلمان به روی ایشان بسته بودند. گروهی به آنورس رفتند، اما تنها به عده قلیلی از آنها اجازه اقامت بیش از يك ماه داده شد. دیوگومندس، يك مارانو پرتغالی، شعبه بانکی را که اعضای خانواده‌اش در لیسبون به وجود آورده بودند در آنورس دایر کرد. در سال ۱۵۳۲، وی چنان در کارش توفیق یافت که چون شورای آنورس او و پانزده نفر دیگر را به جرم پیروی از آیین یهود دستگیر کرد، هنری هشتم به شفاعت برخاست و مندس را به سمت رئیس دارایی خود استخدام کرد بقیه دستگیر شدگان نیز با پرداخت جرمهای سنگین، که ((مقصود نهایی)) بیشتر این ستمگریها بود، آزاد شدند. یهودیان دیگری تا آمستردام پیش رفتند، در آنجا مستقر شدند، و بعدها که کشور هلند از زیر تسلط اسپانیا بیرون آمد کارشان توسعه و رونق یافت (۱۵۸۹).

آن گروه از فراریانی که به سرزمینهای اسلامی خارج از نظارت مستقیم امپراطوری عثمانی پناهنده شدند نیز سرنوشت بهتری از یهودیان جهان مسیحی نیافتند. یهودیانی که کوشش میکردند خود را به خاک و هران، الجزایر و بجایه برسانند آماج تیر مورها قرار گرفتند، و بسیاری از آنان شربت مرگ نوشیدند.

چون ورود به آن شهرها برای ایشان اکیدا ممنوع بود، عده‌ای از آنها در کنار شهرها ارتجالا با تکه‌های چوب و شکسته‌های الوار کلبه‌هایی به هم پرداختند و گتویی برای خود ساختند؛ و چون تصادفا یکی از کلبه‌ها آتش گرفت، سراسر آن همراه عده‌ای از ساکنان یهودی آن تبدیل به تلی از خاکستر شد. آنهایی که به شهر فاس رسیدند دروازه‌های آن را به روی خود بسته یافتند، پس همان جا روی زمین چمباتمه زدند و با تغذیه از سبزیها و ریشه‌های موجود در مزارع به زندگی ادامه دادند. مادران کودکان خود را میکشند تا ایشان را از رنج تلف شدن بر اثر گرسنگی رها نیند؛ والدین فرزندان خود را به بهای تکه‌های نان میفروختند؛ طاعون صدها نفر از کوچک و بزرگشان را تلف کرد؛ دریا زنان به جایگاه ایشان دست یافتند و خردسالان‌شان را برای برده فروشی دزدیدند.

ادمکشان شکم یهودیان را دیدند تا جواهراتی که شایع بود ایشان بلعیده و در شکم خود پنهان کرده‌اند را به چنگ آورند. پس از تحمل همه این رنجها و مشقات، بازماندگان یهودی، با شهادتی باور نکردنی و در زیر فشار محرومیت‌های گوناگون، توانستند جامعه‌های یهودی نوینی در ناحیه شمال افریقا، که در قبضه مورها بود، به وجود آورند. در الجزایر، شمعون دوران دوم بارها زندگی خود را به خطر انداخت تا یهودیان تبعید شده را در پرتو حمایت خود در آورد و آنها را در محل امنی مستقر سازد. در فاس، یعقوب براب مشهورترین تلمودشناس زمان خود شد.

در دوره فرمانروایی ممالیک و سلاطین عثمانی در مصر، پناهندگان اسپانیایی در قاهره به مهر و مدارا پذیرفته شدند و بزودی به مقام رهبری جامعه یهود آن شهر رسیدند. سلطان سلیم اول این رسم قدیمی را که یک نفر ربی یهودی حق انتخاب همه رییها و نظارت بر امور عموم یهودیان را در انحصار داشته باشد در مصر منسوخ کرد. از آن پس مقرر شد هر جامعه یهودی یک نفر ربی برای خود انتخاب و مسائل داخلی را مستقلا حل و عقد کند. ربی جدید قاهره به نام داوود بن ابی زیمرا که از مهاجران اسپانیایی بود روش گاهشماری سلوکیان را که در میان یهودیان آسیا و افریقا معمول بود ملغا کرد، و ایشان را وادار ساخت تقویمی را مورد استفاده قرار دهند (چنانکه یهودیان اروپا در قرن یازدهم کرده بودند) که از مبدا آفرینش دنیا، یعنی سال موضوعه ۳۷۶۱ قبل از میلاد مسیح، شروع میشد.

سفار ادبیا (یهودیان ابیریایی) به هر کجا میرسیدند رهبری فکری و در بیشتر موارد رهبری سیاسی یهودیان بومی را در دست میگرفتند. در سالونیک، این گروه از یهودیان تا سال ۱۹۱۸ اکثریت سکنه را تشکیل میدادند؛ به طوری که یهودیان غیر اسپانیایی، که برای زندگی کردن وارد آن شهر میشدند، مجبور بودند زبان اسپانیایی را یاد بگیرند. سالونیک، در دوره این برتری جامعه یهود، با رونقترین مرکز تجارت در مدیترانه خاوری شد.

سلطان بایزید دوم ورود تبعیدشدگان یهودی را به کشور عثمانی حسن استقبال کرد، زیرا ایشان درست دارای همان مهارتهایی در صنایع دستی، تجارت، و پزشکی بودند که در میان ترکها کمتر رشد یافته و بیشتر مورد نیازشان بود. بایزید درباره فردیناندکاتولیک چنین میگفت: ((شما فردیناند را شاه عاقلی مینامید که، با تبعید یهودیان، کشور خود را فقیر و کشور ما را غنی ساخته است)) در اسلام یهودیان نیز مانند عموم تبعه غیر اما در عوض از خدمت نظام معاف میشدند. بیشتر یهودیان عثمانی در مسکن باقی ماندند، اما عده‌ای از آنها نیز به ثروت و مقام رسیدند. در مدت کمی، تقریبا تمام پزشکان قسطنطنیه یهودی بودند. سلطان سلیمان قانونی به اندازهای پزشک یهودی خود را مورد لطف قرار داد که او و بستگانش را از پرداخت هر نوع مالیاتی معاف ساخت. در دوره سلیمان قانونی عده‌ای از یهودیان چنان به مقامهای مهم دولتی ارتقا یافتند که سفیران مسیحی برای نزدیک شدن به سلطان مجبور بودند التفات آنها را به سوی خود جلب کنند. سلیمان از شنیدن خبر آزار یهودیان در آنکونا، در زمان پاپی پاولوس چهارم، اظهار انزجار کرد و پاپ را مورد اعتراض قرار داد (۹ مارس ۱۵۵۶)، و خواستار آزادی یهودیان تبعه عثمانی شد که در آنکونا به اسارت افتاده بودند؛ و ایشان آزاد شدند. گراسیا مندسیا، که از خاندان مندس بانکدار بود، پس از سالها خدمت به ابنای بشر و تحمل انواع رنجها و بیحرمتیها در آنورس، فرارا، و ونیز، سرانجام در استانبول (قسطنطنیه) به صلح و آرامش دست یافت.

سرزمین مقدس، در دوره تسلط عثمانی، بار دیگر مردمی را به خود راه داد که در ابتدا موجب تقدسش شده بودند. از آنجا که بیت المقدس به همان اندازه برای یهودیان مقدس بود که برای مسیحیان و مسلمانان، تنها عده قلیلی از یهودیان اجازه یافته بودند که در آن شهر اقامت گزینند. ولی در شهر صدف واقع در ناحیه جلیل علیا یهودیان چنان سرعت تکثیر نفوس یافتند و به کسب حیثیت و مقام فرهنگی نایل آمدند که یعقوب براب به فکر افتاد در آنجا يك سنهدرین برای نظارت بر قوانین و مسائل اجتماعی عموم یهودیان دایر کند. این اقدامی متهورانه بود، اما متأسفانه یهودیان از لحاظ مسکن و زبان و آداب زندگی بیش از آن جدا افتاده و مهجور از یکدیگر بودند که بتوان ایشان را در زیر لوای يك قانون و روش کلی متحد ساخت. با وجود این، در دعاهای یهودیان سراسر جهان اسلام و مسیحیت به درگاه یهوه چنین استغاثه میشد: ((از چهارگوشه زمین، پراکندگان را به دور هم جمع کن؛)) و در یوم کیپور و عید فصح یهودیان همواره در این آرزو با یکدیگر متحد بودند: ((سال آینده همه در اورشلیم خواهیم بود.)) آرزویی که ایشان را در تحمل آنهمه مصایب تاریخی یاری و نگهداری کرد.

IV- فن ادامه حیات

قابلیت یهودیان به توان گرفتن پس از هر تیره روزی یکی از شگفتیهای بزرگ تاریخ است، و این نمونه‌های از آن واکنش دلاورانه ایست که بشر، عموماً پس از گذراندن هر دوران محنت بار از خود بروز داده است.

جدا زیستن قوم یهود بزرگترین بدنامی و خفت آنها نبود، و ایشان در کنار هم‌دیگر خوشبخت تر و سالمتر زندگی تحمل میکردند، زیرا طی قرن‌ها زندگی بدان خو گرفته بودند. در واقع ایشان ممکن بود از به دست آوردن ثروت غیر مترقبه به خود غره شوند، اما نسبت به تنگدستی همیشگی‌شان واکنشی نشان نمیدادند و آن را امری مقرر تلقی میکردند. ستمگرانه ترین رفتار نسبت به ایشان مجبور کردنشان به پوشیدن لباس متمایز یا زدن غیار یهودیت بود، که آنها را به عنوان افراد منفور و مطرود، انگشت نمایی دیگران میساخت. تاریخ‌نویس بزرگ یهودیان در این باره به تلخی مینویسد:

غیار یهودیت وسیله‌ای بود که کودکان و لگرد را تحریک میکرد تا در معابر دارندگان آن را مورد توهین قرار دهند و گل و لای بر سر و رویشان بپاشند؛ یا تلقینی بود به عامه مردم جاهل که به ایشان حمله کنند، آزارشان برسانند، و یا حتی قتل عامشان کنند، و همین اعمال بهانه‌ای به دست طبقه حاکم میداد که ایشان را از حقوق بشری محروم، اموالشان را تاراج، و نفی بلدشان کنند. بدتر از این بدنامی ظاهری، اثری بود که این نشان بر باطن وجود یهودیان میگذاشت؛ بدین معنی که ایشان را رفته رفته نسبت به شخصیت و حیثیت خود شرمگینتر و زبونتر کرد، تا آنجا که هر نوع حس احترام شخصی را از دست میدادند. از آراستن سرو وضع خود غافل میماندند....

و نسبت به طرز حرف زدن خود سهل انگار میشدند، زیرا به هیچ جمعیت فرهنگی راه نداشتند؛ و در میان خودشان هم با هر نوع زبان ناقص صنفی میتوانستند ادای مطلب کنند. این قوم هر نوع ذوق و حس جمالیپرستی خود را از دست داد و از جهاتی به صورت مردمی خوار و بیمقدار در آمد؛ یعنی همان گونه که دشمنانشان آرزو میکردند.

بایدگفت در بیان این مطلب مبالغه به کار رفته و بیش از اندازه عمومیت به آن داده شده است، زیرا بسیاری از یهودیان غرور شخصی خود را نگاه میداشتند و بعضی از آنها به نفاست جامه‌هایشان میبالیدند؛ مکرر سخن از شهرت عالمگیر دوشیزگان زیبا روی یهودی شنیده‌ایم؛ و زبان یدیش، که در قرن شانزدهم از ترکیب يك زبان عامیانه آلمانی با واژه‌های وام گرفته از زبان اسلاوی و عبری به وجود آمد و رشد و رواج یافت، باطنی زمان داری ادبیاتی متین و متنوع شد؛ تا آنجا که حتی گراتز تاریخ یهودیان خود را به آن زبان نوشت. اما به هر حال شکی نیست که جنایت بزرگ تاریخی در آن قرن‌ها همین اهانت عمده نسبت به مردمی یکپارچه، و مختنق ساختن بیرحمانه روح بشری بود.

اساس و قسمت عمده‌ای از جنایت، اخراج یهودیان از بیشتر مشاغل به جز تجارت و صرافیه بود. به دلایلی که تاکنون به اختصار بیان شده است؛ و همچنین به علت آنکه يك دهم از عایدی محصولات کشاورزی یهودیان ضبط کلیسا میشد، ایشان رفته رفته دست از کار و کشت زمین کشیدند و سرانجام از داشتن املاک محروم ماندند. چون ایشان حق نداشتند به گروه اصناف (که در اصل از سازمانهای مسیحی بود) بپیوندند، ناگزیر نمیتوانستند در دنیای صنعت و تولید آن روزگار ترقی کنند و به مقامات برسند؛ و از طرف دیگر، میدان عملیات تجاری ایشان نیز با امتیازات و انحصاراتی که مسیحیان در دست داشتند محدود شده بود. پس با طی یهودیان ضمن معامله و مراوده با مسیحیان خود را در تنگنای صنایع کوچک و تجارت خرده فروشی و صرافیه محصور یافتند. در بعضی نواحی، یهودیان اجازه نداشتند که به جز اشیای کهنه و مستعمل جنس دیگری به مسیحیان بفروشند. پس از قرن سیزدهم، یهودیان برتری غبطه انگیز خود را در امور اقتصادی از دست دادند؛ اما سرمایه سیالی که در اختیار داشتند، زبانه‌های بینالمللی آنها، و پیوندهایی که با خویشاوندان پراکنده خود در سراسر جهان داشتند، همگی، ایشان را قادر ساخت که در تجارت خارجی کشورهای مسیحی مقام اول و اهمیت بسزا تحصیل کنند. در این زمینه اثر وجود یهودیان به اندازهای بود که آن کشورهایی که ایشان را از خود بیرون راندند بالمآل زیان دیدند و آن دیگرانی که ایشان را به خود راه دادند سود بردند - البته هر کدام به تناسب حجم تجارت بینالمللی خود. این خود یکی از عللی بود اما نه علت اصلی که موجب انحطاط اسپانیا و پرتغال و سبب اعتلای هلند شد، و شهر آنورس را وادار کرد سیادت تجاری خود را به آمستردام واگذارد.

این که یهودیان نمیتوانستند مسائل داخلیشان را به کمک قوانین و آداب قومی و رای ربه‌ها و شوراهای کنیسه خود حل و فصل کنند، عاملی تسلی بخش بود. در یهودیت نیز، مانند اسلام، دین و قانون و اخلاق به طرز تفکیکناپذیری به هم آمیخته بودند. در واقع دین با زندگانی همگام بود. در سال ۱۳۱۰ ربه یعقوب بن אשר قانون و آیین دینی و علم اخلاق یهودیت را در کتابی به نام اربع توریم (چهار ردیف) مدون ساخت؛ و بعدا این کتاب جانشین کتاب میثناه توراه (۱۱۷۰) ابن میمون شد. این کتاب حاوی مجموعه قوانینی بود که پیروی از تعالیم تلمود و احکام مجتهدان یهودی را بر عموم یهودیان، در هر نقطه جهان، فرض و واجب میساخت. اربع توریم تا سال ۱۵۶۵ به عنوان راهنمای اصلی برای قانونگذاری و داوریه ربه‌ها مورد استعمال و مراجعه عمومی بود.

بلایای قرنهای چهاردهم و پانزدهم تاروپود سازمان اجتماعی یهودیان را از هم گسیخت. ربه‌ها مانند کشیشان، در هنگام شیوع مرگ سیاه تلفات بیشمار دادند. تعقیب و آزار و اخراج یهودیان، و زندگی سراسر آوارگی ایشان تقریباً فاتحه قوانین دین یهود را خواند. سفار ادبها راضی نبودند که زبان و آداب دیگر جامعه‌های یهودی بر ایشان تحمیل شوند، و بنابر این کنیسه‌هایی مخصوص به خود برپا ساختند و زبان اسپانیایی یا پرتغالی را برای خود محفوظ نگاه داشتند؛ بدین ترتیب، در بسیاری از شهرها، جامعه‌های یهودیان، اسپانیایی، پرتغالی، ایتالیایی، یونانی و آلمانی به طور مجزا از هم و هر يك با ربه و آیین دینی و نیکوکاریها و حسادتورزیهای مخصوص به خود، زندگی به سر میبردند. در این وضع بحرانی تنها عاملی که قوم یهود را از پراکندگی و اضمحلال نجات بخشید حسن خانواده پرستی و خویشاوندی ایشان، یا به عبارت روشنتر وفاداری متقابل والدین و فرزندان و برادران و خواهران، بود که چون پناهگاه ثبات و امنیت ایشان را در خود مجتمع و متحد و اخلاق یهودیان هنگامی به پایان رسید که ربه یوسف قار و در شهر صفد کتاب خود را به نام سفره گسترده (ونیز، ۱۵۶۵-۱۵۶۴)، که مجموعه مدون جدیدی از اصول دین و قانون و آداب یهودیان بود، منتشر ساخت.

اما چون قار و مجموعه قوانین خود را به طور عمده بر اساس یهودیت اسپانیایی بنا کرده بود، یهودیان آلمان و لهستان به آن اعتراض کردند، زیرا بخوبی دریافته بودند که ربه اسپانیایی نسبت به سنن و تعبیرات خاص ایشان از اصول دین یهود توجه بسیار کمی مبذول داشته است. در نتیجه ربه موسی ایسرلس از اهالی شهر کراکو اثر مهم خود سفرهای برای میز (۱۵۷۱)، را بر کتاب سفره گسترده افزود، و در آن تغییراتی را که یهودیان آلمانی بر مجموعه قوانین قار و وارد آورده بودند تفسیر و تنظیم کرد. با این اصلاح، سفره گسترده تا همین عصر حاضر کتاب قوانینی رسمی و مرجع تقلید عموم یهودیان اصیل آیین

باقی ماند. بالاترین تمجید برای يك يهودي با ایمان این بود که بگویند وي کلیه دستورهای سفره گسترده را به کار میبندد.

از آنجایی که میدانیم هر گونه تنظیم و تدوین قوانین یهود مبتنی بر کتاب دینی تلمود بود، شاید بتوانیم در نظر بیاوریم که یهودیان باچه پریشانی خاطر و اضطرابی تغییرات وارد بر متن مقدس خود را پیجویی میکردند. در قسمتی از تلمود، که بیشتر جنبه ادبی و روایتی داشت و به نام هگادا خوانده شده است، جملاتی یافت میشدند که برخی از عقاید مسیحیان را مورد تمسخر قرار میدادند. یهودیان نوکیش برای آنکه بتوانند مسیحیت را بپذیرند، این جملات را مطرود میشمردند و خواستار حذف و الغای تلمود میشدند. با وجود پیدایش چنین نهضتهایی، که یکبار منجر به اعتراض شدید پففر کورن بر ضد ریشلین شد، پاپ لئو دهم برای نخستین چاپ تلمود (و نیز ۱۵۲۰) اقدام مساعد کرد. اما یولیوس سوم به دستگاه تفتیش افکار دستور داد تا هر نسخهای از آن را که در ایتالیا بدست آورند بسوزانند (۱۵۵۳). هجوم به خانه‌های یهودیان شروع شد و هزاران نسخه تلمود به دست افتاد؛ و در رم، بولونیا، رونا، فرارا، پادوا، ونیز، و مانتوا شعله‌های آتش از کتابهای یهودیان به هوا برخاست. میلان از اطاعت فرمان کتابسوزی سر باز زد. هیئتهایی از یهودیان دست به دامن پاپ شدند تا آن فرمان را لغو کند؛ و او دادن جواب را به مسامحه میگذراند، در حالی که مجلدات طعمه آتش میشدند.

سرانجام پیوس چهارم اجازه داد که تلمود پس از بازرسی و سانسور چاپ شود. از آن پس یهودیان نشریات خود را از زیر سانسور میگذراندند.

متن زهر، مرجع تفسیرهای سری یهودیان، دست نخورده بر جای ماند زیرا برخی از دانشمندان کاتولیک چنین میپنداشتند که در آن دلایلی بر تائید الوهیت مسیح به دست میآید. زهر کمی پیش از سال ۱۲۹۵ نوشته شده بود، و عبارت بود از يك سلسله رسالات رازورانه حاوی ((تفسیر سری)) آن گروه از یهودیانی که برای فرار از فقر و آزار و سرگردانی روحی به مکاشفت در رمز ربانی و باطنی اعداد، حروف، واژه‌های از پس به پیش خوانده شده، نام وصف ناپذیر یهوه، و امثال آن پناه بسته بودند. یهودیان مصیبت دیده در محافل محرمانه‌ای به تا از راه روزه گرفتن، گریستن، اعمال ریاضت، و تعبیرات رمزی کتابهای مقدس به مکاشفت روحی برسند؛ و بالاتر از همه بر علایم ظهور مسیحایی که بنیاسرائیل را از کلیه آلامش رهایی بخشد واقف شوند.

انهایی که کوشش کرده‌اند تا به شدت بیسابقه آلام نژادی که در قرنهای چهاردهم، پانزدهم، و شانزدهم بر یهودیان گذشت پیبیرند میتوانند از راه همدردی یهودیان را در پناه بردن به عوالم تسلی بخش رازوری معذور بدانند؛ و همچنین فریب خوردن مکرر ایشان را، از مژده ظهور مسیحایی واقعی، نتیجه طبیعی یاس و محرومیشان بدانند. در سال ۱۵۲۴ يك نفر یهودی عرب، که جوانی خوش سیما بود و خود را داوود راوبینی میخواند، سوار بر اسبی سفید شهر رم را به تاخت پیمود و در واتیکان به خدمت کلمنس هفتم رسید و خود را برادر و رسول پادشاه یهود، که به گفته وي در عربستان بر قبیله عبرانی و باستانی راوبین حکومت داشت، معرفی کرد. وي اضافه کرد که فرمانروای تاجدارش ۳۰۰,۰۰۰ نفر سرباز و مقدار کمی سلاح آماده کارزار کرده است، و اگر پاپ و شاهزادگان اروپایی سلاح کافی به او برسانند، میتوانند به کمک قبیله راوبین مسلمانان را از فلسطین بیرون برند. کلمنس به این پیشنهاد علاقه‌مند شد و از وي، به عنوان يك سفیر واقعی، بااحترام تمام پذیرایی کرد. یهودیان رم از مشاهده آن وضع به خود بالیدند و همه نوع وسایل لازم را فراهم آوردند تا داوود از لحاظ تشریفات موقعیت شامخ سیاسی خود چیزی کسر نداشته باشد؛ چنانکه وقتی ژان سوم، شاه پرتغال، داوود را به دربار خود دعوت کرد، وي در کشتی مخصوصی که برایش آماده کرده بودند، همراه باعده زیادی ملتزمان، و در زیر پرچم قوم یهود، به راه افتاد.

ژان سوم چنان مجنوب پیشنهادهای داوود راوبینی شد که از تعقیب و آزار مارانوها موقتاً دست برداشت.

یهودیان پرتغال، که بیشترشان به اجبار و زور تعمیم را پذیرفته بودند، از خوشحالی به هیجانی جنون آمیز در آمدند و عده‌ای از ایشان ندا در دادند که داوود همان مسیحاست. دیوگو پیرس، یکی از یهودیان نو کیش که به مقام دبیری شاه رسیده بود، خود را ختنه کرد تا یهودی بودنش را به ثبوت رساند؛ وی نامش را به سلیمان مولخو تغییر داد، رو به سوی کشور عثمانی نهاد، و اعلان نمود که داوود راوبینی پیشقدم و مبشر مسیحاست و خود مسیحا نیز در سال ۱۵۴۰ ظاهر خواهد شد. راوبینی ادا ادعا نکرده بود که مسیحا یا مبشر اوست؛ وی لافزن و خیالیافی بود که میخواست پول و کشتی و سلاح به دست بیاورد. فرار ناگهانی پیرس - مولخو موجب برانگیختن بدگمانی شاه پرتغال شد و عذر راوبینی را از دربارش خواست. داوود آن کشور را ترک کرد، در ساحل اسپانیا کشتیش به گل نشست، و به دست ماموران دستگاه تفتیش افکار اسیر افتاد. شارل پنجم، ظاهراً برای خوشامد کلمنس، فرمان به خلاصی وی داد راوبینی به ونیز رفت (۱۵۳۰) و بهسبب آن کشور پیشنهاد کرد در خلال این احوال، مولخو به آنکونا رسید، از پاپ گذرنامه‌های گرفت، در خاک ایتالیا به مسافرت پرداخت، و در رم با شوق و التهاب یهودیت را تبلیغ کرد. وقتی دستگاه تفتیش افکار در صدد برآمد وی را به جرم بازگشت به دین یهود دستگیر کند؛ کلمنس او را از مهلکه نجات داد و از شهر بیرون فرستاد. با آنکه حالا دیگر مولخو ایمانش را نسبت به راوبینی از دست داده بود، باز خود را به وی رساند و در ماموریت صاعقه آسیای همراه وی به راتیسبونا رفت؛ در آنجا، هر دو نفر عریضه‌ای برای شارل پنجم فرستادند که مارانوها را بر ضد اسلام مسلح سازد. شارل آن دو را دستگیر کرد و همراه خود به مانتوا برد. در آنجا مولخو محکوم به مرگ بر توده آتش شد.

ولی در لحظه آخر مورد بخشش شاهانه قرار گرفت، به شرط آنکه به مسیحیت بازگردد؛ اما مولخو رضا نداد و شهادت را استقبال کرد (۱۵۳۲). راوبینی به اسپانیا فرستاده شد به زندان دستگاه تفتیش افکار افتاد و حدود سال ۱۵۳۶، ظاهراً بر اثر مسمومیت، دارفانی را وداع گفت. یهودیان دلشکسته اروپا دوباره به درون محله‌های نکبت زده خود خزیدند، و یاس و ریاضت و رازوری را شعار خود ساختند.

V- اندیشه یهودی

طبعاً نمیتوان انتظار داشت که دوران دومین آوارگی برای یهودیان فرهنگی درخشان به وجود آورده باشد، زیرا همه نیروی ایشان در اجرای وظیفه شاق ادامه حیات در شرایطی بسیار ناسازگار صرف میشد. آموزش و پرورش، که از مهارتهای خاص ایشان بود بر اثر تحرك و تزلزل دایمی زندگیشان، متروك مانده بود و در زمانی که اروپای مسیحی باشادی و امید به سوی رنسانس گام بر میداشت، یهودیان کشورهای مسیحی به درون گتوها و به دنیای قبالة فرو رفته بودند. دومین فرمان از ده فرمان یهودیان را از شرکت در احیای انواع هنرها منع میکرد.

دانشوران یهودی بشمار بودند، اما بیشتر آنها به آموزش کتاب تلمود میپرداختند. در میان ایشان دستوردانانی مانند پروفیات دوران، و آبراهام دو بالمس، و مترجمانی مانند اسحاق بن پولکار، که آثار غزالی را به عبری برمیگرداند، و یعقوب مانتن، که آثار ابوعلی سینا، ابن رشد، ابن میمون، ولوی بن قارشون را به لاتینی ترجمه کرد، نیز یافت میشدند. ایلیا لویتا با آوردن دلایل قاطع به اثبات اینکه متن مسورهای عهد قدیم نمیتواند قدیمتر از قرن پنجم مسیحی بوده باشد، قاطبه یهودیان متعصب را دچار تشویش ساخت.

اودیسه خانواده ابراونل، در کنار شرح سرگردانی آنان، انقلابات و تحولات اندیشه یهودیان را در قرنهای پانزدهم و شانزدهم بخوبی آشکار میسازد. دون اسحاق ابراونل که به سال ۱۴۳۷ در لیسبون به دنیا آمده بود، در مقام وزیر دارایی، به خدمت آلفونسو پنجم، شاه پرتغال، در آمد؛ اما در خلال زندگی سیاسیش به تحقیق میپرداخت، و خانه دلگشایش را محفلی برای دانشوران، دانشمندان، و سیاستمداران ساخته بود. بامرگ آلفونسو، ابراونل حمایت شاهانه را از دست داد و به اسپانیا گریخت (۱۴۸۴). هنگامی که وی مغروق در نوشتن شرحهایی بر اسفار تاریخی کتاب مقدس بود، فردیناند کاتولیک او را به خدمت خویش

خواند؛ و ابراونل براي مدت هشت سال اداره امور مالي كاستيل را در دست گرفت. وي براي جلوگیری از وقوع مصیبتی كه در سال ۱۴۹۲ بر سر یهودیان وارد آمد كوشش بسیار كرد؛ و چون موفقیتی به دست نیامد، به گروه نفییلدشدگان یهودی پیوست و اسپانیا را ترك گفت. در ناپل، بار دیگر به خدمت دولتی گماشته شد؛ اما مهاجمان فرانسوی (۱۴۹۵) خانه او را چپاول و كتابخانه نخبه‌اش را منهدم كردند؛ و خودش را نیز مجبور كردند كه به شهر كورفو بگریزد. در آنجا وی یادداشت‌هایی نوشت كه ممكن بود هر فرد یهودی دیگری در آن سالهای پررنج و محنت نوشته باشد: ((همسر و پسران و كتابهایم از من دورند و من، چون بیگانهای، در سرزمین بیگانگان تنها مانده‌ام)). او رو به شهر ونیز گذارد و در آنجا بار دیگر ماموریتی سیاسی به وی سپرده شد (۱۵۰۳)؛ در میان این پستی و بلندیهای زندگی، ابراونل فرصت یافت تا چند اثر در زمینه فلسفه یا الهیات، كه اکنون چندان ارزش و اهمیتی ندارند، از خود باقی بگذارد؛ لیكن این اصل فكري را پایه گذاری كرد كه وقایع و افكار مشروح در كتاب مقدس باید بر اساس اوضاع زندگی اجتماعی و سیاسی زمانشان مورد تعبیر و تفسیر قرار گیرند. وی بالاخره مهلت یافت كه شش سال آخر عمرش را به طرز بیسابقهای در صلح و امنیت به سر برد.

پسران وی نشانه‌های افتخارش بودند. شموئیل ابراونل در سالونيك ترقی و شهرت یافت، در ناپل به مقام وزارت دارایی رسید، و با خدمات نیکوکارانه‌اش محبت عامه را به خود جلب كرد. یهودا لئون ابراونل، معروف به لئو هبرایوس، در عالم پزشکی چنان در جنوا و ناپل شهرت یافت كه به نام لئون مدیگو (پزشك) خوانده شد. وی چندین رشته از علوم را تحصیل كرد، شعر سرود، و حتی قدم در عالم فلسفه مابعدالطبیعه گذارد. در سال ۱۵۰۵، پزشك مخصوص گونثالود كورنوا شد، اما دوسال بعد روابط آن ((كاپیتان بزرگ)) با فردیناند تیره گشت و لئون به پدرش در ونیز ملحق شد. كتاب دیالوگهای عشق وی (نگارش، ۱۵۰۲؛ چاپ، ۱۵۳۵) در میان ایتالیاییهای عصر رنسانس كه تحلیل فلسفی عشق را به عنوان پیش درآمد یا ساز همراهی كننده پیروزیهای عشقی خود به كار میبردند خواننده بسیار یافت. در نظر نویسنده دیالوگها، زیبایی معنوی، یعنی زیبایی نظم و قرار و هماهنگی، برتر از زیبایی مادی است. برترین زیبایی عبارت است از نظم و قرار و هماهنگی عالم هستی، كه حالت تجلی یافته زیبایی خدایی است. عشق از مرحله تحسین و طلب زیبایی مادی به مراحل تحسین و طلب زیبایی معنوی و زیبایی آسمانی ارتقا مییابد و، در حد اعلاي خود به عشق معنوی نسبت به خدا میرسد یعنی ادراك و تحسین نظام عالم هستی و شوق یگانگی با مقام خداوندی. محتملا كاستیلیونه، را از زبان بمبو نیز میشنویم؛ و همچنین احتمال دارد كه نسخه چاپ شده آن پس از گذشت يك قرن به دست اسپینوزا رسیده و كتاب معروف وی، عشق معنوی نسبت به خدا، را زیر نفوذ فكري خود قرار داده باشد.

یهودیان پراكنده پرتغال نثر مسجع و پرهیجان تسلي آلام بني اسرائيل (فرار، ۱۵۵۳) اثر اوسك، نویسنده پرتغالی، را بر این عشق اثیری ترجیح میدادند. این كتاب دورانه‌ای متناوب پیروزیها و تیره روزیهای قوم یهود را به تفصیل بیان میكرد، و ایشان را با این اعتماد كه هنوز قوم برگزیده خدای یكتاوند تسلي خاطر میداد. گرچه ایشان بر اثر گناهانی كه مرتكب شده بودند به قهر خدایی گرفتار آمده بودند، اما بدائر تحمل رنج بی پایان پاك و مطهر شده بودند و هیچ گونه شیطان صفتی و نیرنگ آدمیان نمیتوانست ایشان را از درك سعادت و رستگاری ابدی، كه خداوند مقدرشان کرده بود، باز دارد.

بدیهی است كه در این دوران طولانی آزار و كشتار خدمات یهودیان به پیشرفت علوم متوقف ماند. نه فقط ناامنی و فقر و پریشانی مانع هر گونه تحقیقات علمی بود، بلكه همچنین میبینیم یکی از محترمترین و متنفذنترین ربیهای قوم یهود، سلیمان بن أبراهام بن آدرت اهل بارسلون، در آغاز دوره مورد بحث (۱۳۰۵) تعلیم علم و فلسفه را به یهودیانی كه كمتر از بیست و پنج سال داشتند حرام شمرده و كیفر آن را تكفیر معین کرده بود مبادا كه چنین تعلیماتی پایه ایمان دینی ایشان را متزلزل سازد. باوجود این، اسحاق اسرائیلی كهین، اهل تولدو، دانش ستاره شناسی زمانش را در كتابی خلاصه كرد (۱۳۲۰) و تقویم و گاهشماری قوم یهود را از بینظمی و ابهام بیرون آورد. عمانوئیل بونفیس، اهل تاراسكون، زیجهای بالارزشی ترتیب داد و مقدمه حساب اعشاری را پی ریزی كرد. أبراهام كرسكاس، اهل مایوركا و ملقب به ((استاد نقشه‌كشی و قطبنماسازی دولت آراگون)) يك نقشه جهان نما ساخت (۱۳۷۷)، كه به عنوان بهترین

نقشه موجود مورد استفاده عمومی قرار گرفت، و چنان اهمیت یافت که دولت آراگون نسخه‌ای از آن را به عنوان هدیه‌ای برگزیده برای شارل پنجم، پادشاه فرانسه فرستاد؛ این نقشه هم اکنون یکی از نفایس ((کتابخانه ملی فرانسه)) محسوب میشود.

یهودا کرسکاس، پسر آبراهام، نخستین کسی بود که به سمت ریاست رصد خانه دریانوردی هانری دریانورد در شهر ساگرش تعیین شد و در نقشه‌برداری از مسافرت‌های دریایی به هانری کمک شایان کرد. رساله درباره کره ارض (۱۵۳۷) اثر پدر و نونش، راه را برای گرهارد مرکاتور و عموم نقشه‌سازان بعدی، تا به امروز، باز کرد؛ و بالاخره، کتاب گفتگو درباره داروهای طبی، تالیف گارسیا اورتا، دوره درخشانی در گیاهشناسی به وجود آورد و علم پزشکی گرمسیری را پایه‌گذار بکرد.

یکی از چهره‌های برجسته یهودی در زمینه علم قرن پانزدهم آبراهام زاکوتو بود. وی ضمن آنکه در سالامانکا به را تالیف کرد که زیج‌های آن به عنوان راهنماهای دریانوردی در مسافرت‌های واسکو دوگاما، کابرا، آلبرک، و کریستوف کلمب (بعد از سال ۱۴۹۶) مورد استفاده قرار گرفت. زاکوتو نیز یکی از یهودیان فراری اسپانیا بود (۱۴۹۲) که در پرتغال، به طور موقت، مأمونی برای خود یافت؛ وی بعداً در مورد نقشه مسافرت دریایی واسکو دوگاما به هندوستان طرف مشورت دربار قرار گرفت، و کشتی‌های واسکو دوگاما با دستگاه اسطرلاب تکامل یافته وی مجهز شدند. اما در سال ۱۴۹۷ شدت آزار و ستم بر یهودیان او را از خاک پرتغال نیز بیرون راند (۱۴۹۷). زاکوتو سال‌های دراز در فقر و سرگردانی به سر برد و نگارش تاریخ ملت یهود را مایه تسلی خاطر خود قرار داد. شاگرد وی یوسف و سینهو، که پزشک مخصوص ژان دوم، شاه پرتغال، بود به ساحل گینه اعزام شد تا در آنجا عرض‌های جغرافیایی و زوایای میل خورشیدی را جدول‌بندی کند؛ و نقشه‌هایی که به دست وی تهیه شدند در مسافرت‌های واسکو دوگاما مورد استفاده بسیار قرار گرفتند. و سینهو یکی از اعضای هیئت بود که از طرف ژان دوم برای رسیدگی و تحقیق درباره پیشنهاد‌های کریستوف کلمب به پیدا کردن راهی از سوی باختر به جزایر هند غربی انتخاب شده بود (۱۴۸۴)؛ و او نیز در شمار آنهایی بود که رای مخالف دادند. هنوز در اروپا پزشکان یهودی بیش از دیگران مورد توجه و نیاز مردم بودند. با وجود آنکه ایشان در زیر فشار محکومیت‌های دینی و محرومیت‌های قانونی به سر میبردند، و اگر میخواستند درمان یکی از مسیحیان صاحب‌مقام را به عهده گیرند جانشان در خطر میافتاد، باز هم پاپها و پادشاهان درمان خود را به دست پزشکان یهودی میسپردند. در این دوره، به جز تحقیقات گارسیا اورتا درباره طب گرمسیری، یهودیان به پیشرفت پزشکی خدمت شایان توجهی نکردند؛ اما آماتوس لوسیتانوس با شخصیت ممتاز خود نمونه‌ای از عالیترین سنت‌های حرفه خصلت‌های قوم خویش را متجلی ساخت. وی که از ترس دستگاه تفتیش افکار خاک پرتغال را ترک گفته بود، مدتی به سرگردانی در آنورس، فرارا، ورم به سر برد؛ و سرانجام در آنکونا سکونت گزید (حد ۱۵۴۹).

در آنجا اغلب او را برای درمان پاپ یولیوس سوم احضار میکردند، و این همان پاپی بود که برای از بین بردن تلمود کوشش بسیار به عمل آورد. وی تا آخرین روز عمرش میتوانست، و حق داشت، سوگند یاد کند که: هرگز از شغل پزشکی چشم طمع و پاداش نداشته، هرگز هدایای گرانبها از کسی نپذیرفته، بینوایان را رایگان درمان کرده، در هنگام انجام وظیفه خود تفاوت و تبعیضی در میان مسیحی، یهودی، و ترک قایل نشده، و به خود اجازه نداده است که مشکلات دیری وقت و دوری مسافت تأثیری در عیادت وی از بیماران و خدمتگزاران به ایشان داشته باشد. کتاب هفتصد درمان پزشکی (۱۵۶۳) وی حاوی گزارش‌های بالینی هفتصد مورد بیماری بود که وی شخصاً درمان کرده بود؛ متن این گزارش‌ها بعداً چون گنجینه پرارزشی نگاهداری شد و در سراسر اروپا مورد مطالعه قرار گرفت. شاه لهستان از آماتوس دعوت کرد که مقام پزشک شخصی وی را آنکونا باقی بماند. اما در سال ۱۵۵۶، وقتی پاولوس چهارم فرمان داد که کلیه نوکیشان مارانوهای ساکن ایتالیا یا باید بکلی به دین مسیح در آیند، یا زندانی شوند؛ آماتوس مجبور شد دوره گردی را از سرگیرد.

اینکه سلیمان بن آبراهام بن آدرت طلاب یهودی را تا بیست و پنج سالگی از تحصیل علم و فلسفه ممنوع ساخته بود، بیشتر در زمینه علوم اثر زیان آور داشت تا در عالم فلسفه؛ و همچنین تأثیر آن در اسپانیا

بیشتر از فرانسه مشهود بود. نفوذ ابنمیمون هنوز در میان یهودیانی که توانستند به زندگی خود در فرانسه جنوبی ادامه دهند شدید و آشکار بود. یوسف کاسپی جرئت کرد رسالاتی در موضوع منطق و علم اخلاق برای راهنمایی پسرش بنویسد، و از سنت آزادیخواهی فلسفی، که نمونه عالیش را ابنمیمون در کتاب دلاله‌الحایرین خود عرضه داشته بود، دفاع کند. این طرز تفکر زمینه را برای به وجود آمدن یک متفکر بزرگ یهودی آماده ساخت لوینقار شون. این شخص که در عالم مسیحیت به نام گرسونیدس خوانده شده است مانند اغلب فلاسفه یهودی از راه پزشکی امرار معاش میکرد؛ و در واقع آرزوی بقراط را به ظهور افراد کاملی که هم پزشک باشند و هم فیلسوف در وجود خود متجسم ساخته بود. لوی در شهر بانیول (۱۲۸۸) در خانواده‌ای که افراد آن همه از دانشوران بودند زاده شد، تقریباً تمام عمر خود را در شهرهای اورانژ، پرینیان، و آوینیون گذراند، و توانست در تحت توجه و حمایت پاپها تحقیقات خود را با آرامش دنبال کند. رشته‌های از علوم باقی‌مانده که مورد مطالعه وی قرار نگیرد، و بحثی از فلسفه نبود که از نظر متجسس وی دور بماند. قارشون تلمود شناس متبحری بود که ضمن خدمت به پیشرفت ریاضیات موسیقی، شعر نیز میسرود. وی در آسمان ریاضیات و ستاره‌شناسی آن عصر از ستارگان قدر اول به شمار می‌آمد و قبل از مورولیکو (۱۵۷۵) و پاسکال (۱۶۵۴) به روش محاسبه عده جایگشت‌های n شی از راه استدلال ریاضی پی برد (۱۳۲۱). رساله وی در زمینه مثلثات راه را برای تحقیقات رگیو مونتائوس باز کرد و چنان مورد توجه همگانی قرار گرفت که پاپ کلمنس ششم هیئتی را مامور ترجمه آن به زبان لاتینی کرد؛ و به آن ترجمه نام درباره منحنی، وتر، و قوس دایره داده شد (۱۳۴۲). وی دستگاه ((عصای یعقوب)) را اختراع یا عملیات تکمیل کرد تا بتواند ارتفاع ستارگان را به طور دقیق اندازه‌گیری کند؛ و این اختراع تا دو قرن به عنوان یکی از ابزارهای سودمند دریانوردی مورد استفاده قرار داشت. قارشون مدتها به مطالعات ستاره‌شناختی و رصد کردن اجرام آسمانی پرداخت و سپس، با کمال استادی، بر هیئت بطلمیوسی ایراداتی وارد آورد.

فرضیه ((خورشید مرکزی)) را مورد بحث و تردید قرار داد، و با لحنی که گویی در آن زمان نظریه مزبور اندک پیروانی پیدا کرده بود آن را مطرود شمرد. ((اطاق تاریک)) را تکمیل کرد و آن را همراه با دستگاه ((عصای یعقوب)) همچنانکه علم لوی بن قارشون متأثر از ریاضیات و ستاره‌شناسی عربیها بود، فلسفه وی نیز مبتنی بود بر شرحها و تفسیرهایی که ابن رشد در معرفی آثار ارسطو نوشته بود. در فاصله سالهای ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۱، لوی بر این شرحها شرحهای تازه‌ای نوشت و کلیه مباحثی را که ارسطو در رسالات خود آورده بود منطق، فیزیک، ستاره‌شناسی، هواشناسی، گیاهشناسی، جانورشناسی، روانشناسی و فلسفه مابعدالطبیعه از زیر نظر گذراند؛ و طبعاً در موارد بسیار زیادی از افکار و نوشته‌های ابنمیمون نقل کرد. نظرات فلسفی و قسمت عمده کشفیات علمی وی در اثری به زبان عبری، به نام جنگهای خدا (۱۳۱۷-۱۳۲۹)، جمع شده است. این کتاب در زمینه فلسفه قرون وسطایی یهودیان، از لحاظ اهمیت و اعتبار، مافوقی جز دلاله‌الحایرین ندارد، و به دنبال طرز تفکر ابن میمون سعی میکند اندیشه یونانی را با ایمان یهودی تلفیق کند - گرچه کفه ایمان را خیلی سبکتر میگیرد. چون ملاحظه کنیم که ابن رشد و توماس آکویناس نیز نظیر همین کوشش را به کار میبردند تا اولی اسلام را با ارسطو سازش دهد و دومی مسیحیت را، آنگاه در مییابیم که چگونه نفوذ و استیلای فلسفه ارسطو بر الاهیات قرون وسطی موجب تجزیه شدن و فرو ریختن عقاید دینی شد، و در نتیجه ((عصر ایمان)) را تبدیل به ((عصر خرد)) ساخت. قارشون برای آرام کردن مخالفان دینیش اعلام میداشت که اگر ثابت شود عقایدش برخلاف گفتار کتاب مقدس است حاضر است فوراً آنها را طرد کند - و این یکی از حیل‌های اکثر فلاسفه مدرسی بود. با این مقدمه، وی به بحث مشروح درباره خدا، خلقت، ابدیت جهان، و بقای روح پرداخت و چون نتایجی که به دست آورد با کتاب مقدس متناقض در آمد، چنان با اعتراض و پر خاشجویی گفتار کتاب مقدس را مورد شرح و تفسیر قرار داد که منتقدان وی نام کتابش را تغییر دادند و آن را ((جنگهای ضد خدا)) نامیدند. قارشون در جایی میگوید که ما نباید داستانهایی چون ((از حرکت باز ماندن خورشید به دست یوشع)) و امثال آنها را به ظاهر کلام معنی کنیم و بپذیریم، بلکه باید بدانیم این گونه ((معجزات)) محتملاً حوادثی طبیعی بوده‌اند که علل و قویشان یا فراموش شده یا برآدمیان مجهول مانده‌اند. و سرانجام وی پیروی خود را از خردگرایی بیبرده چنین اعلام میدارد: ((تورات نمیتواند ما را از پذیرفتن آنچه عقلمان به حقیقی بودنش حکم میکند مانع شود.)) لوی بن قارشون دلیل اثبات وجود خدا را از آنچه بعدها اولبک ملحد به نام

((دستگاه طبیعت)) خواند استنباط کرد، و معتقد بود که قانون و نظام عالم مظهر آن ((عقل)) است که بر جهان هستی حکومت میکند؛ و در این جا مانند عالمان الاهی چنین اقامه برهان میکند: در طبیعت زنده به نظر میرسد که هر چیز به مثابه وسیله‌ای در خدمت غایتی خلق شده، و پروردگار به هر موجودی امکانات صیانت از نفس و رشد یافتن و تولید مثل کردن را عطا کرده است. عالم، به عنوان جهان هستی یانظم کلی، در زمان خلق شده، ولی از هیچ به وجود نیامده است.

در فاصله میان خداوند و اشکال خلق شده نیروی واسطی است که قارشون، به پیروی از ارسطو و ابن رشد، آن را ((عقل فعال)) مینامد؛ و این تشعشع عقل خداوند است که کلیه موجودات را رهبری میکند و انسان به صورت روح در می‌آید، تا آنجا که روح وابسته به نفسانیات فردی است، میرنده است؛ و در آن مرحله‌ای که به ادراک مفاهیم کلی و دریافتن نظام و وحدت عالم هستی توانایی مییابد، جزئی هوشیار از ((عقل فعال)) که جوهری جاودانی است، میشود.

فلسفه قارشون مطرود یهودیان قرار گرفت زیرا آن را در اساس منشعب از فلسفه ابن رشد یا نوعی از روش فلسفی خردگرایی میدانستند که نتیجه نهایش از بین بردن ایمان دینی بود. گرچه متفکران مسیحی آثار وی را مطالعه میکردند، و نیز اسپینوزا از افکار وی شدیداً متأثر شد، اما باید گفت که روحیه یهودیان متفکر با واقعیت و وفاداری بیشتری در آثار حسدای بن آبراهام کرسکاس که روش محافظه کارانه سلیمان بن آبراهام بن آدرت را شعار خود ساخته بود، منعکس شده است. حسدای کرسکاس در سال ۱۳۴۰ در بارسلون به دنیا آمد، در دوران اوج آنتیسمیسم به سر برد، به جرم بیحرمتی به نان مقدس دستگیر و کمی بعد آزاد شد، و پسرش در همان شبی که میخواست عروسی کند، در واقعه کشتار یهودیان (۱۳۹۱)، به شهادت رسید. آزار و ستم بر یهودیان ایمان حسدای را راسختر ساخت، زیرا فقط با ایمان داشتن به خدایی عادل و بهشتی پاداش دهنده میتوانست کراهت چنان زندگانی پر از رنج و خالی از عدالتی را تحمل کند. حسدای کرسکاس هفت سال پس از شهادت پسرش رساله‌های به زبان اسپانیایی منتشر ساخت و در آن کوشید تا به مسیحیان توضیح دهد که چرا نباید از يك نفر یهودی انتظار داشته باشند که به دین مسیح درآید. وی با نهایت تواضع و مدارا مدلل ساخت که اصول عقاید جزئی مسیحیان مانند هیوط، تثلیث، آبستنی معصومانه، تجسم مسیح، کفاره شدن مسیح، و قلب ماهیت، بزرگترین تناقضها و سختترین محالات عقلی را به بار می‌آورند. با وجود این، هنگامی که وی به تالیف اثر مهم خود به نام نور خدا (۱۴۱۰) پرداخت موضعی در پیش گرفت که مسیحیان از آن موضع می‌توانستند از این نظریات دفاع کنند: به عبارت دیگر عقل را ترک گفت و آن را در مقابل ایمان به زانو در آورد. گرچه وی رسماً ربی نبود، اما با این عقیده ایشان موافقت داشت که بلائی مکرری که بر قوم یهود نازل می‌شد تنبیهی بود از جانب پروردگار؛ آن هم در ازای این گناهشان که می‌خواستند دین مکشوف شده بر موسی را با استدلالات عقلانی مخلوط و آلوده کنند. اگر خود او کتابی در زمینه فلسفه مینوشت نه از آن جهت بود که آن را با ارزش و معتبر میدانست، بلکه میخواست ضعف و نارسایی فلسفه و عقل را علنی سازد و حقانیت ایمان را به ثبوت رساند. وی کوششهای ابن میمون و قارشون را برای سازش دادن میان یهودیت و ارسطو، مطرود می‌شمارد و به اعتراض میگوید: ((کیست این یونانی که خداوند مجبور است با او توافق نظر داشته باشد)) با عقیده ارسطویی که عالیترین صفت خدایی را دانش میدانست مخالف بود و عقیده داشت که عالیترین صفت خدایی عشق اعتراف میکرد که عقل نمیتواند میان دو عقیده متناقض، یعنی علم غیب خدایی و اختیار بشری آشتی برقرار سازد؛ بنابراین ما نباید منکر اختیار شویم، بلکه باید عقل را طرد کنیم. ما باید به خاطر آرامش روح و سلامتی اخلاقیمان به خداوند و اختیار بشری و بقای روح ایمان داشته باشیم، و ابداً لازم نیست کوشش کنیم که عقاید فوق را با دلایل عقلانی به ثبوت برسانیم. ما باید در میان عقل خودستا و ضعیفمان، که موجب تزلزل ایمان و تولید یاس میشود، و ایمان خاضعانه و کلام ربانی، که تنها مایه تسلی ما در مقابل بیدادگریها و زبونیهای زندگی است، یکی را انتخاب کنیم.

کرسکاس آخرین فرد از سلسله درخشان فلاسفه یهودی در قرون وسطی بود، اما در زمان حیاتش مورد تحسین و احترام مردمش قرار نگرفت؛ و این شاگرد او، یوسف آلبو، بود که با کتاب جذابتر خود به نام اقانیم توجه مغزهای فلسفی را به خود جلب کرد و شهرت یافت. این کتاب تلفیقی بود از افکار ابن میمون و

کرسکاس، با روشی التقاطی؛ و نتیجه آن از عقاید هر دو حکیم نامبرده با یهودیت اصیل آیین، که به هیچ وجه غیر عقلانی بودن ایمان را نمیپذیرد، سازگارتر و همگامتر بود. پس از مرگ آلبو (۱۴۴۴) یهودیان تقریباً تفرس در عالم فلسفه و تاریخ را از دست گذاردند تا نوبت به اسپینوزا رسید. کشتارها، بی سروسامانی، تنگدستی، و محرومیت از داشتن خانه و شغل روحیه یهودیان را در هم شکسته و عده ایشان را به حداقل پس از سقوط بیت المقدس در سال ۷۰ میلادی کاهش داده بود. مطرودترین و خوارترین گروه آدمیان پناه به سرودهای غم افزای دینی بردند، تسلی خود را در ملازمت کنیسه ها جستند، و در امید بخشایش الهی و اثبات حقانیت خویش در زندگی زمینی و نیل به سعادت جاودانی عمر به سر کردند. دانشمندان یهودی خود را در اوراق تلمود مدفون ساختند و نیروی تفکرشان را به تفسیر شریعت موسی محدود کردند؛ در حالی که عده دیگری از ایشان برای پی بردن به اسرار الهی چنان در رازوری مغروق شدند که مراحل تیرهروزی خود را چون نردبان صعود به آسمان در نظر متجلی ساختند. شعر یهودی از تغزل افتاد و فقط پیکر ناتوانی از آن گهگاه در مقابل انقلاب زمان سر به عصیان بر میداشت؛ و یا طعنه های زندگی را با شوخ طبعی خود ملایم و قابل تحمل میساخت. دیگر تا زمانی که آن یهودی فروتن آمستردامی قد بر افراشت تا، با مخلوط ساختن یهودیت، فلسفه مدرسی، و روش استدلالی دکارت، معجونی عالی از دین و علم به وجود آورد قوم یهود از خواب طولانی و در عین حال شفافخش خود سر بر نداشت؛ و با ظهور شخصیتی چون اسپینوزا بود که یهودیان توانستند بار دیگر جای خود کتاب چهارم پشت صحنه

۱۵۱۷-۱۵۶۴ فصل سی و سوم

زندگی مردم

۱۵۶۴-۱۵۱۷

I- اقتصاد

سرگذشت کشمشکهای دینی، سیاسی، و نظامی که جبهه قرن شانزدهم را پر میساخت، به يك اعتبار، سطحی بود، زیرا منشا آن از سرگذشت اساسیتر و عمیقتری مایه میگرفت که در پشت صحنه ها و مناظر چشمگیر تاریخی به سیر خود ادامه میداد؛ و آن عبارت بود از سرگذشت مبارزات روزانه و دائمی نوع بشر با زمین، عناصر طبیعی، فقر، و مرگ. در واقع باید دید توقعات پایها، تندبادهای خشم پروتستانها، رقابتهای احمقانه خرافاتی که منجر به آدمکشی میشدند، و خرامیدن، جلوس، نقرس، و سیفیلیس پادشاهان و امپراطوران در مقابل کوشش سخت و لجوجانه بشر برای به دست آوردن غذا، پناهگاه، پوشش، و حفظ سلامت و همسر و فرزند یعنی به طور خلاصه تامین زندگی فردی چه اهمیتی میتوانست داشته باشد در سراسر این دوره دهکده های کشورهای اروپایی مجبور بودند شب و روز کشیک بدهند تا از حمله گرگها و گرازهای وحشی و خطرهای دیگری که گله ها و خانه هایشان را تهدید میکردند جلوگیری کنند. در آن عصر کشاورزی، هنوز از جهاتی، بشر در مرحله شکارگری باقی مانده بود، به طوری که آدمیان میبایست یا بکشند یا کشته شوند. هزاران نوع حشرات و ددان جنگلها و پرندگان آسمان با دهقان در مبارزه بودند تا حاصل رنج سالانه او را از چنگش بربایند و، در همان حال، بیماریهای اسرارآمیز گله هایش را گروه گروه به خاک هلاکت میانداخت. هر زمان بیم آن میرفت که بارانهای سیل آسا کشتزارها را در خود بشویند، طغیانهای عظیم همه چیز را مغروق و معدوم کنند، و یا خشکسالی آن قدر ادامه یابد که هر نوع حیاتی را بر روی زمین بژمرده نماید.

گرسنگي و قحطي هميشه در گوشه نزديكي كمين ميكرد و خوف از آتشسوزي هرگز از خاطر ها دور نمي ماند.

بيماري وقت و بيوقت سر ميرسيد و پزشك دور از دسترس بود؛ تقريبا هر دهسالي كه ميگذشت يكبار طاعون شيوع مي يافت و بسياري از افراد خانواده ها را، كه وجودشان در دلها عزيز و براي كار مزرعه ضروري بود، از ميان برمي داشت. از هر پنج فرزندى كه در خانواده هاي به دنيا مي آمدند، دو نفر در كودكي و يكي قبل از سن بلوغ مي مردند. دست كم در هر نسل يكي از پسران نيز تحويل مامور سربازگيري ميشد تا وارد خدمت لشكري شود؛ و لشكريان دهكده ها را امي سوزانند و مزارع را لگدمال ميكردند. از محصولي كه پس از آنهمه آسيبها به دست مي آمد، يك دهم، يا كمتر، به مالك ميرسيد و يك دهم سهم كليسا ميشد. اگر شادي كودكان و باز يهاي سرشب و تسلي آواز خواني و سرمستي ميخانه و اميدواري نيمه مشكوك و نيمه تعبدى به دنياي پر بخششتر آن سوي مرگ در ميان نبود، زندگي دهقاني بيش از اندازه براي روح و جسم آدمي شاق و طاقت فرسا ميشد. به اين ترتيب آذوقه توليد ميشد تا خاوندان قصرها، پادشاهان دربارها، كشيشان منبرها، و بازرگانان و پيشه وران شهرها، و نيز پزشكان، هنرمندان، شاعران، دانشمندان، فيلسوفان، و در آخر، و كمتر از همه، خود بردگان زمين را تغذيه كند. تمدن همواره انگل مرد بيل زن بوده است.

پيشرفت علم كشاورزي موجب تحول دوران شد. با تبديل مزارع كوچك به املاك وسيع، محصولات كشاورزي افزايش عمده يافتند. طبقه نوظهور بازرگانان و سرمايه داران كه املاك وسيع را در تصاحب داشتند، با رواج دادن حرص سودجويي در زندگي را كد نواحي روستايي، هم مقدار توليد را زيادتر كردند و هم بر فقر عمومي افزودند. بازرگانان با جرئت كودتاهاي را كه داراي مقدار زيادي فوسفات و ازت بود وارد اروپا كردند؛ اين كود از مدفوع پرندگان كه در سواحل پرو زندگي ميكردند به دست مي آمد. انواعي از گياهان بومي آسيا و امريكا در خاك اروپا اهلي و بارور شدند؛ كه سبب زميني، درخت ماگنوليا، يكنوع گياه گرمسيري امريكا با برگهاي ضخيم و دراز به نام گياه برگ خنجري يا صباره مكزيكي، قافل، گل كوكب، و گل لادن... از آنجمله اند. توتون در سال ۱۵۵۸ از مكزيك به اسپانيا رسيد و يك سال بعد از آن ژان نيكو، سفير فرانسه در ليسبون، مقداري از دانه هاي آن را براي كاترين دو مديسي هديه فرستاد؛ و تاريخ نيز به پاداش اين خدمت نام وي را به آن سم داد.

با افزايش جمعيت، كار ماهيگيري توسعه يافت، اما اصلاح ديني با مجاز داشتن صرف گوشت در روزهاي جمعه ضربه سخت، ليكن زودگذري، بر تجارت شاه ماهي وارد آورد. باروي كار آمدن سازمان سرمايه داري، صنعت استخراج معادن توسعه سريع يافت. در سال ۱۵۴۹ شهر نيوكاسل زغالسنگ صادر ميكرد. خاندان فوگر با به وجود آوردن نظم جديد، بالا بردن بازده كار، و تكميل روشهاي تصفيه مواد كاني توانستند محصول معادن خود را چند برابر سازند. گئورگ آگريكولا ما را با خود به تماشا يي يكي از معادن آلمان در قرن شانزدهم ميبرد.

اقسام عمده كارگران عبارتند از معدنچيان، بيل زنان، كارگران چرخ چاه، باربران، جفت و جور كنندگان، شست و شو دهندگان، و تصفيه كنندگان... بيست و چهار ساعت شبانه روز به سه كشيك هفت ساعتي تقسيم ميشود.

و سه ساعت اضافي در فاصله ميان هر كشيك صرف خروج يك دسته كارگر و ورود دسته بعدي ميشود.

در ساعت هفت بعد از ظهر به پايان ميرسد اين دو كشيك صبح و بعد از ظهر اند؛ سومي كشيك شب است كه از ساعت هشت شب تا ساعت سه بامداد طول ميكشد. شهردار اجازه نميدهد كه اين كشيك شبانه بر كارگران تحميل شود، مگر آنكه ضرورت ايجاب كند، در آن صورت... كارگران در نور چراغها بيدار ميمانند و براي آنكه بر اثر خستگي يا دير بودن وقت به خواب نروند، كار طولاني و پرمشقت خود را با

آواز جمعی، که به اندازه کافی تمرین شده و دلنشین است، سبک و قابل تحمل میسازند. در بعضی از شهرها به یک نفر معدنچی اجازه داده نمیشود که در مدت دو کشیک متوالی کار کند. زیرا غالباً اتفاق میافتد که از شدت خستگی در تونل معدن به خواب میرود...

اما در برخی شهرهای دیگر این اجازه را به معدنچیان میدهند تا بتوانند معاش خانواده خود را تامین کنند؛ بخصوص در مواقعی که قیمت خواربار بالا میرود...

کارگران روزهای شنبه را تعطیل میکنند و دنبال خرید لوازم زندگیشان میروند. همچنین معمولاً در روزهای یکشنبه و اعیاد سالیانه دست از کار میکشند و وقت خود را صرف انجام وظایف دینی میسازند؛ با اینهمه، اگر ضرورت پیش آید، کارگر استراحت نمیکند... زیرا گاهی هجوم آب، یا ریزش معدن، آنها را مجبور به کار اضافی میسازد... و در چنین مواردی کارکردن در ایام تعطیل عملی برخلاف دین محسوب نمیشود. به علاوه، عموم افراد این طبقه کارگرانی قوی هستند که از ابتدای تولد به سختی خو گرفتهاند.

در سال ۱۵۲۷ آگریکولا به سمت پزشک شهر یا خیموف (یوآخیمشتال) تعیین شد، و پس از چندی اقامت در آن شهر معدنی، یکی از کانیشناسان بنام شد. سپس با همت و اشتیاق تام به تحصیل تاریخ و اصول استخراج معادن و فنون تصفیه فلزات پرداخت و پس از بیست سال تحقیق کتاب خود به نام در متالیکا را به پایان رساند (۱۵۵۰). این کتاب در نوع خود یکی از آثار کلاسیک به شمار میآید و در اهمیت و اعتبار از شاهکارهای کوپرنیک و وسالیوس، که در همان دهساله تالیف شدند، دست کمی ندارد. وی در کتابش ابزارها و دستگاهها و روشهای استخراج معادن و تصفیه فلزات را به دقت شرح داد و، برای وضوح بیشتر، نقاشانی را به کار گرفت تا همه چیز را در آن با تصویر نشان دهند. آگریکولا نخستین بار ثابت کرد که بیسموت و آنتیمون حقیقتاً دو عنصر فلزیند؛ و در حدود بیست نوع ماده کانی جدید را باز شناخت؛ و نیز اولین کسی بود که تشکیل رگه‌های مواد کانی در بسترهای تخته سنگی را معلول رسوب فلزاتی دانست که جریان آبهای زیرزمینی از خود بر جای میگذارد.

استخراج معادن، فلز گری و نساجی در آن عصر از لحاظ فنی پیشرفت بسیار یافت. نخستین راه آهنها را معدنچیان در زیر ارابه‌های حامل مواد کانی کار گذارند. در سال ۱۵۳۳، یوهان یورگن چرخ ریسندگی را با رکابی مجهز ساخت تا به جای دست با حرکت پا بچرخد؛ و در نتیجه آزاد ماندن دست پیشه‌ور، محصول کارش وقت تکامل یافت، در حالی که رفته رفته حجمش کوچکتر میشد؛ ضمناً رسم شد که، به اشکال گوناگون، ساعتها را با حکاکی، قلمزنی، میناکاری، و ترصیع به جواهرات زینت دهند. هنری هشتم ساعت کوچکی داشت که فقط هفته‌ای یک بار کوک میشد. با اینهمه دقیقترین ساعت آن زمان تا پانزده دقیقه در روز پس و پیش میرفت.

وسایل ارتباط و حمل و نقل به دنبال پیشرفت تجارت صنعت لنگ لنگان قدم برمی داشتند. در قرن شانزدهم، سازمان پستی تدریجاً توسعه یافت، تا جایی که رساندن نامه‌های شخصی نیز معمول شد. انقلاب تجاری باعث پیشرفت صنعت کشتی سازی شد؛ کف کشتیها را نازکتر و گودتر ساختند و، بدین ترتیب، بر سرعت و استقرار آنها افزودند؛ و همچنین عده دکلها را از یکی به سه تا، و عده بادبانها را به پنج تا و شش تا رساندند.

فرانسوای اول و هنری هشتم نه تنها در جنگ، عشق، و لباس پوشی بر یکدیگر تفاخر میکردند، بلکه از جهت ساختن کشتیهای بزرگ و متعدد، که مظهری از غرور و قدرتشان بود، نیز با هم رقابت داشتند. در اوایل قرن شانزدهم، سرعت کشتیهای سنگینتری که در آبهای مدیترانه حرکت میکردند، در هوای مساعد، به ساعتی شانزده کیلومتر میرسید؛ ولی کشتیهای سنگینتری که برای پیمودن اقیانوس اطلس ساخته شده بودند، در شرایط کاملاً مساعد، بیش از دویست و ده کیلومتر در شبانه روز طی طریق نمیکردند. در روی زمین سریعترین مسافرت به توسط چاپارپستی صورت میگرفت که روزانه با اسب تا ۱۴۰ کیلومتر راه میپیمود؛ با وجود این، معمولاً ده الی یازده روز طول میکشید تا خبر مهمی از ونیز به پاریس یا مادرید برسد.

مسافرت زمینی بیشتر با اسب انجام میگرفت و به همین سبب در ورودی هر خانه دارای يك حلقه كلفت آهنی بود كه تسمه افسار اسب را به آن میبستند. دلجانها تكثیر مییافت، اما جاده‌ها هنوز نكوبیده و خاکی بودند و حرکت وسایل چرخ دار بر روی آنها به دشواری انجام میگرفت؛ به همین جهت، هر دلجان میبایست شش تا هشت اسب داشته باشد تا بتوانند آن را از میان گل و لای اجتنابناپذیر جاده‌ها عبور دهند؛ و این دلجانها روزانه بیش از سی و پنج کیلومتر نمیپیمود. تخت روانهایی كه بردوش خدمتکاران حمل میشدند هنوز مورد استفاده بانوان دولتمند قرار داشتند؛ اما مردم عادی در سراسر اروپا پیاده مسافرت میکردند.

با وجود مشکلات راه‌ها و مسافرخانه‌ها، مسافرت رواج بسیار داشت. به عقیده اراسموس مسافرخانه‌های فرانسه قابل تحمل بودند، بخصوص كه ((دختران خدمتكار میخندند و شوخی و طنازی میکنند،)) و ((چون میخواهید آنجا را ترك كنید، شما را میبوسند؛)) و ((تازه همه چیز هم آن قدر ارزان))؛ اما از مسافرخانه داران آلمانی مذمت میکند و آنها را بدرقتار، بدخو، تنبل، و كثیف میخواند:

وقتی اسب خود را در محلی بستید با بار، چكمه، گل، و همه چیز خود وارد تالار اجاقدار میشوید، زیرا آنجا محلی عمومی و درش اجاقدار چكمه‌های خود را بیرون میآورید و كفستان را میپوشید، و اگر بخواهید پیراهنتان را عوض میکنید. ... و در آن تالار يك نفر سرش را شانه میزند... و دیگری آروغی با بوی سیر بیرون میدهد.... تنوع زیبایی كه در آنجا حرف زده میشود به اندازه تعداد زبانهای مختلف كارگرانی است كه برج بابل را ساختند. به نظر من، هیچ چیز به اندازه جمع شدن این همه افراد در آن هوای پر دود و بخار خطرناك نیست، بخصوص وقتی كه بدنهای عرق كرده خود را بیرون میاندازند. ... بگذریم از اینکه... نیز میاندازند و دهانشان بوی عفونت میدهد. ... و بی شك بسیاری از آنها آبله اسپانیایی یا چنانكه میگویند آبله فرانسوی دارند، گرچه این بیماری گریبانگیر عموم ملتها شده است.))

اگر اوضاع مسافرخانه‌ها واقعا بدین منوال بوده باشد، باید پاره‌ای از گناهان را بر بازرگانان دوره گردی كه با كوشش خود در توسعه دادن شبکه‌های اقتصادی و مرتبط ساختن روستاها و مردمان به یكدیگر تن به آن سختیها میدادند ببخشاییم. با گذشت هر ده سال جاده تجارتي تازه‌ای باز میشد در روی زمین، به دست ریچارد چانسلر در روسیه و در دریا، به همت هزاران مسافر و كاشف متهور. شایلاك، شخصیت نمایشنامه تاجر ونیزی شكسپیر، پیوسته میان انگلستان، لیسبون، طرابلس غرب، مصر، هندوستان، و مكزیك در رفت و آمده بود. جنووا پایگاه‌های تجارتي در دریای سیاه، ارمنستان، سوریه، فلسطین، و اسپانیا داشت، با باب عالی پیمان صلح بست و به تركان عثمانی، كه با مسیحیان در جنگ بودند، اسلحه فروخت. فرانسه به این نكته پی برد و با سلاطین عثمانی پیمانه‌های دوستی بست تا توانست، از سال ۱۵۶۰ به بعد، بر تجارت دریای مدیترانه حكومت یابد. بند آنورس از همه جا كالا وارد میکرد و به همه جا كالا میفرستاد. برای برآوردن يك چنین اقتصاد دامنه داری، بانكداران سازمانها و روشهای فنی خود را اصلاح و تكمیل كردند.

با افزایش هزینه جنگها، دولتها مجبور شدند مبالغ هنگفتی از بانكها وام بگیرند؛ زیرا، در دوران فئودالیسم، خاوندان هر ناحیه افراد خود را، كه تیر و كمان، نیزه، و شمشیرهای خود را همراه داشتند به میدان جنگ میآوردند؛ و حال آنكه اکنون دیگر هر دولتی میبایست ارتش منظم خود را داشته باشد و نفرات مزدور آن را با سلاحهای آتشین و توپخانه مجهز سازد. در آن احوال، رونق كار یا ورشكستگی شركتهای مالی بسته به آن بود كه دولتها بتوانند بهره وام خود را بپردازند یا از پرداخت آن خودداری كنند. مردم پس اندازه‌های خود را با دریافت بهره‌های به بانكها میسپردند، و بانكها آن سرمایه را در معاملات بزرگ تجارتي و صنعتی به كار میانداختند.

برات و حواله جانشین ارسال پول یا كالا، كه كاری دشوار بود، شدند. نرخ بهره بیشتر تابع اعتبار وام گیرنده بود تا طمع وام دهنده؛ بدین ترتیب كه مثلا شهرهای آزاد آلمان كه تجارتشان در دست بازرگان خوش حساب و معتبر بود تنها پنج درصد بهره میپرداختند، و حال آنكه فرانسوای اول با نرخ ده درصد، و

شارل پنجم بانرخ بیست طلا و نقره‌هایی که از معادن آلمان، مجارستان، اسپانیا، مکزیک، و پرو استخراج میشدند رواج سکه را باسانی، و به مقدار فراوان، تامین میکردند. این منابع جدید فلزات قیمتی خیلی بموقع به دست آمدند، زیرا چندی میگذشت که مقدار کالاهای بمراتب بیشتر از سکه‌ها افزایش یافته بود. بهای بخشی از واردات آسیایی با صادرات جبران میشد، و باقی با طلا و نقره پرداخت میگشت؛ و به همین سبب در دهه‌های قبل از سفر کریستوف کلمب قیمتها تنزل یافتند و بازار معاملات را کد شد. پس از رونق کار معادن اروپا و ورود نقره و طلا از آفریقا و آمریکا، ذخیره فلزات قیمتی بر مقدار تولید کالاهای افزونی یافت؛ در نتیجه، قیمتها بالا رفت و تجارت گرم شد. چنین اقتصادی، که مبتنی بر گردش پول بود، بساط اقتصاد کهن را، که متکی بر زمینداری یا تسلط اصناف بر صنعت بود، از میان برچید.

سازمان اصناف رو به انحطاط گذارد. اصولا اصناف از زمانی به وجود آمدند که شهرداریها خود مختاری یافتند و صنایع داخلی را در زیر حمایت خود قرار دادند. در واقع، اصناف تشکیلات خاصی برای تهیه سرمایه، یا خرید کلی کالا از منابع دور افتاده، یا به کار بردن روشهای کارخانهای و تقسیم کار، و یا دست یافتن به بازارهای دور برای فروش محصولات خود نداشتند. از قرن سیزدهم به بعد، اصناف نوعی امتیاز اشرافی به دست آوردند و برای خود جرگه‌های خصوصی تشکیل دادند و چنان عرصه را بر پیشه‌وران روز مزد تنگ کردند که ایشان مجبور شدند، برای یافتن کار، خود را به دست و پای کافرمایان سرمایه دار بیندازند. هدف اصلی سرمایه دار جلب منفعت بود؛ این را نیز میدانست که چگونه پس اندازهای خود را تبدیل به سرمایه هنگفت کند، از کجا و به چه نحو ماشینها و مواد خام را بخرد، چگونه معادن را راه اندازی، کارخانه‌ها را دایر، کارگران را استخدام، و کار را تقسیم و طبقه بندی کند، از چه راه به بازارهای خارج دست یابد، انتخابات را با پشتیبانی مالی به میل خود بگرداند، و در دولتها نفوذ یابد. ذخیره‌های جدید طلا و نقره زمینه را برای سرمایه گذاریهای پرسود آماده میساختند؛ و طلای آمریکایی سرمایه اروپایی میشد. در نتیجه روی کار آمدن نظام سرمایه داری، بازار رقابت رونق گرفت، معاملات به جنبش درآمد، و جستجوی تب آلودی برای یافتن راههای اقتصادی تولید و تقسیم کالا آغاز شد؛ در این شرایط دیگر برای خودنمایی صنفهای مختلف که در مسیرهای محدود قدیمی بزحمت گام برمی داشتند، محلی باقی نماند. روش اقتصادی نوین از حیث کمیت محصولات، و نه از جهت کیفیت، بر روشهای قدیمی برتری بسیار داشت، و بازرگانان پیوسته درصدد تهیه مصنوعات بیشتری بودند تا با صدور آنها بهای کالاهای وارد شده از مشرق زمین را بپردازند.

ثروت روز افزون تازه، به طور عمده، در دست بازرگانان، بانکداران، کارخانه داران، و همدستان ایشان در مقامات دولتی بود. معدودی از نجبای زمیندار هنوز با تصاحب اراضی وسیعی که صدها نفر اجاره نشین در آنها نساجی، سرمایه‌های قابل ملاحظه در دست داشتند. اما به طور کلی اشرافیت زمیندار در میان دو جبهه پادشاهان از یک سو و شهرهای تجارت پیشه از سوی دیگر فشرده شده و کم کم نفوذ سیاسی خود را از دست داده بود، و چارهای جز آنکه دل به شجره نامه خانوادگی خود خوش دارد، برایش باقی نمانده بود. زیانهای ناشی از تورم مالی به یک سان گریبانگیر کارگران و اشراف شدند. از سال ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ قیمت گندم، که تنها آذوقه تهیدستان بود، در انگلستان ۱۵۰ درصد، در فرانسه ۲۰۰ درصد، و در آلمان ۳۰۰ درصد ترقی یافت. در انگلستان سال ۱۳۰۰ بهای ده دوجین تخم مرغ چهار پنی بود؛ قیمت همان تعداد تخم مرغ در سال ۱۴۰۰ به پنج پنی، در سال ۱۵۰۰ به هفت پنی، و در سال ۱۵۷۰ به چهل و دو پنی رسید. کارمزد نیز پیوسته افزایش مییافت، اما با کندی بیشتری، زیرا که تنظیم آن در دست دولتها بود. در انگلستان، براساس قانون سال ۱۵۶۳، دستمزد سالیانه یک نفر دهقان اجیر شده معادل ۱۲ دلار، کمک دهقان ۹ دلار، و دهقان زیر دست ۲۵ دلار تعیین شده بود. اگر حساب کنیم که قدرت خرید پول در سال ۱۵۶۳ بیست و پنج برابر بیشتر از سال ۱۹۵۴ بوده است، حد متوسط حقوقهای نامبرده به حدود ۱۸۰ دلار در سال میرسد؛ اما باید در نظر داشته باشیم که در تمام موارد مذکور، علاوه بر دستمزد، غذا و مسکن نیز به کارگر داده میشد. رویهمرفته تحولات اقتصادی قرن شانزدهم طبقات زحمتکش را نسبت به گذشته تنگدستتر، و از لحاظ سیاسی ضعیفتر نمود. با صدور کالاهایی که کارگران تولید میکردند، مقدار زیادی اشیای تجملی وارد میشد تا گروه معدودی از دولتمندان بتوانند در خوشی و فراوانی زندگی کنند.

جنگ طبقاتی چنان شدت یافت که، پس از قیام سپارتا کوس در روم، نظیر آن در تاریخ اتفاق نیفتاده بود؛ و از نتایج آن، وقایعی چون انقلاب اهالی کمونهای اسپانیا، جنگ دهقانان در آلمان، و قیام رابرت کت در انگلستان را متذکر میشویم. اعتصاب کارگران بکرات اتفاق میافتاد، اما معمولاً به علت ائتلاف میان کارفرمایان و دولت سرکوب میشد. در سال ۱۵۳۸ صنف پارچه‌بافان انگلستان، در زیر نظارت صاحبان کارخانه، قانونی گذراندند که اگر کارگر مزدوری از کار کردن در شرایطی که به توسط کارفرما وضع شده است امتناع ورزد، جزای تیردش اول بار زندان، و در صورت تکرار تازیانه و داغ است. در زمان هنری هشتم وادوارد ششم ((قانون مجازات ولگردان)) به اندازه‌های ستمگرانه بود که هیچ کارگری جرئت نمیکرد کار خود را ترک کند. در سال ۱۵۴۷ در یکی از مواد قانونی تصریح شده بود که اگر شخص تندرستی کارش را ترک کند و به ولگردی بپردازد، باید با حرف V داغی بر سینه‌اش بزنند و او را برای مدت دو سال چون برده‌ای به یکی از اهالی محل بسپارند تا تنها با ((نان)) آب، کمی شراب، و آشغال گوشت)) او را تغذیه کند؛ و اگر این ولگردی بار دیگر تکرار شود باید با حرف S بر روی گونه یا پیشانی‌اش داغی بگذارند و او را برای تمام عمر محکوم به بردگی سازند. مایه سربلندی ملت انگلستان اندک مدتی منسوخ میشد؛ اما به هر حال قوانین فوق بخوبی نشان میدهند که حکومت‌های قرن شانزدهم دارای چه روحیه خشنی بودند. گئورگ، دوک ساکس، مقرر ساخت که در حوزه فرمانرواییش دستمزد معدنچیان افزایش نیابد، هیچ یک از معدنچیان حق نداشته باشد محل کار خود را تغییر دهد؛ و هیچ کارفرمایی نتواند کارگری را که یک بار در معدنی موجب اخلاص و نارضایتی شده است به استخدام خود در آورد. کار کردن کودکان صریحاً، یا به طور ضمنی، مجاز و قانونی شمرده میشد. در فلاندر صنعت توربافی کلا در دست کودکان بود و قانون دختران بیش از دوازده سال را از شرکت در آن شغل ممنوع میداشت. از طرف دیگر قوانینی که بر ضد انحصارات و احتکار و رباخواری وضع شده بودند یا پشت گوش انداخته میشدند و یا به نیرنگی از اجرایشان شانه خالی میشد.

جنبش اصلاح دینی هواخواه تجارت و اقتصاد نوین بود، و حال آنکه کلیسای کاتولیک روحاً با هر نوع ((معامله)) ناسازگاری داشت؛ چنانکه بهره را حرام میدانست، تنگدستی را مقدس میشمرد، ثروت را تکفیر میکرد، برای اصناف حرمت دینی قابل میشد، و به اندازه‌های بر تعداد تعطیلات دینی کارگران افزوده بود که در سال ۱۵۵۰ کشورهای کاتولیک سالانه صد و پانزده روز بیکاری داشتند. میتوان گفت همین وضع در کندی صنعتی شدن و افزایش ثروت کشورهای کاتولیک تأثیری بسزا داشته است. عالمان الهی مداخله کلیسا را در وضع قوانینی جهت تثبیت ((قیمتهای عادلانه)) برای نیازمندیهای روزانه مردم لازم میشمردند و از آن حمایت میکردند. توماس آکویناس کوشش در به دست آوردن ثروت بیش از نیاز شخصی را ((آزمندی گناهکارانه)) خواند، و حکم داد که هر نوع ملک و مال اضافی، ((به موجب ناموس طبیعی، میبایست در راه دستگیری مستمندان صرف شود.)) لوتر نیز با این عقاید موافق بود، اما رشد عمومی آیین پروتستان، ندانسته، با انقلاب سرمایه داری همکاری میکرد. تعطیلات منسوب به قدیسان منسوخ شدند؛ در نتیجه، کار و سرمایه افزایش یافتند. بازرگانان و بانکداران از آیین پروتستان پشتیبانی میکردند و، به جبران آن، آیین نوین نیز جانب احترام ایشان را نگاه میداشت. ثروت ارج و مقام یافت، مال اندوزی خصلتی پسندیده شد، کار کردن از شرایط پرهیزگاری شناخته شد، و بهره وام به عنوان پاداش قانونی در ازای به خطر انداختن نقدینه شخصی حلال به شمار آمد.

II-قانون

عصر شقاوت بود و قوانین آن به تبعیت از اقتصادی بیرحم وضع شده بودند و عصر فقری ننگ آور، هنری تیره و اندوهبار، و الاهیاتی که خدایش مسیح را مطرود ساخته بود.

عادی محسوب میشد. آدمکشی در میان عموم طبقات رواج داشت. اشخاص مهم دشنه به کمر میبستند و تنها طبقه ضعیف و وامانده بود که برای دادخواهی، از بیدادگرهای زمانه، به قانون پناه میجست. جنایت به علت بدگمانی در زندگی مردم به همان اندازه فراوان بود که در نمایشنامه‌های شکسپیر؛ و هر اتلویی که به

همسرش بدگمان میگشت و از کشتن وی عدول میکرد نامرد خوانده میشد. مسافران حمله راهزنان را کاری عادی میدانستند و دسته جمعی پا در راه سفر می گذاشتند. در شهرهایی که هنوز شب را با تاریکی به روز میرسانند، دزد همان قدر زیاد بود که روسپی؛ و خانه مردم میبایست چون دژ با حفاظ باشد. در اوج عظمت فرانسوی اول، دستهای از دزدان به نام ((پسران شیر)) مردم پاریس را در وسط روز لخت میکردند.

برانتوم، بنابر روایات معمولاً بیاساس خود، نقل میکند که زمانی شارل نهم خواست بفهمد ((جیب برها چگونه تردستیهای خود را انجام میدهند)) و به ماموران شهربانی دستور داد که ده نفر از آن هنرمندان را به مجلس رقص شاهانه دعوت کنند. در پایان ضیافت، آن ده نفر را احضار کرد تا غنایم بدست آورده را از پول و جواهر و پوشیدنی بر وی عرضه دارند، و چون دید قیمت آن دستبردهای پنهانی به چندین هزار دلار میرسد، ((پادشاه نزدیک بود از خنده بمیرد.)) برانتوم اضافه میکند که شارل به ایشان اجازه داد ثمره تمرینهای طولانی خود را تصاحب کنند، اما امر کرد که از آن پس وارد خدمات لشکری شوند؛ باشد که جنگ آنها را از میان بردارد. اگر جا زدن کالاهای تقلبی، دغلکاری و کلاهبرداری تجارتي، رشوهگیری درباریان، غصب املاک کلیسایی، و تجاوز از مرزها به زور سر نیزه را از جمله جرایم بدانیم، باید بگوییم از هر دو نفر اروپایی آن عصر یکیشان دزد بوده است؛ و شاید تنها بتوانیم بخشی از روحانیان و پاره‌های از پیشه‌وران در سنکار را در گوشه و کنار از این اتهام معاف داریم. اگر بر این زمینه اجتماعی موارد فراوان آتشسوزیهای عمومی، تجاوزات جنسی، و خیانتها را بیفزاییم، آنگاه درک میکنیم که نیروهای انتظامی و قانونی آن زمان با چه مسائل و مشکلاتی مواجه بوده‌اند.

این سازمانهای انتظامی و قانونی بیشتر به منظور کیفر دادن به جرایم و جنایات به وجود آمده بودند تا برای جلوگیری از وقوع آنها. در بعضی شهرهای بزرگ، مانند پاریس، افراد لشکری مأمور حفظ آرامش و امنیت میشدند، و گرچه هر شهر و قصبهای دارای پاسبانان و پاسداران بود، اما رویهمرفته نیروی انتظامی آن زمان سازمان صحیح و افراد کافی نداشت. سیاستمداران و قانونگذاران، که از مبارزه با خوی بشری به ستوه آمده بودند، سهولت کار خود را در آن میدیدند که با وضع قوانین بیرحمانه تبهکاران را کیفر دهند و مردم را با تماشای شکنجه و اعدام ایشان به عبرت وادارند. کیفر بیست نوع جرم و جنایت اعدام تعیین شده بود: قتل نفس، خیانت، بدعتگذاری، توهین به مقدسات، جادوگری، دزدی، جعل و اسناد، قلب زنی، قاچاق، مییافت)، همجنسگرایی، ((درنده خویی))، دست بردن در اوزان و مقادیر، تقلب در مواد خوراکی، خسارت رساندن به مال غیر در شب، فرار از زندان، و بالاخره عدم توفیق در خودکشی. اعدام ممکن بود فقط به وسیله عمل نسبتاً کم آزار قطع سرانجام بگیرد، اما این مجازات معمولاً امتیازی بود که به زنان و مردان نجیبزاده ارزانی میشد؛ و کیفر آدمهای بی سر و پا چوبه دار بود، بدعتگذاری و شوهر کشی را با توده آتش پاسخ میدادند، و قاتلان به نام رابه اسب میبستند، بر زمین میکشاندند، و سپس چهار شقه شان میکردند؛ هنری هشتم در سال ۱۵۳۱ قانونی گذراند که به موجب آن میتوانست برای تنبیه زندانیان ایشان را در آب بجوشانند؛ همان کاری که ما مردم خوش طینتر امروزی با صدف خوردنی میکنیم. یکی از شهردارهای سالزبورگ فرمانی صادر کرد به این مضمون: ((کسی که جعل اسناد میکند باید بر توده آتش بسوزد یا در آب جوش بمیرد؛ و کسی که سوگند دروغ میخورد باید زبانش را از پشت گردنش بیرون آورد؛ و نوکری که با دختر، یا همسر، و یا خواهر اربابش زنا کند باید سرش را قطع کنند یا به دارش بیاویزند.)) ژولین رابو که کودک خود را پس از زایمان سخت و دردناکش کشته بود، در شهر آنره بر توده آتش سوخت. و اگر بتوانیم گفته بودن را بپذیریم، در همان شهر چندین نفر را به گناه اینکه روز جمعه گوشت خورده و از توبه استنکاف کرده بودند زنده سوزاندند؛ و آنهایی که توبه کردند فقط به دار آویخته شدند. معمولاً جسد مردگان را، برای عبرت زندگان، بردار باقی میگذارند؛ تا آنکه کرکسان گوشت آن را میردیند و میخورند. برای جرمهای کوچکتر نیز ممکن بود به تازیانه زدن مرد یا زن مجرم اکتفا کنند؛ گاهی نیز یکی از اعضای بدن، چون پا، گوش، دماغ، و حتی سرشان را قطع کنند؛ یا از یک و یا هر دو چشم نابینایشان سازند؛ و یا با آهن سرخ شده داغشان بزنند. خلافاً برای کوچکتر را با زندانی کردن در شرایط مختلف، از زندان تادیبی گرفته تا سیاهچال، و همچنین با شکنجه‌هایی چون در پیلوری گذاشتن، به ارباب بستن و تازیانه زدن، و با طناب در آب غوطه ور ساختن، کیفر میدادند. در سراسر اروپا

زندانی کردن کسانی که از عهده پرداخت وام خود بر نمیآمدند معمول بود. رویهمرفته قوانین جزایی قرن شانزدهم از قوانین قرون وسطی سختگیرتر، و انعکاسی بودند از آشفته‌گی اخلاقی آن زمان.

مردم از این کیفرهای وحشیانه مشمنز نمیشدند، و چه بسا که از شرکت در تماشای اعدامها و شکنجه‌ها لذت میبردند؛ و گاهی نیز دست کمک به سوي جلادان دراز میکردند. هنگامی که مونته کوکولی در زیر شکنجه اعتراف کرد که به فرانسوا، پسر عزیز کرده فرانسوای اول، سم داده یا قصد داشته است سم بدهد، دست و پای او را به چهار اسب بستند و از چهار سو بدنش را شقه کردند (لیون، ۱۵۳۶)؛ چنانکه روایت شده است: ((مردم بقایای جسدش را ریزریز کردند، دماغش را بریدند، چشمهایش را از کاسه درآوردند، فکهایش را خرد کردند، و بر این قوانین جزایی مجموعه دیگری، به نام ((قوانین آبی))، افزوده شده بود که برای جلوگیری از تفریجهایی که ظاهراً به عنوان تخلف از دینداری یا تخطی از عرف و عادات عمومی تلقی میشدند، به مورد اجرا گذارده میشد. خوردن ماهی در روز جمعه، که از قوانین کلیسایی و عمومی کشورهای کاتولیک بود، در انگلستان پروتستان، در زمان ادوارد ششم، به صورت یکی از قوانین دولتی درآمد تا بدین وسیله از صنعت ماهیگیری پشتیبانی شود؛ و حتی با جلب علاقه مردم به کار دریا بالمال نیروی دریایی کشور تقویت شود. قماربازی همواره عملی نامشروع و، در عین حال، رایج بوده است. فرانسوای اول، که راه‌های خوشگذرانی را خوب میشناخت، فرمان داد تا عموم افرادی را که در میخانه‌ها و قمارخانه‌ها با ورق و طاس بازی میکردند دستگیر کنند (۱۵۲۶)؛ اما بعداً اجازه داد که سازمانی عمومی برای بخت آزمایی تأسیس شود (۱۵۳۹). بدمستی بندرت مورد تعقیب و مجازات قانونی قرار میگرفت، اما بیکاری جرمی تقریباً مستوجب اعدام محسوب میشد. همچنین، قوانینی وجود داشتند که طبقه تازه به دوران رسیده را در تظاهر به مالداری، پوشیدن لباسهای فاخر، داشتن تجمل و اثاثه گرانبها، و حتی غذاخوردن و مهمانی دادن محدود میکردند؛ و بدین ترتیب پارهای امتیازات طبقاتی برای اشراف محفوظ میماند. لوئر میگوید: ((هنگامی که من پسر بچه‌ای بودم، انواع بازیها و تفریحه‌ها ممنوع بودند؛ به طوری که به ورق فروشها، نی‌زنهای دوره گرد، و بازیگران اجازه داده نمیشد که در اجرای آیینهای مقدس شرکت کنند؛ و نیز آنهایی که ورق بازی میکردند یا به تماشای نمایشها و لودگیها میرفتند، بعداً، برای پاک کردن گناه خود، به توبه متوسل میشدند.)) بیشتر این گونه ممنوعیتها تا بعد از دوره اصلاح دینی دوام آورد و در اواخر قرن شانزدهم به حد اعلائی شدت خود رسید.

مایه تسلی این بود که قوانین مزبور به همان سختی و جدیتی که وضع شده بودند به مورد اجرا در نمیآمدند.

فرار از زیر آنها آسان بود و قاضی یا هیئت منصفه با اندکی مهربانی، رشوه، و یا تهدید چنان نرم میشدند که بسیاری از مجرمان بزرگ را با گوشمالی مختصر یا جریمه مالی رها میساختند. قوانین کلیسایی، تا زمان هنری هشتم، همچنان به قدرت خود باقی ماندند؛ و گرچه از يك طرف در تنفیذ قوانین جاری اهمال میشد، اما از طرف دیگر، برای وادار کردن متهمان دینی به اعتراف یا گواهی مورد نظر، انواع شکنجه‌های سخت اجرا میشدند. در این مورد با آنکه قوانین هنری ششم در تاریخ انگلستان سختگیرترین مجموعه قوانین به شمار میآمدند، باز هم پیشرفته‌تر از زمان خود بودند؛ زیرا شکنجه دادن را بکلی ممنوع میکردند، مگر در شرایطی که صلح و امنیت ملی به خطر میافتاد. تاخیر در دادرسی متهمان نیز خود نوعی شکنجه بود؛ چنانکه یکی از شکایات کورتس اسپانیا به شارل پنجم این بود که حتی افرادی که مرتکب جرمهای کوچک شده بودند غالباً تا ده سال در زندانهای مماندند تا نوبت دادرسیشان برسد؛ و تازه جریان دادرسی ممکن بود انحطاط نفوذ کشیشان، حقوقدانان روی کار آمدند و عده شان فزونی گرفت. اینان دادگاه‌های قضایی و مراتب بالاتر دیوانی را از وجود خود پر ساختند و به عنوان نمایندگان طبقات متوسط در انجمنهای ملی و پارلمانهای ایالتی شرکت جستند؛ و حتی اشراف و روحانیان نیز در مسائل مربوط به قوانین مدنی از آنها استمداد و راهنمایی میطلبیدند. بدین ترتیب، يك طبقه ((نجابی ردا)) یا ((نجابی قلم)) که رابله آنها را ((گره‌های خز پوشیده)) مینامید در فرانسه به وجود آمد. در کشورهای پروتستان قانون کلیسایی از میان رفت، و در دانشگاه‌ها علم حقوق، به منزله ((ابزار مقاومت))، جانشین الاهیات شد. در کشورهای لاتینی، حقوق رومی دوباره رواج یافت و در قرن شانزدهم آلمان را هم به زیر سلطه خود

گرفت؛ اما در فرانسه، به موازات آن، مجموعه قوانین محلی نیز به حیات خود ادامه میداد، در انگلستان ((قوانین عمومی)) بر حقوق رومی برتری یافتند، اما ((قانون نامه یوستینیانوس)) تا اندازه‌ای در به وجود آوردن و برقرار داشتن حکومت استبدادی هنری ششم موثر بود. با این حال، در دربار هنری هشتم، قاضی عسکر شاه، تامس ستارکی، موضوع اصلی دیالوگ خود را (حد ۱۵۳۷) بر این بحث متکی ساخت که قوانین باید اراده پادشاه را در قبضه اختیار داشته باشند؛ و همچنین، پادشاهان اصولاً باید با آرای عمومی فقط برای یک دوره به پادشاهی برسند، و یا احیاناً معزول شوند: کشوری که در آن همه چیز به اراده فردی است که نه از راه آرای عمومی بلکه براساس قانون طبیعی وراثت به فرمانروایی رسیده است نمیتواند دیر زمانی از نعمت حکومتی صالح برخوردار باشد و در نظم کامل به سر برد؛ زیرا بندرت دیده شده است آنهایی که بنابر قانون وراثت به پادشاهی و فرمانروایی میرسند شایستگی چنان مقام شامخی را داشته باشند... چه چیز از این ناسازگارتر با طبیعت که ملتی بزرگ در زیر تسلط اراده شاهزاده‌های قرار بگیرد... چه چیز از این متناقضتر با موازین عقلی که همه افراد یک ملت به فرمان کسی باشند که معمولاً خود فاقد عقل است... این از قدرت بشری خارج است که از شخصی که در حال عادی فاقد درایت است فرمانروایی با فهم و درایت بسازد... اما افراد بشر این توانایی را دارند که، با آرای عمومی، شخصی را که هم عاقل و هم عادل است انتخاب کنند و فرمانش را گردن نهند، آن دیگری را که جبار است از فرمانروایی معزول سازند.

تامس ستارکی یک سال پس از نگارش دیالوگ، اما ۳۳۴ سال پیش از چاپ آن، برخلاف انتظار به مرگی طبیعی درگذشت.

III- اخلاق

مردم جهان مسیحیت لاتینی چگونه رفتاری داشتند ادعاها و تبلیغات دینی آنها نباید ما را به اشتباه بیندازند؛ چه اینها بیشتر از روی شدت کینه بود هاند قدیمی که میتوانستند به آن شدت ایمان بیاورند، میتوانستند به همان شدت هم کفر بگویند، دخترانی که یکشنبه‌ها با شرم و آزر م مقابل پیکره مریم زانو میزدند، در روزهای دیگر هفته گونه‌های خود را به امیدهایی سرخاب میمالیدند و بسیاری از آنان چنان آماده فریب خوردن بودند که همان نخستین وعده ازدواج را بهانه انحراف قرار میدادند. بکارت میبایست با انواع تدابیر و قیود، مانند عرف، اخلاق، قانون، دین، نفوذ پدر سالاری، تربیت، و بالاخره به عنوان ((موضوع آبرو))، حفظ و حراست شود؛ و با اینهمه محافظان، باز قادر بود که به نیرنگی خود را بریاد دهد. برای سربازانی که در لشکرکشیها جز شراب و شهوت مایه دلخوشی دیگری نداشتند، در بازگشت به شهرها، بسیار دشوار بود که بتوانند خود را با محیط تازه تطبیق دهند و راه امساك و اعتدال در پیش گیرند. طلاب در تمرینهای جنسی به مقام استادی میرسیدند و فریاد بر میآوردند که بایستی زنا از گناهان بخشودنی محسوب شود، و مورد اغماض قانونگذاران روشن فکر قرار گیرد. رابرت گرین آشکارا اعتراف میکند که در کیمیریج ((گل جوانیم را در مصاحبت یاهو سرایانی، به هرزگی خودم، پزمرده ساختم.)) غالب اوقات رقاصه‌ها در روی صحنه، یا محلهای خصوصی، ((کاملاً برهنه)) میرقصیدند؛ و ظاهراً این نمایش یکی از کهنهترین تازگیهای دنیاست. هنرمندان نسبت به قوانین و قیود مربوط به روابط جنسی بی اعتنا بودند، و نجبا و بانوانشان نیز نظر هنرمندان را تایید میکردند. به گفته برانتوم: ((در میان بزرگان قوم این مقررات و خرده بینیها درباره بکارت مورد استهزاست... چقدر دوشیزگان طبقات بالا را میشناسم که پرده عفاف خود را تا به سرآورده زفاف نکشاند هاند!)) قبلاً اشاره کرده بودیم که مارگریت دوناوار نازنین چگونه داستانهای هرزه را بدون سرخ شدن میشنید. کتابفروشیهای کوچک پر از نوشته‌های شهوت انگیزی بود که قیمت‌های گرانیشان را خریداران حریصانه میپرداختند. پیترو آرتینو در پاریس همان قدر شهرت یافت که در رم. فرانسوا رابله کشیش حماسه غول آسای خود، گاکانتوا، را با چنان هرزه گوییهای آلوده نمود که ممکن بود خواندن آنها آرتینو را از خجالت آب کند؛ و با این رفتار ابدان نگرانی نداشت که از عده خریداران کتابش کاسته شود. نقاشان بازار خود را برای نمایش مجالس شهوتانگیز، و حتی تصاویری که انحرافات جنسی را بی پرده نشان میدادند، گرم مییافتند؛ و شاهکارهایی از این قبیل توسط ولگردان و نامه رسانان و

بازیگران دوره گرد، حتی در بازارهای مکاره، به فروش میرسیدند. همه نوع انحرافات جنسی در این دوره جای خود را باز مییافتند. همان طور که در میان صفحات اشرافی پسند کتابهای برانتوم دیده میشدند.

فحشا هم از جهت درآمد و هم از لحاظ حیثیت اجتماعی رونق گرفت؛ و در این دوره بود که عمال آن به نام ایتالیایی کورتیجانه (فاحشه‌ها) که مونث واژه کورتیجانی (درباریها) بود خوانده شدند. بعضی سرداران برای سپاهیان خود عدهای فاحشه استخدام میکردند تا زنان شهرهای اشغال شده از دستبرد افرادشان در امان به اندازه‌های زیاد شدند که تقریباً به صورت واگیری طاعون در آمدند، حکومتها یکی پس از دیگری قوانینی بر ضد ((دختران شادکامی)) تیره روز وضع کردند. لوتر در عین حال که به طبیعی بودن غریزه جنسی فتوا میداد، کوشش بسیار کرد تا جلو فحشا را بگیرد؛ و بر اثر پافشاری وی بسیاری از شهرهای آلمان لوتری فحشا را اکیدا ممنوع ساختند. در سال ۱۵۶۰، میشل دول/اوپیتال، صدراعظم فرانسه، قوانین لویی یازدهم برضد این آفت اجتماعی را به مرحله اجرا در آورد.

در خلال آن احوال بود که وسوسه سخیف جسم برای جسم جای خود را به کشش عمیق روح به سوی روح واگذار، و آنهمه زیورها و لطایف دلباختگی و عشق و رمانتیک به وجود آورد. نگاه‌های دزدیده، نامه‌های عاشقانه، غزل و ترانه، تصنیف و سرود، هدیه‌های امید بخش، و دیدارهای پنهانی با تار و پود وجود آدمی درآمیخت. برخی از طبایع حساس، و یا گروهی از زنان عاشق پیشه، سرگرمی ((عشق افلاطونی)) را که ارمان ایتالیا و کاستیلیونه بود با آغوش باز پذیرفتند. در این راه و رسم عاشق پیشگی ممکن بود بانویی با دلباخته خود چون دو دوست نزدیک و ملتهب از عشق به سر برد و، در عین حال، پاکدامنی خود را با کمال غیرت و شهامت محفوظ بدارد. اما این خودداری سکه رایج آن عصر نبود؛ مردان با بیپروایی شهوتران بودند و زنان ایشان را چنین میپسندیدند. منظومه عشقهای پاک به بازار آمد، که آن هم مقدمه وصال بود.

اما نه مقدمه ازدواج، والدین هنوز بیش از آن حسابگر بودند که اختیار همسری فرزندان خود را به دست عشق بسپارند؛ و در نظر ایشان ازدواج عبارت بود از تزویج داراییها. اراسموس که فریفته زیباییهای زن بود، نه هواخواه ازدواج، به جوانان پند میداد که به میل و صلاحدید بزرگترهای خود ازدواج کنند و توکل بر آن داشته باشند که گل عشقشان بر اثر موانست دایمی بشکفت، نه آنکه از سیری بیژمرد؛ و رابله نیز با او همعقیده بود. با وجود این تأییدات، عده روز افزونی از جوانان، مانند ژان د/آلبره بر ضد ازدواج به خاطر مال و جاه طغیان کردند. راجر اسکم، مربی شاهزاده خانم الیزابت، به شکوه چنین مینویسد: ((دوره ما چنان از آن انضباط و اطاعت دیرین به دور افتاده که اکنون نه تنها مردان جوان، بلکه دوشیزگان نورسیده نیز جرئت میکند... علی رغم پدر، مادر، خدا، نظم اجتماعی، و هر چیز دیگر، با هر که بخواهند، ازدواج کنند.)) لوتر از شنیدن این خبر که پسر ملاشتون بدون مشورت با پدرش نامزدی برای خود انتخاب کرده، و قاضی جوانی در شهر ویتنبرگ نیز آن نامزدی را قانونی شمرده است، سراسیمه شد؛ زیرا مصلح بزرگ معتقد بود که انتشار خبر آن واقعه شهر ویتنبرگ را به بدنامی خواهد کشاند. وی درباره دانشگاه چنین نوشته است (۲۲ ژانویه ۱۵۴۴):

در اینجا ما گروه بزرگی از جوانان کشورهای مختلف داریم، دخترانمان نیز روز به روز گستاخر شده‌اند، به طوری که به دنبال پسران

دیگری که بتوانند، میروند. و عشق رایگان خود را تقدیمشان میدارند؛ و من خبر دارم که بسیاری از والدین پسران خویش را به خانه احضار کرده‌اند... زیرا میپندارند که ما میخواهیم حلقه ازدواج را به دور گردنشان بیندازیم... یکشنبه گذشته وعظ موثری کردم و به مردان سفارش کردم که از همان راه و روش عمومی، که از آغاز جهان معمول بوده است، پیروی کنند... مثلاً اینکه والدین باید با دور اندیشی و خیر خواهی برای فرزندان‌شان همسری اختیار کنند، نه آنکه فرزندان از پیش نامزدی برای خود تعیین کرده باشند... این گونه نامزدیها اختراع پاپ منفور است که بر اثر تلقینات ابلیس میخواهد سلطه والدین را، که موهبتی الهی است و تا این اندازه مورد تایید دینی قرار گرفته، منهدم و نابود کند.

قرار ازدواج ممکن بود برای پسران و دختران سه ساله در میان والدینشان گذارده شود، اما این گونه پیمانها در بسیاری از موارد ملغاً میشدند و به انجام نمیرسیدند. سن قانونی ازدواج معمولاً برای پسران چهارده و برای دختران دوازده سال بود. رابطه جنسی پس از نامزدی و پیش از ازدواج مورد اغماض قرار میگرفت. در سوئد، ویز، و بعدها در پارهای از مستعمره‌های اروپایی در امریکا، حتی پیش از اجرای مراسم نامزدی، ((همخواگی با مانع)) مجاز بود؛ بدین ترتیب که جفت دلباخته با هم به بستر میرفتند، ولی مکلف بودند که شمدی در میان خود حایل داشته باشند. در کشورهای پروتستان ازدواج از اعمال دینی مجزا، و از سال ۱۵۸۰ به بعد نکاح مدنی جانشین نکاح کلیسایی شد که به توسط کشیش انجام گرفت. لوثر، هنری ششم، اراسموس، و پاپ کلمنس هشتم دو گانی را در شرایطی خاص مجاز میشمردند، بخصوص در موردی که با این قرار از طلاق جلوگیری به عمل میآمد. مجتهدان آیین پروتستان کم آمده میشدند که طلاق را قانونی سازند، اما ابتدا در صورتی که پای زنا در میان باشد. این جرم ظاهراً در فرانسه رواج بسیار داشت، با آنکه در آن کشور رسم بود زوجه زناکار را بکشند. عشقهای نامشروع جزو زندگی عادی زنان طبقات بالایی فرانسه محسوب میشدند.

خانواده سه نفری، مانند آنچه درباره زندگی هانری دوم، کاترین دو مدیسی، و دیان دو پواتیه نقل شده است، فراوان وجود داشت؛ به عبارت دیگر، زن شرعی که بر حسب شایستگی مقام انتخاب شده بود با تبسمی ساختگی غمض عین میکرد و موقعیت خود را محفوظ میداشت چنانکه امروزه نیز گاهی نظیر آن در فرانسه دیده میشود.

به غیر از آنچه در میان اشراف معمول بود، زن پیش ازدواج الاهی‌های بود و پس از ازدواج خدمتکار خانه.

زوجه‌ها مادر شدن را مایه سربلندی خود میدانستند، به زیادی فرزندان‌شان میبالیدند، و کوشش داشتند که افراد خانواده خود را بخوبی نگهداری کنند. اینها مخلوقات نیرومندی بودند که عادت داشتند از بام تا شام به کار سنگین مشغول باشند. بیشتر لباسهای خانواده را خودشان میدوختند و گاهی هم از سرمایه‌داران کار میپذیرفتند. دستگاه بافندگی یکی از لوازم اصلی هر خانه به شمار میآمد، و در انگلستان عموم زنان بدون نخریسی میگذراندند، زنان دربار فرانسه از قماش دیگری بودند، زیرا فرانسوای اول ایشان را تشویق میکرد که قبل از هر چیز زیبایی تن و جامه خود را جلوه گر سازند، و حتی اگر بتوانند با هدفگیری موشکهای دلیری خود جریان سیاست ملی را به جهت دلخواه بگردانند. يك نهضت پشتیبان زنان از ایتالیا به فرانسه رسید، و بزودی نیز از میان رفت؛ زیرا زنان فرانسه بخوبی میدانستند که قدرت و تسلط ایشان نیازی به پشتیبانی سیاستها و قوانین ندارد. بسیاری از زنان طبقه اعیان فرانسه باسواد و تربیت شده بودند؛ و از همان زمان در فرانسه و بعضی از کشورهای دیگر تشکیل ((سالون فرانسوی)) متداول شده بود، این محافل هنری که در خانه بانوان فرهنگ دوست برپا میشدند محل اجتماع و گفتگوی سیاستمداران، شاعران، نقاشان، دانشمندان، نخست کشیشان، و فیلسوفان بودند. گروه دیگری از زنان فرانسوی که میتوانیم اسامی آن دو بوژو (آن دو فرانس)، آن دو برتانی، کلود، و رنه را به عنوان نمونه ذکر کنیم در میان آن آشوب شهوت پرستی، با کمال آرامش، به پاکدامنی خود ادامه میدادند. به طور کلی اصلاح دینی، که جنبشی توتونی بود، مقام زن را در راس خانواده قرار داد، و سرانجام او را چون مظهر زیبایی و عامل متمدن کننده مردان بر تخت فرمانروایی دنیای رنسانس نشاند. جنبش اصلاح دینی همچنین اغماض کلیسا

نسبت به سرگرمیهای جنسی را مورد اعتراض قرار داد و، پس از مرگ لوتر، زمینه را برای جمود فکری پیرایشگران آماده ساخت.

با رواج روحیه تجارت پیشگی و متروک ماندن کارهای خیریه، اخلاق اجتماعی رو به انحطاط گذارد. اینک که اقتصاد پولی جانشین روش فئودالی شده بود نادرستی فطری بشری در موقعیتهای تازه و به شکلهای نوین خودنمایی میکرد. دولتمندان نوحاسته که به جای زمین سهام و بروات در دست داشتند، و بندرت با افرادی که سود دسترنجشان را از چنگشان میربودند در تماس بودند، دیگر پایبند هیچ گونه سنن جوانمردی و نوعپرستی، آنچنانکه در میان خواندان توانگر رواج داشت، نبودند. تجارت و صنعت قرون وسطایی قیود اخلاقی را به شکل مقررات صنفی، شهری، و دینی پذیرفته بودند، اما سرمایه داری نوین این قیود را به دور انداخته و مردمان را چنان سرگرم رقابت مصرانه ساخته بود که اصول اخلاقی را پشت گوش میانداختند.

دغلکاریهای تجارتی جای دغلکاریهای دینی را گرفتند. نامه‌ها و نوشته‌های روزانه آن زمان پر بود از گزارشهای شکوهمیز درباره جازدن محصولات خوردنی و کالاهای تقلبی توسط بازرگانان عمده فروش. دیت اینسبروک (۱۵۱۸) شکایت میکرد که بازرگانان واردکننده ((خاکه آجر به زنجبیل میزنند و مواد ناسالم با فلفل مخلوط میسازند.)) لوتر مینویسد: ((فروشندهگان این حق را یاد گرفته بودند که ادویهای چون فلفل، زنجبیل، و زعفران را چندی در سردابه‌های مرطوب نگاه دارند تا بر وزن آنها افزوده شود. هیچ کالایی نیست که بازرگانان با نبرند. برای این گونه تقلبها حدی نیست.)) سنای و نیز بر مجموعه بار یک کشتی که محتوی اشیای پشمی انگلیس بود از کلیه جهات وزن و جنس و اندازه مهر تقلبی زد.

امور خیریه هنوز در کشورهای لاتینی با همان خوشرویی قرون وسطایی رواج داشتند. خانواده‌های اعیان قسمت بزرگی از عواید خود را به عنوان هبه و صدقه در راه خدا میدادند. شهر لیون از قرن پانزدهم سازمان متشکلی از امور خیریه شهرداری را به ارث برده بود که اهالی همواره ((با دست و دل باز)) به آن کمک مالی می‌رساندند. در آلمان و انگلستان دستهای دهنده آن قدرها باز نبود. لوتر کوشش مردانه‌ای به کاربرد تا سازمانهای خیریه را، که بر اثر غصب اموال مراکز دینی به دست شاهزادگان متروک و بیمایه مانده بودند، دوباره برقرار سازد؛ اما خود وی اعتراف کرده است که اقداماتش به جایی نرسیدند. وی به شکوه میگوید: ((در دوره پاپها مردم نیکوکار بودند و به طیب خاطر صدقه میدادند، اما حالا، در دوره رواج نص انجیل، هیچ کس صدقه نمیدهد، و هر کس میخواهد دیگری را بدوشد.... هیچ کس پول سیاهی کمک نخواهد کرد.)) لاتیمر نیز در سال ۱۵۴۸ گزارشی نظیر آن داده است: ((لندن هرگز چنین پلید نبوده است.... در زمانهای گذشته وقتی یکی از توانگران میمرد... مقادیر هنگفتی از رادایش وقف کمک به مستمندان میشد.... امروزه دست نیکوکاری چسبناک شده است.)) کاردینال پول به اهالی لندن خاطر نشان ساخت که دو تا از شهرهای ایتالیا بیش از تمام کشور انگلستان صدقه داده بودند؛ و جیمز فرود چنین نتیجه میگیرد: ((با گسترش حقیقت، نیکوکاری و عدالت در انگلستان رو به افول گذارده است.)) محتملا آیین پروتستان دستی در این کار نداشت، بلکه خوی تجارت پیشگی و بی ایمانی بود که حس نیکوکاری را تضعیف میکرد.

گدایی رواج یافت و به صورت یک بحران اجتماعی در آمد. مستاجران اخراج شده، پیشه وران بیکار مانده، و سربازان از جنگ برگشته در جاده‌ها به پرسه زنی در آمدند یا محلات کثیف شهر را مرکز گدایی و دزدی خود قرار دادند. در آوگسبورگ گدایان یک ششم سکنه را تشکیل میدادند؛ در هامبورگ یک پنجم؛ و در لندن یک چهارم. مصلح دینی، تامس لور، چنین استغاثه میکند: ((ای خدای بخشنده! چه بسیاری بیوایان، ضعیفان، زمین گیران، شلن، کوران، و بیمارانی... که در گل ولای معابر میخزند و میخوانند!)) لوتر، که قلبی مهربان در پشت زبان خشنش داشت، از نخستین کسانی بود که میگفت باید دولت اختیار نگاهداری و پرستاری گدایان را از دست کلیسا بگیرد. وی در نامه سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان درباره اصلاح مسیحیت (۱۵۲۰)، پیشنهاد کرد: ((هر شهر میبایست هزینه نگاهداری از گدایانش را خود تامین کند.)) در هنگام غیبت وی از وارنبرگ پیروان ثابت قدمش در ویتنبرگ یک صندوق تعاون اجتماعی، به

منظور پرستاري از کودکان یتیم، دادن جهیزیه به دختران فقیر، پرداختن هزینه تحصیلی دانشآموزان بیبضاعت، و دادن وام به خانواده‌های تنگدست، تاسیس کردند. در سال ۱۵۲۳، لوتر طرحی با عنوان مقررات یک صندوق عمومی ارائه آن میبایست در هر بخش اهالی محل به همراهی روحانیان مالیالی برای هر یک از افراد تعیین و با پرداخت آن به یک صندوق مشترک سرمایه‌های فراهم کنند، تا از آن به افراد مستمند و عاجز وام بدون بهره داده شود.

شهر آوگسبورگ در سال ۱۵۲۲ شش نفر را، با نام ((حامیان بینوایان))، مامور کرد تا بر امر کمک و دستگیری به بینوایان نظارت کنند. نورنبرگ از آن رویه پیروی کرد؛ و سپس نوبت به شهرهای ستراسبورگ و برسلو (۱۵۲۳)، راتیسبونا و ماگدبورگ (۱۵۲۴) رسید.

در همان سال، خوان لوپس ویوس، اومانیست اسپانیایی، رساله‌ای به نام درباره کمک به بینوایان تقدیم شورای شهر بروژ کرد و در آن شیوع فقر را در میان توسعه روز افزون ثروت عمومی شرح داد، و خاطر نشان ساخت که تضاد شدید مابین دو انتهای فقر و ثروت ممکن است موجب بروز انقلابی خانمان برانداز گردد. وی چنین بیان کرد: ((همان طور که برای پدر خانواده‌های ننگ آور است که، با داشتن وسایل آسایش، اجازه دهد یکی از افراد خانهاش در رنج برهنگی یا ژنده پوشی به سر برد، شایسته نیست که مقامات مسئول شهری هم چشم از دیدن اوضاع پریشانی و گرسنگی اهالی فرو بندند و درصدد درمان آن بدبختیها برنیایند.)) ویوس عقیده داشت که کلیه افرادی که قادر به کار کردند باید به کاری گماشته شوند و هیچ کس را نمیبایست در عادت به تکیه آزاد گذاشت؛ اما از آنجایی که برخی اشخاص واقعا عاجز و علیلند، میبایست در نوانخانه‌ها، بیمارستانها، و مدارسی رایگان، که هزینه شان توسط شهرداریها تامین شده است، به آن افراد ماوا و پناه دهند تا بدین ترتیب وسایل تغذیه و بهداشت و تحصیل آنها فراهم شود؛ همچنین برای اشخاصی که از حیث قوای عقلانی ناقصند میبایست مقررات و تدارکات مخصوص در نظر گرفته شوند. شهر ایپر نظرات ویوس را با رسوم گذشته معمول در آلمان تلفیق کرد (۱۵۲۵) و سازمان صندوق تعاون مشترکی به وجود آورد که در آن کلیه اعانات به صورت یک سرمایه اصلی در میآمد و توزیع کمکهای مالی به اراده یک نفر انجام میگرفت. شارل پنجم یک نسخه از طرح شهر ایپر را خواست و فرمان داد تا آن را در تمام شهرهای امپراطوریش به مورد اجرا گذارند (۱۵۳۱)؛ و هنری هشتم نیز فرمانی نظیر آن به عموم بخشهای کلیسای انگلستان صادر کرد (۱۵۳۶)؛ در کشورهای کاتولیک کلیسا همچنان اختیار اداره امور خیریه را در دست خود نگاه داشت.

اخلاق سیاسی به همان نحوهای که ماکیاوولی وضع کرده بود باقی ماند. جاسوسی در همه جا از امور عادی به شمار میآمد، چنانکه انتظار میرفت جاسوسان هنری هشتم در رم پنهانترین مذاکرات و اتیکان را به دربار انگلستان گزارش دهند. رشوه دادن از سنن قدیمی بود و، پس از نزول باران طلا از امریکا، جریان آن آبدارتر شد. دولتها بر سر نقض پیمانها بر یکدیگر پیشی میجستند. کشتیهای ترکان و مسیحیان برای دریازنی با هم رقابت میکردند. با انحطاط روحیه شوالیه گری، اصول اخلاقی جنگ به سطح دوران نیمه بربر تنزل یافت.

مقابل محاصره کنندگان تاب پایداری نمیآوردند و تسلیم میشدند به باد غارت گرفته میشدند یا در آتش میسوختند؛ سربازانی که به دست دشمن میافتادند قتل عام میشدند، و یا به زنجیربردگی در میافتادند تا فدیّه دهند و آزاد شوند. آن قوانین و رسوم نزاکت بین المللی، که اندکی پیشتر وجود داشتند و به موجب آنها شاهان مناقشات خود را با تبعیت از حکمیت پاپها حل و فصل میکردند، رخت از میان بسته و جای خود را به هرج و مرج برتری خواهیهای ملی گرایانه و دشمن تراشیهای دینی داده بودند. مسیحیان نسبت به غیر مسیحیان به هیچ وجه رعایت مقررات اخلاقی را نمیکردند، و ترکان نیز معامله به مثل میکردند. پرتغالیها سیاهان آفریقایی را اسیر و برده میساختند؛ و فاتحان اسپانیایی اهالی بومی امریکا را چپاول میکردند، به اسارت میبردند، و به قتل میرساندند، بدون آنکه در دعوی پرافاده خود به مسیحی ساختن دنیای جدید اندک تخفیفی قابل شوند. زندگی در زیر سلطه اسپانیاییها چنان بر سرخپوستان امریکایی تنگ و تلخ شده بود که هزاران نفرشان دست به خودکشی زدند. حتی در جهان مسیحیت نیز میزان خودکشی در این دوره به طرز

شگفت آوري افزايش يافت. برخي از اومانيستها خودكشي را معذور و مجاز ميدانستند، اما كليسا تصريح ميكرد كه خودكشي فرد را مستقيماً به دوزخ ميبرد؛ و بدین ترتيب آنانكه در اين اقدام كامياب ميشدند از ماهيتاوه به آتش ميفتادند.

رويهمرفته، اگر چه اصلاح ديني سرانجام اوضاع اخلاقي اروپا را بهبود بخشيد، اما موقتاً پايه اخلاق عمومي را متزلزل كرد. پيركها يمر و هانس زاكس، كه هر دو از هواخواهان لوتر بودند از اينكه به دنبال انحطاط قدرت كليسا اصول اخلاقي دچار هرج و مرج و بي اعتباري شده بود تاسف ميخوردند. لوتر در اين باره نيز، چنانكه عادتش بود، با كمال صداقت اظهار نظر ميكند:

هر چه ما در راه خود پيشتر ميرويم، دنيا فاسدتر ميشود. ... اکنون كاملاً روشن است كه تا چه حد تعداد آزمندان، سنگدلان، بيشرمان، گستاخان، و تبهكاران از دوره تسلط پاپها بيشتر شده است. ... ما آلمانيها امروزه مورد استهزا و تحقير كليه اقوام قرار گرفتهايم، به طوري كه ما را چون خوكي پست و پليد ميشناسد. ...

ما دزدي ميكنيم و دروغ ميگوئيم... زياده از اندازه ميخوريم و ميآشاميم، و خود را به دست همه گونه فساد اخلاقي ميسپاريم. ... شكايت عمومي اين است كه جوانان امروزي ما بكلي فاسد و بي انضباط شدهاند، و حاضر نيستند ديگر چيزي بياموزند. ... زنان و دختران ويتنبرگ شروع کردهاند به اينكه از پس و پيش برهنه بگردند، و كسي نيست آنها را اصلاح و تنبيه كند؛ و كلام خداوندي به تمسخر گرفته ميشود.

آندراس موسكولوس واعظ لوتري، زمانه خود را (۱۵۶۰)، در مقايسه با آلمان قرن پانزدهم به طرز وصف ناپذيري تبهكار ميخواند؛ و بسياري از پيشوايان پروتستان نيز با او همعقيده بودند. كالون به ناله ميگفت: ((آينده مرا به وحشت مياندازد، فكر كنم؛ اگر خداوند از آسمان به زمين نيايد، شك نيست كه بربريتها ما را در خود غرق خواهد كرد.)) اين ناله از اسكاتلند نيز به گوش ميرسد، و همچنين از انگلستان. فرود، طرفدار دو آتشه هنري هشتم، منصفانه چنين نتيجهگيري ميكند:

نهضتي كه به دست هنري هشتم شروع شد، با ملاحظه نتايجي كه تاكنون (۱۵۵۰) از آن عايد شده، كشور را بازيجه دست گروهی از ماجراجويان ساخته است. مردمان اعتقاد به موهومي را كه، در غايت افراط خود، دست كم موجب برانگيختن حس احترام و اطاعت ميشد با اعتقاد به موهوم ديگري عوض کردهاند كه اطاعت و تمكين را از بين برده و بحث و مشاجره را به جاي آن نشانده است. در زير اين نفوذ زبان آور، نه تنها عاليترين خصايص از خود گذشتگي، بلكه عاديترين وظائف اخلاقي و درستكارانه نيز از ميان آدميان رخت بربستند. زندگي خصوصي افراد چنان آلوده به ناپاكي شد كه هرزگي روحانيان كاتوليك در برابر آن چون معصوميت مينمود... در ميان خوباني كه از آلودگيها بر كنار مانده بودند، هنوز بهترينشان اناني بودند كه از جنبش اصلاح ديني پيروي ميكردند.

ما نميتوانيم مسبب اين انحطاط اخلاقي در آلمان و انگلستان را لوتر بدانيم، به عذر اينكه او غريزه جنسي را از زنجير رها كرد يا ((نيكوكاريهاي اجتماعي)) را مورد تحقير قرار داد؛ همچنانكه نبايد شهوتراني و سنگدلي شخص هنري هشتم را عامل رواج فساد در انگلستان به حساب آوريم؛ و به عنوان مقايسه البته از جهاتي محدودتر يادآور ميشويم كه در زمان پاپهاي دوره رنسانس در ايتاليائي كاتوليك، و همچنين در زمان فرانسوي اول در فرانسه كاتوليك، همه نوع آزادي وجود داشت. محتملاً علت اصلي فساد اخلاق در اروپاي باخترى افزايش ثروت بود. يك علت عمده ديگر به تبهكارها دامن ميزد سست شدن پايه ايمان بود نه فقط ايمان به اصول آيين كاتوليك، بلكه به طور كليتر به مباني مسيحيت. آندراس موسكولوس به تاسف ميگفت: ((هيچ كس اهميتي براي دوزخ و بهشت قايل نيست، و هيچ كس ذرهاي به خدا و شيطان نمياندشيد.)) در مورد اين گونه بيانات پيشوايان ديني بايد در نظر داشته باشيم كه آنها چون عموماً از بياثر بودن تعاليم و مواظب دينيشان در زندگي اخلاقي مردم سرخورده ميماندهاند، طبعاً راه اغراق گويي ميبيمودهاند. اگر به سخنان واعظان ديني اعتماد كنيم، بايد بگوئيم كه آدمي قبل از اينكه دورهاي چندان

بهتر نبوده، و در آینده هم در هیچ دورهاي چندان بهتر نخواهد شد. به عبارت دیگر، میتوانیم همه گناهکاریهایی قرن شانزدهم را در عصر کنونی، و انواع گناهکاریهایی زمان حاضر را در آن قرن، البته به تناسب وسایلی که در دست داشتند، بباییم.

در خلال این احوال هر دو آیین کاتولیک و پروتستان دو کانون احیای اخلاقی را پایه گذاری و تقویت کردند؛ یکی از آن دو بهبود رفتار کشیشان به جهت کسب اختیار در امر ازدواج یا خودداری از ازدواج بود؛ و دیگری تاکید اهمیت خانواده به عنوان آخرین دژ حفاظت ایمان و پاکدامنی. در طول زمان ثابت شد که جنبش اصلاح آنهم به حد افراط؛ و زمانی رسید که مردان و زنان با نگاهی حسرتبار و پنهانی به همان قرن شانزدهمی که مردمانش آن قدر بدکار ولی آزادمش بودند مینگریستند.

IV - آداب

مردم آن زمان هم، مانند امروز، بیشتر در بند آداب بودند تا در پی اخلاق؛ و در هر جامعه گناهایی که با حداقل سخافت و حداکثر ظرافت به انجام میرسیدند بآسانی بخشوده میشدند. در این مورد نیز ایتالیا مانند هر زمینه فعالیت دیگری، به جز توپخانه و الاهیات، پیشقدم بود.

در مقایسه با ایتالیاییها، عموم مردم شمال آلب، جز قشر نازکی از طبقه بالایی فرانسه و انگلستان، خشن و بی ادب به نظر میآمدند. ایتالیاییها آن مردمان را بربر میخواندند، و بسیاری از فرانسویان هم که لذت فتوحات رزمی و بزمی خود در ایتالیا را زیر دندان داشتند از ایشان پیروی میکردند. ولی این بربرها شوق زیادی به کسب تمدن داشتند. درباریان و روسپیان، شاعران و سم سازان فرانسوی، همه، از سرمشقهایی ایتالیایی تقلید میکردند؛ و انگلیسیها نیز لنگ لنگان از پی ایشان میرفتند. کتاب درباری کاستیلیونه (۱۵۲۸) در سال ۱۵۳۷ به فرانسه، و در سال ۱۵۶۱ به انگلیسی ترجمه شد، و محافل محترم در تعریف لغت نجیب زاده به بحث و مناظره پرداختند. کتابهای آداب معاشرت پرفروشترین کتابهای سال شدند، و اراسموس هم یکی از آنها را تالیف کرد.

محاوره عادی در فرانسه، و کمی بعد در میخانه مرید لندن، به صورت هنری ظریف درآمد، و مسابقه حاضر جوابی، تقریباً همزمان با فن شمشیر زنی، از ایتالیا برخاست و از کوههای آلب عبور کرد. محاوره عادی در فرانسه آراستهتر و صیقل خوردهتر بود تا در آلمان. آلمانیها حریف خود را با بذله گویی از پا در میآوردند، و حال آنکه فرانسویان او را با لطیفه گویی سوراخ سوراخ میکردند. آزادی سخن مایه زندگی بخش آن عصر بود.

از آنجا که خوشنما ساختن ظاهر آسانتر از آراستن باطن است، طبقات متنعم در این سیر ترقی، که شمال اروپا را در خود گرفته بود، با توجه زیاد به آرایش لباس خویش پرداختند. توده مردم لباسهای ساده میپوشیدند چنانکه در پردههای پر جمعیت بروگل مشاهده میکنیم: کلاهی به شکل جام، پیراهن گشاد با آستینهای پف دار، شلوار تنگ با برگردان زمختی در جلو شکم که گاهی نیز کیف چرمی بدریختی روی آن آویزان بود، و کفشهای گشاد. مردان پولدار آلمان هیکل ستبر خود را در چین و لای فراوان پارچههای سنگین مستور میکردند و کلاههای پهنی که به کلوچههای مطابق میمانست بر سر میگذاشتند؛ اما زنان آلمانی ظاهراً حق نداشتند چیزی جز لباس آشپزی بر تن کنند. در انگلستان نیز مردان بیش از زنان به سر و وضع خود میپرداختند، تا آنکه ملکه الیزابت با تجمل درباریش بر مردان پیشی گرفت و هزار گونه جامههای فاخر زنان را رایج ساخت. هنری هشتم افراط پیمود، به طوری که هر تکه از هیکل گوشتالوی خود را با رنگی و زیوری و پارچه گرانبهایی میآراست.

بنابه روایت هالینشد، در عروسی شاهزاده آرثر با کاترین آراگونی، دیوک آو با کینگم ((جامههای سوزن کاری و خزدوزی شده به تن داشت قیمت ۵۰۰,۱ پوند)) (۱۵۰,۰۰۰ دلار) به موجب قوانین مربوط به

عرف عمومی، مردان بدون عنوان نمیتوانستند از جامه‌های پرتجمل افراد بالاتر از خود تقلید کنند. زنان انگلیسی اندام خود را در جامه‌های سرتاسری، از پشت گردنشان تا روی زمین میرسید، تنگ میپوشاندند. آستینشان تا مچ دست بلند بود و بر لبه آن نواری از خز دوخته میشد. کمر لباسشان پهن بود و با قلاب فلزی تزئین مییافت که نگینی درشت یا دانه‌های تسبیح مانندی بر آن آویزان بود. رویهمرفته زنان کمتر از مردان به خود جواهر میبستند.

در زیر نگاه تحسین‌آمیز فرانسوای اول، زنان فرانسه بالاتنه خود را باز کردند، برجستگی پستانهایشان را عرضه داشتند، و جامه خود را در پشت تا حدود آخرین مهره ستون فقرات شکاف دادند. اگر سینه شان چنانکه پسندیدنی بود برجسته نمیمانند، در زیر سینه بند پستانهای مصنوعی کار میگذاشتند. لباس بانوان در زیر پستانها تنگ بود و در ناحیه کمر بکلی باریک و فشرده میشد؛ آستین با موجهای بزرگ به پایین میافتاد؛ فنرهای نازک پنهانی دامن را در پهلوها و پشت چون چتری باز نگاه میداشتند؛ و کفشهای پاشنه بلند راه رفتن را سبک و طناز میساختند. بانوان اشرافی و نه دیگران مجاز بودند که دنباله بلندی بر پشت دامن خود داشته باشند؛ و هر چه مقامشان بالاتر، دنباله شان بلندتر. اگر اشرافیت ملاک قرار میگرفت، درازی دنباله دامن میتواندست به شش مترو نیم برسد؛ و در این حال، دخترک یا پسرک خدمتکاری پشت سربانو حرکت میکرد و و دنباله جامه را بالا نگاه میداشت. در یک سبک دیگر، بانوان یقه‌های پرچین و آهاردار، که به کمک میله‌های فنری شق میایستاد، به دور گردن نصب میکردند و مردان نیز در موارد رسمی با همان گونه اسباب تجمل گردن خود را در پیلوری شکنجه میگذارند. در حدود سال ۱۵۳۵، سروتوس چنین نوشته است: ((زنان اسپانیا رسمی دارند که محتملا در نظر فرانسویان وحشیانه مینماید، بدین معنی که گوش خود را سوراخ میکنند و حلقه‌های طلایی، که معمولا مرصع به جواهرات است، از آن میگذارند.)) اما در سال ۱۵۵۰ بانوان فرانسوی، و حتی مردانشان، گوشواره به خود آویختند. جواهر همواره همان مقام شامخ خود را محفوظ نگاه داشته بود.

مردان فرانسوی پیراهن ابریشمی با سردهستهای مخملی میپوشیدند. شانه‌های خود را با گذاشتن لایه برجسته میساختند، پاهای خود را در غلاف شلوارهای رنگی چنان فرو میکردند، و آلت مردی خود را در پس برگردان جلو شلوار، که غالبا مزین به نوارها و جواهرات بود، مستور میداشتند. حالا دیگر برخلاف قرن پانزدهم موی کوتاه و ریش بلند مورد پسند بود. موی زنان چنان آرایشهای گوناگون و پرساز و برگ داشت که به وصف در موی مصنوعی داخلش میکردند، با گل و جواهر زینت میدادند، با روغنهای مخصوص عطر آگین میساختند، به رنگهایی که مد روز بود در میآوردند، و بالاخره آن را به شکل برج و هرم بر بالای سر سوار میکردند. حالا دیگر آرایشگر مو برای بانوان مدیرست از ملزومات حتمی بود، زیرا ایشان پیر به نظر رسیدن را سرنوشتی شومتر از مردن میدانستند.

ببینیم بدن‌ها در پشت توریهای ظریف تا چه اندازه تمیز بودند. کتاب راهنما بانوان جوان، متعلق به قرن شانزدهم، از زنانه گفتگو میکند که ((توجهی به پاکیزگی بدن خود ندارند، مگر در آن قسمتهایی که از لباس بیرون میمانند... و بقیه بدنشان که در زیر پوش پنهان است کثیف نگاهداری میشود.)) بنا به ضرب المثل هر زنی که در آن زمان گفته میشد روسپیان تنها زنانه بودند که، علاوه بر دست و صورت، قسمتهای دیگر بدنشان را هم میشستند. شاید پاکیزگی بدن همراه با فساد اخلاق افزایش یافت، زیرا به نسبت آنکه زنان بدن خود را به مقدار بیشتر، و به افراد بیشتر، عرضه میداشتند، نظافت بر وسعت قلمرو خود میافزود. حالا کم کم استحمام مکرر، و به ترجیح در آب عطر آگین، بخصوص در فرانسه، جزو آداب پسندیده زندگی اعیان شمرده میشد. هر چه حمامهای خصوصی در منازل بیشتر شدند، عده حمامهای عمومی کاهش یافت. اما این حمامهای خصوصی هنوز آب جاری نداشتند و عبارت بودند از مقدار معینی آب در لگن یا طشتی بزرگ، حمامهای بخار که از قرن سیزدهم، با بازگشت صلیبیون، در اروپای باختری متداول شده بودند در سراسر قرن شانزدهم به رواج خود ادامه دادند.

در کشورهای پروتستان، خانه به عنوان کانون پرستش دینی تقریبا جانشین کلیسا شد. پدر خانواده، به جای کشیش، رهبری مراسم نمازگزاردن و خواندن دعا‌های روزانه، کتاب مقدس و سرودهای دینی را بر عهده

داشت، و مادر تعلیمات دینی را به فرزندان میآموخت. در میان طبقات متوسط آسایش زندگی ملازم با دینداری بود. در این دوره، به جای میزهایی که از یک خرک زیرین و رویهای از تخته‌های صاف ساخته میشدند، میزهای یک تکه سنگین با چهارپایه استوار مورد استفاده قرار گرفتند؛ نیمکت‌های چوبی با مخده‌های جدا به صورت مبله‌ای یک نفره پارچه دوزی شده در آمدند؛ و تختخواب‌های سقف دار، که پرده‌هایی بر اطرافش آویخته میشدند و چوبش مزین به کنده کاری‌های ظریف بود، نشانه متانت اخلاقی و موفقیت مالی خانواده‌ها شد. حالا دیگر اثاثه خانه، ظروف، سه پایه‌های پیش بخاری، و اسباب آشپزخانه چنان ساخته میشدند که نسل‌ها دوام بیاورند و حتی چشم‌ها را به خود خیره سازند. دوریه‌های فلزی جانشین سینی‌های چوبی، و قاشق‌های قلعی و نقره‌های جانشین قاشق‌های چوبی شدند.

خانه‌ها وسعت یافتند تا تکافوی افراد زیاد خانواده را بکنند. زنان تقریباً سالانه در حال حاملگی به سر میبردند و غالباً هم زحمت نه ماهه شان بی ثمر میماند؛ زیرا آمار مرگ نوزادان بسیار زیاد بود. جان کولت در میان بیست به سن سی و دو سالگی رسید، همه آنها تلف شده بودند. آنتون کوبرگر، چاپخانه‌دار شهر نورنبرگ، بیست و پنج فرزند داشت، و در مدت حیاتش دوازده نفر از آنها مردند. دورر یکی از هجده کودک خانوادهاش بود، که ظاهراً از آن گروه تنها سه نفر به سن بلوغ رسیدند. برای تکمیل این فهرست خانوادگی باید نام جانوران دست آموزی که در آن زمان در هر خانهای تقریباً به فراوانی کودکان بودند را نیز اضافه کرد. طوطی را از جزایر هند غربی و میمون را از هندوستان وارد میکردند تا در خانه‌ها دست‌آموز و اهلی شوند. نثریات فراوانی نیز وجود داشتند که طرز پرستاری از سگ‌ها و پرندگان را به زنان و کودکان یاد میدادند. در هر وهله، غذای روزانه به وفور مصرف میشد. انواع سبزی‌ها چندان مورد التفات عمومی نبودند و خیلی بکندی جایی برای خود باز میکردند. تدریجاً خوردن کلم، هویج، کاهو، ریواس، سیب زمینی، توت فرنگی، و یک نوع لوبیای پهن معمول شد. غذای عمده شبانه روز ناهار بود که در ساعت یازده صبح صرف میشد، و شام تا ساعت هفت شب به تأخیر میافتاد و هرچه درجه اشرافیت بالاتر میرفت، شام دیرتر خورده میشد.

آبجو و شراب آشامیدنی عمومی در موقع صرف غذاها و حتی صبحانه بود. تامس مور فخر میکرد به اینکه فقط آب مینوشد. در حدود سال ۱۵۵۰، اسپانیایی‌ها کاکائو را از مکزیک به اروپا آوردند؛ قهوه هنوز از عربستان به آن سامان راه نیافته بود. در سال ۱۵۱۲، در خانه دیوک آو نورثامبرلند به هر یک از خدمتکاران، حتی پسرهای هشت ساله، با هر وعده غذا یک لیتر آبجو داده میشد. در شهر کاونتري، در قرن شانزدهم، مصرف روزانه آبجوي هر مرد، زن، و کودکی به طور متوسط نزدیک به یک لیتر بود. آبجوفروشی‌های مونیخ از قرن چهاردهم شهرت داشتند. مستی در انگلستان همواره به نیکی یاد میشد، تا آنکه ((ماری خون آشام)) آن را مورد غضب قرار داد؛ اما در آلمان مستی همیشه محبوبیت خود را محفوظ نگاه داشت. در فرانسه، که هوا آن قدرها سرد نبود، مردم با متانت بیشتری مشروب مینوشیدند.

با وجود تنگدستی و بیدادگری، بسیاری از نعم و لذایذ هنوز در زندگی باقی مانده بودند. حتی مستمندان نیز از لذت تماشای باغچه گل برخوردار میشدند. گل لاله که در حدود سال ۱۵۵۰ توسط بوزبک، سفیر خاندان هابسبورگ در قسطنطنیه، به اروپای باختری آورده شده بود معشوقه ملت هلند شد. ساختن خانه‌های بیلاقی در انگلستان و فرانسه جنبه خوشایندی به خود گرفت. اهالی دهکده‌ها هنوز جشن‌های فصلی خود، مانند جشن بهاری، جشن برداشت محصول، روز همه قدیسین، عید میلاد مسیح، و بسیاری دیگر، را برپا میداشتند؛ و حتی خود پادشاهان در هنگام جشن بهاری به دشت و صحرا میرفتند و از گل‌های نو دمیده تاجی بر سر مینهادند. خوشگذرانی‌های توانگران گاهی اوقات نمایش‌های سیار و رژه‌های پر دبدب‌های را از پیش نظر عامه مردم میگذراند؛ مانند هنگامی که هانری دوم به دعوت رسمی وارد شهر لیون شد (۱۵۴۸). همچنین، مردم نیزه بازی سواره را در خلال برگزاری تور نواها تماشا کنند. دسته‌های تشریفات دینی، با گذشت زمان و نزدیک شدن دوره هنری هشتم به عصر الیزابت، بیشتر صورت غیردینی به خود گرفتند؛ و در بر اروپا، بیقیدی اخلاقی اجازه داد که در هنگام جشن‌ها و نمایش‌های عمومی زنان برهنه شخصیت‌های تاریخی و خدایان اساطیری را تجسم بخشند. دورر اعتراف میکند که از تماشای چنین نمایشی در سال ۱۵۲۱ در آنورس حظ وافر برده است.

اضافه بر آنچه گذشت، بازیهای زیادی جریان داشتند. رابله با ذکر نام بازیهای حقیقی و خیالی فصلی را پرسیخته است، و برو گل نزدیک به صد نوع بازی را در پردهای مجسم کرده است. گاو بازی، جنگ خروسها، و جنگ میان سگهای شکاری و خرسها برای مردم تفریح بزرگی بود. فوتبال، گوی بازی، مشت زنی، و کشتی عامه مردم را به تمرین بدنی و دفع ارواح پلید از درون خود و میداشتند. در قرن شانزدهم، شهر پاریس به تنهایی ۲۵۰ زمین تنیس برای اعیانزاده‌های خود آماده داشت. همه طبقات مردم شکار و قمار را دوست میداشتند؛ عده‌ای از بانوان طاس می‌داختند، و اسقفهایی بودند که سر پول ورق بازی میکردند. شکله سازان، بندبازان، و بازیگران به اطراف میرفتند و برای اشراف و خانواده سلطنتی نمایش میدادند. در خانه‌ها، مردم خود را با ورق، شطرنج، تخته نرد، و بسیاری بازیهای دیگر سرگرم می‌ساختند.

در میان این تفریحا، رقص بیش از همه مورد علاقه مردم بود؛ چنانکه رابه نقل میکند: ((بعد از شام همه حاضران به سوی بیدستان میدویدند و بر روی چمن سبز آن به آهنگ نی لیکهای نشاطانگیز و نی انبانهای خوش نوا چنان دلبرانه میرقصیدند که حرکاتشان به نظر چون ورزشی لطیف و آسمانی مینمود.)) همچنین در انگلستان، در روز جشن بهاری، اهالی دهکده‌ها به دور ((دیرک بهار)) که بانوارها و رنگهای دلانگیز تزیین شده بود، گرد می‌آمدند و با ضربه‌های سرور انگیز آهنگهای روستایی به پایکوبی میرداختند؛ و چنین برمیآید که پس از آن به سبک رومیان قدیم در هنگام جشن فلورا، الاهی گلها، دو به دو به معاشقه مشغول میشدند. در زمان هنری هشتم یکی از بازیهای جشن بهاری معمولاً رقص ماریس (که اصل موری داشت) بود که همراه با رقص فاندانگویی اسپانیایی، که با قاشق اجرا میشد، به انگلستان رسیده بود. دانشجویان آکسفورد و کیمبریج چنان با هیجان و هیاهو میرقصیدند که ویلیام آو ویکم مجبور شد از وقوع آن حالت جذبه در نزدیکی نمازخانه جلوگیری به عمل آورد. لوتر رقص را مجاز میدانست و بخصوصی ((رقص چهار گوش را با تعظیمهای مودبانه و بغل گیریها و چرخشهای نشاط انگیزش)) بسیار دوست میداشت. ملانشتون مقرر نیز میرقصید. در قرن شانزدهم در لایپزیگ پدران شهر مجلس رقص سالانهای برپا میکردند تا به پسران دانشجو فرصتی داده شود که با ((دختران محترم و زیبایی سناتورها، اعیان، و دیگر شارمندان آشنایی پیدا کنند.)) شارل ششم غالباً رقص ایتالیایی را به فرانسه آورد؛ و در اواخر عمر آن ملکه مادر تیره بخت بود که رقص در دربار فرانسه شکل اشرافی تازهای به خود گرفت. ژان تابورو در کتاب خود، که یکی از کهنسالتترین نوشته‌ها درباره یکی از کهنترین هنرهاست، میگوید: ((رقصیدن به خاطر آن است که معلوم شود جفت عاشق و معشوق سالم و شایسته یکدیگر هستند یا نه. در پایان رقص آقا اجازه دارد بانوی شریک رقص خود را ببوسد تا مطمئن شود که دهان وی رایحه خوش میدهد. بدین ترتیب... رقص لازمه نظم و برقراری جامعه است.)) بر اثر ملازمت رقص، موسیقی از قیود تکسرایی و همسرایی رهایی یافت و در شکل موسیقی سازی راه ترقی پویید و به مقام هنر والای امروزی

فصل

سی و چهارم

موسیقی

۱۵۶۴-۱۳۰۰

I- سازها

رواج موسیقی در قرنهای اخیر حالت غمزدهای را که تاریخ خواسته است به این قرن‌ها بدهد از میان برده است؛ چنانکه گاه به گاه، در خلال هیجان و تلخکامی حاصل از انقلاب دینی، مردمانی را آواز خوان مییابیم.

اتین دوله، ناشر احساساتی چنین مینویسد: ((من اعتنایی به لذات قمار و غذا و عشق ندارم، تنها موسیقی... مرا اسیر خود میسازد، تنگ در برم میگیرد، و وجودم را در جذبه فرو میبرد.)) از نت ساده فلوتی خوش ساز یا صدای دوشیزگان، تا موسیقی چند صدایی دیره یا پالسترینا، هر ملت و طبقاتی توانسته است به برکت موسیقی از یک سو غریزه سودپرستی و از سوی دیگر ایمان دینی عصر را از زوال نجات بخشد. در آن زمانها نه فقط هر کسی آواز میخواند، بلکه چنانکه فرانچسکو لاندینو به شکایت گفته است هر کسی آهنگ میساخت. در فاصله میان آوازهای عامیانه که دلای اهالی دهکدهها را شادی یا اندوه میبخشیدند، و مسهای بزرگ که در مراسم قداس با شکوه تام در کلیساها اجرا میشدند، صد گونه موسیقی وجود داشت که آوای خود را، به مناسبت حال، در خدمت رقصهای محلی، رقصهای ضیافتها، عشق بازیها، مراسم درباری، حرکت دستههای دینی، نمایشهای سیار، بازیها، و دعاخوانیها میگذارد. دنیا در آواز بود.

بازرگانان آنورس همه روزه به همراهی یک دسته از نوازندگان نظامی به محل بورس مشایعت میشدند. شاهان موسیقی را، نه به عنوان تفننی زنانه یا مکانیکی، بلکه به منزله مظهر و منبعی از تمدن، مورد مطالعه و تمرین قرار میدادند. آلفونسو دهم شاه اسپانیا، با کوشش و اشتیاق بسیار آوازی را که در ستایش حضرت مریم خوانده میشدند جمع آوری میکرد. جیمز چهارم شاه اسکاتلند، ندای عشق خود را به کمک کلایکورد و لوت به همراه میبرد. لویی دوازدهم در میان همسرایان دربار به صدای بم مردانه آواز میخواند. لئو دهم ترانههای فرانسوی میساخت. هنری هشتم و فرانسوای اول هنگام ملاقات در ((میدان قماش زرین)) همسرایان دربار خود را همراه میبردند تا با هنرنمایی آنها شکوه درباری و امتیازات خود را به رخ یکدیگر بکشند. لوئیس دمیلان، در سال ۱۵۴۰، کشور پرتغال را چون ((دریایی از موسیقی)) وصف کرده است. دربارماتیاس کوروینوس در بودا گروه همسرایانی داشت که همپراز گروه همسرایان پاپ بودند؛ و در دوران سیگیسموند دوم یک هنرستان موسیقی در شهر کراکو تاسیس شد. در زمان جوانی لوتر سراسر کشور آلمان غرق در آواز بود.

آلساندر آگریکولا در سال ۱۴۴۰ چنین نوشته است: ((ما در هایدلبرگ خوانندگانی داریم که رهبرشان برای آنها آهنگهایی شامل هشت تا دوازده صدای مختلف میسازد.)) در ماینس، نونبرگ، آوگسبورگ، و شهرهای دیگر مایستر زینگرها (استادان آواز) به کار خود، که عبارت بود از زینت بخشیدن به ترانههای مردمی و قطعات آوازی برگرفته از کتاب مقدس، به وسیله شکوه الفاظ و طنین آواها ادامه میدادند. در میان کشورهای اروپایی، آوازهای عامیانه آلمان محتملا از همه زیباتر بودند. در همه جا موسیقی چون محرك ایمان و چاشنی عشق به کار میرفت.

گرچه در آن عصر اساس موسیقی بر آواز قرار داشت، اما عده سازهای همراهی کننده تقریبا به اندازه سازهای ارکستری امروزی متنوع بود. سازهای زهی عبارت بودند از: پسالتریون، هارپ (چنگ)، دولسیمر، شام، لوت (عود)، و ویول؛ سازهای بادی: فلوت، اوبوا، باسون، ترومپت، ترومبون، کورنت و نی انبان؛ سازهای کوبی: طبل، زنگ، کلایپر، سنج، و کاستانیت (قاشقک)؛ و بالاخره سازهای شستی دار: ارگ، کلایکورد، کلاوسن، سپینت، و ویرژینال. باز بسیاری از سازها وجود داشتند که در کشورها و ادوار مختلف به اشکالی جالب و گوناگون در میآمدند و چندی معمول میشدند. هر خانواده تربیت یافتهای دست کم با یکی دو نوع ساز سرو کار داشت؛ و در بسیاری از خانهها گنج مخصصی برای نگاهداری انواع سازهای نفیس موجود بود. غالبا این سازها با شکلهای بدیع و نقوش و کنده کاریهای ظریف ساخته میشدند، چون نفایس هنری در خانوادهها به یادگار میماندند، و از نسلی به نسل دیگر میرسید. برخی از ارگها را به اندازه سر در کلیساهای جامع گوتیک با تجمل و تزیینات میساختند و نام صنعتکارانی که ارگهایی برای کلیسای زبالدوس و کلیسای لورنتس در نورنبرگ ساختند تا یک قرن بعد زنده ماند. ارگ مهمترین، اما نه تنها، سازی بود که در کلیسا نواخته میشد؛ فلوت، نی، طبل، ترومبون، و حتی تمبال را نیز در مراسم دینی به کار میبردند.

مناسبتی ساز برای همراهی با صدای آواز خوان لوت بود. لوت مانند انواع دیگر سازهای زهی خاستگاه آسیایی داشت که همراه مورها به اسپانیا رسید؛ در آنجا به نام ویخونلا ارزش و مقام ساز تنهایی

را یافت که برای آن آهنگهای قدیمی در یاد مانده اسپانیایی تنظیم شدند. معمولاً بدنه لوت را از چوب و عاج و به شکل گلابی میساختند و روی شکمش را، به طرح گل سرخ، سوراخ سوراخ میکردند. لوت شش جفت و گاهی دوازده جفت زه داشت که با نوک انگشت به صدا در میآمد.

دسته لوت با مفتولهای سیمی به فواصل معینی که پرده ساز را به وجود میآوردند تقسیم بندی میشد، و جا گوشی (جعبه پیچهای کوچک) آن از انتهای دسته، با زاویهای به طرف پشت ساز، میخمد. اشکال بزرگ این ساز نگهداری کوچک آن بود، زیرا کشش دائمی زهها باعث تاب برداشتن بدنه لوت میشد و کوچک را برهم میزد.

چنانکه شوخ طبعی در این باره گفته است: یکی از لوت زنان قدیمی شصت سال از هشتاد سال زندگیش را صرف کوچک کردن ساز خود کرده بود.

فرق میان ویول با لوت در این بود که سیمهای ویول از روی خرکی رد میشدند و با کشیدن آرشه به صدا در میآمدند؛ اما اساس کار هر دو یکی بود: به لرزش در آوردن سیمهای کشیده شده و به طنین انداختن صدای حاصل از آن به وسیله جعبه صوت یا شکم توخالی ساز. ویولها به سه اندازه مختلف بودند: یکی ویول بزرگ باس، به نام ایتالیایی ویولا داگامبا، که میان دو زانو گرفته میشد و جانشین امروزش ویولنسل است؛ دومی ویول کوچک تنور، و به نام ایتالیایی ویلا دا براتچو، که روی بازو گرفته میشد و در قرن شانزدهم به صورت ویولن امروزی در آمد؛ و سومی ویول سوپرانو. ویول از قرن هجدهم به بعد متروک ماند.

تنها خدمت مهم اروپاییان در زمینه سازها، اختراع ساز شستی دار بود. در این خانواده از سازها به جای آنکه سیم با انگشت یا آرشه به صدا در آید، به طریق غیر مستقیم، با مضراب یا چکشی به صدا در میآمد. قدیمترین شکل آن کلایکورد بود که در قرن دوازدهم حیات خود را آغاز کرد و تا زمان یوهان سباستیان باخ، که برای آن ((کوک اعتدال یافته)) تعبیه کرد، باقی ماند. کهنترین نمونه موجود این ساز متعلق به سال ۱۵۳۷ در ((موزه هنری متریلین)) نیویورک محفوظ است. در قرن پانزدهم نوع محکمتر و کاملتر از آن ساز به نام کلاوسن به وجود آمد.

در این دستگاه ممکن بود، با کم و زیاد کردن فشار روی سیمها، تغییرات مورد نیاز را به دایره صدا داد. بعداً با اضافه کردن یک ردیف دیگر از شستیهها بر وسعت یا عده پردههای آن افزوده شد؛ و همچنین با تعبیه کردن دگمهها و پیوندهای مخصوص خاصیت تولید الحان دلنشین و سحرانگیز بر آن بخشیدند. سپینت نوع ایتالیایی و ویرژینال نوع انگلیسی همین ساز بودند. این سازهای شستیدار نیز مانند ویول و لوت، هم به خاطر نوای خوش و هم به خاطر ظرافت ساختشان، مورد پسند بودند و در خانه توانگران چون شیئی نفیس برای زینت اطاقها به کار میرفتند.

با تکامل یافتن سازها، هم از نظر وسعت و هم از جهت کیفیت صدا، بر دشواری نواختن آنها افزوده شد، بطوری که رفته رفته لزوم تعلیم و تمرین طولانی برای مهارت در زدن آن سازها بیشتر شد. نیز شنوندگانی یافت شدند که میل داشتند به نغمه یک یا چند ساز بدون آواز گوش بدهند، و در نتیجه نوازندگان زبردستی برای نواختن ارگ و کونراد پامان (ف' ۱۴۷۳) ارگ نواز نابینای نورنبرگ آن قدر از درباری به دربار دیگر رفت و به استادی ارگ نواخت که به دریافت عنوان مفتخر شد، این احوال زمینه را برای به وجود آمدن آهنگهایی که تنها با سازها اجرا شوند آماده ساخت. تا قرن پانزدهم تقریباً تمام موسیقی سازی ظاهراً در خدمت آواز و رقص بود و به خاطر همراهی با آنها مورد پژوهش و اجرا قرار میگرفت؛ لیکن نقاشیهایی از همان قرن پانزدهم برجای مانده که تنها عدهای نوازندگان را، بدون آنکه آواز یا رقصی در میان باشد، مصور ساختهاند. کهنترین اثر موجود در زمینه موسیقی سازی قطعهای است به نام فوندمنتوم ارگانیزاندي (۱۴۵۲) کارکونرادپامان که در اصل به منظور سرمشقی برای نواختن ارگ ساخته شده بود، اما حاوی قطعاتی برای اجرا با سازهای تنها نیز بود. ذکاوت اوتو یانودپتروتچی در به

کار بردن حروف قابل انتقال فلزی برای چاپ کردن علایم موسیقی (۱۵۰۱) قیمت چاپ آثار موسیقی را بسیار پایین آورد. موسیقی رقص در هر مورد و موقعیتی به طور مستقل قابل اجرا بود، و به همین سبب انواع آن در موسیقی سازی نفوذ بسیار یافتند. در نتیجه توالی چند ((حرکت)) (موومان)) موسیقی، که هر کدام برای رقص خاصی ترکیب شده بودند، زمینه برای به وجود آمدن سمفونی و موسیقی کوارتت مجلسی آماده شد؛ و چنانکه مشاهده میشود در موارد بسیار قسمتهایی از این گونه ساخته‌های موسیقی به نام رقص خودشان خوانده شده‌اند. لوت، ویول، ارگ، وکلاوسن برای تکنوازی و یا همناوایی با سازهای دیگر بسیار مناسب و مورد پسند عمومی بودند. آلبرتودارپا لوت نواز دربار فرانسوایی اول و هانری دوم چنان در کار خود شهرت یافت که چون بدرود حیات گفت شعرائی فرانسه بر جناز هاش مرثیه‌ها سرودند.

II- برتری فلاندریها: ۱۴۳۰-۱۵۹۰

ترانه‌ها و رقصهای مردم سرچشمه پایان ناپذیری بوده‌اند که انواع موسیقی غیر کلیسایی حالات و مایه‌های خود را از آن گرفته‌اند؛ و چه بسا که بعضی از مسها نیز از مایه آوازهای ساده‌ای چون بدرود بر عشق‌هایم به وجود آمده‌اند. ((ترانه‌های فرانسوی)) از تصنیف‌هایتر و بادورها شروع، و به آوازهای چند صدایی و در هم پیچیده گیوم دوماشو و ژوسکن دپره ختم میشد.

ماشو (حد ۱۳۷۷-۱۳۰۰) علمدار آن نهضت ((موسیقی نو)) ی بود که فیلیپ دو ویتری در سال ۱۳۲۵ به وجود آورده بود. در این شیوه نو علاوه بر وزن سه تایی ((موسیقی کهن))، که مورد قبول کلیسا قرار گرفته بود، وزن دوتایی نیز به کار برده میشد. ماشو شاعر، دانشور، موسیقیدان، و یکی از کانتیهای کلیسای رنس بود؛ و شاید در عین حال طبعی پرشور و گداز داشت، زیرا بعضی از سرودهای عاشقانه وی هنوز گرمی خود را از دست مهارت تام داشت؛ یک از قدیمترین مسهای چند صدایی که توسط یک نفر ساخته شده منسوب به اوست. اگر چه خود وی یکی از خدام کلیسا بود، اما با جنبش نوین جدا ساختن موسیقی چند صدایی از تبعیت کلیسا همکاری کرد، و کوشش بسیار به کاربرد تا موسیقی را از بند وزنهایی سنتی موت و مس بزرگ رها سازد و آن را به صورت آزادتر و شکل پذیرتر آهنگهای عمومی در آورد.

در آن روزگاران انگلیسیها مردمی موسیقی دوست بودند. گرچه در ساختن نغمه‌های خوش به پای ایتالیاییها نمیرسیدند (کیست که برسد) و در موسیقی چند صدایی نیز تاب رقابت با فلاندریها را نداشتند، اما آوازهای ایشان گاهی به اندازه عمیقترین ترانه‌های فرانسوی لطیف و پرحال بود. آوازخوانان انگلیسی در مراسم برپایی شورای کنستانتس مورد توجه و تمجید خاص قرار گرفتند، و در همان سالها هنری پنجم، قهرمان نبرد آژنکور، یک مس ساخت که دو قسمت ((گلوریا)) و ((سانکتوس)) آن هنوز محفوظ مانده‌اند. ساخته‌های جان دانستبل (حد ۱۳۷۰-۱۴۵۳) را از اسکاوتلند تا رم میخواندند؛ و همین آثار در به وجود آوردن مکتب فلاندری در موسیقی سهمی داشتند.

همان طور که سرزمین فلاندر آفریننده و پیشوای نقاشی رنگ روغن در قرن پانزدهم بود، یکی از پرمایهترین دوره‌های موسیقی نیز در دامن آن محیط، که محل زندگی اشراف هنردوست و شهرنشینان توانگر بود، پرورش یافت. یوهانس ورور در سال ۱۴۹۰ چنین نوشته است: ((امروزه ما علاوه بر عده زیادی آواز خوان مشهور...

گروه تقریباً بیشماري آهنگساز به بار آورده‌ایم ((که آثارشان)) در خوشنویایی به حد اعلا رسیده‌اند، و من هرگاه این ساخته‌ها را میشنوم، یا بر آنها نگاه میکنم، غرق در لذت میشوم.)) محتملاً مردم آن عصر آهنگسازانی چون دوفه، اوکگم، و دپره را از نظر نبوغ هنری و ارزش اجتماعی همپایه نقاشانی به منزلت یان وان آیک، کلوس سلوتر، و روژه وان در وایدن قرار میدادند. در موسیقی چند صدایی فلاندری بود که اروپای باختری آخرین مرحله تجلی روحیه گوتیک در عالم هنر را به سر برد روحیهایی که از ایمان محکم دینی و نشاط رفیق دنیوی به وجود آمده بود و، در زمینه هنر، شکلهای و آثاری بارور میساخت که پایهای

محکم و ساختمانی استوار داشتند، گرچه از لحاظ گسترش تخیل و زینت ظاهری محدود و نحیف بودند. حتی ایتالیا، که آن قدر با هنر گوتیک ناسازگار بود، در قبول برتری موسیقی فلاندري با اروپاي باختری همواز شد و استادان موسیقی فلاندر را برای رهبری همسرایان در کلیساها و یا نواختن در دربار شاهزادگان به خدمت طلبید. امپراطور ماکسیمیلیان اول که از موسیقی بروکسل حظ فراوان برده بود، در وین گروه همسرایانی به سبک فلاندري برای خود تشکیل داد. شارل پنجم موسیقیدانان فلاندري را به اسپانیا برد؛ مهندوک فردیناند گروهی از آنان را در اتریش به خدمت گرفت؛ پست بومان است.)) موسیقی حرفهای، به تبعیت از این برتری فلاندريها، خود را از تنگنای ملی گرایی آن عصر رهانید و به همه جا اشاعه یافت.

گیوم دوفه در قلمرو موسیقی مقام پیشوایی داشت. وی در شهر انو به دنیا آمد (حد ۱۳۹۹)، در کلیسای کامبره به عنوان یکی از پسر بچه‌های گروه همسرایان تربیت یافت، و زمانی برای آواز خوانی در نمازخانه سیستین به رم احضار شد، اما پس از چندی دوباره به کامبره بازگشت و با کوشش خود گروه همسرایان این کلیسا را به شهرت جهانی رسانید؛ چنانکه مسهایی که وی میساخت در تمام مراکز موسیقی دنیای مسیحیت لاتینی به مورد اجرا گذارده میشدند. البته بعضی از آثار دوفه که تاکنون باقی مانده‌اند به گوش مردم معتاد به سرعت و سبکی زندگی امروزی بسیار کند و سنگین می‌آیند، اما باید انصاف داد که برای مراسم با شکوه کلیسای آن زمان، یا گروه همسرایان پرابهت دربار پاپ، بسیار مناسب بوده‌اند. اما آنچه بیشتر با ذوق دوره حاضر جور در می‌آید، آوازی است به نام روز به خواب می‌رود که به شیوه موسیقی چند صدایی ساخته شده و بیانی ملایم و حزنا انگیز دارد. شاید بتوانیم منظره همسرایان لباده پوشی را که مشغول خواندن چنین آوازی در تالار کلیساهای گوتیک کامبره، ایبر، بروکسل، بروژ، گان و دیژون بوده‌اند در ذهن خود مجسم سازیم، و در آن حال متوجه می‌شویم که معماری، نقاشی، لباس، موسیقی، و آداب آن عصر پر جلال و رنگین و گرمی بخش، با هم، مجموعه هنری تعادلی را به وجود می‌آورده‌اند و همه آن مظاهر تمدن از منبع ایمانی باطنی سرچشمه می‌گرفته‌اند.

روشهای دوفه توسط افرادی که شاید بتوان گفت با نفوذترین مربیان موسیقی در هر عصر و زمانی بوده‌اند تکامل یافتند و در سراسر اروپا متداول شد. یوهانس او کگم در فلاندر تولد یافت (حد ۱۴۳۰) و بیشتر عمر خود را در دربار فرانسه به ترویج و تعلیم موسیقی گذارند. وی با ساختن ((کانون)) عشق فراوان داشت کانو شکلی از موسیقی است که در آن نغمه و کلامی که توسط خواننده نخستین اجرا شده است، پس از چند ضربه یا فاصله موسیقی، با صدای خواننده دوم، سپس با صدای خواننده سوم، و الی آخر تکرار میشود، و با این ترکیب سیلی موج از کنترپوان به وجود می‌آید که در هم پیچیدگی بر تکلف آن به اندازه‌های است که محکی واقعی برای مهارت خواننده و ابتکار سازنده‌اش به شمار می‌آید. آهنگسازان از کشورهای پیر و کلیسای کاتولیک رومی به نزد وی می‌شتافتند تا هنرش را بیاموزند و با خود به ارمغان ببرند. چنانکه یکی از تاریخ‌نویسان متأخر مینویسد: ((شاگردانش مهارت وی در ساختن کانونها و به کار بردن اصول کنترپوان در موسیقی چند صدایی را به عموم کشورهای اروپایی منتقل ساختند، و بحق باید او را پایه‌گذار کلیه مکاتب موسیقی، از زمان خودش تا عصر حاضر، دانست.)) اما از آنجا که نوشته فوق متعلق به سال ۱۸۳۳ است، دیگر نمیتوان او کگم را در به یاد بود وی مو تنها ساختند، اراسموس نیز ((مرثیه)) ای نامش سرود. حتی نام ((بیمرگان)) نیز بر آب حک شده است.

شاگردان وی پیشوایان موسیقی نسل بعد شدند. ژوسکن د پره، که از انو به پاریس آمده بود، سالها را به درک تعلیم او کگم صرف کرد، سپس در فلورانس، میلان، و فرارا رهبر گروه همسرایان کلیسا شد. وی آهنگی برای مزور پنجاهم ساخت که بزودی در سراسر اروپای باختری شهرت یافت، و آن را به ارکوله اول، دوک فرارا، تقدیم کرد. پس از شش سال همکاری با گروه همسرایان نمازخانه سیستین با پاریس بازگشت (۱۴۹۴) و به سمت متصدی نمازخانه لویی دوازدهم منصوب شد. یکی از نخبه‌ترین آثار وی مرثیه ایست به نام سوگواری بریوهانس او کگم که برای استاد فقید خود ساخت. ژوسکن د پره تا چندی، به پیروی از استاد، مسها و موتتهایی به سبک کانون ساخت، در حالی که صداهای خوانندگان را با محاسبه دقیق اصول هارمونی و توالی اصوات بر روی هم میانباشت و از آن بنایی شکوهمند به وجود می‌آورد. وقتی

مهارتش به حد اعلا رسید و برتریش در هنر موسیقی مسلم شد، دیگر از به کار بردن اشکال دشوار خسته شد و موتتها و سرودهای دینی و آوازهای غیردینی به سبک سادهتر ساخت. در این آثار، موسیقی وی که براساس هارمونی سادهتری پی ریزی شده بود به همراهی واژه‌ها و برای روشن کردن مفهوم آنها به کار میرفت و از هر نوع تعقید یا کشش زاید هجاها پرهیز می‌جست. هنگامی که استاد و شاگرد دارفانی را بدرود گفتند، رسم عمومی بر این شد که او کغم را دو نالتو، و دیره را میکلائزه عالم موسیقی بنامند.

دربار فرانسه موسیقی را چون زیباترین گل ثروت و قدرت پرورش میداد. یک فرشینه خوش نقش، متعلق به حدود سال ۱۵۰۰ که اکنون در ((موزه گوبلن. پاریس)) نگهداری میشود، تصویر چهار زن، سه جوان، و یک راهب طاس را نشان میدهد که در باغی به دور حوضچه فواره داری گرد آمده‌اند؛ یکی از پسرها لوت میزند، دختری ویول، وزن موقر دیگری ارگ دستی مینوازد. شاعران فرانسه اشعار غنایی خود را به نیت آنکه به آواز خوانده شود می‌ساختند؛ یکی از آکادمیهای دربار فرانسه مسئولیتی جز این نداشت که میان شعر و موسیقی هماهنگی و وحدت برقرار سازد. امروزه نیز هنوز یکی از این دو، بدون دیگری. ناقص مینماید. کلمان ژانکن، یکی از شاگردان دیره، در ساختن ترانه‌های وصفی مهارت بسیار داشت و آوازه کاکلی وی (۱۵۲۱) هنوز در چند قاره جهان در زمزمه است.

موسیقی اسپانیا انعکاسی بود از ایمان و دلآوری مردمش. این هنر که از منابع عربی، ایتالیایی، پرووانسی، فرانسوی، و فلاندري مایه گرفته بود به اندازهای وسعت داشت که از یک سو به آوازهای موریسکویی حزن‌انگیز، از نوع موسیقی تک صدایی، میرسید و از سوی دیگر شامل مسهای چند صدایی با شکوه، به سبک موسیقی فلاندري، میشد. یکی از بزرگترین آهنگسازان قرن شانزدهم اروپا کریستوبال و مورالس اسپانیایی بود به اوج کمال رساند و هنرش را به شاگرد لایقش، توماس لویس د ویکتوریا، تحویل داد. در جهت دیگر، میراث عربی موسیقی اسپانیا رگه‌هایی را به وجود آورد که برای نواختن با لوت بسیار مساعد بودند. لویس د میلان و میگل د فونتلانا آهنگهایی برای اجرا با ویخونلا ساختند و نواختند که در قدرت و وسعت با آوازهای عامیانه آلمانی برابری میکردند.

تسخیر ایتالیا توسط موسیقیدانان فلاندري تا ظهور پالستینا ادامه داشت. هاینریش ایزاک پس از آنکه فن کنترپوان را از استادان فلاندري بخوبی فرا گرفت به توسط لورنتسو د مدیچی به فلورانس دعوت شد تا فرزندان آن جناب را تعلیم دهد. وی چهارده سال در آنجا ماند و برای ترانه‌های لورنتسو موسیقی ساخت. تهاجم فرانسویان به خاک ایتالیا سبب شد که وی به اینسبروک فرار کند و به خدمت ماکسیمیلیان اول درآید؛ در آنجا، وی با چند تن از موسیقیدانان دیگر در راه شکل دادن به آوازهای عامیانه آلمانی همکاری کرد؛ در سال ۱۵۰۲ به ایتالیا بازگشت تا از مقریهایی که امپراطور و شاگرد قدیمی خودش، پاپ لئو دهم، برای وی تعیین کرده بودند برخوردار شود. مسها، موتتها، آوازهای هاینریش ایزاک، و بالاتر از همه اثر مهم وی به نام کورالیس کونستانینوس محتوی پنجاه و هشت آهنگ چهار قسمتی، مخصوص اجرای مراسم قداس طی یک سال دینی در ردیف عالیترین ساخته‌های موسیقی آن عصر شناخته شده‌اند.

اورلاندو دی لاسو مکتب فلاندري را به اوج عظمت رساند و در دوره خدمت افتخارآمیز خود مقام اجتماعی و شهرت موسیقیدانان رنسانس را بالا برد. زادگاه وی نیز شهر انو بود، و از همان زمان کودکی که همراه پسر بچه‌های گروه همسرایان کلیسا آواز میخواند چنان شنوندگان را مفتون صدای خود ساخت که دوبار به دست کسانی که میخواستند هنر او را وسیله بهره‌برداری خود قرار دهند ربوده شد. چون به پانزدهسالگی رسید (۱۵۴۵) والدینش فردیناند گونتساگا را مامور کردند که او را به ایتالیا ببرد. اورلاندو در بیست و سه سالگی رهبر گروه همسرایان کلیسای سان جووانی لاتران در روم شد. در سال ۱۵۵۵ شهر آنورس را مسکن خود قرار داد و مجموعه‌ای از آثار خویش را به نام نخستین جزوه مادریگالهای ایتالیایی منتشر ساخت مجموعه‌ای از اشعار غیردینی که با انواع ریزه‌کاریهای فن کنترپوان فلاندري به صورت موسیقی چند صدایی در آمده بودند. در همان سال مجموعه دیگری از ترانه‌های روستایی (از نوع تصنیفهای ناپلی)، ترانه‌های فرانسوی و چهار موتت مذهبی منتشر کرد. در این مجموعه نوسان خردمندانه اورلاندو دی لاسو میان استغفار دینی و التذاذ دنیوی بخوبی مشهود است. با در

نظر آوردن این که اورلاندو دی لاسو موتتی به کاردینال پول و موتت دیگری به کاردینال گرانول، نماینده فیلیپ دوم در شورای دولتی هلند، اهدا کرده بود، میتوانیم به موقعیت اجتماعی و معاشرتهای وی در آنورس پی ببریم. محتملاً کاردینال گرانول بود که ترتیب استخدام آهنگسازان جوان را به باواریا به اندازه ایتالیا پسندید، و تا رسیدن مرگ در خدمت دوکهای باواریا باقی ماند؛ همسر باواریایی و نام ایتالیایی وی موید عشق یکسان او به این دو سرزمین است.

این موتسارت خوشبخت قرن شانزدهم به اندازه دو برابر ۶۲۶ ساخته موتسارت قرن هجدهم اثر موسیقی از خود بر جای گذاشت. وی در انواع اشکال موسیقی معمول آن زمان آثاری آفرید، و در هر نوع شهرت کارش سراسر اروپا را فراگرفت. از مطالعه آثارش چنین معلوم میشود که ما در یگالهای لطیف عاشقانه را به همان روانی و سهولت میساخته است که ترانههای سبک عشقی، یا مسهای عمیق و پر از ایمان را. اورلاندو در سال ۱۵۶۳ رهبر گروه همسرایان کلیسا شد. در آن هنگام برای متن هفت ((مزمور توبهآمیز)) موسیقی ساخت و آنها را به آلبرت پنجم هدیه کرد. دوک باواریا آن آثار را مورد تمجید بسیار قرار داد و هنرمندانی گماشت تا آنها را روی پارشمن منتقل سازند، با تذهیبکاری زینت دهند، و با چرم قرمز رنگ در دو مجلد قطع بزرگ صحافی کنند؛ و اکنون این دو در میان نفیسترین داراییهای کتابخانه دولتی شهر هنر دوست مونیخ نگهداری میشوند.

همه اروپا آرزوی دیدار این ستاره نوظهور را داشت. وقتی اورلاندو دی لاسو وارد پاریس شد (۱۵۷۱) شارل نهم خواست او را با حقوق سالانهای به مبلغ ۲۰۰,۱ لیور (۳۰,۰۰۰) دلار نزد خود نگهدارد، اما اورلاندو نپذیرفت و در مقابل به شارل و کاترین دو مدیسی جزوهای از ترانههای فرانسوی خود را تقدیم کرد که، به گفته برانتوم، از خوش نغمهترین آهنگهایی بود که پاریس تا آن زمان شنیده بود. یکی از این ترانهها پایتخت فرانسه را به عنوان شهر عاشق عدالت و صلحجویی میستود و این درست یکسال قبل از واقعه کشتار سن بار تلمی بود. در بازگشت به مونیخ، اورلاندو مجموعههای از موتتهای لاتینی، مادر یگالهای ایتالیایی، و آوازهای عامیانه آلمانی، و ترانههای فرانسوی به خاندان فوگر تقدیم کرد. در سال ۱۵۷۴ به خرج دوک آلبرت به رم مسافرت کرد؛ در آنجا جزوهای از مسهای خود را به پاپ گرگوریوس سیزدهم اهدا نمود؛ و در ازای آن ((نشان مهمیز طلایی)) دریافت داشت. حتی خداوند نیز حق ارزش آثار اورلاندو را به جا میآورد؛ چنانکه یک بار در ضمن مراسم کلیسای روز کورپوس کریستی (۱۵۸۴) طوفانی شدید برخاست و نزدیک بود بساط دسته دینی را که میبایست طبق معمول سالانه در خیابانهای مونیخ حرکت کند بکلی بر هم بزند، اما با آغاز موتت اورلاندو به نام بچشید و ببینید که خداوند چقدر بنده نواز است، توسط گروه همسرایان خودش اجرا میشد، باران ایستاد و خورشید از پشت ابرها بیرون آمد؛ و از آن سال به بعد در روز عید جسد همیشه همان آواز خوانده میشود تا مساعدت هوا تضمین شده باشد.

در سال ۱۵۸۵ اورلاندو دی لاسو، که پیر و نادم شده بود، پنجمین جزوه مادر یگالها را منتشر ساخت که در آن به مضمونهای روحی و دینی شکل داد؛ و این مجموعه از تأثیر انگیزترین ساختههای وی شناخته شده است. پنج نمایاورد و سخنی جز مرگ، واپسین داور، و اضافه حقوق بر زبان میراند. سرانجام اضافه حقوق را دریافت کرد و با پیروزی و جنون از این دنیا رخت بربست (۱۵۹۴).

III- موسیقی و اصلاح دینی

جنبش اصلاح دینی در موسیقی نیز، مانند الاهیات، مراسم کلیسایی، اخلاقیات و هنر، انقلابی بوجود آورد.

آداب نماز و دعا در کلیسای کاتولیک رومی اصولاً روش اشرافی داشت و مشتمل بود بر مراسم پر تشریفات و با شکوهی که بر طبق سنتی نقض نشدنی اجرا میشد، و از جهات مختلفی، چون زبان، لباس و تزئینات، رمزها و نمادها، و موسیقی، در سطحی بالاتر از ادراک عامه مردم قرار داشت. در این احوال بود که روحانیون خود را مظهر کلیسا میدانستند و مردم را چون گللهای میشناختند که میبایست به دست

ایشان نگهداری، و کمک اسطوره، افسانه، مواعظ، تئاتر، و انواع هنرها، به سوي اخلاق و رستگاري جاوداني رهبري شوند. در آن زمینه رحي، اجراي مراسم قداس به منزله يکي از آيينهاي سري بود که به وسيله آن رابطهاي معجزه آسا ميان کشيش و خداوند برقرار ميشد؛ و از اين رو، مسها در کليسا توسط کشيش و گروه همسرايان مرد، که در محلي جدا از گروه نيابيشگران قرار داشتند، خوانده ميشد. اما در جريان جنبش اصلاح ديني طبقات متوسط مردم ارزش وجودي خود را ثابت کردند و خود به جاي روحانيون مظهر کليسا شدند؛ روحانيان نيز به صورت مشاوران و اداره کنندگان مراسم ديني درآمدند. حالا ديگر زبان کليسايي ميپايست همان زبان محلي و ملي باشد [نه زبان لاتيني] و موسيقي آن ميپايست با فهم و ذوق عامه مردم جور در بيايد؛ و نيز در انجام آيين کليسايي ميپايست گروه نيابيشگران سهمي فعال، و سرانجام حتي نقش رهبري را به عهده داشته باشند.

لوتر موسيقي را دوست ميداشت و اصل چند صدائي و فن کنترپوان رادر موسيقي ميپسنديد؛ وي در سال ۱۵۳۸ مشتاقانه چنين نوشته است:

هنگامي که موسيقي طبيعي به وسيله هنر بشري زيور و جلا مييابد، شخص با حيرت پي به عقل کامل و بي انتهاي خداوندي ميرد که اين موهبت شگفتانگيز را آفريد. چه زيباست هنگامي که يك صدا آواز سادههاي را سر ميدهد و گردگرد آن سه، يا چهار، و يا حتي پنج صدائي ديگر، در حال جست و خيز کردن، چرخ زن و زروزيور آراستن به آن نغمه اصلي، مثل آنکه در آسمانها به رقص چهار گوش برخاسته باشند، به آواز خواني در ميآيند. آن کس که موسيقي را چون معجزه وصفناپذير الهي نشناسد، در حقيقت کلوشي بيش نيست و ارزش آن را ندارد که در شمار آدميان در آيد.

در عين حال لوتر خواهان نوعي موسيقي ديني بود که بتواند، باجوش دادن آواز به ايمان، روح شنونده را به خردمند، برگزيننده ساکس، همکاري کرد و نخستين سرودنامه پروتستاني را به وجود آورد که بعدا در ضمن چاپهاي مکرر توسعه يافت و تصحيح شد. واژه هاي اين سرودنامه به نسبتهاي مختلف از سرودهاي ديني کاتوليکي، آوازهاي مايستر زينگرها، تراوشهاي قلم نيمه شاعرانه خود لوتر، و آوازهاي عاميانه که به صورت مضامين ديني درآمده بودند گرفته شده بودند. در مورد اقتباس از آوازهاي عاميانه لوتر گفته است: ((شيطان حق ندارد تمام آهنگهاي دلنشين را به خود اختصاص دهد.)) اما موسيقي اين مجموعه، قسمتي توسط لوتر و قسمت ديگري توسط والتر ساخته شده بود، و نيز مقداري از آن هم از روي آهنگهاي معمول در مراسم کليساي کاتوليک اقتباس شده بود. کليساهاي لوتري تقريبا تا يك قرن پس از آغاز جنبش اصلاح ديني به اجراي مسهاي چند صدائي ادامه ميدادند؛ ليکن تدريجا زبان لاتيني جاي خود را به زبانهاي بومي هر ملت داد، اهميت مسها تقليل يافت، شرکت جمعيت نيابيشگران در خواندن آوازهاي کليسايي متداولتر شد، و قالب کنترپوان آوازهاي همسرايان جاي خود را به هارموني ساده تري سپرد که در آن موسيقي هدفی جز پيروي کردن حالات و تفسير معاني واژه ها نداشت. از موسيقي همسرايي که توسط لوتر و همکارانش براي همراهي با روايات انجيل تنظيم شده بود، موسيقي عالي کليساي پروتستان در قرن هجدهم به وجود آمد و با ساخته هايي چون اوراتوريو هاي هندل و مسها، و اوراتوريوها، و همسراييهاي يوهان سباستين باخ به اوج کمال و زيبايي خود رسيد.

اما همه بانيان آيين پروتستان به اندازه لوتر به موسيقي روي خوش نشان ندادند. تسوينگلي، با آنکه خود موسيقيدان بود، اجراي موسيقي را در هنگام دعا و مراسم ديني بکلي ممنوع ساخت؛ و کالون فرمان داد که به جز آواز خواني همدانگ گروه نيابيشگران کليسا هيچ نوع موسيقي در کليسا نواخته نشود. اما وي اجراي آواز چند صدائي رادر خانه ها مجاز شمرد، و بايد گفت که پيروان وي در فرانسه، هوگنوها، سهم بزرگي از نيرو و شهامت خود را مديون خواندن همين سرودهاي ديني و مزامير در مجالس خانوادگیشان بودند. وقتي کلمان مارو آن مزامير را به شعر فرانسوي برگردانيد، کالون چنان از نتيجه حاصل خشنود گشت که خطاي کلود گوديمل را در ساختن قطعات موسيقي چند صدائي براي آن مزامير نادیده گرفت؛ و در عين حال اين حادثه که آهنگساز نامبرده در کشتار سن-بارتلمي به قتل رسيد ارزش تقدسآمیز جزوه مزامير وي را دو چندان ساخت. صد سال پس از مارو يك اسقف کاتوليک غبطه خود را بر سهم بزرگي که

این ترجمه‌ها و موسیقی همراهشان در پدید آوردن جنبش اصلاح دینی در فرانسه داشتند چنین علنی ساخت: ((در میان هوگنوها از بر دانستن این مزامیر نشانه یگانگی و همدلی است، و در شهرهایی که عده ایشان نسبتاً زیاد است این آهنگها از دهان پیشه‌وران، و در دهکده‌ها از دهان کشتگران به گوش میرسند.))

عمومی کردن موسیقی کلیسایی، سرزمینهای مقرر اصلاح IV- پالستر نیا: ۱۵۲۶-

۱۵۹۴

کلیسای کاتولیک رومی همواره مشوق اصلی موسیقی، مانند دیگر هنرها، باقی ماند. در شمال کوه‌های آلپ، موسیقی کاتولیکی در طول مسیرهایی که مکتب فلاندري وضع کرده بود به پیشرفت خود ادامه میداد. همین سنت موسیقی در اتریش به وسیله ایزاک و در باواریا به توسط اورلاندو دی لاسو تثبیت شده بود. یکی از منصفانه ترین نامه‌های لوتر که خطاب به لودویگ زنفل نوشته شده بود (۱۵۳۰) او را از اینکه در مونیخ مشغول ساختن موسیقی بود مورد تحسین قرار میداد، و همچنین به دوکهای کاتولیک آنجا مدح و درود میفرستاد، زیرا: ((ایشان موسیقی را پرورش میدهند و حرمتش را نگاه میدارند.)) گروه همسرایان نمازخانه سیستین هنوز نمونه و سر مشقی بودند که عموم شاهان و شاهزادگان در قرنهای چهاردهم و پانزدهم گروه همسرایان نمازخانه خصوصی خود را به تقلید از آن دایر میساختند. حتی در میان پروتستانها عالیترین شکل موسیقی همان آواز و موسیقی خاص مراسم قداس، یعنی مس، بود. و هنگامی تاج افتخار بر فرق آن گذارده میشد که به توسط گروه همسرایان پاپ اجرا شود. بالاترین آرزوی هر آواز خوان این بود که به آن گروه بپیوندند، و بدین ترتیب خوش صداترین مردهای اروپای باختری در گروه همسرایان پاپ جمع میآمدند. رسم اخته کردن پسران آواز خوان نخستین بار در حدود سال ۱۵۵۰ در میان همسرایان نمازخانه سیستین معمول شد، و کمی بعد در دربار باواریا نیز نظایر آن اجرا شدند. اخته کردن در مورد پسران داوطلبی معمول میشد که بر اثر تلقینات قبلی قبول کرده بودند که صدای زیر پسرانه از خاصیت باروری مردانه یعنی خاصیت سخیفی که همواره عرضهایش بیش از مقدار تقاضایش بوده است برای ایشان مفیدتر خواهد بود.

کلیسا نیز، مانند هر سازمان پیچیده کهنسال دیگر، از ترس آنکه مبدا بر اثر يك نو آوری نابجا و شکستپذیر همه چیز خود را از دست بدهد اصولاً روشی محافظه کارانه داشت، و حتی در مورد اجرای آداب کلیسایی بیش از اعتقاد به مبانی دین سختگیری میکرد. اما برعکس، آهنگسازان چنانکه طی دورانی مختلف نشان داده‌اند، از قالبها و سرمشقهای کهنه خسته میشدند و هر نوع تجربه تازه‌ای را به منزله جنبش زندگی هنری خود میدانستند. در سراسر این چند قرن مورد بحث، کلیسا در پی آن بود که از تصنعی بودن ((موسیقی نو)) و ریزه‌کاریهای کنترپوان فلاندري جلوگیری کند، و برای این منظور همواره کوشش میکرد که از اهمیت و اعتبار ((مس بزرگ)) بکاهد. در سال ۱۳۲۲، پاپ یوآنس بیست و دوم فرمان اکیدی مبنی بر ممانعت از هر گونه نو آوری و زینتکاری در موسیقی صادر کرد، و دستور داد که موسیقی مس نیز باید در همان قالب قدیمی آواز همدانگ تنها هارمونی ساده‌ای در آن به کار برده شود که برای عامه نیایشگران قابل فهم باشد تا نیروی ایمان ایشان را متمرکز سازد، نه اینکه آن را پراکنده کند. این فرمان مدت يك قرن نافذ ماند، اما بعداً پاره‌های از موسیقیدانان شانه از تبعیت آن خالی کردند؛ بدین نحو که رسم شد قسمتی از گروه همسرایان نوای بم آهنگ رایك اکتاو از آنچه نوشته میشد بالاتر بخوانند، و این ((بم غلط)) یکی از ریزه کاریهای مورد علاقه آهنگسازان فرانسوی شد.

پیچیدگیها و پرکاری موسیقی مس بار دیگر رو به فزونی گذاشت. در این قالب موسیقی پنج، شش و یا هشت قسمت متمایز به شکل فوگ یا کنترپوان توسط صداهای مختلف خوانده میشدند و در مسیر مواجی که به وجود میآمد واژه‌های مقدس سر به پای همدیگر میگذارند و در يك توالی به هم آمیخته، و در عین حال متکی به اصول فنی، به تك و دو در میآمدند؛ و گاهی نیز در پیچ و خم تحریرها و هنرنماییهای آزاد سرانه آواز خوانان مغروق میشدند. عادت به اقتباس از آهنگهای عامیانه برای ساختن مسهای باشکوه طبعاً موجب آن شد که واژه‌های کفرآمیز نیز به متون دینی راه یابند. بعضی از مسها به نام منابع غیر دینی خود

معروف شده‌اند، مانند مس بدرود بر عشق‌هایم و مس در سایه بوته زار. اراسموس آزاد اندیش چنان از تصنع مس‌های هنرمندانه بیزار شده بود که در یکی از یادداشت‌های الحاقیش بر کتاب عهد جدید تصحیح شده خود چنین زبان به اعتراض گشود:

موسیقی کلیسایی جدید به نحوی تنظیم شده است که نیایشگران کلیسا قادر به شنیدن يك كلمه واضح از مضمون آن نیستند. حتی خود آواز خوانان هم نمی‌فهمند چه می‌خواهند. ...

در زمان بولس حواری موسیقی کلیسایی وجود نداشت و واژه‌های دینی به وضوح ادا می‌شدند. در زمان ما دیگر واژه‌ها معنایی ندارند. ... مردم کار خودشان را می‌گذارند و به کلیسا می‌روند تا به سروصدایی، خیلی بیشتر از آنچه در تئاترهای یونانی و رومی بر پا میشد، گوش بدهند. در کلیسا باید بول جمع آوری شود تا ارگ بخرند و پسران را برای جیغ کشیدن تربیت کنند.

در این باره کاتولیک‌های طرفدار اصلاحات کلیسایی نیز با اراسموس موافق بودند. جیبرتی، اسقف ورونا، استفاده از آوازهای عاشقانه و نغمه‌های مردمی را در کلیساهای اسقف نشین‌های خود ممنوع ساخت؛ و مورونه، اسقف مودنا، انواع موسیقی ((زینتی)) یعنی آن نوع موسیقی را که مضامین و مایه‌هایش پرورنده می‌شوند و زیور و آرایش می‌بایند حرام شمرد. در شورای ترانت، کاتولیک‌های طرفدار اصلاحات پافشاری کردند که موسیقی چند صدایی بکلی از مراسم کلیسایی حذف شود و به جای آن همان تلحین گرگوریوسی تك صدایی بکاربرده شود. شاید دل‌بستگی پاپ پیوس چهارم به مس‌های پالسترینا بود که موسیقی چند صدایی کلیسای کاتولیک را از خطر فراموشی و نیستی نجات داد. جوانی پیر لویجی داپالسترینا اسم خود را از شهر کوچکی واقع در کامپانیادی رما، که در ایام باستانی با نام پرائنسته وارد صحنه تاریخ شده بود، گرفته است. در سال ۱۵۳۷ لویجی ماریامادجوره در رم وارد شده است. هنوز بیست و یکسال نداشت که رهبر گروه همسرایان کلیسای زادگاهش، پالسترینا، شد. با به دست آوردن این موقعیت زنی نسبتاً متمول، به نام لوکرتسیادی گوریس، را به عقد خود در آورد (۱۵۴۷). هنگامی که اسقف شهر پالسترینا، با نام یولیوس سوم، پاپ شد، رهبر گروه همسرایان کلیسای خود را نیز به رم برد و او را به ((ریاست نمازخانه جولایی)) کلیسای سان پیترو منصوب کرد تا چنانکه معمول بود خوانندگانی برای نمازخانه سیستمین تربیت کند. آهنگساز جوان نخستین جزوه مس‌های خود را به پاپ جدید اهدا کرد (۱۵۵۴). ساختمان یکی از این مس‌ها عبارت بود از ترکیب سه صدا که بر اساس کنترپوان به هم آمیخته می‌شدند و صدای چهارمینی را، که آوازی به تلحین گرگوریوسی می‌خواند، همراهی می‌کردند. آثار پالسترینا به اندازه‌های مورد پسند پاپ قرار گرفتند که وی او را به عضویت گروه همسرایان سیستمین منصوب کرد. اما در میان آن گروه کشیشان میان سر تراشیده، قیافه پالسترینا که مردی زنده و اهل دنیا بود سخت ناجور می‌نمود، و مورد اعتراضاتی قرار گرفت. پالسترینا در صدد تهیه و تقدیم جزوه تازه‌ای از مادرینگالهای خود بود که پاپ یولیوس سوم در گذشت (۱۵۵۵).

مارکلوس دوم پس از ارتقا به مقام پاپی فقط سه هفته زنده ماند. آهنگساز ما به نام وی مس پاپ مارکلوس معروف خود را ساخت (۱۵۵۵) که در سال ۱۵۶۷ به چاپ رسید، و عنوان فوق نیز همان زمان بر آن گذاشته شد. پاپ پاولوس چهارم که در اصول اخلاقی متعصب و سختگیر بود سه نفر اعضای متاهل گروه همسرایان سیستمین، و از آن جمله پالسترینا، را اخراج و برای هر کدام مقرری ناچیزی تعیین کرد. بزودی پالسترینا به مقام رهبری گروه همسرایان نمازخانه سان جوانی لاتران منصوب شد. عایدی این شغل گرچه قاتقی برای نانش بود، اما وی را آن قدر مایه دار نمیساخت که بتواند شخصا هزینه چاپ آثار موسیقیش را تأمین کند. با جلوس پیوس چهارم بر مسند پاپی (۱۵۵۹)، پالسترینا دوباره مشمول عنايات قرار گرفت و ساخته تازه وی، ایمپروپریا، مورد توجه خاص پیوس چهارم واقع شد، به طوری که فرمان داد آن آهنگ همه ساله در دعای جمعه مبارک در نمازخانه سیستمین اجرا شود گرچه زن داشتن پالسترینا هنوز مانع پذیرفته شدن وی به گروه همسرایان سیستمین میشد، اما با انتصابش به رهبری گروه همسرایان کلیسای سانتا ماریا مادجوره (۱۵۶۱) مقام وی ترقی کرد.

سال بعد شوراي مجدد ترانت مسئله انطباق دادن موسيقي كليسايي با روحيه اصلاحتلبي نوين را مورد بررسي قرار داد. پيشنهاد افراطي در منع هر نوع موسيقي چند صدائي بشدت رد شد، و سرانجام چنين توافق شد كه مقامات كليسايي هر نوع موسيقي را... كه حالت شهواني و شيطاني دارد از مراسم ديني طرد سازند، تا به رايالعين ديده شود... كه خانه خدا به حقيقت خانه نيائش است. در اسقف نشين رم ساخت. روايت شيريني چنين ميآورد كه هنگاميكه هيئت مزبور تصميم به تحريم كردن موسيقي چند صدائي ميگرفت يكي از اعضاي آن، كاردينال كارلو بورومئو، دست به دامن پالسترينا زد تا اثري بسازد كه مظهر سازش كامل موسيقي چند صدائي با ايمان ديني باشد؛ پالسترينا دست به كار شد، و گروه همسرايان براي هيئت كاردينالها سه مس اجرا كرد كه يكي از آنها مس پاپ ماركلوس بود. در اين ساخته‌ها اتحاد عميق در ميان علو ايمان ديني و هنرنامايي پرهيزگاران موسيقي به پايهاي بود كه موسيقي چند صدائي را از محكوميت به طرد و نيستي نجات داد. ناگفته نماند مس پاپ ماركلوس ده سال پيشتر ساخته شده بود، و تنها ارتباطي كه ميان پالسترينا و هيئت نامبرده برقرار شد اين بود كه توسط ايشان پرداخت مقرري وي چندي تمديد يافت. اما آنچه حايكز كمال اهميت است اين است كه موسيقي پالسترينا كه به گروه‌هاي همسرايان رم عرضه شد از بركت وفاداري به مفاهيم واژه‌ها، اجتناب از مابه‌هاي غير ديني، و قرار دادن هنر موسيقي در خدمت محتواي مذهبي در تصميم شوراي كاردينالها به مجاز شمردن موسيقي چند صدائي سهمي بزرگ داشت.

علت ديگري كه زمينه را براي پذيرفته شدن موسيقي چند صدائي پالسترينا مساعد مي‌ساخت اين بود كه تقريباً كلييه ساخته‌هاي كليسايي وي عاري از پيرايه ريزه كاريهاي سازي بود، و در اساس خود به ((شيوه نمازخانه‌اي)) يعني تنها براي صدائي آواز خوانان تنظيم يافته بود.

در سال ۱۵۷۱، پالسترينا بار ديگر به شغل رهبري گروه همسرايان نمازخانه جوليا منصوب شد و تا هنگام مرگش در آن مقام باقي ماند. در آن سالها با باروري بي حد و بند به ساختن موسيقي پرداخت و مجموعاً ۹۳ مس، ۴۸۶ آنتيفون، اوفرتوري، موتت، و مزامير، و تعداد زيادي مادريگال از خود بر جاي گذارد. بعضي از اين آثار با استفاده از آهنگهاي ملي ساخته شده بودند، اما پالسترينا با اندوختن سالها تجربه حتي شكل آن نوع آهنگها را در خدمت مضامين ديني به كار برد. نخستين جزوه مادريگالهاي رومي وي (۱۵۸۱) حاوي پارهاي از زيباترين آوازيهاي بود كه از خود به يادگار گذاشت. شايد مصايب زندگي شخصيش در حالت و بيان موسيقيش تاثير شديد گذارده بودند. در سال ۱۵۷۶ پسرش، آنجلو، فوت كرد و سرپرستي دو نوه محبوبش را به گردن او انداخت؛ و اين دو كودك نيز پس از چند سالي درگذشتند. پسر ديگرش در حدود سال ۱۵۷۹ زندگي را بدرود گفت، و در سال ۱۵۸۰ مرگ همسرش چنان وي را اندوهگين ساخت كه به فكر افتاد دست از دنيا بشويد و به راهبان بپيوند. با اين همه هنوز سالي نگذشته بود كه دوباره ازدواج كرد.

فراواني و خاصيت شگفتانگيز آثار پالسترينا وي را به مقام پيشوايي موسيقي ايتاليا، اگر نگوئيم موسيقي همه اروپا، بالا برد. آثارش از قبيل مجموعه غزل غزلهاي سليمان مشتمل بر بيست و نه موتت (۱۵۸۴)، مرثي ارميا (۱۵۸۸)، ستابات ماترو سرود مريم (۱۵۹۰) شهرت او را پايدار و قدرت زوالناپذير نبوغش را تثبيت كرد. در سال، رقيبان ايتاليائيش باهم دست اتحاد دادند و مجموعه مزامير شامگاي خود را به وي تقديم داشتند و او را به عنوان ((پدر مشترك همه موسيقيدانان)) تجليل كردند. در اول ژانويه ۱۵۹۴ دومين جزوه مادريگالهاي رومي خود را به كريستينا، مهياندوشس توسكان، اهدا كرد و در آن بار ديگر احساس عميق ديني را با استاديش در موسيقي در هم آميخت. يك ماه بعد، در شصت و نهمين سال عمرش، چشم از دنيا بست. روي سنگ قبرش، زير نام وي، لقبی را كه در طول زندگي با كوشش مداوم به دست آورده بود حك كرده‌اند: ((امير موسيقي)).

با آنچه گذشت نبايد انتظار داشته باشيم كه امروزه بتوانيم از شنيدن آثار پالسترينا لذت وافر ببريم، مگر آنكه در حال نيائش عميق فرو رفته باشيم و موسيقي او را در محيط و شرايطي مناسب، و به عنوان جزئي از يك آئين ديني با شكوه، بشنويم. حتي در چنين موقعيتي ممكن است جنبه‌هاي فني آثار وي بيشتر ما را به

شگفتی اندازند تا به هیجانمان در آورند. اما حقیقت این است که آن محیط و شرایط غیر قابل بازگشت نیستند، زیرا آن موسیقی خاص نهضت اصلاحات کاتولیکی بود، یعنی نغمه اندوهبار و اکنشی سخت بر ضد شادی شهوانی ((رنسانس مشترک)). به عبارت دیگر، این دورهای بود که میکلائر را به جای رافائل، پاولوس چهارم را به جای لئو دهم، ایگناتیوس لویولایی را به جای پیتر و بمبو، و کالون را به جای لوتر نشانند. باید اذعان کرد که پسندهای کنونی ما ملاک پا بر جا و معتبری ندارند و ذوق فردی مردم امروزی، بخصوص مردمی که عاری از ادراک مبادی رازوری و خالی از حس مسئولیت و گناه دینید، عاجزتر از آن است که بتواند برای داور دربار موسیقی و الاهیات محک و معیاری باشد. با این وجود همه، میتوانیم قبول کنیم که پالسترینا موسیقی چند صدایی دینی زمان خود را به اوج کمال رساند. وی نیز، مانند بیشتر هنرمندان طراز اول جهان، در راس نمودار تکاملی که بر دو محور احساس هنری و مهارت فنی رسم میشود قرار داشت. پالسترینا سنتی را که تحویل گرفته بود تکمیل کرد؛ انطباط و نظم را پذیرفت و به کمک آن ساختمان موسیقیش را استوار کرد؛ یعنی در مقابل طوفانهای تغییر و انقلاب بنای مستحکمی مبتنی بر اصول فنی برپا ساخت. هم اکنون میتوان پیش بینی کرد که در آیندهای نسبتاً نزدیک، هنگامی که گوشها از هنگامه صدای دریده سازها و سستی رمانسهای اپرایی خسته شوند، طبع آدمیان بار دیگر نشانه صمیمیت احساس موسیقی پالسترینا خواهد شد، و در طلب آن سیلان هماهنگی عمیق و آرامبخش در خواهد آمد؛ زیرا این موسیقی برای بیان حال بشریتی که روحش از آلودگی به غرور بر عقل و توانایی خویشتن پاک شده، و بار دیگر با خضوع و دلهره در مقابل نامتناهی خلقت سر فرود آورده است، از هر فصل

سی و پنجم

ادبیات در عصر رابله

۱۵۱۷-۱۵۶۴

I-چاپ کتاب

بعد از گوتنبرگ غریزه خودنمایی بشری شکل تازه‌ای برای تظاهر پیدا کرد، و آن عبارت بود از آرزوی شهرت یافتن در جهان مطبوعات. برآوردن این آرزو در آن زمان خیلی گران تمام میشد. زیرا ((حق چاپ قانونی)) تنها عیارت بود از ((امتیازی منحصر به فرد))، که از طرف مقامات مدنی یا کلیسایی، برای چاپ کتاب معینی صادر میشد. اعطای این امتیاز امری استثنایی بود، و بدون وجود آن ناشران حتی در داخل یک کشور روی دست هم بلند میشدند و هر طور دلشان میخواست کتابی را، بدون اجازه نویسنده آن، به چاپ میرساندند. اگر کتاب خوب به فروش میرفت، ناشر معمولاً حق تالیفی به نویسنده میداد؛ اما رویهمرفته تنها نشریاتی که بازار گرم داشتند و سود قابل‌ی نصیب ناشر میکردند عبارت بودند از رمانهای مردم‌پسند، قصه‌های جادوگری و عجایب مخلوقات، و رساله‌های مجادله‌آمیزی که هر چه با لحن تندتر و توهین‌آمیزتر نوشته میشدند بهتر به فروش میرسیدند. آثار علمی و فلسفی اگر خیلی موفق از آب در می‌آمدند، تنها هزینه چاپ خود را در می‌آوردند.

ناشران مولفان این گونه آثار را تشویق میکردند که نوشته‌های خود را به دولتمردان، یا روحانیان عالیرتبه، یا قضات متنفذ، و یا صاحبان عناوین اهدا کنند، تا شاید ایشان به خاطر تجلیلی که از شخصیشان به عمل آمده است دست گرمی دراز کنند.

کار چاپ و نشر کتاب عموماً در يك شرکت انجام میگرفت، فرد یا خانواده‌ای که چنین شرکتی تاسیس میکرد در شهر خود شهرت بسیار مییافت و از عناصر مهم اجتماع خود محسوب میشد. اما شهرت تنها از راه چاپ نشریات بندرت به دست میآمد. مثلاً کلود گارامون، اهل پاریس، با منسوخ کردن ((حروف گوتیک)) که چاپچیان آلمانی از روی نسخه‌های خطی اقتباس کرده و رایج ساخته بودند - و با طرح ریزی (حد ۱۵۴۰) حروف چاپی تازه‌ای به نام ((حروف رومی)) از روی حروف تحریری کارولنزیان - که در قرن نهم متداول شده و توسط اومانیه‌های ایتالیایی و چاپخانه آلدینه تکامل یافته بود - شهرت به دست آورد. چاپچیان ایتالیایی، فرانسوی، و انگلیسی حروف رومی را پذیرفتند، حال آنکه آلمانیها تا قرن نوزدهم به استفاده از حروف گوتیک ادامه دادند. بعضی از انواع حروف چاپ هنوز به نام ((حروف گارامون)) خوانده میشوند.

آلمان در کار چاپ، رهبری دنیا را در دست داشت. در شهرهای بال، ستراسبورگ، آوگسبورگ، نورنبرگ، ویتنبرگ، کولونی، لایپزیگ، فرانکفورت و ماگدبورگ شرکتهای فعال به کار چاپ و نشر کتاب مشغول بودند. هر سال دوبار ناشران و کتابفروشان در بازار مکاره فرانکفورت گرد میآمدند و به خرید و فروش کتاب و تبادل افکار میپرداختند. در سال ۱۵۴۸، یکی از ناشران فرانکفورت نخستین روزنامه را، که عبارت بود از يك صفحه حاوی تازه‌ترین اخبار، چاپ کرد. و در همان بازار مکاره منتشر میکرد. هنگامی که کریستوف پلاتین صحافی کوچک خود را تبدیل به يك شرکت چاپ کرد (۱۵۵۵)، شهر آنورس به صورت یکی از مراکز مهم نشر کتاب درآمد، به طوری که دو سال بعد وی توانست ۱۲۰۰ جلد کتاب به بازار مکاره فرانکفورت بفرستد. در فرانسه شهر لیون قانون تجارت کتاب شد، و زمانی رسید که این شهر، با ۲۰۰ مؤسسه چاپ خود، پاریس را در احراز مقام ((پایتخت فکری)) فرانسه به مبارزه میطلبید.

اتین دوله، اومانیه‌ست و چاپچی معروف فرانسوی، آتشپاره شهر لیون شناخته شده بود. وی که زاده اورلئان و درس خوانده پاریس بود، فریفته آثار سیسرون شد، چنانچه میگفت: ((من تنها عیسی و سیسرون را بر حق میشناسم.)) وقتی شنید که در شهر پادوا ((اندیشه)) به طرزی استثنایی آزاد میزد، خود را شتابان به آنجا رساند و با شکاکیون پیرو ابن رشد به مبادله لطیفه‌های هجوآمیز پرداخت. در شهر تولوز سر سلسه و روح گروهی از آزاد اندیشان شد که پیروان پاپ یالوتر را یکسان به باد تمسخر میگرفتند؛ و چون از آنجا اخراج شد، در لیون با نوشتن مقاله و سرودن شعر شهرتی برای خود دست و پا کرد؛ اما، در جریان درگیری، نقاشی را به دوئل و سپس به خون کشید؛ و ناچار شد به پاریس پناه برد. در آنجا، مارگاریت دو ناوار فرمان عفو او را از پادشاه گرفت.

دوله با مارو و رابله دوست شد، اما پس از چندی کار را به مجادله کشاند؛ پس به لیون بازگشت؛ چاپخانه‌های دایر کرد، و در انتشار آثار بدعتگذارانه تخصص و شهرت یافت. دستگاه تفتیش افکار وی را احضار، محاکمه، و زندانی کرد؛ دوله از زندان گریخت، اما در هنگام ملاقات پنهانی با فرزندش دوباره دستگیر شد. در سوم اوت ۱۵۴۶، اتین دوله زنده در توده آتش سوخت.

برجسته‌ترین ناشران فرانسه افراد خاندان استین بودند؛ سلسله‌ای که در صنعت چاپ به همان اندازه پا برجا و بادوام بود که خاندان فوگر در عالم تجارت. هانری استین در حدود سال ۱۵۰۰ چاپخانه خود را در پاریس ساخت، و پسرانش فرانسوا، روبر، و شارل کار وی را ادامه دادند. فرانسه نفیسترین نسخه‌های چاپی خود از آثار بزرگان کلاسیک روم و یونان را به این چهار نفر مدیون است. روبر فرهنگی به نام ((گنجینه زبان لاتینی)) (۱۵۳۲) تألیف کرد که تکیه‌گاه کلیه فرهنگهای لاتینی فرانسوی شد که بعداً انتشار یافتند. زبان، لاتینی زبان دوم خاندان استین بود، به طوری که میان خود معمولاً به زبان لاتینی گفتگو میکردند. فرانسوای اول کار خاندان استین را مورد تحسین قرار داد، مارگریت را تشویق کرد که در برابر دانشگاه سوربون از ایشان پشتیبانی کند، و يك بار نیز در محفل دانشورانی که در مؤسسه انتشاراتی روبر استین گرد میآمدند شرکت جست. حتی مشهور است که پادشاه با کمال بردباری منتظر ماند تا روبر نمونه چاپی را که در دست داشت تصحیح کند. روبر با کمک مالی فرانسوای اول گارامون را استخدام کرد تا

حروف یونانی تازه‌های را طراحی و قالب‌ریزی کند؛ و حروف گارامون به اندازه‌های شکیل از کار در آمدند که سر مشق بیشتر آثاری قرار گرفتند اعتراض کرد، و یکی از استادان آنجا به پارلمان تذکر داد (۱۵۳۹) که ((انتشار آثار یونانی و عبری جز نابود کردن هر نوع ایمان دینی نتیجه دیگری نخواهد داشت))، چنانکه راه‌بی در مورد زبان عبری گفته بود: ((این مطلب به ثبوت رسیده است که هر کسی زبان عبری می‌آموزد بزودی به دین یهود در می‌آید.)) روبر پس از مدت سی سال که مورد طعن و تعقیب سوریون قرار داشت، چاپخانه خود را به ژنو منتقل کرد (۱۵۵۲) و در آن شهر، که به سال ۱۵۵۹ شاهد مرگش بود، تمایلات باطنی خود را نسبت به آیین پروتستان، با چاپ و نشر ((مبادی)) کالون، آشکار ساخت. پسرش، هانری استین دوم، با انتشار مجلدات نفیسی از آثار کلاسیک و همچنین با تالیف فرهنگی در پنج مجلد به نام ((گنجینه زبان یونانی)) (۱۵۷۲)، که هنوز کاملترین فرهنگ یونانی باقی مانده است، شهرت خاندان خود را برقرار نگاه داشت. وی نیز با انتشار کتاب ((دفاع از هروودت)) (۱۵۶۶) خویشتن را مورد قهر و غضب سوریون قرار داد، زیرا در آن شباهتهای اساسی موجود در میان معجزات مسیحی و عجایب باورنکردنی معتقدات یونانی را به خوبی وصف کرده بود. او نیز ابتدا به شهر ژنو پناه برد، اما بزودی دریافت که کالونیها نیز مانند سوریونیا کوتاه نظر و سختگیرند.

بسیاری از نشریات این دوره نمونه‌های برجسته از صنایع چاپ، گراورسازی، و صحافی به شمار می‌آیند.

جلدسازی سنگین و نیمه فلزی قرن پانزدهم جای خود را به جلد‌های سبکتر و ارزانتر، از جنس چرم و پوست داده بود. ژان گرولیه دو سرویر، خزانه دار فرانسه، در سال ۱۵۳۴ دستور داد تا نزدیک به ۳۰۰۰ جلد کتابش را با تیماج خاوری چنان به ظرافت صحافی کردند که هنوز هم از زیباترین مجلدات به شمار می‌آیند. اکنون دیگر تعداد کتابخانه‌های خصوصی از شمارش گذشته بود، و کتابخانه‌های عمومی در بسیاری از شهرها دایر شده بودند کراکو (۱۵۱۷)، هامبورگ (۱۵۲۹)، نورنبرگ (۱۵۳۸). در عهد فرانسوای اول کتابخانه سلطنتی قدیمی، که توسط شارل هشتم گردآوری و تاسیس شده بود، از لوور به فونتنبلو انتقال یافت، و با افزایش مجموعه‌های تازه و صحافیهای نفیس به مراتب غنیتر شد. این کتابخانه سلطنتی پس از انقلاب کبیر فرانسه به صورت و نام ((کتابخانه ملی)) در آمد. بسیاری از کتابخانه‌های صومعه‌ها در اغتشاشات دوره اصلاح دینی از میان رفتند؛ اما تعدادی نیز به تصاحب اشخاص در آمدند، و هر کدام که از جهتی ارزش داشت راه خود را به سوی مخازن ملی پیدا کرد. خیلی چیزها در تاریخ گم شده، اما آنقدر نفایس محفوظ مانده است که صد طول عمر هم برای مطالعه آن کافی نیست.

II- مدارس

طبیعی بود که انقلاب دینی تار و پود روش آموزش و پرورش اروپای باختری را از هم می‌گسست؛ زیرا آن روش تقریباً بکلی در انحصار کلیسا بود، و بر انداختن نفوذ روحانیون اصیل آیین، تنها از راه درهم شکستن تسلط آنها بر روش آموزش و پرورش عمومی میسر میشد. لوثر مدارس زبان لاتینی زمان خود را متهم میکرد به اینکه به شاگرد چیز نمی‌آموختند ((جز قدری زبان لاتینی ناقصی که بتواند کشیش شود و ادعیه مراسم قداس را بخواند.... و، با این حال، چنان در تمام عمر نادان بماند که نه مستعد قدق کردن باشد و نه لایق تخم گذاردن.))

اما دانشگاه‌ها در نظر وی به جایگاه جانیان، یا معابد مولک، و یا کنسینه‌های فساد میماندند؛ ((هیچ چیز از آن جهنمیترا... بر روی زمین ظاهر نشد... یا هرگز نخواهد شد.)) و نتیجه می‌گرفت که دانشگاه‌ها ((تنها قابل آنند که با خاک یکسان شوند.)) ملانشتون به این سبب با وی موافق بود که اعتقاد داشت دانشگاه‌ها دانشجویان را کافر بار می‌آورند. عقیده کارلشتات، ((پیامبران)) تسویکاو، و آناباتیستها مبنی بر رستگاری است بخوبی مورد قبول والدینی که میل نداشتند هزینه تحصیلی فرزندانیشان را به گردن گیرند واقع شد. بعضی از ایشان استدلال میکردند که چون تحصیلات عالی بیشتر به خاطر آن است که دانشجویان را برای

کشیش شدن آماده سازد، و حال آنکه دیگر در آن زمان کار کشیشها از رونق افتاده بود، بس غیر منطقی است که فرزندان خود را به دانشگاهها بفرستند.

مصلحان دینی انتظار داشتند که قسمتی از عواید موقوفه‌های کلیسایی که توسط دولت ضبط شده بودند صرف تأسیس مدارس نوینی شود، تا جبران مدرسی که بر اثر بسته شدن صومعه‌ها از بین رفته بودند را بکند. اما چنانکه لوثر به شکایت گفته است: ((امیران و صاحب عناوین چنان سرگرم امور خطیری در انبار شراب، آشپزخانه، و خوابگاه خود بودند که دیگر فرصتی برایشان باقی نمی‌ماند)) تا در راه کمک به تربیت هموعان صرف کنند. وی باز در سال ۱۵۲۴ چنین نوشت ((در ایالات آلمان عموم مدارس رو به اضمحلال می‌روند.)) در سال ۱۵۳۰ لوثر و ملانشتون بر انقراض دانشگاه‌های آلمان افسوس می‌خورند. در دانشگاه ارفورت نامنویسی دانشجویان از ۱۳۱۱ نفر در سال ۱۵۲۰ به ۱۲۰ نفر در سال ۱۵۲۱ و به ۳۴ نفر در سال ۱۵۲۴ تنزل یافت؛ در روستوک شماره دانشجویان از ۳۰۰ نفر در سال ۱۵۱۷ به ۱۵ نفر در سال ۱۵۲۵ رسید؛ در هایدلبرگ، در همان سال، عده استادان دانشگاه از دانشجویان بیشتر بود، در سال ۱۵۲۶ فقط پنج تن از طالبان علم در دانشگاه بال نامنویسی کردند.

لوثر و ملانشتون برای ترمیم این زیان کوشش بسیار کردند. لوثر در نامه‌ای به شهرداران (۱۵۲۴) از مقامات کشوری تقاضا کرد که مدارس را برقرار سازند. در سال ۱۵۳۰، یعنی خیلی پیشتر از زمانش، پیشنهاد کرد که آموزش ابتدایی اجباری باشد و هزینه آن با کمک‌های مالی ملت تأمین شود. به همت پروتستانها دانشگاه‌ها تدریجاً رونق گرفتند، لوثر برنامه درسی توصیه کرد که بیشتر متکی بر ((کتاب مقدس)) بود. اما تدریس زبانهای لاتینی، یونانی، عبری، و آلمانی، حقوق، پزشکی، تاریخ را نیز در بر داشت، و همچنین ((شرح احوال شاعران و سخنوران... مسیحی و کافر)). ملانشتون احیای آموزش و پرورش را اهداف اصلی زندگی خود قرار داد، و به برکت هدایت و فعالیت وی مدارس بسیاری بنیاد یافتند، چنانکه در آلمان اواخر قرن شانزدهم ۳۰۰ مدرسه وجود داشتند. وی طرحی برای سازمان مدارس و دانشگاه‌ها تهیه کرد (۱۵۲۷)؛ کتابهایی برای آموزش دستور زبان لاتینی و یونانی و علم معانی و بیان، منطق، روانشناسی، اخلاق، و الاهیات تألیف نمود؛ و نیز هزاران معلم برای مدارس و دانشگاه‌های نو بنیاد تربیت کرد. کشورش از روی حقیقتی به وی لقب ((مربی آلمان)) داد.

دانشگاه‌های آلمان شمالی يك يك به زیر نظارت پروتستانها در آمدند: ویتنبرگ (۱۵۲۲)، ماربورگ، (۱۵۲۷) توبینگن (۱۵۳۵)، لایپزیگ (۱۵۳۹)، کونیگسبرگ (۱۵۴۴)، وینا (۱۵۵۸)؛ و استادان و دانشجویان که (به گفته اولریش، دوک و ورتمبرگ) با ((عقیده راست و درست انجیلی)) مخالف بودند از آن مراکز دانش بیرون رانده شدند. پیروان کالون را از مدارس لوتریها اخراج می‌کردند، و پروتستانها هنوز در دست کاتولیکها بودند راه نمی‌دادند. پس از ((پیمان صلح آوگسبورگ)) (۱۵۵۵) به طور عموم دانشجویان هر يك از ایالات آلمان اجازه نداشتند در مدارس وابسته به آیینی غیر از آیین رسمی فرمانروای خود تحصیل کنند.

یوهانس شتورم، با تأسیس يك ((ژیمنازیوم)) (مدرسه متوسطه) در ستراسبورگ (۱۵۳۸)، به پیشرفت روش نوین آموزش و پرورش کمک بزرگی کرد؛ و در همان سال نیز به رساله موثری با عنوان ((شایسته است که مدارس ادبیات باز شوند)). منتشر ساخت. شتورم نیز، مانند بسیاری از رهبران فکری اروپای مرکزی در نزد ((برادران همزیست)) کسب دانش کرده بود. وی به لوون و پاریس مسافرت، و در شهر اخیر رابطه را ملاقات کرد. نامه معروف گارگانتوا درباره آموزش و پرورش ممکن است انعکاسی از برخورد افکار این دو با یکدیگر بوده باشد.

شتورم در عین آنکه هدف اصلی آموزش را ((ایجاد حس دینداری عاقلانه)) میدانست، برای تحصیل زبان و ادبیات لاتینی و یونانی نیز اهمیت روزافزون قایل بود، و همین توجه به تدریس و اشاعه آثار کلاسیک یونان و روم بعداً به ژیمنازیومهای آلمان منتقل، و سبب شد که سپاهی از دانشوران و محققان به وجود آیند تا، در قرن نوزدهم، جهان باستان را جولانگاه پژوهش خود قرار دهند و غنایم بسیار از آن به چنگ آرند.

مدارس انگلستان از این تحول دینی بیش از مدارس آلمان آسیب دیدند. در آن حداثت و حرارت حمله بر زیاده رویها و سودجوییهای کلیسا، مدارس وابسته به کلیساهای جامع، صومعه‌ها، اصناف، و مدارس که با موقوفه‌های کلیسایی نگهداری میشدند همه آب شدند و از بین رفتند. چون بیشتر شاگردان دانشگاه‌ها از این مدارس بیرون می‌آمدند، وقتی آن سرچشمه کور شد، دانشگاه آکسفورد فقط ۱۷۳ نفر لیسانسیه زبان و ادبیات، و دانشگاه کیمبریج فقط ۱۹۱ نفر لیسانسیه در سال ۱۵۴۸ بیرون دادند. در سالهای ۱۵۴۷ و ۱۵۵۰ آکسفورد اصلاً فارغ التحصیل زبان و ادبیات نداشت. هنری هشتم مشکل را دریافته بود، لیکن نیازمندی وی به پول وافر، برای ارضای جنگجوییها و کامجوییهایش، دست او را در تاسیس کالج ترینیتی در دانشگاه کیمبریج و حق التدریس دادن به استادانی که به فرمان شاهانه مامور تدریس الاهیات، زبان عبری و یونانی، پزشکی، و حقوق میشدند، باز نمیگذاشت. اما در این دوره افرادی از روی بشردوستی اقدام به تاسیس کالجهای کورپوس کریستی، کرایست چرچ، ترینیتی، و سنت جانزکالج را آکسفورد و کالج ماگدالن در کیمبریج کردند. هیئت بازرسی سلطنتی که از طرف کرامول به آکسفورد و کیمبریج اعزام شد تا امتیازات و موقوفات آن دو دانشگاه را ضبط کند (۱۵۳۵) برنامه‌ها و اختیار نظارت بر آنها را دست دولت سپرد. در نتیجه، دوران فلسفه مدرسی در انگلستان به سر رسید آثار دانزسکوتس دستخوش تطاول زمان قرار گرفت، قوانین کلیسایی به یک سو افکنده شدند؛ مطالعه زبانهای لاتینی و یونانی رواج و رونق یافت؛ و به طور کلی برنامه آن دو دانشگاه از زیر نفوذ دین بیرون آمد؛ اما تعصب در عقاید دینی بر جای ماند. در سال ۱۵۵۳ عموم داوطلبان اخذ دانشنامه پایان دوره لیسانس، به موجب قانون، مجبور بودند نشریه مذهبی ((مقالات درباره آیین انگلیکان)) را مشترک باشند. در فرانسه و فلاندر کاتولیک، دانشگاه‌ها موقوفات و شاگردان خود را محفوظ نگاه داشتند، اما قدرت و آزادی زندگی فکری را از دست دادند. برنس، دوئه، لیل و بزانشون دانشگاه‌های تازه‌ای باز شدند. دانشگاه لوون از لحاظ کثرت تعداد شاگردان (۵۰۰۰ نفر) و دفاع از اصل آیینی، که حتی در نظر پایپا افراطی مینمود، با دانشگاه پاریس رقابت میکرد. تا ۶۰۰۰ نفر نامنویسی میکرد، اما دیگر شاگردان خارجی را چندان به سوی خود جلب نمیکرد و، برخلاف روش دوران عظمتش در قرن سیزدهم، دیگر محرکین افکار نو و پرشور را به خود راه نمیداد. دانشکده‌های وابسته به آن چنان در زیر سلطه دانشکده الاهیات سوربون قرار داشتند که تقریباً نام سوربون جانشین نام خود دانشگاه پاریس شد. مونتینی آموزش الاهیات و منتخب آثار کلاسیک را که در دانشکده سوربون تدریس میشد سطحی و یکنواخت و طوطی وار میدانست. رابطه هرگز از هجو مقررات خشک مدرسی و منطق باقیهای سوربون، و همچنین تلف شدن عمر شاگردانش در مباحثی که با کمال دقت دور از نیازمندیهای زندگی واقعی دستچین شده بودند خسته نمیشد. کلمان مارو فریاد بر میآورد: ((من حاضر بودم از سهم جاودانم چشم ببوشم، به شرط آنکه ددان بزرگوار)) یعنی استادان ((جوانی مرا تباه نکرده بودند)) تمام نیرو و سلطه دانشگاه نه تنها بر ضد پروتستانهای فرانسه، بلکه بر ضد علمای اومانیزم آن کشور نیز به کار میرفت. فرانسوای اول، که شراب ایتالیا را چشیده بود، و کشیشهای خیس خورده در ادبیات یونان و روم باستان را به چشم دیده بود، هر چه در توانایی داشت کوشید تا روحیه دانشپژوهی فرانسه را از زیر سلطه ارتجاعی و دلسردکننده سوربون برهاند. بر اثر تلقینات گیوم بوده، کار دینال ژان دوله، و مارگریت دو ناوار خستگیناپذیر فرانسوا هزینهای تأمین کرد و در سال ۱۵۲۹ مدرسه‌های مستقل از دانشگاه، و مخصوص علوم مربوط به اومانیزم، تاسیس کرد. ابتدا چهار ((استاد سلطنتی)) دو نفر برای تدریس زبان یونانی و دو نفر برای تدریس زبان عبری تعیین شدند و شروع به کار کردند؛ و سپس کرسیهای تدریس زبان لاتینی، ریاضیات، پزشکی، و فلسفه بر آن منضم شدند. در آن مدرسه تعلیمات رایگان بود. این مدرسه سلطنتی که بعداً به نام ((کولژ دو فرانس)) خوانده شد، کانون گرمابخش اومانیزم فرانسه شد و اندیشه آزاد اما با انضباط فرانسوی را در دامن خود پرورش داد.

اسپانیا با آنکه متعصبانه پایبند مقررات دینی بود، اما دانشگاه‌هایی عالی داشت که تعدادشان در سال ۱۵۵۳ به چهارده رسید، که دانشگاه‌های نو بنیاد تولدو، سانتیاگو، و غرناطه از آن جمله بودند. دانشگاه سالامانکا که در سال ۱۵۷۴ هفتاد استاد و ۶۷۷۸ شاگرد داشت، با هر دانشگاه معتبر دیگری برابری میکرد. دانشگاه‌های ایتالیا نیز به توسعه و رونق خود ادامه میدادند، چنانکه دانشگاه بولونیا در سال ۱۵۴۳ پنجاه و هفت استاد در دانشکده ادبیات، سی و هفت استاد در دانشکده حقوق، و پانزده استاد در دانشکده پزشکی داشت؛ و دانشکده پادوا زیارتگاه طلاب متهور آن سوی آلپها شده بود. لهستان عصر طلایی خود را، با

نامنوبیسی ۱۵۳۳۸ شاگرد در دانشگاه کراکو، در تاریخ به ثبت رساند؛ در پوزنان مدرسه لوبرنسیانوم، که در سال ۱۵۱۹ توسط اسقف یان لوبرانسکی تأسیس یافته بود، به تحقیقات علوم مربوط به اومانیسیم اختصاص داده شد. رویهم رفته باید گفت، در این قرن انقلابی، دانشگاه‌های کشورهای کاتولیک کمتر از پروتستان آسیب دیدند.

اهمیت معلم درست به جا آورده نمیشد و حقوق وی به طرز رقتباری کم بود. استادان ((کالج سلطنتی)) سالیانه دویست کراون (۵۰۰ دلار) دریافت میداشتند، و تازه این مواجی کاملاً استثنایی بود. در سالامانکا رسم چنان بود که داوطلبان مقام استادی، پس از شرکت در یک دوره تدریس آزمایشی، توسط شاگردان خود انتخاب میشدند، تدریس عموماً به روش سخنرانی انجام میشد، و گاهی نیز <موارد جای کتاب درسی را می‌گرفت؛ فرهنگ‌های لغت کمیاب بودند، و آزمایشگاه اصلاً وجود نداشت. مگر برای کیمیا گران، شاگردان در اتاق‌های سرد و محقر به سر میبردند، و غالباً بر اثر خوردن غذاهای نامناسب یا آلوده بیمار میشدند. بسیاری از شاگردان بیبضاعت با کار کردن در کالجها دوره تحصیلی خود را طی میکردند.

کلاسها در ساعت شش صبح شروع میشدند و ساعت پنج بعد از ظهر پایان مییافتند. مقررات انضباطی بسیار سخت بودند، چنانکه حتی دانشجویان سال آخر دانشگاه را هم از شلاق خوردن معاف نمیداشتند. شاگردان برای گرم کردن خود، یا در خیابانها به جان یکدیگر میافتادند و یا به هر می و محبوبی که به چنگ میآوردند پناه میبردند و سرانجام با هر حال و روزگاری بود تحصیلات خود را، تا حد گرفتن دانشنامه‌ای، به پایان میرساندند.

دختران خانواده‌های پایین بکلی بیسواد میماندند، بسیاری از دختران طبقات متوسط در راهبه‌خانه‌ها تعلیمات مقدماتی می‌گرفتند، و زنان جوان خانواده‌های اعیان معلم سرخانه داشتند. هلند به داشتن زنانی فخر میکرد که میتوانستند مغازلات عاشقانه را به زبان لاتینی بفهمند. در آلمان زوجه پویتی‌نگر و خواهران و دختران پیرکهایمر شهرت علمی داشتند. در فرانسه زنان دربار فرانسوای اول طنازیها و عشق بازیهای خود را به زیور نقل قولهایی از بزرگان کلاسیک می‌آراستند. در انگلستان بانوان ادب دوست مانند دختران مور، لیدی جین گری، ((ماری خون آشام))، و ملکه الیزابت نمونه‌های برجستهای از زنان با فضل و دانش بودند.

دو معلم مشهور متعلق به این دوره‌اند. کم اهمیت‌تر آن دو سرتامس الیت بود که در سال ۱۵۳۱ کتابی با عنوان ((کتابی موسوم به حاکم)) در روش تربیت فرزندان نجبا برای آنکه آماده زمامداری کشور شوند، به رشته نگارش در آورد. الیت در ابتدا چهل و بی‌مایگی نجابی انگلیسی را بشدت مورد مذمت قرار داد و آن را نقطه مقابل دانش و ارزش سیاستمداران یونان و روم باستان دانست، و از قول دیوجانس، حکیم کلبی یونان چنین آورد که ((وقتی جاهلی را بر سنگی نشسته دید، گفت... بنگرید که چگونه سنگی بر سنگی دیگر جای گرفته است. به نظر وی، پسر باید در هفتسالگی تحت تعلیمات معلم خصوصی که با دقت تام انتخاب شده باشد قرار گیرد و مبادی موسیقی، نقاشی، و مجسمه سازی را یاد بیاموزد. در چهاردهسالگی باید علم هیئت، منطق، تاریخ، و فنون کشتی، شکار، تیر اندازی با کمان بلند، شنا، و تنیس را فرا بگیرد؛ اما نه فوتبال را که در خور توده مردم است و ((در آن چیزی جز خشم وحشیانه و آزار جسمانی وجود ندارد. هر پسری باید در تمام مراحل پرورش خود آثار بزرگان کلاسیک را مطالعه کند ابتدا آثار شاعران، بعد سخنوران و بعد تاریخ‌نویسان، بعد سران سپاه، و سپس فیلسوفان، و در آخر، مثل آنکه ناگهان به یادش آمده باشد، ((کتاب مقدس)) را نیز به آنها اضافه میکند.

بدین ترتیب ملاحظه میشود که وی نقشه تعلیمات لوتر را تقریباً وارونه ساخته و تعلیم ((کتاب مقدس)) را در انتهای برنامه درسی خود قرار داده است. در واقع الیت، با وجود اعتراضاتش، آثار بزرگان کلاسیک را به مراتب بر ((کتاب مقدس)) ترجیح میداده است: ((ای خدای بزرگ، چه حلاوت بیمانندی در افکار و گفتار افلاطون و سیسرون گنجانده شده، و تا چه اندازه وقار، حظ روحی، اندیشه والا، فصاحت الهی،

تقوای مطلق و خوشی باور نکردنی در آثارشان به هم آمیخته‌اند،)) تا آنجا که ((تنها همان آثار برای به بار آوردن يك فرمانرواي لایق و کامل تقریباً کافی است!)) اما آن معلم پر اهمیتتر یعنی خوان ویوس، که از همه اومانیستها اومانیستتر بود، عالیت داشت و در مسیری دامنۀ دارتر قدم گذاشت. وی که زاده والانس به سال ۱۴۹۲ بود در هفدهسالگی اسپانیا را ترک کرد و دیگر هرگز آن را ندید. در پاریس مدت زمانی کافی تحصیل کرد تا شوق فلسفه را در دل گیرد، و طوق فلسفه مدرسی را از گردن به دور افکند. در بیست و شش سالگی نخستین تاریخ فلسفه را به سبک امروزی به عنوان ((درباره پیدایش، مکاتب، و مقام فلسفه)) تألیف کرد. در همان سال، با اعتراض شدید به روش تدریس فلسفه با اسلوب مدرسی، دانشگاه‌ها را بر ضد خود شوراند. در نظر وی تشکیل جلسات مناظره برای تقویت قوای فکری دانشجویان حاصلی جز مشاجره بیهوده بر سر مباحثی بینتیجه نمیداشت. اراسموس بر کتاب ویوس آفرین خواند، و آن را به تامس مور توصیه کرد، و با کمال ادب اظهار بیم کرد که مبادا ((ویوس...))

اراسموس را... در سایه خود محو میکند.)) شاید بر اثر نفوذ اراسموس بود که ویوس به مقام استادی کرسی انسانیات در دانشگاه لوون منصوب شد (۱۵۱۹). بر اثر ترغیب اراسموس وی چاپ تازه‌ای از ((مدینه الاهی)) قدیس آگوستینوس را با حواشی مشروح منتشر ساخت و آن را به هنری هشتم اهدا کرد؛ و چنان جواب دوستانهای از وی دریافت داشت که راه انگلستان را در پیش گرفت (۱۵۲۳). تامس مور و ملکه کاترین، هموطنش، از او استقبال گرمی به عمل آوردند، و هنری هشتم او را یکی از معلمان خصوصی شاهزاده خانم ماری ساخت. ظاهراً به عنوان راهنمایی آن شاهزاده خانم بود که کتاب ((در پرورش کودکان)) را نگاشت (۱۵۲۳). همه چیز بر وفق مراد بود تا آنگاه که بر تقاضای هنری هشتم مبنی بر الغای ازدواجش با ملکه کاترین اعتراض کرد. هنری مقرریش را قطع کرد و او را برای مدت شش هفته در خانهاش تحت نظر نگاه داشت. ویوس پس از آزادی، به بروژ بازگشت (۱۵۲۸) و بقیه سالهای عمرش را در آنجا به سر برد.

ویوس که در سی و هفت سالگی هنوز متفکری ایدئالیست بود رسالهای به روش فکری اراسموس، در لزوم برقراری يك مرجع داورى بین المللی برای جلوگیری از ظهور جنگ با عنوان ((هماهنگی و تضاد در میان نوع بشر)) تألیف و به شارل پنجم اهدا کرد. دو سال بعد، اثر مهم خود، ((درباره انتقال تعالیم)) را منتشر ساخت که پیشروترین رساله در زمینه آموزش و پرورش دوره رنسانس شناخته شده است. هدف وی در این رساله رسیدن به روشی در آموزش و پرورش است که ((افراد را برای نیازمندیهای زندگی آماده سازد، فکر و جسم ایشان را تا حد ممکن رشد دهد، و حس احترام را در وجودشان بپروراند و افزایش بخشد.)) ویوس عقیده دارد که دانشجو باید به طرزى وارد مدرسه شود که: ((گویی قدم به پرستشگاهی مقدس)) گذاشته است، اما تحصیلاتش را در آنجا باید او را چون شارمندي با ادب و مفید به حال جامعه بار بیاورد. این تحصیلات باید در سراسر زندگی فرد ادامه داشته باشد و به نحوی آموخته شود که اثر و ارتباط آن در زندگی روزانه پایدار بماند. طبیعت نیز مانند کتابها باید مورد تفرس و پژوهش علمی قرار گیرد، زیرا اشیا بیش از نظرات آموزنده‌اند. بگذارید دانشجو رگها، عصبها، استخوانها و دیگر قسمتهای بدن را در ضمن عمل و هنگام کالبد شکافی به چشم خود ببیند؛ با دهقانان، شکارچیان، چوپانان، و باغبانان وارد گفتگو شود.... و دانش آنها را فرا بگیرد؛ زیرا این خوشه چینه‌ها از آن ((وراجیهایی که به نام منطق مدرسی، عموم رشته‌های دانش بشری را فاسد ساخته‌اند سودمندتر خواهد بود.)) آثار کلاسیک به صورت منقح باید همواره قسمت عمده‌ای از برنامه درس جوانان را تشکیل دهند، اما تاریخ و جغرافیای معاصر نیز باید مورد مطالعه آنان قرار گیرد. زبانهای بومی باید دوش به زبان لاتینی آموخته شوند، و آن نیز منحصر با روش مستقیم گفتگوی روزمره. ویوس چنان در افکار خود پیشتاز بود که عصر وی بزودی او را از نظر گم کرد، و به حال خودش واگذاشت تا در عسرت بمیرد. وی تا پایان زندگی کاتولیک باقی ماند.

III- دانشوران

کار برجسته دانشگاه‌ها، آکادمیها، و اومانیستها در دوره رنسانس این بود که آثار بزرگان یونان و روم باستان را ترجمه کنند و تحویل اروپای جدید بدهند؛ این وظیفه کاملاً انجام شد و کشف دنیای کلاسیک به حد کمال رسید.

نام دو نفر را باید به عنوان سرورش این دوران پر اکتشاف در خاطر نگاهداشت. گیوم بوده پس از آنکه شصت و دو سال از عمر خود را در این آرزو به سر برد که پاریس را تنها وارث اومانیسم ایتالیا سازد، هنگامی آرزوی خود را بر آورده دید که فرانسوای اول اقدام به تاسیس کالج سلطنتی کرد. بوده تحصیلات عالی خود را با فرا گرفتن علم حقوق آغاز کرد و تقریباً مدت ده سال خود را در مجلدات ((قانون نامه یوستینیانوس)) مغروق ساخت. برای آنکه این متون را که الفاظشان لاتینی بودند اما مفاهیمشان بیشتر جنبه بیزانسی داشتند بهتر درک کند، در نزد یوانس لاسکاریس به فرا گرفتن زبان یونانی پرداخت و چنان با جان و دل در تحصیل آن زبان کوشید که معلمش، در هنگام وداع از دنیای فانی، مجموعه گرانبهای کتابهای یونانی خود را به وی بخشید. هنگامی که بوده در چهل و یک سالگی کتاب ((حواشی بر بیست و چهار دفتر قانون نامه یوستینیانوس)) (۱۵۰۸) را منتشر ساخت، برای اولین بار در دوره رنسانس علم قانونشناسی، به جایی آنکه مانند گذشته توسط مفسران لغوی تغییر ماهیت یافته باشد، مفهوم واقعی خود و ارتباط با محیطش را به دست آورد. شش سال بعد اثر بزرگ دیگری از نتیجه تحقیقات عمیق خود بیرون داد، با عنوان ((واحد پول و اجزای آن))، که در ظاهر بحثی بود درباره سکه‌ها و اوزان و مقادیر قدیمی، اما در حقیقت بررسی دقیقی از رابطه میان ادبیات کلاسیک و زندگی اقتصادی بود. از آن مهمتر کتاب ((تفسیر زبان یونانی)) (۱۵۲۹) وی است که گرچه از لحاظ مطالب بی نقص نیست، اما چنان در توجیه و تفسیر لغوی غنی است که به تنهایی قابل آن بود که مقام مولف خود را در راس هلنیستهای اروپایی قرار دهد. رابله نامهای تجلی‌آمیز برایش او نوشت، و اراسموس تعارفات حسادت‌آمیزی به وی تقدیم داشت. اراسموس مرد دنیا بود که اشتغال به دانش فقط بخشی از زندگی را تشکیل میداد، و حال آنکه در نظر بوده دانش و زندگی یک حقیقت محسوب میشدند. بوده مینویسد ((علم لغتشناسی منتهای دراز ندیم، شریک، و معشوقه من بوده و با همه پیوندهای محبت به وجودم بستگی داشته است... اما من ناگزیر شدم که پیوندهای چنین عشق آتشی را از خود بگسلم... زیرا آن را برای سلامتیم زیانبخش یافتم.)) تاسف بوده در این بود که میبایست مقداری از وقت مطالعاتش را برای خوردن و خوابیدن بزدود.

بوده، در لحظات غفلت از کار عقلانی، ازدواج کرد و یازده فرزند به وجود آورد. تک چهره‌های که ژان کلونه از او کشیده است (در موزه هنری متروپلیتن نیویورک) او را با حالتی گرفته و بد بین نشان میدهد؛ اما گویا فرانسوای اول از شور و شوق زندگی چیزی در وی سراغ کرده بود که او را کتابدار <salxode را در مصاحبت خود داشته باشد. در یکی از این سفرها بود که بوده دچار تب شدیدی شد، وی دستور اکید داد که مراسم تدفینش را در کمال سادگی انجام دهند؛ و به آرامش چشم از دنیا بست (۱۵۴۰). کولژ دو فرانس بنای یادبود و آرامگاه وی شد.

پاریس هنوز تا آن زمان زندگی فکری فرانسه را در خود جذب نساخته بود. اومانیسم در فرانسه نزدیک به دوازده پایگاه داشت، مانند بورژ، بوردو، تولوز، مونپلیه، و بالاتر از همه لیون شهری که در آن ترکیب عشق و اومانیسم و زبان و ادبیات معجون روحپرویی به وجود آمده بود. در آژن که یکی دیگر از این پایگاه‌ها بود، یعنی شهری که هیچ انتظار نمیرفت امپراطوری در آن به ظهور برسد، ژول سزار سکالیزر با کمال تحکم، پس از مرگ بوده، بر قلمرو لغتشناسی فرمانروایی یافت. وی که محتملاً در پادوا به دنیا آمده بود. (۱۴۸۴) در چهل و یک سالگی به شهر آژن نقل مکان کرد و تا پایان عمر در آنجا باقی ماند (۱۵۵۸). همه دانشوران از او در وحشت بودند، زیرا بر زبان دشنام‌آمیز لاتینی احاطه کامل داشت. سکالیزر با اعتراض تند خود علیه اراسموس، که طرفداران شیوه سخنوری سبک‌ساز به زبان لاتینی را مورد تحقیر قرار داده بود، شهرتی به دست آورد. وی نخست رابله را به باد انتقاد گرفت، و سپس دوله را از این رو که از رابله انتقاد کرده بود. زمانی دیگر، در یک مجلد از مقالات ادبی خود، کتاب ((درباره دقایق فکری)) جرونیمو کاردان را مورد موشکافی قرار داد و همت بر آن گماشت که ثابت کند در آن کتاب هر چه اثبات شده باطل و هر چه نفی شده حق است. کتاب مهم سکالیزر، به نام ((وضع زبان لاتینی))

نخستین دستور زبان لاتینی بود که بر اصول علمی مبتنی شده بود. شرحهایی که وی بر بقراط و ارسطو نوشت، هم از حیث زیبایی بیان و هم از جهت پژوهش علمی، مقامی برجسته داشتند. ژول دارای پانزده فرزند بود که یکی از ایشان بزرگترین دانشمند نسل بعدی شد. کتاب ((فن شعر)) وی، که چهار سال پس از مرگش انتشار یافت، همراه با نفوذ آثار پسرش و همچنین به علت رسوخ افکار ایتالیاییهایی که در التزام کاترین دومدیدی به فرانسه آمده بودند سبب شد که توجه اومانیستهای فرانسه از پژوهش در تمدن یونانی بار دیگر به سوی تمدن لاتینی انعطاف یابد.

یکی از هدایای نفیسی که از احیای تمدن یونانی به دست آمد، ترجمه آمیو از کتاب ((زندگیهای مقایسه شده))، اثر پلو تارک، بود ژاک آمیو یکی از صدها حمایت شدگان مارگریت دونوار بود که به کمک وی به مقام استادی زبانهای یونانی و لاتینی در دانشگاه بورژ رسید. ترجمه‌های ((دافنیس و خلونه)) و دیگر داستانهای عاشقانه‌ای که از زبان یونانی به عمل آورد مورد تمجید قرار گرفتند و، به عنوان پاداش، عواید دیر پر ثروتی به او بخشیده شد این هم از خوشمزگیهای شنیدنی آن زمان. ژاک آمیو، با این بنیه مالی، شروع به مسافرت در سراسر ایتالیا کرد و ذوق لغتشناسی و عتیقه‌شناسی خود را تشفی داد. وقتی ترجمه ((زندگیهای مقایسه شده)) را منتشر ساخت (۱۵۵۹)، مقدمه‌ای بر آن نوشت و در آن با بیانی فصیح به حمایت از لزوم پژوهش در تاریخ، که به نظر وی چون ((بیت المال بشریت)) بود، برخاست. آمیو، در مقدمه خود، تاریخ را به موزه‌های حاوی هزاران نمونه فضیلت و رذیلت، و ترقی و انحطاط سیاسی، برای عبرت نوع بشر، تشبیه کرد، و نیز مانند ناپلئون، تاریخ را برای آموختن فلسفه از هر معلم فلسفهای برتر شمرد. آمیو باز اقدام به ترجمه کتاب دیگری از پلو تارک، به نام ((مورالیا))، کرد.

در همان اوقات به مقام اسقفی شهر اوسر ارتقا یافت، و همانجا در پختگی هشتادسال عمر چشم از جهان فرو بست (۱۵۹۳). ترجمه وی از ((زندگیهای در همه جا دقیق و بی عیب نبود، اما مجموعه آن اثر به خودی خود ارزش ادبی داشت و سهولت بیان و سادگی سبک آن کاملاً با متن اصلی مطابقت میکرد. دامنه نفوذ این کتاب بی انتها بود. مونتینی چنان مجذوب و سکر روحپرور آن شد که فرانسه دوران سن - بار تلمی را پشت سر گذاشت و رو به سوی آن قدمت برگزیده و عالی منش آورد. شکسپیر از روی ترجمه توانایی که سرتامس نورث از ترجمه آمیو به عمل آورده بود سه نمایشنامه اقتباس کرد. کمال مطلوب پلوتارک در انتخاب قهرمانان بشری انگاره صدها نمایشنامه و خصوصیات اخلاقی صدها مرد انقلابی را طرحریزی کرد؛ و سرانجام ترجمه کتاب پلو تارک به زبان فرانسه، با عنوان ((حیات مردان نامی)) پانتئون از مشاهیر به آن ملت اعطا کرد که عامل موثری در برانگیختن خصایل مردانه روح فرانسوی بود.

IV- رنسانس فرانسه

عادت بر این شده، و نیز قابل قبول است که اصطلاح رنسانس (نوزایی)، با تمام غنای معنایی که از آن استنباط میشود، در فرانسه بر فاصله، میان جلوس فرانسوای اول به پادشاهی (۱۵۱۵) و قتل هانری چهارم (۱۶۱۰) اطلاق شود. در حقیقت این شکفتگی پر رنگ و بوی نظم و نثر، آداب و هنر، و جامه و تزئینات، در فرانسه بیشتر یک نوع پخته شدن و به ثمر رسیدن بود تا نوزایی. بر اثر پافشاری بردبارانه مردان و رویش زمین تازه تخم پاشی شده فرانسه، اقتصاد و روح آن مرزوبوم را از چنگال بیماری ((جنگ صد ساله)) رهایی یافته بود: لویی یازدهم به فرانسه حکومتی متمرکز و نیرومند و منظم بخشیده بود؛ و لویی دوازدهم مدت ده سال کشور را در صلح پر برکتی نگاه داشته بود. نیروی آفرینش دوران گوتیک، با تمام آزادی، فراغ بال، و خیالپرستی خود، پا برجا مانده بود؛ و نمونه بارز آن، شخصیت رابله بود که در شیفتگی خود نسبت به بزرگان کلاسیک همواره از گفته‌های آنان نقل میکرد. اما این بیداری شگرف از جهتی نیز نوعی نوزایی بود. بیشک ادبیات و هنر فرانسه بر اثر آشنایی نزدیکتری با فرهنگ باستانی و قالبهای هنر کلاسیک تغییر شکل کلی یافته بود. و این موازین سدید و خوی متین کلاسیک که اصولاً عبارت بود از تسلط نظم فکری بر شور عاطفی در عالم تئاتر، شعر، نقاشی، مجسمه سازی، و

معماري فرانسه تا نزيك به سيصد سال بر جاي ماند. عناصر باروركننده در اين نوزايي عبارت بودند از: كشف و تسخير ايتاليا به دست فرانسويان; كاوش فرانسويان در ويترانه‌ها، در روشهاي قضايي، و در ادبيات روم باستان; آشنايي ايشان با آثار منثور و انواع هنرهاي ايتاليا; و بالاخره باز شدن پاي هنرمندان و شاعران ايتاليائي به خاك فرانسه. در پديد آمدن اين دوران شكوفايي چندين عامل ديگر نيز دست در كار بودند: صنعت چاپ، ترجمه و انتشار متون كلاسيك، حمايت و تشويق از دانشمندان و شاعران و هنرمندان توسط پادشاهان فرانسه، معشوقه‌هايشان، مارگریت دو ناوار، و روحانيون و اشراف، و بالاخره وجود الهامبخش زناني كه قادر بودند بجز زيبايي خود زيباييهاي كنند و بر حق بدانند. همه اين عوامل در ايجاد دوره شكوه و درخشندگي فرانسه دست در دست يكدیگر انداخته بودند.

فرانسوي اول، كه وارث اين همه بود، در ميان غلامبچه‌هايش شاعري داشت كه به منزله تحولي از ادبيات گوتيك به ادبيات كلاسيك بود يا پل رابطي از ويون به رنسانس. كلمان مارو با قيفه پسر بازيگوش سيزده سالهاي وارد صحنه تاريخ شد و كارش اين بود كه با قصه‌هاي شوخي آميز و حاضر جوابيهاي سرزنده خود پادشاه را به نشاط آورد. چون چند سال گذشت، سرگرمي فرانسوا اين شد كه به داستانهاي عشق ورزيها و ستيزه جوييهاي مارو با ((همه خانمهاي پاريسي)) گوش بدهد و بخندد، زيرا او نيز با مارو در پسندیدن جذابيت زنان پاريسي همراي بود. مارو چنين ميسرود:

زن فرانسوي كامل و بيعيب است; راهنماي او لذت است و به منفعت اعتنايي ندارد.

نتيجه اينكه: هر چه درباره شان بگويند يا مسخرشان كنند.

زنان فرانسوي شاهكار خلقتند.

مارو شعر را به رواني چشمهاي جوشان، زمزمه كنان از دهان بيرون مي‌داد. اين اشعار بندرت عميق بودند، اما احساسات رقيق ما را بر مي‌انگيختند. اينها ابیات ارتجالي، قطعات گفتگويي، چكامه‌ها، ترجيع بندها، غزلها، يا هجويه‌ها. و نيز گزارش احوال دروني به سبك اشعار هوراس و مارتیالیس بودند. مارو به نيشخند ثابت مي‌كند كه زنان با الماس پربها زودتر رام ميشوند تا با التماس شعرا: وقتي اين شلخته كوچولوها فاسق دست و دل بازي پيدا كنند كه الماسي را به درخشش در آورد، در جلو چشمان خندان و زيتوني رنگشان، تلپ! از پشت بر زمين پهن ميشوند.

ميخندي لعنت بر كسي به اينجا اشتباه كند! اين خاصيت بزرگ آن سنگ است.

كه اينطور چشمان را خيره ميسازد.

اين گونه هدايا و اين چنين بخششها بهتر به كار آيند، تا زيبايي، دانش، و حتي التماس.

اين هدايا خدمتكاران را به خواب مي‌فرستند، و درهاي بسته را باز مي‌كنند، مثل اينكه جادويي در كار باشد.

بنيان را كور ميسازند، و سگها را خاموش ميدارند.

در سال ۱۵۱۹ مسارو ((پيشخدمت مخصوص)) مارگریت دو ناوار شد و خدمتگزارانه در دام عشقش افتاد. شايع بود كه مارگریت به ناله‌هاي عاشقانه وي جواب مي‌دهد; اما به احتمال قويتر از سخنان مارگریت چيزي تبليغ آيين پروتستان نصيب شاعر دلشكسته نشد. در واقع مارو ضمن ((عشقبازيهايش)) تا حدي پاييند اصول آيين پروتستان شد. در التزام ركاب فرانسوا به ايتاليا رفت و در پاويا مانند ((بايار)) مي‌جنگيد، و افتخار آن را يافت كه همراه پادشاه خود اسير شود; اما چون انتظار نمي رفت جان شاعران خونبهايي داشته باشد، او را آزاد كردند.

در بازگشت به فرانسه عقاید پروتستانی خود را چنان آشکارا اظهار داشت که اسقف شارتر او را احضار کرد و در کاخ اسقف نشین خود با کمال ملایمت زندانش ساخت. مارو با شفاعت مارگریت از بند خلاصی یافت، اما اندکی نگذشت که به جرم کمک در فراری دادن عده ای از زندانیان بار دیگر دستگیر شد. فرانسوا با ضمانت شخصی او را آزاد کرد و همراه خود به شهر بایون برد تا درباره زیباییهای شهبانوی جدیدش، الئونورای پرتغالی، نغمه سرایی کند. پس از گذراندن يك دوره اقامت دیگر در زندان - زیرا در ایام روزه بزرگ گوشت خورده بود همراه مارگریت به کائور و نراک سفر کرد.

در این هنگام بار دیگر انتشار شعارها و اعلانات پروتستانیهای آلمان موجب تجدید دشمنی و حمله کاتولیکها به پروتستانیهای فرانسه شد. به مارو خبر رسید که در پاریس خانهاش را جستجو کرده و فرمان به دستگیریش داده‌اند (۱۵۳۵). از ترس آنکه مبادا حتی دامنهای فراخ و پرچین مارگریت هم برای پنهان داشتن وی کفایت نکنند، به ایتالیا گریخت و در فرارا به دوشس رنه پناهنده شد. دوشس او را چون ویرژیل فرا رسیده از شهر مانتوا استقبال شایان کرد؛ گویی بفرست در یافته بود که مارو همواره میل دارد نام خود را به نحوی با نام پولیوس و برگیلیوس مارو مرتبط سازد؛ یا میکوشد که از اشعار ویون چاپهای بزند؛ و روش زندگی اووید عاشق پیشه را رونویس کند. وقتی ارکوله دوم، دوک فرارا، علنی ساخت که تا چه اندازه از دست پروتستانیها به ستوه آمده است، مارو بار سفر بست و به ونیز رفت. در آنجا به وی خبر رسید که فرانسوی اول فرمانی صادر کرده است که براساس آن عموم بدعتگذارانی که با قید سوگند به آیین کاتولیک در آیند بخشوده خواهند شد. وی که فکر میکرد زنان پاریسی ارزش خواندن دعای مراسم قداس را دارند، برای سوگند خوردن حاضر شد. پادشاه خانه و باغی به او عطا کرد و کلمان هم کوشید تا ((اصیلزاده تازه به دوران رسیده ای)) باقی بماند.

فرانسوا و اتابل، که در کالج سلطنتی زبان عبری درس میداد، مارو را تشویق کرد که مزامیر را به شعر فرانسه درآورد و، بدین منظور، آنها را واژه به واژه برای او تفسیر کرد. مارو تعداد سی مزمور را با شعری خوشاهنگ به فرانسه برگرداند و آنها را، همراه با اهدا نامه خردمندانه ای به پیشگاه پادشاه، به چاپ رساند. فرانسوا اثر را آنچنان پسندید که يك نسخه خصوصیش را برای شارل پنجم، که موقتا با او در صلح و دوستی بود، فرستاد؛ و شارل مبلغ دویست کراون

(۵۰۰ دلار) به شاعر صله داد. مارو باز تعداد بیشتری از مزامیر را ترجمه کرد و، در سال ۱۵۴۳، آنها را به نخستین معشوق خود یعنی ((خانمهای پاریسی)) اهدا کرد. چنانکه قبلا اشاره شد گودیمل برای آنها موسیقی ساخت و نیمی از مردم فرانسه به خواندن آنها سرگرم شدند. اما چون تصادفا لوتر و کالون هم این سرودها را دوست میداشتند، سوربون به ((پروتستان منشی)) سرودها بدگمان شد؛ یا شاید هم مارو با نخوت حاصل از موفقیتهايش بار دیگر بیپروا زمزمه بدعتگذاری خود را سر داده بود. پس اعتراض علیه او از سر گرفته شد. کلمان مارو به ژنو گریخت، اما هوای الاهیات آنجا را برای مزاج خود سخت ناسازگار یافت. از آنجا خود را به ایتالیا رساند و در شهر تورن، در چهل و نه سالگی، وفات کرد (۱۵۴۴)؛ در حالی که تنها دختر نامشروع خود را به دست حمایت مارگریت دو ناوار سپرده بود.

V- رابله

۱- زندگینامه

نویسنده منحصر به فرد، خستگی ناپذیر، شکاک، پرنشاط، دانشمند، و وقیح ((سرگرم کنندهترین و سودمندترین داستانهایی که تا کنون نقل شده است)) در سال ۱۴۹۵ پا به عرصه جهان گذاشت. پدرش در شهر شینون دفتر خانه معتبری داشت، و مادرش در ابتدای کودکی او را به يك صومعه متعلق به فرقه فرانسیسیان سپرد؛ که از این باب رابله بعدها زبان به شکایت گشوده و گفته است: ((زنان که کودکان را

نه ماه در زیر قلب خود نگاه میدارند... نمی توانند وجود آنها را تا نهسالگی تحمل کنند... پس دو نراع به بلندی لباس ایشان میافزایند و نمیدانم چه مقدار تار موی از نوک سرشان میتراشند و، با خواندن چند کلمه بیخ گوششان، آنها را به شکل پرندگان آسمانی در میآورند)) یعنی میان سرشان را گرد میتراشند و آنها را راهب میسازند. پس بدین تقدیر تمکین کرد، زیرا آرزوی تحصیل داشت؛ و محتملاً، مانند اراسموس، در کتابخانه صومعه دل به کتابها سپرد. در آنجا به دوسه نفر از راهبانی آشنا شد که میل داشتند زبان یونانی یاد بگیرند؛ زیرا از گستردگی آن دنیای باستانی، که به اهتمام دانشوران عصر هر روز بیشتر بر اذهان مکشوف میشد، به هیجان آمده بودند. فرانسوا رابله در تحصیلات خود چنان پیش رفت که از شخص گیوم بوده نامه تمجید آمیزی دریافت داشت. ظاهراً اوضاع رو به راه بود؛ و شکاک بزرگ آینده در سال ۱۵۲۰ طی مراسمی به سلك کشیشان درآمد. اما بعضی از راهبان سالخورده تر صومعه که از لغت شناسی بوی بدعتگذاری شنیدند، هلنیستهای جوان را متهم کردند به اینکه پاپمردی را که در مقابل به موعظه رفتنهای خود به دست میآورند، به جای آنکه تحویل خزانه مشترک صومعه دهند، صرف خرید کتاب میکنند. رابله و چند راهب دیگر محکوم شدند که در تنهایی به سر برند و از خواندن هر نوع کتاب، که برایشان نیمی از معنای زندگی بود،



نقاش ناشناسی از قرن شانزدهم: رابله محروم بمانند. بوده از این فاجعه باخبر شد و به پیشگاه فرانسوای اول دادخواهی کرد، و پادشاه فوراً فرمان داد تا دانشوران مغضوب را به آزادی و امتیازات عادی زندگی باز گردانند. بعداً، با شفاعت دیگری، دستخطی از جانب پاپ رسید که به رابله اجازه میداد منزلگاه و تابعیت خود را از صومعه فرانسویان تغییر دهد؛ و بدین ترتیب رابله به شهر مایزه رفت و به فرقه

بندیکیان پیوست (۱۵۲۴). در آنجا اسقف ژوفروا د/استیساك چنان به او دلبستگی یافت که اجازه داد برای ادامه تحصیلات خود به هر جا میخواد برود. رابله رفت و دیگر فراموش کرد برگردد.

رابله، پس از مطالعه و بررسی چندین دانشگاه، بالاخره مدرسه پزشکی دانشگاه مونپلیه را پسندید (۱۵۳۰).

ظاهراً میبایست رابله تحصیلاتی قبلی در این رشته داشته باشد، زیرا، تنها پس از يك سال، موفق به دریافت لیسانس پزشکی شد؛ اما به عللی نامعلوم به تحصیلات خود برای گرفتن دکترای پزشکی ادامه نداد، و بار دیگر به دوره گری پرداخت، تا سال ۱۵۳۲ که در لیون مستقر شد. رابله مانند، سروتوس، ضمن پزشکی به تحقیقات دانشورانه خود نیز ادامه میداد. زمانی به سمت نایب دبیر در چاپخانه زیباستیان گریفیوس کار کرد، چاپ چندین متن یونانی را تحت نظارت گرفت، کلمات قصار بقراط را به لاتینی برگرداند، و نیز مشتاقانه در نهضت اومانیزم، که در آن هنگام لیون را به جنب و جوش درآورده بود، شرکت جست. در ۳۰ نوامبر ۱۵۳۲ يك نسخه از تاریخ فلاویوس یوسفوس را برای راسموس فرستاد، همراه با نامه مداخله آمیزی که از جانب مردی سی و هفت ساله به دور مینمود، اما طعم خاص آن دوران پر شوق و شور را داشت:

ژرژ د/آرمانیاك... اخیرا ((تاریخ)) فلاویوس یوسفوس را برای من فرستاده... و از من خواسته است... که آن را برای شما بفرستم... ای شریفترین پدران، من این موقعیت را مشتاقانه مغتنم شمردهام تا، باکرنش، سپاسگزاری، احترام عمیق، وفاداری چاکرانه خود را به شما عرضه دارم. گفتم پدر! اما میبایست شما را مادر خود بخوانم، اگر که بزرگواری شما چنین اجازه ای را به من بدهد. آنچه ما درباره مادرها میدانیم: از آن هنگام که میوه رحم خود را غذا میدهند، پیش از آنکه اثری از آن به چشم دیده باشند، و حتی پیش از آنکه بدانند چگونه موجودی خواهد بود، و بدان نحوه ای که آن را در پناه حمایت خود میگیرند و از هوای نامساعد محفوظ میدارند همه اینها را شما در حق من انجام دادهاید، برای منی که صورتم بر شما ناشناس بود و نام ناچیزم در نظرم شما بی ارزش. شما مرا بار آوردهاید و با پستانهای عقیف دانش خدایی خود به من قوت و غذا رساندهاید؛ آنچه من هستم، هر ارزشی را که من دارم، همه را تنها به شما مدیونم. اگر من این گفته را آشکارا ابراز نکنم، حق ناشناختهترین فرد بشر هستم. بار دیگر درود بر شما، ای پدر محبوب! که افتخار کشور خود، تکیه گاه ادب، و قهرمان شکست ناپذیر عالم حقیقت هستید.

در همان نوامبر سال ۱۵۳۲ رابله را در بیمارستان شهری لیون میبایم که با مواجب ۴۰ لیور (۱۰۰۰ دلار) در سال به کار پزشکی مشغول است. اما ما نباید او را يك دانشور یا پزشك به طور اخص بدانیم. حقیقت این است که دانش رابله در مباحث مختلف بسیار وسیع بود، و چنین مینماید که او نیز مانند شکسپیر در زمینه علوم و فنون عصر خود اطلاعات حرفه ای داشت حقوق، پزشکی، ادبیات، الاهیات، آشپزی، تاریخ، گیاهشناسی، ستاره شناسی، واسطوره شناسی. وی در آثار خود به صد افسانه باستانی اشاره میکند، از عدهای، نزدیک به پنجاه تن، از نویسندگان و بزرگان یونان و روم باستان نقل قول میآورد، و حتی گاهی در نوشتههایش علم و اطلاع خود را تازه کارانه به رخ میکشد. رابله چنان سرگرم زندگی بود که فرصت کافی برای ممارست علمیه پژوهش عمیق نداشت؛ و حتی آثاری که زیر نظرات وی منتشر شدند نمونههای خوبی از دقت در کار به دست ندادند. این از خواص فطری رابله نبود که وجود و هم خود را، مانند اراسموس یا بوده، تماماً صرف کوشش و دانش سازد؛ و رویهمرفته زندگی را از کتاب بیشتر دوست میداشت. رابله در نظر ما مردی باوقار، بلند بالا، خوش سیما، منبعی از دانش، و نور و آتش سخنپردازی تصویر شده است. اگر به خطا او را دایم الخمر معرفی کرده اند، شاید به سبب دروهای بوده است که نثار میگساران میساخته یا مدایحی که در شان شراب میسروده؛ اما در حقیقت رابله پس انداختن يك كودك حرامزاده که آن هم آن قدر کوتاه زیست که گناه کوچکی بیش به شمار نمیآید زندگی نسبتاً آرام و شریفی داشت؛ چنانکه بارها مورد تجلیل برگزیدهترین مغزهای معاصر خود، از جمله چند تن از روحانیان عالیمقام، قرار گرفت. در عین حال، رابله بسیاری از خواص دهقانان فرانسوی را در خود جمع داشت. وی از آدمهای لافزن و دلزنده ای که در مزارع یا خیابانها با او رو به رو میشدند به گرمی استقبال میکرد، و

شوخیها، و قهقهه‌ها، داستانهایها، و هرزه دراییهای ایشان را دوست میداشت؛ و از همین رو، بی آنکه تعمدي داشته باشد، چنان زیست که شهرت اراسموس را در مقابل درخشش نام خود بی رنگ و رو ساخت؛ زیرا وی این قصه‌ها و روایات را جمع آوری میکرد، اجزایش را به هم مرتبط میساخت، آنها تکمیل میکرد، شاخ و برگ میداد، به زیور سخنان و اشارات بزرگان کلاسیک میآراست، جنبه طعنه آمیزشان را شدیدتر میساخت، و به صورت هجویاتی آموزنده بخصوص لحن بیپروا و اشارات وقاحت آمیز آنها را هر چه دست نخورده تر نگاه میداشت.

یکی از داستانهای شایع آن زمان، در بسیاری از نواحی روستایی، سرگذشت غول مهربانی به نام گارگانتوا، و اشتهای سیری ناپذیر، عشق‌بازیها، و زور آزماییهایش بود. بنابه روایات محلی، تپه‌ها و تخته سنگهایی که در گوشه و کنار به چشم میخوردند همه در هنگام عبور گارگانتوا از درون زنبیل دستیش به زمین ریخته بودند. این افسانه‌ها حتی تا زمانهای خیلی بعدتر، یعنی تا حدود سال ۱۸۶۰، در کلبه‌های روستایی فرانسه، که هرگز پای شهرت رابله به آنها نرسیده بود، بازگو میشدند. نویسنده ای ناشناس یا شاید خود رابله، از سر شوخی و تفرق، از این حکایات را روی کاغذ آورد و در لیون به صورت کتابی با عنوان وقایعنامه کبیر و گرانهای گارگانتوا، غول کبیر و عظیم الجثه (۱۵۲۱) به چاپ رساند. کتاب چنان با رغبت عمومی خریداری شد که رابله به فکر افتاد دنباله ای، درباره پسر گارگانتوا، بر آن منضم سازد. بنابراین در بازار مکاره لیون، در اکتبر ۱۵۳۲، کتابی بدون نام نویسنده و با عنوان عملیات و دلاوریهای هراس انگیز و محیرالعقول پانتاگروئل مشهور در جهان منتشر شد. در گذشته این نام در بعضی از نمایشهای عامیانه آورده شده بود، اما رابله به آن وجود غول آسا معنی و عمق تازه ای بخشید. سوربون و راهبان کتاب را به وقاحت و رکاکت محکوم کردند؛ و فروش آن بالا رفت. فرانسوای اول از خواندن آن لذت برد، و عده ای از روحانیان نیز مزه آن را چشیدند. چهارده سال گذشت تا رابله نویسندگی آن کتاب را گردن نهاد، زیرا بیم از آن داشت که زندگی یا دست کم شهرتش را بر سر آن به باد دهد.

رابله هنوز چنان سرگرم کسب دانش بود که وظایف خود را در بیمارستان پشت گوش میانداخت، و در نتیجه از طبابت در بیمارستان معزول شد. اگر ژان دو بله، اسقف پاریس و یکی از بانیان کولژ دو فرانس، او را به عنوان پزشک شخصی خود را در ماموریتش به ایتالیا همراه نبرده بود، (ژانویه ۱۵۳۴) ممکن بود رابله برای تهیه قاتق نان شب در دسرس شود. در بازگشت به لیون، رابله زندگی بسیار هراس انگیز گارگانتوای کبیر، پدر پانتاگروئل را در اکتبر همان سال منتشر کرد. داستان نامبرده، که میبایست کتاب اول کل مجموعه را تشکیل دهد، حاوی چنان هجویات شیطنت آمیزی نسبت به طبقه روحانیان بود که بار دیگر از طرف سوربون تکفیر شد. بزودی هر دو داستان با هم چاپ شدند و مقدار فروش آن را از هر اثر دیگری در فرانسه، جز کتاب مقدس و تقلید مسیح، فراتر رفت. چنانکه روایت شده است، پادشاه فرانسه باز هم بر آن خندید و نویسنده‌اش را تمجید کرد.

اما در شب ۱۷ اکتبر ۱۵۳۴ با اقدام پروتستانها به چسباندن شعارها و نوشته‌هایی اهانت آمیز به دیوار خانه‌های پاریس، و حتی درهای کاخ سلطنتی، موقعیت رابله، به عنوان یکی از مخالفان آیین کاتولیک، بار دیگر به خطر افتاد. با آنکه وی باز هم نام خود را در کتابش ذکر نکرده بود، اما میدانست که مورد سوظن عمومی قرار دارد؛ و از آن میترسید که سوربون، با نفوذی که در مقام سلطنت داشت، سر نویسنده هرزه در را از پادشاه بخواهد.

باز هم ژان دوبله به رابله رسید؛ آن روحانی باصفا، که اینک به مقام کاردینالی ارتقا یافته بود، دانشور، پزشک، و هرزه‌نگار ما را از معرکه که نجات داد و باخود به رم برد (۱۵۳۵). از بخت خوش، رابله در رم با پاپ روشنفکری هم کلام شد. پاولوس سوم کوتاهی او را در انجام وظایف رهبانی و روحانیش معذور داشت و به وی اجازه اشتغال به حرفه پزشکی داد. رابله، برای ((جبران اخلاقی گناهانش))، کتاب خود را برای چاپهای بعدی از آن قسمتهایی که به ذائقه پیروان اصیل آیین دین مسیح زننده میآمد تنفیج کرد؛ و نیز هنگامی که اتین دوله نیرنگی بی اجازه، و همچنان اصلاح نشده، به چاپ رساند، رابله نام او را از فهرست دوستان خود حذف کرد. در پرتو حمایت کاردینال دوبله، رابله بار دیگر در دانشگاه مونپلیه به

تحصیل پرداخت، دکترای پزشکی خود را گرفت، در همان جا سخنرانیهایی برای جمعیت‌های انبوه ایراد کرد، و سپس به لیون بازگشت تا زندگی خود را به عنوان یک پزشک و دانشور از سر گیرد. در ژوئن سال ۱۵۳۷، دوله او را در مقام استاد کالبد شکافی، در حال تشریح جسد جانی اعدام شده‌ای در برابر گروهی از دانشجویان، وصف کرده است.

از آن پس درباره زندگی پر نشیب و فراز رابله، جز اطلاعاتی پراکنده و ناقص، چیزی در دست نیست. هنگام ملاقات تاریخی فرانسوای اول و شارل پنجم در آگ - مورت (ژوئیه ۱۵۳۸)، رابله در التزام پادشاه فرانسه بود.

دو سال بعد او را در شهر تورن مییابیم که به سمت پزشک مخصوص گیوم دویل، برادر کاردینال دویل و سفیر کبیر فرانسه در ایالت ساووا، مشغول خدمت است. در همان ایام جاسوسان از میان نامه‌های رابله موادی استخراج کردند که آشوبی در پاریس به پا کرد. رابله شتابان خود را به پایتخت رساند، دلیرانه با آن غایله رو به رو شد، و به میانجیگری پادشاه برانت یافت (۱۵۴۱). با آنکه دو کتاب گارگانتوا و پانتا گروئل مکرراً توسط اولیای سوریون تحریم شده بودند، اما فرانسوا نویسنده در مانده را به خدمت پذیرفت و شغل دولتی کوچکی، به عنوان ((مامور رسیدگی به عریضه‌ها)) به وی سپرد، و به او اجازه رسمی داد که کتاب دوم پانتاگروئل را به چاپ رساند؛ و رابله نیز از راه سپاسگزاری آن را به مار گریت دو ناوار اهدا کرد. انتشار این اثر چنان آشوبی در میان علمای دین به راه انداخت که رابله صلاح دید به مس پناهنده شود. یک سال در بیمارستان شهری مس به کار پزشکی مشغول بود (۱۵۴۶ و ۱۵۴۷)، سپس در سال ۱۵۴۸ لیون را برای خود جای امنی یافت، و در سال ۱۵۴۹ به پاریس بازگشت. بالاخره حامیان کلیسایی وی توانستند محل خدمتش را به عنوان کشیش بخش کلیسایی مودون، واقع در جنوب باختری پایتخت، تأمین سازند (۱۵۵۱)؛ و آن خرمگس سالخورده آزار کشیده، بار دیگر، جامه کشیشی بر تن کرد. ظاهراً وی انجام وظایف شخصیش را به عهده زیر دستانش می‌انداخت و تنها خرج کردن عواید را در دست خود نگاه میداشت. تا آنجا که اطلاع داریم هنوز در مقام کشیشی مودون باقی بود که، تقریباً به طور گمنام، کتابی را که اکنون کتاب چهارم اثر بزرگش محسوب میشود به چاپ رساند (۱۵۵۲) و آن را به اوده، کاردینال دو شاتیون، اهدا کرد. ظاهراً این کار باکسب اجازه قبلی انجام گرفت زیرا در فرانسه آن زمان نیز، مانند ایتالیای دوره رنسانس، روحانیان بلندنظر و دانش دوست یافت میشدند. با این همه، کتاب مورد لعن و مذمت سوریون قرار گرفت و چشم از دنیا بسته بودند و رابله در نزد هانری دوم عیوس تقریبی نیافت. چندی از پاریس دوری گزید، اما طولی نکشید که به آن شهر بازگشت؛ و در همانجا بود، که پس از یک بیماری طولانی، وفات یافت. چنانکه نقل شده است، وقتی در بستر مرگ از او پرسیدند که فکر میکند به کجا خواهد رفت، جواب داد: ((من به جستجوی یک شاید بزرگ میروم.)) افسوس که این افسانه‌ای بیش نیست.

۲- گارگانتوا

پیشگفتار کتاب اول (که در اصل کتاب دوم بوده است)، در همان وهله نخست، ماهیت اصلی مجموعه اثر را آشکار می‌سازد:

خطاب به شما باده گساران شریف و نامدار، و شما علمفروشان چشم دریده سه بار آبله گرفته (زیرا فقط به شما، و نه به هیچ کس دیگر، نوشته‌های خودم را اهدا میکنم)... اگر ظاهر سقراط را دیده بودید و میخواستید از روی آن به اهمیت مقامش پی ببرید، مطمئناً یک پوست پیاز هم برای او ارزش قایل نمی‌شدید... شما ای شاگردان بر گزیده من، و شما ای گروه دیوانگان سرخوش و تن پرور، با خواندن مطالب دلنشین بعضی از آثار تراوش از مغز ما... فقط آماده آنید که بگوئید در این آثار چیزی جز مطایبه، سخریه، سخنان شهوت انگیز، و دروغهای و هم آمیز یافت نمی‌شود... اما... در ضمن مطالعه این رساله، شما... با اصول عقیده‌ای بسیار عمیق و مجرد... همچنین با آنچه مربوط به مذهب ماست، و با بسیاری از مباحث اجتماعی و مسائل

زندگی اقتصادی مواجه و آشنا خواهید شد. ... شاید یکی از آن کله پوسیده‌های خودنما از کتاب من بدگویی کرده باشد، که به حبه ای نمی‌ارزد... پس حالا پسران من، جست و خیز کنید، قلبتان را به نشاط آورید، با شادی تمام کتاب مرا بخوانید... و جرعه ای از شراب ناب بالا بیندازید!

سرتامس اورکرت اثر رابله را به زبان انگلیسی ترجمه کرده است. گرچه در ترجمه گاهی لحن اصلی را تشدید میکند، اما در این سطور کاملاً نسبت به آن وفادار مانده است؛ بخصوص در استفاده از عبارات کوتاه و پر معنی که اکنون دیگر در بیان ادبی به کار نمی‌روند. در این دو بند [ی که نقل شد، روحیه و مرام رابله به دست می‌آید: انتقاد شدید در زیر پوششی از هجو، که گردن نویسنده را از حلقه طناب دار نجات میبخشد، و یا گاهی آلوده به الفاظ مستهجن و ضد عفونی نشده. به هر حال، ما با تقبل هر گونه خطر و لغزشی به پیشروی خود در این سرزمین عجایب میپردازیم، و شکر این نعمت را به جایی میآوریم که لفظ چاپ شده بوی عفونت نمی‌دهد؛ بدین امید که در آن مزبله دان در و گهري چند به دست خواهیم آورد.

کتاب گارگانتوا با شجره نامه ای بیهمتا به شکل کتاب مقدس آغاز مییابد. پدر غول، گرانگوزیه، شاه یوتوپیا، و مادرش گارگامل بود. گارگامل جنین را یازده ماه در رحم خود نگاه داشت؛ و چون دردهای زایمان او شروع شد، دوستانشان گرد آمدند تا به نوبه جرعه شرابی بنوشند، زیرا معتقد بودند که طبیعت از خلا نفرت دارد. پدر درد، همسرش را تشویق میکند: ((با جرئت گوسفند باش و این پسر را به عالم زندگی گسیل دار، تا ما به شتاب هر چه تمامتر دست به کار شویم... و یکی دیگر بسازیم.)) برای يك لحظه، زن آرزو میکند که شوهرش به سرنوشت آبلار دچار شود. شوی پیشنهاد میکند که حاضر است در همان لحظه آرزوی او را برآورده سازد و خود را از مردی بیندازد، اما گارگامل تغییر عقیده میدهد. گارگانتوا، که در حال بیرون آمدن از رحم مادر است، چون مجرای خروجی را با شی قابض نابجایی مسدود شده مییابد، ((وارد ورید اجوف)) مادر میشود؛ از میان حجاب حاجز او رو به بالا می‌رود، خود را به گردنش می‌رساند، و ((از گوش چپ وی قدم به دنیا میگذارد.)) گارگانتوا، به محض تولد، با صدای بلندی، که تا دو ایالت دورتر شنیده شد، نعره کشید: ((مشروب! مشروب! مشروب!)) ۱۷۹۱۳ کیله شیر برای تغذیه وی آماده شده بود، اما گارگانتوا از همان زمان علاقه خود را به شراب ظاهر ساخت.

چون هنگام تربیت غول جوان رسید، تا آماده شود به جایی پدر بر تخت بنشیند، معلمی موسوم به استاد ژوبلن را برای تدریس تعیین کردند تا با پر کردن حافظه‌اش از وقایع مرده، و گیج ساختنش با براهین فلسفه مدرسی، او را به صورت ابلیهی درآورد. پدر در آخرین درجه یاس چاره را در آن دید که پسرش را به دست یکی از اومانیستها، به نام پونوکرات، بسپارد. استاد و شاگرد به پاریس رفتند تا از آخرین شیوه‌های آموزش و پرورش برخوردار شوند. گارگانتوا سوار مادیان عظیم پیکری بود که با دم شلاقش، در حین حرکت، درختان جنگلهای وسیعی را کلا بر زمین ریخت؛ و به همین سبب قسمتی از خاک فرانسه تبدیل به دشت شد. چون به پاریس رسیدند، گارگانتوا در روی یکی از برجهای کلیسای نوتردام از اسب پیاده شد؛ دلبستگی شدیدی به ناقوسهای برج پیدا کرد و آنها را کش رفت تا به گردن اسبش بیاویزد. پونوکرات بازآموزی غول بد بار آمده را با خوراندن مسهل فراوان آغاز کرد تا روده‌ها و مغزش، که با یکدیگر اتحاد نزدیک داشتند. پاک شوند. پس از این تزکیه، گارگانتوا گرم کار شد و با کمال همت به پرورش جسم، روح، و اخلاق خود پرداخت. کتاب مقدس، و آثار کلاسیک، و انواع هنرها را مورد پژوهش قرار داد؛ نواختن عود و لذت از موسیقی را فرا گرفت؛ دو، پرش، کشتی، کوهپیمایی، شنا، سواری، نیزه بازی بر روی اسب، و دیگر فنون جنگی را تمرین کرد؛ به شکار رفت تا جرئتش زیاد شود؛ و برای تقویت ریه‌های خود چنان نعره کشید که تمام پاریس صدایش را شنیدند. گارگانتوا از کارگاه‌های فلزکاران، سنگتراشان، زرگران، کیمیاگران، نساجان، ساعتسازان، چاپچیان، و رنگرزان دیدن کرد و حرفه هر يك را مورد مطالعه قرار داد. وی هر روز در انجام یکی از کارهای عملی و سودمند شرکت می‌جست و گاهی نیز برای شنیدن سخنرانیهای علمی، یا محاکمه‌ها، و یا ((مواظب ارشادکنندگان انجیلی)) حاضر میشد.

در گیرودار اینهمه آموزش و پرورش، ناگهان گارگانتوا به قلمرو پدرش احضار میشود، زیرا شاه دیگری، به نام پیکروشول، به گرانگوزیه اعلان جنگ داده بود. چرا رابله، با اقتباس داستانی از کتاب زندگی

پور هوس پلوتارك، نقل ميكند كه چگونه سرداران پيكروشول لاف آن ميزند كه در زير لواي پيشواي خود سرزمينهاي فرانسه، اسپانيا، پرتغال، الجزاير، ايتاليا، سيسيل، كرت، قبرس، رودس، يونان، و بيت المقدس... را تسخير خواهند كرد. پيكروشول از شنيدن آن سخنان شاد ميشد و باد ميكند، اما حكيم پيري از او ميپرسد: ((عاقبت اينهمه مشقت و آوارگي چه خواهد بود)) پيكروشول پاسخ ميدهد: ((ما پس از بازگشت مستقر خواهيم شد، آسوده خواهيم زيست، و خوش خواهيم بود.)) حكيم خاطر نشان ميسازد: ((اگر تصادفاً از اين سفر دراز و پرمخاطره برنگشتيد چه آيا بهتر نيست كه هم اكنون فرصت را براي استراحت مغتنم شمريم)) پيكروشول بانگ ميزند: ((ديگر بس است، پيش برويد كه من از هيچ چيز باك ندارم... هر كه مرا دوست دارد به دنبال من بيايد)) (كتاب ۱ فصل ۳۳). اسب گارگانتوا تقريباً به تنهائي جنگ را پيش ميبرد، زيرا با هر حركت ساده خود هزاران نفر از سپاهيان پيكروشول را در آب غرقه ميسازد.

ليكن قهرمان واقعي آن جنگ فرايار ژان بود. وي راهبي بود كه جنگ آزمائي را از دعا خواني بيشتر دوست داشت و به كنجكاوي حكيمانه خود اجازه ميداد كه خويشتن را به درون مهلكترين مسيرهاي فكري ببندازد.

مثلاً ميپرسد: ((دليل آن چيست كه رانهاي هر زن اعيانزاده اي هميشه تازه و خنك است)) و چون هر چه در آثار ارسطو يا پلوتارك جستجو ميكند اشاره اي به اين مسئله مهم نمي يابد، خود وي جوابهايي ميدهد كه پر است از اطلاعات فني درباره چگونگي ساختمان ران در بدن. عموم خدمتگزاران شاه او را دوست دارند و آنقدر غذا و شراب به وي ميدهند كه امعايش اظهار رضايست كنند؛ و او را دعوت ميكند كه خرقه رهبانيت را درآورد، تا بتواند بيشتر بخورد؛ اما او ميترسد كه مبدا با درآوردن خرقه رهباني تندي آتش را نيز از دست بدهد. همه عيبيهاي كه مصلحان پروتستان به راهبان مسيحي نسبت ميدادند به قلم رابله، در شخصيت اين عضو سرخوش آن گروه روحانيان، مورد طنز و طعنه قرار ميگيرند: تنبلي، شكپرستي، باده گساري، دعاخواني زير لب، و دشمني با كليبه دانستنيتها، جز رشته محدود مطالعات و افكار خودشان، فرايار ژان ميگويد: ((در دير ما، از ترس ابتلا به اوريون، هيچ كس مطالعه نمي كند.)) (ك ۱، ف ۳۹) چون گارگانتوا ميخواهد به پاداش دلاوريهاي فرايار ژان در جنگ او را رئيس يكي از ديرهاي موجود سازد، ژان از او درخواست ميكند كه، در عوض، وسايل لازم را در اختيارش بگذارد تا شخصاً دير تازه اي دبير كند كه ((مقرر آتش بر خلاف همه ديرهاي ديگر باشد.)) اولاً، در آن دير ديوارهاي محاصره كننده وجود نداشته باشد، و ساكنانش بتوانند به دلخواه خود آزادانه آنجا را ترك كنند. ثانياً، در آن نبايد به روي زنان بسته بماند، بلكه بايد آن گروه زناني كه ((روشن مو و خوبرو و شيرين رفتارند))، و سنشان ميان ده تا پانزده سال است، حق ورود به آن دير را داشته باشند. ثالثاً، فقط مردان دوازده تا هجده ساله بايد به آن پذيرفته شوند، كه ايشان نيز بايد نيكو منظر، خوش رفتار، و داراي اصل و نسب عالي باشند؛ و كودنها، خشكه مقدسهها، گدايان، فقها، قضات، محرران، رباخواران، زراندوزان، و ((رياكاران نوحه سرا)) نبايد داوطلب ورود به آن دير شوند. رابعاً، هيچ يك از ساكنان دير نبايد سوگند پاكدامني و فقر و فرمانبرداري ياد كنند؛ بلكه اعضاي آن بايد حق داشته باشند از دواج كنند، از دارايي خود بهره مند شوند، و در همه كار آزاد باشند. نام دير بايد تلم، يا ((هرچه دلت ميخواهد))، باشد و تنها قانونش ((هر چه ميخواهي بكن)). زيرا ((مرداني كه آزادند، از نسل خوب به وجود آمده اند، خوب پرورش يافته اند، و در مجالست مجامعي از مردم شريف به سر برده اند، طبعاً، داراي غريزه و داعيه اي هستند كه ايشان را به انجام اعمال پسندیده وارد ميكند و از گرويدنشان به سوي پستيتها باز ميدارد؛ و همين غريزه است كه شرف ناميده ميشود)) (ك ۱، ف ۴۷). گارگانتوا هزينه لازم براي ايجاد اين هرج و مرج اشرافي را تهيه كرد، و ساختمان دير، طبق مشخصاتي كه رابله چنان به دقايق و جزئيات وصف کرده است كه معماران از روي آن نقشه ها برداشته اند، بالا رفت. در اين ساختمان، كتابخانه، تماشاخانه، استخر شنا، زمين تنيس، ميدان فوتبال، نمازخانه، باغ گل، محوطه شكار، باغهاي ميوه، اصطبلها، و ۹۳۳۲ اتاق تعبیه شده بودند. در واقع اين يك هتل امريكايي بود كه در اراضي خالي و وسيع به وجود آمده بود. رابله فراموش كرد آشپزخانه اي به آن منضم سازد، و همچنين توضيح نداده است كه كارهاي نظافت و نگاهداري آن بهشت زميني را چه كساني ميبايست انجام دهند.

۳ - پانتاگروئل

پس از آنکه گارگانتوا به جای پدر بر تخت نشست، نوبت او شد که دست به کار تولید مثل و پرورش فرزندزند.

در ((چهارصد و چهار بیست و چهارده و چهار سالگی)) صاحب پسری به نام پانتاگروئل شد، از زوجه خود بادی که هنگام به دنیا آوردن نوزاد خود از دنیا رفت. گارگانتوا، در آن وضع، بر همسر خود ((چون گاوی گریست)) و بر فرزند نیرومندش ((چون گوساله ای خندید.)) پانتاگروئل، با اندازه های غول آسا، بسرعت رشد کرد. وی یک بار، هنگام صرف غذا، از روی سهو آدمی را درسته بلعید؛ به طوری که بعدا مجبور شدند با عملیات معدنکاوای او را از اعماق جهاز هاضمه غول جوان استخراج کنند. پس از آنکه پانتاگروئل برای تحصیلات عالی به پاریس رفت، گارگانتوا نامه ای به او نوشت که بوی خاص دوران رنسانس را به مشام میرساند:

فرزند عزیزتر از جانم:

...گرچه پدر مرحوم من گرانگوزیه، که یادش به خیر باد، بیشترین کوشش خود را به کار برد تا مرا از هر گونه دانش سیاسی و کمال فکری برخوردار سازد، و الحق زحمت و مرارت من در کسب علوم به سرحد آرزوی اینهمه، چنانکه ممکن است خودت خوب بفهمی، در آن زمان وضع به اندازه امروز برای کسب دانش مناسب و شایسته نبود... زیرا آن زمان ابرهای جهل همه جا را تیره و تار کرده بودند و طعم شوم و مصیبت وجود گوتها کامها را تلخ ساخته بود؛ زیرا این قوم هر جا که پا میگذاشت، همه ادبیات عالی را از بین میبرد، که به لطف الهی در دوران فرمانروایی من دوباره همان درخشندگی و شکوه مندی سابق خود را بازیافته است؛ گرچه باید اضافه کنم که اکنون چنان رونق و افزایشی در دانش عمومی پدید آمده است که دیگر بزحمت ممکن است مرا به کلاس اول مدرسه متوسطه پسران بپذیرند....

حالا مغزهای آدمیان به زیور همه نوع نظم و انضباط آراسته شده است؛ و علم قدیم، که در طول دورانیهای دراز خاموش مانده بود، دوباره فروزان گشته است، حالا دیگر زبانهای اقوام با فرهنگ، پاکی دوران نخستین خود را باز یافته اند، زبانهایی چون یونانی (که انسان بدون دانستن آن شرم دارد از این که خود را دانشمند بنامد)، عبری، عربی، کلدانی، و لاتینی. صنعت چاپ نیز حالا مورد استفاده قرار گرفته است، و چنان صحیح و ظریف که بهتر از آن به تصور در نمی آید...

قصد من آنست که... تو زبانها را کاملا فراگیری... و کاری کنی که هیچ واقعه تاریخی وجود نداشته باشد که تو در حافظهات حاضر نداشته باشی... از علوم آزاد هندسه و حساب و موسیقی، هنگامی که کودکی بودی، به تو مقدماتی آموختم... بر آنها پیشروی کن... اما در خصوص ستاره شناسی، همه قوانین آن را مطالعه کن؛ ولی گرد علم احکام نجوم نگرد... که چیزی جز فریب آشکار و یاوه گویی نیست. درباره حقوق مدنی، دلم میخواهد که کلیه متون قانونی را از حفظ بدانی و بتوانی آنها را با فلسفه تطبیق دهی...

میل دارم امور طبیعی را به درستی مورد پژوهش قرار دهی... از مطالعه دقیق آثار پزشکان یونانی، عرب و لاتینی کوتاهی مکن، و نیز تلمودشناسان و قبایله شناسان را به دیده تحقیر منگر؛ و، از راه تجزیه و تشریح مکرر، درباره جهان کوچک یا مظهر کائنات، یعنی وجود آدمی، معرفت کامل به دست آر؛ و در بعضی از ساعات روز فکر خود را متوجه ((کتاب مقدس)) کن؛ بدین ترتیب: ابتدا ((عهد جدید)) را به یونانی... و سپس ((عهد قدیم)) را به عبری مورد مطالعه قرار ده...

اما چون، به گفته سلیمان حکیم، خرد به درون مغز بداندیش راه نمی یابد و علم بدون وجدان روح را به تباهی میکشاند، بر تو فرض است که خداوند را خدمت کنی و مهر و بیم او را در دل داشته باشی... به

عموم همسایگان نیکي کن و آنها را چون خودت دوست بدار؛ احترام مریبانت را به جاي آر و از مصاحبت آنهايي که میل نداري شبیهشان شوي روي بگردان؛ و مبادا که مواهب و عنايات خداوندي را به عبث دریافت داري و جبران ناکرده گذاري. و هنگامی که دانستی بر همه دانشي که در آن سوي دنیا میتوان کسب کرد دست یافتهاي، به آغوش من باز گرد؛ تا من ترا ببینم و پیش از مردنم دعای خیرت کنم...

پدر تو، گارگانتوا

پانتاگروئل با جدیت تمام تحصیل کرد، و چندین زبان آموخت، و اگر به تصادف پانورژ را ملاقات نکرده بود، ممکن بود یکی از آن ((کرم کتاب))ها از آب درآید. در این مورد هم مانند حکایت فرایار ژان، و حتی بیش از آن، یک شخصیت درجه و برجسته تر از قهرمان اصلي توصیف مییابد؛ همان طور که سانچوپانثا گاهی بیش از دون کیشوت میدرخشد.

رابله که در گارگانتوا یا پانتا گروئل میدان کافی برای بذله گویی بیپروا و لغت پراکنی پربلواي خود نمی یابد.

احتیاج دارد که فردی چون پانورژ، را که ربعی هرزه، ربعی حقوقدان، ربعی شاعر، و ربعی فیلسوف است، وسیله انتقال هزلیات و هجویات خود قرار دهد. وی پانورژ را (که به معنی ((همه کاره)) است) ((چون گریه ای که از گرسنگی دم مرگ است)) وصف میکند: با طرز راه رفتنی بسیار محتاط، ((مثل آنکه روی تخم مرغ راه میرود))؛ آدمی پر دل، اما اندکی شهوت پرست، و ((مبتلا به یک نوع بیماری... که بیپولی نامیده میشود))؛ یک جیب بر واقعی، ((بی سروپایی هرزه، دغلکار، و دایم الخمر... آدمی به تمام معنی فاسد))؛ اما ((از اینها گذشته، بهترین و با تقواترین فرد جهان)) (ک ۲، ف ۱۴ و ۱۶). رابله از دهان چنین مخلوقی وقیحترین هزلیات خود را بیرون میریزد.

پانورژ بخصوص از این رسم زنان پاریس بدش میآمد که بالا تنه جامه شان را از جلو میبستند و از پشت، سرتاسر، دگمه میبنداختند؛ و به این گناه زنان را به محاکمه کشید و چیزی نمانده بود که خودش محکوم شود؛ اما تهدید کرد که اگر چنین باشد، وی نیز همان رسم را در مورد زیر شلواری مردان به کار خواهد برد؛ که بر اثر آن دادگاه رای داد زنان جلو جامه خود را کمی، ولی به مقدار قابل نفوذ، باز بگذارند (ک ۲، ف ۱۷) یک بار مورد تحقیر زنی واقع شد و کینه او را به دل گرفت، و روزی که آن زن در کلیسا به زانو درآمده و مشغول دعا خواندن بود، دامنش را با ترشحات دفع شده از ماده سگ فحل آمده ای آلوده کرد؛ و هنگامی که آن بانو از کلیسا خارج شد، همه ۶۰۰۰۱۴ سگ نر پاریس با اشتیاق، دسته جمعی، و خستگی ناپذیر به دنبالش افتادند (ک ۲، ف ۲۱ و ۲۲). خود پانتا گروئل هم با تمام وقار شاهزادگیش، برای رفع ملال حاصل از مطالعات فلسفی، به این پست نابکار پناهنده میشد و در هر سفر او را همراه خویش میبرد.

چون داستان تفرج کنان به کتاب سوم میرسد، پانورژ با خود و دیگران به این بحث میردازد که آیا صلاح است زن بگیرد یا نه. وی دلایل موافق و مخالف خود را در صد صفحه فهرست بندی میکند، که بعضی از آنها نشاط بخشند و بیشتر شان ملال آور؛ و در همین صفحات است که خواننده با آدمی که به عمد همسری لال اختیار میکند، و قاضی معروفی که با شیر و خط انداختن به عادلانهترین داوریهایی خود میرسد، آشنا شود. در پیشگفتار کتاب چهارم رابله به تقلید از لوکیانوس ((شورای عالی خدایان)) را در آسمان وصف میکند، در حالی که یوپیتر از حدوث هرج و مرج آسمانی بر روی زمین، وقوع جنگهای سی گانه در آن واحد، نفرت اقوام از یکدیگر، نفاق میان ادیان، صغری و کبری چینی فیلسوفان زبان به شکایت گشوده است: ((تکلیف ما با این راموس و گالان چیست که پاریس را دچار نفاق فکری ساخته اند)) پریاپوس به یوپیتر نصیحت میکند که آن دو ((پیر)) را تبدیل به ((سنگ)) سازد؛ و در رابله صنعت جناس را از کتاب مقدس اقتباس کرده است.

در بازگشت به زمین، رابله کتابهای چهارم و پنجم را به شرح سفرهای طولانی و سیاحت‌های عجیب و غریب پانتاگروئل اختصاص میدهد. او به همراهی پانورژ و فرایار ژان، و با ناوگان سلطنتی یونوپیا، به جستجوی ((معبد بطری مقدس)) میروند تا بپرسند که پانورژ باید از دواج کند یا نه پس از گذراندن حوادثی بیست گانه، که در ضمن آنها روزه بزرگ مسیحیان، پروتستانهای بدخواه پاپ، خشکه مقدسان هواخواه پاپ، گروه رهبانان، دلالات عتیقه‌های قلبی، حقوقدانان (((گر به‌های خز پوشیده)))، فلاسفه مدرسی، و تاریخ‌نویسان را به باد طعنه و تمسخر میگیرد، هیئت سیاحان به معبد میرسند. بالای سر در معبد کتیبه‌ای به زبان یونانی نوشته شده است، بدین مضمون: ((حقیقت در شراب است.)) در چشمه نزدیک معبد، بطری غوطه ور است و صدای غلغل کنان، شبیه به لفظ ((نوش))، از آن بیرون میآید؛ و با کبوك، کاهنه معبد، آن صدا را چنین تفسیر میکند که شراب بهترین فلسفه است و ((نه خندیدن، بلکه نوشیدن... شراب خنك و گوارا... وجه تمیز بشر از دیگر جانوران است.)) پانورژ از اینکه میببند مطلبی را که خودش همیشه میدانست مورد تایید وحي آسمانی قرار گرفته است خوشحال میشود و تصمیم میگیرد که بخورد، بنوشد، و از دواج کند؛ و عواقبش را نیز مردانه تحمل کند. وی به آواز بلند، و با کلماتی بیش‌رمانه، ((سرود زفاف)) را میخواند، و سپس با کبوك هیئت سیاحان را با يك دعای خیر مرخص میسازد: ((دعا میکنم آن فلك ذهني که مرکزش همه جاست و محیطش هیچ جا، و ما او را خدا مینامیم، شما را در پرتو حمایت پروردگاریش نگاه دارد.)) (ك ۵، ف ۴۷). بدین ترتیب با ترکیبی از هرزگی و فلسفه که مخصوص قلم رابله است، این سرگذشت بزرگ پایان مییابد.

۴ - دلقك شاه

در پس این یاهو سرایی چه معنایی نهفته است، آیا در این پیمان، که پر است از نشاط شهوت و شراب پرستی، هیچ اندیشه خردمندانه‌ای وجود دارد رابله از زبان یکی از ابلهان کتابش میگوید: ((ما لوده‌های دهاتی آدمهای بی‌روایی هستیم که گاهی با يك تلنگر واژه‌ها را از مفصلشان در میکنیم)) (ك ۵، ف ۷). رابله عاشق همین واژه‌هاست، و با آنکه مخزنی تمام نشدنی از آن را در اختیار دارد، باز بیش از هزار واژه دیگر نیز از خود اختراع کند. وی مانند شکسپیر واژه‌ها را از بوته هر حرفه و شغلی، و از هر نوع بحث و فحص فلسفی، الهی و حقوقی بیرون میکشد و به کار میدنند. از اسم، صفت، و فعل فهرست‌هایی میسازد، مثل اینکه صرفاً از مشاهده آنها لذت میبرد از حشو قبیح فرو میرود؛ و خود این درازگویی یکی از فنون کهنه بازیگری فرانسویها بر روی صحنه بوده است. همین فن است که شوخ طبعی رابله را آنچنان محدود و مهار نشدنی ساخته است که، در برابر این سیلان شوخ طبعی، حتی بذله‌گوییهای آریستوفان و مولیر نیز تراوش قطراتی بیش نمی نمایند. رکاکت لفظی وی یکی دیگر از خصوصیات این سیلان سد نشدنی است، که شاید قسمتی از آن نتیجه واکنشی باطنی بر ضد زهد ریاکارانه راهبان بود، و قسمتی دیگر نتیجه بی اعتنائی طبیعی يك پزشك نسبت به اعضای مختلف بدن انسان، و باز قسمتی برای اعتراض بر لغت پردازیهایی دقیق فضل فروشان؛ و بالاخره باید گفت بیشتر آن تقلیدی بود از رسم متداول زمان. شك نیست که رابله این رسم را به حد افراط میرساند، زیرا هر کس طبعاً پس از خواندن ده - دوازده صفحه درباره اسافل اعضا، و جزئیات دفع فضولات و بادهای درونی، خسته میشود و به کراهت از آن رو بر میگردد. در واقع لازم بود نفوذ ادبیات کلاسیک به مدت يك نسل دیگر بر جای بماند تا بتواند جلو این انفجار سخنان بی بند و بار را بگیرد و آن را به پیروی از موازین ادبی وا دارد.

ما این معایب را نادیده میگیریم، زیرا سبك نویسندگی رابله از حساب خود و خواننده‌اش به در میرود. این سبکی است بی ادعا، غیر ادبی، طبیعی، و ساده و روان؛ یعنی درست همان وسیله‌ای که برای نقل داستانی بلند مناسب است. راز گرمی و جذابیت نوشته رابله در تخیل وسیع، نیز قدرت قلم، به علاوه روشنی بیان است. وی هزاران چیز میببند که از چشم ما پوشیده اند. چینهایی بشمار جامه زنان و جزئیات رفتار و سخنگوییهای مردان را در خاطر ضبط میکند، آنها را با نیروی تخیل بوالهوشش به هم میآمیزد، عناصری مختلط به وجود میآورد، و در میدان پر جنب و جوش صفحات کتابش آنها را دنبال یکدیگر به تك و دو میاندازد.

از چپ و راست وام می‌گرفت، چنانکه رسم آن زمان بود؛ اما با اتکا به این توجیه شکسپیر که هر چه از دیگران میر بود به وجه بهتری عرضه میداشت، رابله از خوان ضرب المثل‌های جامع الامثال اراسموس صدها لقمه زد؛ و همچنین از، مدح دیوانگی و مکالمات چه بهره‌ها که نبرد. سالها پیش از آنکه آمیو با ترجمه کتاب پلوتارک در آن گنجینه نفایس را به روی دزدان ادبی بگشاید، رابله نزدیک به پنجاه قلم از موجودی آن را به تصاحب خود درآورده بود. از افکار لوکیانوس در کتاب دیالوگ خدایان و قصه‌ای از فولنگو، که در آن گوسفندی خود را غرق میکند، خوشه چینیا کرد؛ در میان کمدهای زمان خود داستان مردی که از درمان همسر لال خود سخت پشیمان میشود را انتخاب کرد؛ و از فابلیوها و اینترلودهایی که از دوران قرون وسطی در فرانسه باقی مانده بودند صدها نکته و نیشخند به چنگ آورد؛ و در وصف مسافرت‌های پانتاگروئل از گزارش‌های کاشفان دنیای جدید و خاور دور استفاده بسیار کرد. با وجود همه این دستبردها، هیچ نویسنده‌ای چون او نوپرداز نیست؛ و تنها در آثار بزرگانی چون شکسپیر و سروانتس میتوانیم مخلوقاتی خیالی چون فرایار ژان و پانورژ را، با آنهمه نشاط و جنبش حیاتی، بیابیم. و اما خود رابله آفریده واقعی کتابش است؛ و شخصیت وی مجموعه‌ای است از شخصیت پانتاگروئل، فرایار ژان، پانورژ، اراسموس، و سالیوس، و جانشین سوفیت؛ یا به بیان دیگر: موجودی پرگو و پرشور که بتها را میشکند تا زندگی را بپرستد.

چون زندگی را دوست میداشت، کسانی را که سبب میشدند زندگی کمتر دوستداشتنی باشد مورد مذمت شدید قرار میداد. شاید نسبت به راهبانی که افکار اومانیتی او را درک نکرده بودند بیش از اندازه به خشونت و سختی رفتار کرد. احتمال میرود یکی دو تا از حقوقدانان خراشی به وی رسانده بوده‌اند، زیرا که میبینیمش، از سر کینه، خز آنها را در هم میدرد و خوانندگان خود را چنین آماده باش میدهد: ((این گفته مرا به خاطر بسپارید که اگر به مدت شش دوره المپیاد، به علاوه طول عمر دو سگ، بیشتر زنده بمانید، خواهید دید که این گربه‌های عابد نما فرمانروایی سراسر اروپا را به دست گرفته‌اند.)) اما رابله، تازیانه خود را بر گرده قضات و فلاسفه مدرسی، عالمان الاهی، تاریخ‌نویسان، جهانگردان، آموزشنامه فروشان دوره گرد، و زنان نیز فرود می‌آورد. در تمام کتاب بزحمت جمله شفقت آمیزی نسبت به زنان پیدا میشود؛ این شدیدترین نقطه ضعف رابله، و باید گفت نتیجه آن است که وی، در دوره‌هایی که چون مردی راهب و روحانی و عزب زندگی میکرد، به هیچ وجه مورد توجه و دوستی ایشان قرار نگرفته بود.

گروه‌های مختلف بر سر این موضوع که آیا رابله کاتولیک بوده است، یا پروتستان، یا روشنفکر، و یا ملحد با یکدیگر به منازعه برخاسته‌اند. کالون او را ملحد میدانست؛ و آناتول فرانس، که عاشق دلخسته رابله بود، در بارهاش گفته است: ((اعتقاد من این است که او به هیچ چیز اعتقاد نداشت.)) رابله هر زمان موضوع تازه‌ای را برای سخن پراکنی ببیروا و کلبی مشربانه خود دستچین میکرد. وی روزه گرفتن، آموزشنامه فروشی کلیسا، ماموران دستگاه تفتیش افکار، و فرمانهای پاپ را تمسخر میکرد، و لذت میبرد از این که شرح دهد برای رسیدن به مقام پایی چه اعضای از بدن مورد نیازند (ک ۴، ف ۴۸) عقیده به دوزخ نداشت (ک ۲، ف ۳۰). با پروتستانها هم‌اوا بود که حکومت پاپ کاری جز بالا کشیدن طلای ملتها انجام نمیداد (ک ۴، ف ۵۳) و کار دینالهای رم عمر خود را جز به پرخوری و ریاکاری نمی گذرانند (ک ۴، ف ۵۸-۶۰). با بدعتگذاران فرانسه همدردی میکرد، چنانکه میگوید پانتاگروئل در طول مدت زیادی اقامت نکرد، زیرا مردم آن شهر ((نایب السلطنه‌های خود را، چون شاه ماهیهایی قرمز، زنده در آتش می‌انداختند.)) - که اشاره‌ای به اعدام عالم حقوقدانی که بدعتگذار شناخته شده بود (ک ۲، ف ۵)، موافقت فکری وی با پروتستانها به افرادی محدود شد که پیرو اومانیسم بودند - از اراسموس با تحسین و احترام بسیار یاد میکرد، لوتر را اندکی میپسندید، اما نسبت به سختگیری مذهبی و عقاید جز می‌کالون تنفر نشان میداد. هیچ گونه تعصبی نداشت، جز تعصب به بیتعصبی. وی نیز مانند اومانیستها، وقتی قرار بود مرام و ایمانی برای خود انتخاب کند، مذهب کاتولیک را با افسانه‌ها، هنر، و انجماد فکریش بر آیین پروتستان با نظریه تقدیر ازلی، زهد فروشی، و انجماد فکریش، ترجیح میداد. مکرراً ایمان خود را به اصول مسیحیت تایید کرده، که شاید از روی احتیاط بوده است (ک ۳، ف ۱۳؛ ک ۵، ف ۴۷). ظاهراً به بقای روح اعتقاد داشت (ک ۲، ف ۸؛ ک ۴، ف ۲۷)، اما اصولاً بحث در غایط را بر مبحث غایات ترجیح میداد. فارل، از

اینکه رابله مقام کشیشی مودون را پذیرفته بود، او را بیدین خوانده است؛ گر چه در نظر دهنده و گیرنده آن شغل معلوم بود که عنوان کشیشی مودون صرفاً بهانه ای بود برای امرار معاش.

ایمان واقعی رابله به طبیعت بود، و شاید تنها در این مورد او نیز مانند همسایگان دیندار و با ایمانش اعتماد و خوشباوری خود را ظاهر میساخت. او عقیده داشت که قوای طبیعت، در مرحله نهایی خود، به خوبی مطلق می‌رسند، گر چه ممکن است در روابط میان انسان با کیک و ساس مداخله ای نداشته باشند. روسو، و برخلاف لوئر و کالون، به خوب بودن نهاد بشری معتقد بود؛ یا چون دیگر اومانئیست‌ها یقین داشت که تربیت خوب و محیط خوب افراد خوب به بار می‌آورد. او نیز چون مونتینی بشر را به پیروی از طبیعت تشویق میکرد؛ اما چنین وانمود میساخت که اگر بر اثر عدم رعایت این دستور بلایایی بر سر تمدن بشری نازل شوند، وی ابداً به حال آن دلسوزی نخواهد کرد. در مورد توصیف دیر تلم چنین مینماید که رابله طرفدار آنارشیسم فلسفی بود و آن را تبلیغ میکرد، اما در حقیقت قصدش این بود که فقط افراد خانواده دار و تربیت یافته و با آبرو را به آن دیر بپذیرد، تالیافت آن را داشته باشند که مراحل آزمایشی ((آزادی)) را بگذرانند.

آخرین فلسفه پیشنهادی رابله ((روش پانتاگروئلی)) است: نیکخواهی و سازش بردبارانه با طبیعت و مردمان، شکر نعمت به جا آوردن و بهره گرفتن از همه خوشیهای زندگی، همچنین تسلیم شدن به دست حوادث و انقلابات اجتناب ناپذیر زمانه، و خشنود بودن به هر چه سرانجام زندگی خواهد بود. در یک جا رابله ((روش پانتاگروئلی)) را چنین تعریف کرده است: ((یک نوع نشاط روحی که در شیریه بی اعتنایی نسبت به عارضه‌های زندگی جا افتاده باشد)) (پیشگفتار کتاب چهارم). این گفته فلسفه زنون رواقی، فلسفه دیوجانس کلبی، و فلسفه اپیکور را در خود جمع داشت: حوادث طبیعی را با آرامش خاطر تحمل کردن، کلیه تمایلات و اعمال طبیعی بشر را، بدون احساس شرمندگی و آلودگی، پذیرفتن؛ و از هر لذت سالمی، بدون خودداری زاهدانه یا ندامت دینی، برخوردار شدن. پانتاگروئل ((همه چیز را از جنبه خویش تلقی، و هر عملی را از راه بهترین معنیش تعبیر میکرد؛ نه خودش را اذیت میکرد و نه آرامشش را بر هم میزد... زیرا همه نعمتهای روی زمین... ارزش آن را ندارند که به خاطر آنها خودمان را ناراحت و پریشان سازیم، یا روح و حواسمان را به تردید و آشفتگی بیندازیم)) (ک ۳، ف ۲). ما نباید در این مجموعه فکری عیار فلسفه اپیکور را بیش از آنچه بوده است به حساب آوریم. در واقع آنچه رابله در مدح شراب سروده است بیشتر جنبه لفظی داشت تا اعتیاد به باده گساری؛ زیرا میبینیم که معاصرانش او را مردی ((گشاده جبین، مهربان، و خوش سیما)) وصف کرده‌اند. شرابی که او میستوده شراب زندگی بوده است. همین کسی که به پیش کسوتی شراب پرستی تظاهر کرده، یا شناخته شده است، با جمله‌ای که از دهان گارگانتوا خارج میسازد بزرگترین پیام اخلاقی را، برای دنیای امروزی ما، در ده کلمه خلاصه میکند: ((علم بدون وجدان چیزی جز تباهی روح به بار نمی‌آورد.)) (ک ۳، ف ۸).

کشور فرانسه رابله را از عموم بزرگان ادبش - به جز مونتینی، مولیر، و ولتر - عزیزتر شمرده است. در همان قرن، اتین پاسکیه رابله را بزرگترین نویسنده عصر خواند. در قرن هفدهم، که آداب در زیر فشار قیطانهای لباس و کلاهگیسها سفت و سختتر شد و رعایت قالبهای کلاسیک در ادبیات اجباری، رابله تا حدی مقام خود را در خاطره ملت از دست داد؛ اما حتی در همان زمان مولیر، راسین، و لافونتین معترف بودند که زیر نفوذ او قرار دارند؛ فونتینل، لایرویر، و مادام دو سوینییه عاشق او بودند، و پاسکال تعریفی را که وی درباره ذات خدا کرده بود پذیرفت و به کار برد. ولتر در ابتدا خشونت و درشتی بیان رابله را مذموم شمرد، اما عاقبت فدایی او شد. با تحول زبان فرانسه، آثار رابله برای خوانندگان فرانسوی قرن نوزدهم تقریباً غیر قابل فهم بودند؛ و در حال حاضر شاید بتوان گفت که رابله در دنیای انگلیسی زبان بیشتر شهرت دارد تا در میان فرانسویان، زیرا در سالهای ۱۶۵۳ و ۱۶۹۳ سر تامس اورکرت ترجمه‌های از کتاب اول و کتاب سوم را با شیوه‌های محکم و پر از لفاظی، مانند متن اصلی، به انگلیسی منتشر کرد. پیترو موتو در سال ۱۷۰۸ آن ترجمه را تکمیل کرد، و به اهتمام این دو تن بود که کتاب گارگانتوا و پانتاگروئل یکی از آثار کلاسیک در زبان انگلیسی شد. سویت، که از خدام کلیسا بود، حتی از آن برای خود قایل شد؛

و لارنس سترن در آن خمیرمایه‌های برای شوخ طبعی خویش پیدا کرد. این یکی از آثار است که نه تنها به ادبیات یک کشور، بلکه به ادبیات همه جهان تعلق دارد.

VI - رونسار و پلئید

فرانسه را، در این احوال، موج عظیم شعر در خود فرا گرفته بود. در دوران سلطنت فرانسوای اول و پسرانش بالغ بر دویست شاعر به وجود آمدند که هیچ کدامشان نوحهسرایان بی نمک وادی گمنامی نبودند، بلکه همه در میدان نبرد ادبی مبارزانی نبردی میان شکل و مضمون، یا رونسار و رابله - که خاصیت اصلی ادبیات فرانسه را تا دوره انقلاب کبیر تعیین کرد.

حالت جذبه مختلطي الهامبخش این شاعران بود. آرزوهایشان آن بود که در لطافت سبك و کمال شکل با شعرای بزرگ یونان و روم، و از لحاظ فصاحت بیان و ظرافت تشبیهات ادبی با غزلسرایان ایتالیایی رقابت کنند.

آنها همه مصمم بودند که آثار خود را دیگر به تقلید استادان و دانشمندانی که درشان میدادند، و احیاناً ترغیبشان میکردند، به زبان لاتینی ننویسند، بلکه زبان فرانسه مادری خود را وسیله انتقال افکارشان قرار دهند.

اما چون آن زبان هنوز خشن و کم انعطاف بود، آن گروه سعی کردند به کمک واژه‌ها، عبارات، تعبیرات، و مضامینی که با ذوق و فراست از زبان لاتینی اخذ کرده بودند زبان بومی خود را غنی و آراسته سازند. بیشکلی و وصله‌کاری نوشته رابله در دیده ایشان چون ظرف سفالین خامی مینمود که با دستانی شتابزده ساخته شده باشد، بی آنکه رنگآمیزی و لعابکاری بر زیبایی و انسجام آن افزوده باشد.

جهاد بزرگ در راه اعتلای ادبیات کلاسیک در شهر لیون، یعنی دادگاه خود رابله، آغاز شد. موریس سو قسمت بزرگی از زندگیش را به گمان خود صرف یافتن مقبره لائو، معشوقه پترارک، کرد، سپس ۴۴۶ بند شعر برای محبوبه خود، دلی، سرود و، با لطافت غمزده شعر خویش، راهی برای رونسار باز کرد. تواناترین رقیب او در لیون زنی بود به نام لویز لابه که با سلاح و زره کامل چون ژاندارک تازهای در پربینیان، وارد کارزار شد؛ اما بعد از دواج با یک طناب باف که عشقهای فرعی او را با منش گالیایی خود نادیده میگرفت، آتش ذوقش را سرد کرد. وی به یونانی، لاتینی، ایتالیایی، و اسپانیایی کتاب میخواند، دلبرانۀ عود مینواخت، محفلی برای گردآوری رقبای ادبی و عشاقش برپا میداشت؛ و پس از مرگ مقداری از ابتداییترین و لطیفترین غزلیات زبان فرانسه را از خود به یادگار گذاشت. شهرت او را میتوانیم از روی شکوه تشییع جنازه‌اش (۱۵۶۶) بسنجیم که به گفته یکی از وقایعنگاران زمان ((منظره یک پیروزی واقعی را داشت؛ جنازه او را، در حالی که چهره‌اش نمایان بود و تاج گلی زیب سر داشت، در شهر گرداندند. حتی مرگ نیز نمیتوانست زیبایی او را دستخوش تطاول خود قرار دهد، و مردم لیون آرامگاه او را با گل و اشک پوشاندند.)) به وسیله این شعرای لیونی، سبك ادبی و حالت روحی پترارک به پاریس منتقل شد و به درون مجمع شعرای پلئید (یا شعرای هفتگانه) راه یافت. کلمه پلئید خود انعکاسی از ادبیات کلاسیک بود، زیرا در شهر اسکندریه قرن سوم قبل از میلاد نیز مجمعی از شعرای هفتگانه وجود داشت که به نام پلئید خوانده میشد؛ و این در اصل نامی بود که برای بزرگداشت هفت دختر اساطیری اطلس و پلئونه بر صورت فلکی پروین (ثریا)، که متشکل از هفت ستاره درخشان است، اطلاق شده بود. خود رونسار، که در میان ستارگان هفتگانه آسمان شعر فرانسه از همه درخشانتر بود، ندرتا اصطلاح چون تئوکریتوس یا کالیماکوس. در سال ۱۵۴۸ بود که رونسار در یکی از میخانه‌های شهر تورن با ژواشم دوبله آشنا شد، و آن دو دست به دست هم دادند تا شعر فرانسه را به شکل شعر کلاسیک در آورند. پس از چندی، ایشان چهار شاعر جوان دیگر را در نیل به این مقصود با خود همراه ساختند. آنتوان دو بانیف، رمی بلو، آتین ژودل، و پونتوس دو تیار؛ و در آخر، ژان دورا، دانشور و تاریخ‌نویسی که سخنرانیهایش را جمع به ادبیات یونان

در کولژ دو فرانس و کولژ دو کوکره آتش اشتیاق ایشان را نسبت به گویندگان شعر غنایی یونان باستان شعله‌ور کرده بود، به آن گروه ملحق شد. ایشان ابتدا خود را لایریگاد (دسته سرباز) نامیدند و سوگند یاد کردند که موز ادبیات فرانسه را از جنگال خشن ژان دومون، رابله، و همچنین از خطر سهلانگاریهای ویون و مارو رهایی دهند؛ پس روی از آشوبگریهای لفظی و پندآموزیهای بیخ‌گوشی‌گارانگانتوا و پانتاگروئل برگرداندند، زیرا در آن نابسامانی افعال و صفات، و در آن کشش‌های زیلیات پرستی به هیچ وجه اصول کلاسیک رعایت نشده بودند، و هیچ‌گونه احساسی برای درک زیباییها و اشکال دلپذیری که در زن، طبیعت و یا هنر نهفته‌اند، وجود نداشت.

یکی از منتقدان بدخواه، که عده آنها را هفت نفر یافت، داغ بدنایمی ((پلنیاد)) را بر ایشان زد؛ و پیروزی نهایی آن شاعران هفتگانه داغ بدنایمی را تبدیل به پرچم افتخار کرد.

در سال ۱۵۴۹، دوبله برنامه زبانی گروه لایریگاد را در رساله‌ای با عنوان دفاع و تشریح زبان فرانسه اعلام داشت. منظور وی از واژه ((دفاع)) این بود که زبان فرانسه میتواندست آنقدر وسعت و قدرت بیابد که هر چه در زبانهای کلاسیک ادا شده است در آن زبان نیز به بیان در آید؛ و مراد وی از ((تشریح))، این که ممکن بود با متروک داشتن نثر ناهموار و اشکال شعری چکامه، ترجیح بند، و مستزاد متداول در آن زمان، زبان فرانسه را جلا و زیبایی و روانی تازه بخشید؛ و نیز با اقتباس اصطلاحات کلاسیک، و پیروی از اشکال ادبی شعرا و نویسندگانی چون آناکرئون، تئوکریتوس، ویرژیل، هوراس، و پترارک، آن زبان را آراسته تر و غنیتر ساخت؛ زیرا باید گفت که پترارک در نظر شعرای گروه پلنیاد در زمره شعرای کلاسیک به شمار می‌آمد، و غزل کاملترین شکل شعری محسوب میشد.

پیر دو رونسار با شعر خود آرزوهای را که دوبله به نثر بیان کرده بود بر آورده ساخت. وی در خانواده‌ای به دنیا آمد که بتازگی عنوان اشرافی یافته بود؛ پدرش ((خوانسالار)) فرانسوای اول بود، و پیر چندی در آن دربار با شکوه به سر برد. در کودکی به غلامبچگی ولیعهد و سپس به خدمت مادلن، که به عقد جیمز پنجم شاه اسکاتلند درآمد، تعیین شد، و بعداً به مقام ((سپردار)) ی هانری دوم، پادشاه آینده فرانسه، رسید. وی آرزوی خدمات بزرگ لشکری در سر داشت، اما از شانزدهسالگی گوشش سنگین شد؛ پس شمشیرش را غلاف کرد و قلمش را به جولان در آورد. بر اثر تصادفی، با آثار ویرژیل آشنا شد، دل بدو باخت، و شعرش را از حیث کمال صوری و لاتینی به یونانی متوجه ساخت و خواندن آثار آناکرئون، اشیل، پینداروس، و آریستوفان را به او پیشنهاد کرد، و شاگرد جوان از شادی فریاد میزد: ((ای استاد، چرا تا کنون این گنجینه را از من پنهان داشته بودی)) در بیست و چهارسالگی با دوبله ملاقات کرد و از آن پس اوقات زندگی را چاکرانه به سه چیز اختصاص داد: ((شعر، عشق، و شراب)).

مجموعه قصاید وی (۱۵۵۰) طغیان بر ضد اشعار غنایی را به سر حد شدت رساند. سرودن قصاید گرچه تقلیدی آشکار از اشعار هوراس بود، اما وسیله‌ای شد برای راه یافتن قصیده در شعر فرانسه؛ علاوه بر آن، این مجموعه از لحاظ شیرینی بیان، ظرافت عبارات و مراعات اصول صوری ارزش بسیار داشتند و در ادبیات فرانسه بر دو پای خود استوار ماندند. دو سال بعد، در کتابی حاوی ۱۸۳ غزل، با عنوان عشقها، از پترارک سرمشق گرفت و لطف و زیبایی غزلسرایی را به پایه‌ای رسانید که دیگر در شعر فرانسه چیزی از آن برتر به وجود نیامد. وی معمولاً شعری میسرود که به آسانی قابل اجرا با آواز باشد، و به همین جهت بر بسیاری از اشعار او، در طول حیاتش، موسیقی گذاشته شد، و بخصوص بعضی از آنها الهامبخش آهنگسازان بزرگی چون ژانکن و گودیمل شدند. گرچه هنگام عشقبازی با زنان، وی نیز ایشان را با همان رسم مألوف و مضمون دیرین به برخورداری از عشق تا زمانی که زیباییشان می‌درخشد دعوت میکرد، اما باز در این مورد نکته بدیعی به میان می‌آورد و نغمه نوینی میسرآید؛ چنانکه در یکی از اشعارش به دوشیزه محجوب و محتاطی خاطر نشان می‌سازد که روزی سخت پشیمان خواهد شد از اینکه فرصت فریب خوردن از شاعری آنقدر مشهور را از دست داده است:

هنگامي که كاملا پير شدهايد. و شب را، در نور شمع و كنار آتش، به گفتگو و دوخت و دوز ميگذرانيد، شعرهاي مرا، كه در ياد داريد، خواهيد خواند و شگفتزده خواهيد گفت: آن زمان كه زيبا بودم، رونسار نامم را ستايش ميكرد. در آن لحظه هيچ كدام از خدمتكاران تنان نخواند بود، كه با وجود خواب آلودگي از خستگي كار روزانه، به شنيدن نام رونسار از خواب بيدار نشوند، و نام شما را با ستايش جاودانه اي مبارك نخوانند. من آنگاه، در زير خاك، شبح بي استخواني خواهم بود، و در زير سايه درختان مورد، خواب ابديم را خواهم گذراندم؛ و شما، كه پيرزني شدهايد، در كنار آتش اجاق تنان چمباتمه خواهيد زد، و بر عشق فنا شده من و بي اعتنايي تكبر آميز خود افسوس خواهيد خورد. اگر به پند من گوش ميدهيد، خوش باشيد و منتظر فردا نمانيد، و غنچههاي زندگي را هم امروز بچينيد.

شكوه و رفعت شعر و رونسار شايبسته دربار كاترين دو مديسي بود كه در بازگشت از ايتاليا گروهی از اهل قلم آن كشور را كه آثار پترارك را در ميان كتابهاي خود داشتند در التزام ركاب به فرانسه آورده بود. شاعر مو و ريشي به رنگ طلا، و چهرههاي به زيبايي مجسمه هرمس، مصنوع دست پراكسيتلس، داشت، مورد عنايت خاص كاترين، هانري دوم، ماري استوارت، و حتي اليزابت ملكه انگلستان، كه انگشتر الماسي براي او هديه فرستاد، قرار گرفت. اساطير نيمه يوناني و نيمه رومي گروه پلنياد در همه جا با آغوش باز پذيرفته شدند؛ و هنگامي كه شاعران از خدايان او لمپ سخن ميگفتند، دربار فرانسه آن عناوين و احترامات را به خود بست. هانري يوپيتر شد، كاترين يونو، و ديان ديانا. بعدا مجسمههاي گوزون مجسمهساز و معمار درباري، همين برابريها را تايد كردند.

پس از مرگ هانري، شارل نهم دوستي با رونسار را ادامه داد، ولي نتيجه آن چندان رضابخش نبود، زيرا سلطان جوان از او حماسه اي در عظمت فرانسه ميخواست كه بتواند با اننيد برابري كند. سلطان ساده دل به رونسار نوشت: ((من ميتوانم بكشم، اما تو ميتواني زنده جاودان بسازي.)) رونسار سرودن حماسه لافرانسياد را آغاز كرد، اما دريافت كه موز شعرش نفس بريده تر از آن است كه بتواند چنين مسابقه درازي را به انجام رساند؛ پس بزودي دست از آن كشيد و بار ديگر رو به سوي عشق و غزل آورد. وي با آرامش به سن پيري رسيد، زيرا از آفت سرو صداي دنيايي بركنار بود. در دين و سياست روش محافظه كاري داشت؛ مورد تكريم سرانندگان جوان بود؛ و همه كس او را عزيز ميشمرد، جز مرگ كه در سال ۱۵۸۵ به سراغش آمد. رونسار در شهر تور به خاك سپرده شد، اما پاریس مراسم تشييع جنازه اي در خور خدايان اولمپ براي ترتيب داد، كه در آن كلييه رجال و اعيان پايتخت شركت جستند، تا به تلحين اسقي كه ((خطبه تدفين)) ميخواند گوش دهند.

شاعراني كه رونسار را رهبر خود ميناميدند ديوانهاي بسيار از اشعار ظريف اما بيجان منتشر ساختند. بيشتر آنها، مانند استاد خود، كافراني بودند كه به ميل خويش اصيل آييني كاتوليكي را تبليغ ميكردند و هو گنوهاي متعصب را به باد تحقير ميگرفتند. اين گروه شاعران هر چه جبيشان خالي بود، به همان اندازه رفتار يا احيانا خون اشراقيشان از غرور پر بود و اشعار خود را براي گروه منتخبي مينوشتند كه فرصت برخورداري از شعر را داشت. رابله دشمني ايشان را، با تمسخر كردن فضل فروشيشان، عيججويي از تقليد برده و ارشان از اوزان شعري و عبارات و واژههاي يوناني و رومي، و طعنه زدن بر اقتباساتشان از مضامين ادبيات باستاني كه با خود فروشيها و نوحه سراييهاي پتراركي همراه بود، جواب ميداد. در آن تضاد ميان شيوه طبيعي و شيوه كلاسيك، ميبايست سرنوشت ادبيات فرانسه تعيين شود. شاعران و تراژدي نويسان جاده مستقيم و باريك كمال صوري و زيبايي تراش خورده لفظي را در پيش گرفتند، و نثر نويسان هدف خود را بر آن قرار دادند كه منحصر با قدرت مضامينشان جلب توجه كنند. از اين رو، شعر فرانسه تا پيش از انقلاب كبير ترجمه پذير نيست؛ زيرا شكل هنري را نمي توان در هم شكست و سپس، از اجزاي آن، شكل نوساخته ديگري به وجود آورد. در فرانسه قرن نوزدهم جريان به هم درميختند، همه حقايق با يكيديگر تركيب شدند، شكل با مضمون ازدواج كرد، و نثر فرانسه به اوج كمال رسيد.

VII - وايت و ارل اوساري

نفوذ ایتالیا چون سیلابی خروشان، بلکه به سان رودخانه‌ای که با پنجه‌های خود به پیش میخزد از فرانسه گذشت و به انگلستان رسید. دانشوری يك نسل الهامبخش ادبیات نسل بعدی شد؛ و مکاشفت ربانی در تمدن یونان و روم باستان کتاب مقدس دوره رنسانس شد. در سال ۱۴۸۶ نمایشنامه‌های پلاوتوس در ایتالیا، و کمی بعد در دربارهای رقابت پیشه‌فرانسوای اول و هنری هشتم اجرا شدند. در سال ۱۵۰۸، کالاندرا، اثر ببینا، زبان کم‌دی نویسی به شیوه کلاسیک را در ایتالیا رواج داد. در سال ۱۵۵۲، کلئوپاترا در اسارت، اثر ژودل، زبان تراژدی نویسی به شیوه کلاسیک را در فرانسه متداول کرد؛ و در سال ۱۵۵۳، نیکولس یودال نخستین کم‌دی انگلیسی به شیوه کلاسیک را به نگارش درآورد. یکی از منتقدان زمان درباره رالف لافرن و پرسر و صدا گفته بود که ((بوی پلاوتوس را میدهد)) و این درست بود؛ اما نوشته‌های یودال بوی انگلستان و بوی شوخ طبعی خاصی که بعدها شکسپیر در نمایشنامه نویسی عصر الیزابت به کار برد را نیز میدادند.

نفوذ ایتالیا در شعر دوره سلطنت خاندان تودور بیشتر از همه آشکار است. شیوه قرون وسطایی در چکامه‌هایی چون دوشیزه غیر مو خرمایی (۱۵۲۱) به حیات خود ادامه میداد؛ اما وقتی شاعرانی که خود را در آفتاب هنری هشتم جوان گرم میکردند به سرودن شعر پرداختند، کمال مطلوب و سرمشقشان پترارک و منظومه مهمش کتاب نغمه‌ها بود. درست يك سال پیش از جلوس الیزابت به تخت پادشاهی انگلستان، دیچارد تاتل ناشر لندن، مجموعه اشعاری، با عنوان جنگ، به چاپ رساند که در آن آثار دو شاعر معتبر درباری پیروزی پترارک را بر چاسر، یا به عبارت دیگر چیره شدن قالب کلاسیک را بر پراکنده گویی قرون وسطایی، آشکار میساختند. سرتامس وایت، رایزن سیاسی هنری هشتم، سفرهای بسیاری به فرانسه و ایتالیا کرد و همراه خود چند تن از هنرمندان ایتالیایی را به انگلستان آورد تا او را در کار متمدن ساختن دوستانش یاری کنند. وی نیز مانند يك درباری واقعی دوره رنسانس به کار دل پرداخت؛ چنانکه نقل شده است وایت از نخستین دلباختگان بولین بود، و حتی هنگامی که ان بولین را به زندان برج لندن انداختند او نیز مدت کوتاهی در توقیف ماند.

وایت غزل‌های پترارک را به انگلیسی ترجمه کرد و نخستین کسی بود که توانست شعر انگلیسی را به آن شکل فشرده درآورد.

چون وایت بر اثر تبتی در سی و نه سالگی (۱۵۴۲) وفات یافت، شاعر رمانتیک دیگری در دربار هنری هشتم به نام هنری هاوارد، ملقب به ارل آوساری، چنگ غزل را به دست گرفت. ارل آوساری در زیبایی‌های بهار نغمه‌ها سرود، دوشیزگان سرکش را مورد سرزنش قرار داد، و نسبت به هر يك از آنها سوگند وفاداری جاودانی یاد کرد. در لندن به افراط کاری‌های شبانه سرگرم شد؛ به گناه دعوت از شخصی به دوتل، مدتی در زندان به سر برد؛ چون هنگام روزه بزرگ گوشت خورده بود، به دادگاه احضار شد؛ هنگامی دیگر، که از سر شوخی، پنجره‌های ساختمانی را با کمان فلزش شکسته بود دوباره زندانی و سپس آزاد شد؛ و به دلیل میهن‌دوستی، دلاورانه، با فرانسوی‌ها جنگید. در بازگشت از فرانسه، با سروصدای زیاد، قصد آن داشت که به تخت سلطنت انگلستان بنشیند؛ و در عوض، محکوم شد که بر چوبه دار بالا رود؛ اما طناب بر گردنش پاره شد، و ناچار سر او را بریدند (۱۵۴۷).

در این زندگی پرکشش و کشش، سرودن شعر يك زینت عارضی بود. ارل آوساری چند دفتر از حماسه انیڈرا به انگلیسی ترجمه کرد، شعر بی‌قافیه را در ادبیات انگلیسی وارد ساخت، و به غزل صورتی بخشید که بعداً مورد استفاده شکسپیر قرار گرفت. شاید به پیش بینی اینکه جاده جاهطلبی بیجا به چوبه دار منتهی میشود، وی خطاب به مارتیالیس، شاعر رومی، چکامه کوتاه زیر را، که حاکی از اشتیاق درونی وی به زندگی و آرام روستایی است، میسراید:

مارتیالیس، آن چیزهایی که زندگی را شیرین میسازند، به پندار من، اینها هستند: ثروتی به ارث رسیده، نه آنچه با خون دل به دست می‌آید؛ زمینی پر برکت، و خاطری آسوده، رفیقی برابر، نه دل آزرده‌گی، و نه درماندگی، نه تغییر در قانون، و نه تعویضی در فرمانروایی؛ زندگی سالم خالی از بیماری؛ و دوام

کانون خانوادگی؛ غذایی سبک، نه سفره ای رنگین؛ و خرد واقعی آمیخته به ساده دلی؛ شبی که از هر دغدغه تهی باشد؛ تا در آن نوشیدن شراب موجب آزار خاطر نشود؛ همسری وفادار که سخن کوتاه دارد؛ و خوابی چنان که شب را بفریبد؛ بدین گونه خشنود به آنچه در تملک خودداری؛ نه آرزوی مرگ میکنی و نه از هیبتش میهراسی.

VIII- هانس زاکس

ذهن آلمانیها، در قرن بعد از جنبش فکری لوتر، دچار مباحثات صد ساله ای شد که زمینه را برای ((جنگهای سی ساله)) آماده ساخت. پس از سال ۱۵۳۰، نشر آثار کلاسیک در آلمان تقریباً متوقف ماند؛ و کتاب، به طور کلی، کمتر به چاپ میرسید، از رساله‌های جدال آمیز پر کرده بود. توماس مورنر، که راهبی از فرقه فرانسیسیان بود، قلم نیشدارش را به کار انداخت و، به انتشار سلسله مقالاتی درباره ارادل و ابلهان، مردمان را به ستوه آورد - صنف اوباشان و گروه ابلهان عناوین بعضی را مقالاتش بودند... و همه تحت تأثیر کشتی ابلهان برانت. بسیاری از ابلهانی که زیر تازیانه بدگوییهایی وی قرار گرفتند از خدام کلیسا بودند. در ابتدا، مورنر به عنوان یکی از پیروان وفادار لوتر شناخته شده بود، تا آنکه لوتر را به القاب ((سگ شکاری خونخوار، خدانشناس بیشعور، احمق، و مکروه)) مفتخر ساخت. و هنری هشتم صد پوند برایش فرستاد.

زباستیان فرانک از قماش بهتری بود. وی که در دوره جنبش اصلاح دینی او در آوگسبورگ کشیش بود، آن جنبش را انقلابی دلاورانه و ضروری خواند و در سلك کشیشان لوتری درآمد (۱۵۲۵). سه سال بعد، با اوتیلی بهام، که برادرانش آناباتیست بودند، ازدواج کرد. زباستیان نسبت به آن فرقه آزار کشیده اظهار همدردی نمود، تعصب لوتری را مورد مذمت قرار داد، از ستراسبورگ اخراج شد، و ناچار در شهر اولم، از راه صابون پزی، امرار معاش کرد. وی تبیین اصیل آیینی را به وسیله دوکهای آلمان مورد تمسخر قرار داد و چنین سخنانی ایراد کرد: ((اگر فرمانروایی وفات کند و جانشینش پیرو اعتقاد نامه دیگری باشد، فوراً آن اعتقادنامه تازه مظهر کلام خداوندی میشود.)) و ((امروزه تعصب جنون آمیزی گر بیانگیر همه مردم شده است؛ گویی ما باید یقین داشته باشیم... که خدا تنها از آن ماست و، جز در فرقه ما، دیگر بهشت و ایمان و عیسی و روحی وجود ندارد.)) ایمان خود وی يك نوع خداپرستی جهانی بود که هیچ دری را به روی کسی بسته نمی داشت. ((قلب من با هیچ کسی بیگانه نیست. برادران من در میان ترکان، یهودیان، پاپ پرستان، و همه اقوام دنیا پراکنده اند.)) آرزوی او این بود که ((مسیحیت... آزاد، عاری از تفرقه، و نامتعهد به هر گونه عامل خارجی))، حتی خود کتاب مقدس در همه جا اشاعه یابد. شهر اولم، که از آن گونه تمایلات نامتناسب با زمان منزجر شده بود، زباستیان را نیز نفی بلد کرد. زباستیان به بال رفت؛ در چاپخانه ای مشغول کار شد؛ و همانجا، با تهیدستی شرافتمندانه، بدرود حیات گفت (۱۵۴۲).

اکنون، شعر و تئاتر در آلمان چنان آمیخته با الاهیات شده بودند که دیگر خاصیت هنری خود را از دست داده بودند و چون سلاحهای جنگی به کار میرفتند. در این منازعه، هر نوع یاهو گویی، خشونت، و وقایع حتی مشروع بود. جز آوازهای عامیانه و سرودهای دینی، انواع دیگر شعر، در زیر رگباری از قافیه‌های زهرآلود، جان خود را تسلیم کردند. صحنه‌های با تامل درامهای دینی که در قرن پانزدهم آنقدر رونق یافته بودند، از چشم مردم افتادند و فارسیهای عامیانه، که لوتر یا پاپها را به باد طنز و تمسخر میگرفتند، جانشین آنها شدند.

گاه گاه کسی از خشم بر میخواست تا زندگی را بتمامی ببیند. اگر هانس زاکس فرمان هیئت قضات نورنبرگ را اطاعت کرده بود، برای تمام عمر کفشدوز باقی میماند؛ زیرا هنگامی که وی، بدون کسب اجازه نامه، تاریخ مقفایی از ((برج بابل)) را منتشر ساخت، آن هیئت کتابش را تحریم کرد و به وی اطمینان داد که سرودن شعر در تخصص او نیست؛ همچنین، به او دستور دادند که حرفه کفشدوزی خود را دنبال کند. اما هانس واجد حقوق و امتیازاتی بود، زیرا وی مراحل عادی را گذارنده و در زمره صنف

مایستر زینگرها در آمده بود. اگر به یاد بیاوریم که صنف نسا جان و کفاشان، که وی نیز متعلق به آن بود، مرتباً به تمرین آوازهای گروهی میپرداختند و سالیانه سه کنسرت عمومی اجرا میکردند، آنگاه این پرسش که چگونه زاکس در عین حال که کفشدوزی میکرد شعر نیز میسروده است از ذهنمان بیرون می‌رود. زاکس برای صنف خود، و نیز در هر موقعیت مناسبی، آوازه‌ها و نمایشنامه‌هایی ساخت و در این کار از هیچ دشواری نهراسید.

ما نباید هانس زاکس را به عنوان شاعری بزرگ در نظر آوریم، بلکه باید او را چون ندایی سالم و شادببخش، در قری پی از هیاهوی نفرت، بدانیم. توجه اصلی وی به مردم ساده بود، نه به نوابغ، و تماشاگران نمایشنامه‌هایش تقریباً همیشه همین گونه افراد بودند. در این درامها حتی خداوند نیز چون فرد عامی نیکوکاری وصف میشد، و کلامش به مواظ کشیش دهکده همسایه میمانست. در زمانی که دیگر نویسندگان صفحات آثار خود را با ادویه بد دهنی، رکاکت، و هرزه درایی چاشنی میزدند، هانس خصلت و وظیفه شناسی، مهرورزی، ایمان باطنی، وفاداری در زناشویی، و عشق به پدر و مادر و فرزند را توصیف و تجلیل میکرد. نخستین مجموعه اشعارش، که در سال ۱۵۱۶ منتشر شد، حاوی افکار و اندرزهایی از این گونه بود: ((تبلیغ مدح و جلال خداوندی)) و ((دستگیری و راهنمایی هموعان، تا در توبه و تقوا به سر برند))؛ همین دیداری ذاتی بود که نوشته‌هایش را از آغاز تا پایان گرم و گیرا میساخت. وی نیمی از کتاب مقدس را به شعر درآورد، در حالی که ترجمه لوتر را متن اصلی خود قرار داده بود. زاکس لوتر را، به عنوان ((بلبل و یتبرگ)) و تنها کسی که میتوانست دین را از آلودگیها پاک و اصول اخلاقی را احیا سازد، مورد تکریم و تهنیت خویش قرار داده است:

برخیز برخیز که روز نزدیک میشود، و از درون جنگلها نغمه ای به گوشم میرسد. این بلبل سرافراز است، و نغمه اوست که در پست و بلند دشت طنینی انداخته. شب به باختر فرو میافتد، و روز از خاور بر میجهد؛ سپیده دم فرا میرسد، و بر تیرگی ابرهای شب گذران روشنی میافشاند.

بدین ترتیب، هانس زاکس شاعر و خنیاگر دوران اصلاح دینی میشود و اشتباهات کاتولیکها را، با سرسختی لجابت آمیز، مورد طعنه و تمسخر قرار میدهد. وی نمایشنامه‌هایی در وصف راهبان ریا کار نوشت و شجره نامه دودمانشان را به ابلیس رسانید؛ و همچنین نمایشهای هجو آمیز و فارسهای تنظیم کرد تا نشان دهد چگونه کشیشی دوشیزه ای را اغوا کرد، و کشیش دیگری در حال مستی دعای قداس خواند. در سال ۱۵۵۸، منظومه تاریخ مقفای پاپ مونث، موسوم به جوآنا را منتشر ساخت که حکایتی ساختگی بیش نبود، اما بیشتر واعظان پروتستان آن را به عنوان تاریخ حقیقی پذیرفتند. از طرف دیگر، وی لوتریها را نیز هجو میکرد و روش زندگی ایشان را به طرز رسواکننده ای برخلاف اعتقاد نامه شان دانست: ((با عادت به گوشته‌خواری با اهانتی که نسبت به کشیشها روا میدارید، و با عربده‌ها، ستیزه جوییها، تمسخرها، ناسزاگوییها، و همه رفتارهای ناشایسته دیگران، شما لوتریها، انجیل را به خواری کشیده‌اید.)) زاکس نیز با صدها نفر از متفکران هم‌اوا شد و بر فساد اخلاق و سودپرستی آن عصر نوحه سراییها کرد. رویهمرفته، توانیم هانس زاکس را نمونه واقعی لافزنی، خامی، و در عین حال مهربانی عامه مردم آلمان، بخصوص آلمانیهای جنوبی، بدانیم. او مدت چهل سال از زندگی‌اش را در میان خانواده نیکبختش به سر برد و اشعار آهنگین سرود.

وقتی همسر اولش فوت کرد (۱۵۶۰)، در شصت و هشت سالگی زن زیبایی بیست و هفت ساله ای را به عقد خود درآورد؛ و عمر وی حتی از این آزمایش دشوار هم موفق بیرون آمد و ادامه یافت. قری و شهری که در آن يك کفشدوز میتوانست شاعر، موسیقیدان، و اومانیت شود، کتابخانه بزرگی برای خود ترتیب دهد و از آن استفاده کند، ادبیات و فلسفه یونان را بیاموزد، ۶۰۰۰ بیت شعر بسراید، و در تندرستی و خوشبختی معتدلی تا هشتاد دو سالگی زندگی کند خالی از اهمیت و ارزش تاریخی نیست؛ و شایسته آن که سخنی چند درباره آن گفته آید.

IX- موز ایبریایی: ۱۵۱۵-۱۵۵۵

نیمه اول قرن شانزدهم، دوره پر جنبش ادبیات در پرتغال بود. انگیزه هیجان آور اکتشافات جغرافیایی، افزایش ثروت بر اثر توسعه تجارت، نفوذ روز افزون ایتالیا، تجمع گروهی از اومانیستها در کویمبرا و لیسبون، و تشویق و سرپرستی درباری فرهنگدوست، همه، دست به دست هم داده اند و دورانی شکوفنده و جوشان در ادبیات پرتغال به وجود آوردند که با انتشار منظومه ((لوزیاد)) (۱۵۷۲) اثر بزرگترین شاعر پرتغال، کاموئش، به اوج کمال خود رسید. در این دوره، مبارزه پرچار و جنجالی میان ((مکتب قدیم)) به نمایندگی ژیل ویسنته، که مایه‌ها و قالبهای بومی را عزیز می‌شمرد و گروه ((مردان صد ساله پانزدهم)) (قرن شانزدهم میلادی ما) که، به رهبری سادمیراندا، مشتاقانه از سرمشقا و شیوه‌های کلاسیک، و یا بزرگان ادب ایتالیا، پیروی میکرد در گرفته بود. در مدت سی و چهار سال (۱۵۰۲-۱۵۳۶) ژیل ویسنته، که لقب ((شکسپیر پرتغال)) یافته است، با نمایشنامه‌های ساده خود بر صحنه ادبیات پرتغال حکومت میکرد، چنانکه دربار پرتغال با تبسم رضایت‌مندی از او انتظار داشت که هر يك از وقایع زندگی شاهان را به نمایشنامه‌ای در آورد. هنگامی که پادشاه منازعه بود، به ژیل اجازه داده شد چنان آزادانه حکومت پایی را مورد هجو و تنقید قرار دهد که آناندرو با تماشای یکی از آن نمایشهای انتقادی ویسنته در بروکسل، در یادداشت‌های خود نوشت: ((فکر می‌کردم در وسط ایالت ساکس هستم و به گفته‌های لوتر گوش میدهم)). این نمایشنامه‌نویس بارور گاهی به اسپانیایی، گاهی به پرتغالی، و گاهی به هر دو زبان مینوشت، در حالی که از زبان ایتالیایی، فرانسه، و لاتینی کلیسایی روستایی نیز مزه‌هایی به آن چاشنی میکرد. در این آثار گاهی، مانند نمایشنامه‌های شکسپیر، جریان داستان چندی متوقف میماند تا بازیگران اشعار غنایی دلنشینی برای تماشاچیان بخوانند. خیل ویسنته مانند شکسپیر هم بازیگر بود، هم نمایشنامه‌نویس و هم صحنه پرداز، و نیز برای آنکه سنگ تمام در ترازو گذارده باشد، یکی از بهترین زرگران عصر خود به شمار میرفت.

فرانسیسکو سادمیراندا در سال ۱۵۲۴ از اقامت شش ساله‌اش در ایتالیا بازگشت و اشتیاق تبالود رنسانس به آثار کلاسیک را همراه خود هدیه آورد. او نیز چون رونسار و شعرای گروه پلنیاد در فرانسه، و مانند سینسر و سیدنی در انگلستان، عقیده داشت که باید ادبیات ملی را با پیروی از مضامین، اوزان، و دیگر خصوصیات سبک کلاسیک عمق و عظمت بخشید؛ مانند ژواشم دو بله، پترارک را در شمار بزرگان کلاسیک نام میبرد، و شکل غزل را نیز به هموطنانش توصیه میکرد. مانند ژودل، نخستین تراژدی پرتغالی را به شیوه کلاسیک نوشت (۱۵۵۰) و پیش از سال ۱۵۲۷ نخستین کمدی منثور زبان پرتغالی در قالب کلاسیک را نیز منتشر ساخت.

دوست او، برناردیم ریبریو، به سبک ویرژیل اشعار روستایی سرود و، مانند تاسو، زندگی پررنج و حرمانی را به سر برد. برناردیم با عشق ورزی خود به یکی از بانوان درباری غوغایی برپا کرد و نفی بلد شد، اما دوباره مورد بخشش و عنایت پادشاه قرار گرفت. و در دیوانگی جان سپرد (۱۵۵۲).

مکتبی از تاریخ‌نویسان قلم پرداز پرتغالی پیروزیهای کاشفان جهان را ثبت کردند. کاسپارکورنا به هندوستان سفر کرد، مقام یکی از منشیان آلبوکرک را یافت، محکوم به خیانتکاری شد، و در سال ۱۵۶۵ در مالاکا به قتل رسید.

وی در طول زندگی پر از کوشش و تلاش خود کتاب ((تاریخ تسخیر هندوستان به دست پرتغالیها)) - که خود آن را ((تلخیص کوتاه)) مینامید - را در هشت مجلد به نگارش در آورد. فرنانولوپس مدت نیمی از عمر متوسط انسانی را به سیروسایاحت در مشرق زمین گذراند و بیست سال زحمت کشید تا کتاب ((تاریخ کشف و فتح هندوستان به دست پرتغالیها)) را به پایان رساند.

ژوآئود باروش مدت چهل سال با مشاغل اداري مختلف در ((خانه هند)) در لیسبون خدمت کرد، و از اینکه طی آن مدت در از ثروت هنگفتی برای خود دست و پا نکرده بود، پیشینیانش را به نادرستی بدنام ساخت. وی به بایگانی کلیه اسناد و دفاتر آن شرکت دسترسی داشت و با گرد آوردن آن منابع تاریخ مفصلی با نام کوتاه ((آسیا)) تألیف کرد؛ اما بعدها این اثر به نام ((دکادس)) (دهه‌ها) خواند شد، زیرا سه جلد از چهار مجلد قطور آن هر يك شامل شرح سلسله حوادثی بود که در فاصله هر ده سال به وقوع پیوسته بودند. از لحاظ نظم و دقت و روشنی بیان این اثر با هر يك از تاریخهای معتبری که در آن عصر نوشته شده بودند، جز آثار ماکیاوولی و گویتچار دینی، قابل برابری است؛ گرچه آن ملت مغرور ممکن است در گفته فوق به میان آوردن استثناها را قبول نداشته باشد و در این موقع لهجه کاستیلی زبان ادبی اسپانیا شد بود. لهجه‌های گالیسیایی، و الانسی، کاتالونیایی، و اندلسی در گفتگوی روزانه مردم زنده مانده بود؛ و گالیسیایی زبان پرتغالی شد. اما استعمال لهجه کاستیلی به عنوان زبان رسمی دولت و کلیسا، در زمان فردیناند، ایزابل، و کاردینال خیمنت، طبعاً باعث اعتبار و برتری آن شد؛ و از آن زمان تاکنون، صوتبندی محکم زبان کاستیلی ادبیات اسپانیا را بر دوش مردانه خود حمل کرده است. بعضی از نویسندگان این دوره شیفتگی مذمومی به لفظ پردازی پیدا کردند، و از جمله آنتونیو گوارا نمونه‌ای از نثر تصنعی و سنگین از صنایع بدیعی به وجود آورد، تا آنجا که ترجمه ((کتاب موسوم به ساعت شاهزادگان)) (۱۵۲۹) او به زبان انگلیسی، توسط لرد برنرز، زمینه را برای شیوه نویسندگی پرتکلف جان لیلی در کتابش، ((یوفیونیز))، و همچنین واژه‌های بی نمک شکسپیر در نخستین کم‌دیهایش، آماده ساخت.

ادبیات اسپانیایی نغمه دین، عشق، و جنگ بود. شوق و شور برای خواندن رمانهای شوالیه‌ای به چنان پایه‌ای رسیدند که در سال ۱۵۵۵ کورتس اسپانیا توصیه کرد ماده‌ای قانونی از انتشار آن گونه داستانها جلوگیری به عمل آورد، و در واقع چنین قانونی در امریکای اسپانیا نافذ گشت؛ و اگر در اسپانیا هم به مورد اجرا گذارده شده بود، احتمال آن میرفت که دنیای امروز از داشتن شاهکاری چون ((دون کیشوت)) محروم مانده باشد. یکی از رمانهایی که از دستبرد حوادث اسپانیا مصون مانده است ((دیانا در دام عشق)) (۱۵۴۲)، اثر خورخه دموئتمایور، است که به تقلید در کتاب ((آرکادیا)) (۱۵۰۴)، اثر سانائتسارو شاعر اسپانیایی ایتالیایی نوشته شده بود و به نوبه خود مورد تقلید کتاب ((آرکادیا)) سر فیلیپ سیدنی قرار گرفت. این رمان، که به سبکی مخلوط از نظم و نثر نوشته است، یکی از هزاران نمونه نفوذ ایتالیا در ادبیات اسپانیاست؛ و در این مورد هم بار دیگر مسخر شده مسخرکننده را تسخیر کرده است. خوان بوسکان کتاب ((درباری)) کاستیلیونه را، بانثری در خور متن اصلی، ترجمه کرد و نصیحت ناواجر و شاعر ونیزی، را دایر بر ترویج شکل غزل در اسپانیا به کار بست.

دوست و همکار او گارثیلاوسودلاوگا تقریباً بدون وقفه آن شکل شعری نوین را در زبان کاستیلی به اوج ترقیش رساند. او نیز، مانند بسیاری از نویسندگان اسپانیایی آن دوره، از خانواده‌ای اعیان بود و پدرش سفیر کبیر فردیناند و ایزابل در رم. گارثیلاوسو در تولدو به دنیا آمد (۱۵۰۳)؛ ابتدا وارد خدمت لشکری شد؛ در سال ۱۵۳۲ هنگام بیرون راندن ترکها از وین خود را به دلاوری ممتاز ساخت؛ در سال ۱۵۳۵ در محاصره شهر تونس دوبار بسختی زخمی شد؛ چند ماه بعد در لشکر کشی بیهوده شارل پنجم به پرووانس شرکت جست؛ در فرژوس داوطلب شد تا فرماندهی حمله به دژ مستحکمی را بر عهده گیرد، و اولین کسی بود که از دیوار دژ بالا رفت، اما از ضربهای که بر سرش فرود آمد پس از چند روز جان سپرد؛ و او، در آن زمان، سی و سه سال داشت. یکی از سی و هفت غزل او، که به دوستش بوسکان اهدا شده بود، همان نغمه اندوهبار را، که در هر جنگی شنیده شود، بار دیگر به طنین در میآورد: و اینک نفرین، دامنه دارتر از همیشه، بر روزگار ما بال گسترده؛ و آنچه پیش از این گذشته است به تغییر صورت خود ادامه میدهد، تا از بد بتر شود؛ و هر کدام از ما چندان جنگ را حس و هر کدام از ما تا مغز وجودمان خسته شده‌ایم، از اینکه خون خود را بر در آزایی نیزه‌ای روان یابیم یا به خطر رفتن آن را موجب زنده ماندن خود بدانیم. پاره‌ای از مردمان همه ساز و برگشان را از کف داده اند، و هر چه دلخوشی داشته اند بر باد فنا رفته است حتی نام خانه، خانواده، همسر، و یادبودهایشان. اما فایده اینهمه چیست اندکی شهرت یا سپاسگزاری ملت و یا جایگاهی در تاریخ روزی کتابی نوشته خواهد شد، و آنگاه نتیجه آن را خواهیم دید.

هزاران کتاب از روی مهر و اشتیاق خاطره او را زنده ساختند، اما وی نتوانست چیزی از آنها را ببیند.

تاریخ‌نویسان مرگ او را در سرلوحه وقایع مهم زمان ثبت کردند؛ اشعارش در مجلدات کوچک دستی به چاپ رسیدند - و در جیب سربازان اسپانیایی به یک دوجین از سرزمینهای مختلف حمل شدند؛ آهنگسازان اسپانیایی اشعار غنایی او را به صورت مادرینگالهایی، برای اجرا با ویخوئلا، درآوردند؛ و نمایشنامه نویسا از این سرودهای شبانی نمایشنامه ساختند.

تئاتر در اسپانیا عمر به اهمال میگذارند، و نمی دانست که بزودی رقیب تئاتر درخشان الیزابتی خواهد شد.

کمدیهای نگ پرده ای، ساتیرهایی به سبک فارس، و یا صحنه‌هایی از رمانهای مردمی توسط بازیگران دوره گرد در میدانهای عمومی یا پیشخوان مهمانسراها، و نیز گاهی در مقر امیران و کاخ سلطنتی، اجرا میشدند. لویه دروندا که به عنوان تهیه کننده نمایشنامه و مدیر گروه‌های بازیگران جانشین ژیل ویسنته شد، شهرتی به دست آورد.

تاریخ نویسان فراوان نبودند. گونثالو فرناندث داوویزو به فرمان شارل پنجم به سمت تاریخنگار ((دنیای جدید)) تعیین شد، و با نوشتن کتابی قطور و نامنظم، با عنوان ((تاریخ عمومی و طبیعی هندیشمردگان باختر)) (۱۵۳۵).

وظیفه خود را به نحوی انجام داد. گونثالو در مدت چهل سالی که در امریکای اسپانیا اقامت داشت، از راه استخراج طلا، به ثروت فراوان دست یافت؛ به همین جهت، نسبت به کتاب ((گزارش مختصری درباره انهدام هندیشمردگان))، که در آن بار تولومه دلاس کاساس روش بیرحمانه استثمار از بردگان بومی را در معادن امریکا وصف کرده بود. نفرت شدید ابراز میداشت. لاس کاساس در سال ۱۵۰۲ همراه کریستوف کلمب به راه افتاد، در مکزیك اسقف شهر چیپا شد، و تقریباً تمام عمر خود را در خدمت و غمخواری هندیشمردگان گذراند. در کتاب ((خاطرات)) خود، خطاب به دولت اسپانیا، شرح میدهد که بومیان ستمدیده چگونه دسته دسته در زیر شرایط سخت و فشار کار شاقی که مهاجران اروپایی برایشان تحمیل میکردند، جان میسپردند. این هندیشمردگان عادت کرده بودند در اقلیم گرمسیری خود کارهای سبک انجام دهند و با غذایی ساده سر کنند. مثلاً ایشان هیچ وقت اقدام به استخراج طلا نکرده بودند، بلکه تنها به جدا کردن ذرات طلا از خاک قناعت داشتند؛ و حاصل دسترنج خود را نیز تنها در ساختن زینت آلات به کار میبردند. لاس کاساس حساب کرده بود که عده هندیشمردگان امریکا، در مدت سی و هشت سال، از ۱۲,۰۰۰,۰۰۰ (که بی شک بسیار زیاد تخمین زده بود) به ۱۴۰۰۰ نفر تقلیل یافته است. مبلغان فرقه دومینیکیان و یسوعیان در اعتراض به بردگی هندیشمردگان بالاس آن روش را مذموم شمرد. فردیناند و کاردینال خیمنت در مورد استخدام بومیان امریکا در کارهای سنگین قوانینی نیمه انسانی وضع کردند. اما هنگامی که این جوانمردان در امواج سیاست اروپایی غوطه‌ور شدند، بیشتر دستورها و قوانینشان پشت گوش میافتاد.

در مورد تسخیر مکزیك؛ مختصر مباحثه ای برخواست. فرانسیسکولویث دگومارا شرح آن دستبرد را، با سبکی که باب سلیقه کورتز بود، به رشته نگارش درآورد؛ اما برنال دیاث دل کاستیلیو در مقام اعتراض برآمد و ((تاریخ حقیقی تسخیر اسپانیایی جدید)) را تألیف کرد (۱۵۶۸)؛ و در آن، ضمن تمجید شایسته از پیروزی کورتز وی را متهم ساخت که کلیه افتخارات و غنائم جنگی را به خود اختصاص داده و چیزی برای سربازان رشیدی چون برنال باقی نگذاشته است. این کتابی است جذاب و لبریز از شوق دلاوری و نشاط پیروزی، و همچنین آکنده از اعجاب و احترام صادقانه نسبت به ثروت و شوکت تمدن آزتکها درمزیك، ((هنگامی که به مناظر گرد خود مینگریم در دل میاندیشیم که آنجا بهشت واقعی رومی زمین است.)) و سپس میافزاید: ((که همه ویران شده است)). کاملترین تاریخ اسپانیا و معروفترین رمان اسپانیایی، که در این دوره به رشته نگارش در آمدند، منسوب به یک نویسنده اند. دیگوارتادو مندوتا، یازده سال پس از فتح غرناطه به دست فردیناند، در آن شهر زاده شد. پدرش هنگام محاصره غرناطه افتخارات بسیار به دست آورده و پس از سقوط آن شهر به حکومت آنجا تعیین شده بود. مندوتا در شهرهای

سالامانکا، بولونیا، و پادوا تحصیل کرد و بر فرهنگ و زبان لاتینی، یونانی، عربی و همچنین فلسفه و حقوق احاطه یافت. او متون کلاسیک را با پشتکاری که خاص شاهزادگان دوره رنسانس بود جمع آوری میکرد؛ و هنگامی که سلیمان قانونی او را وادار کرد تا در ازای خدماتی که برای باب عالی انجام داده بود پاداشی از او بخواهد، دیگو فقط خواستار چند نسخه خطی یونانی شد. وی در مقام رایزنی شارل پنجم به مرتبه بالایی رسید، و در ونیز، رم، و شورای ترانت نماینده خصوصی شارل شد، یک بار که پیغام تنیدی را از جانب شارل به پاپ پاولوس رساند و، در نتیجه، مورد توبیخ پاپ واقع شد. با تمام غرور یک اشرافی اسپانیایی به پاپ پاسخ داد: ((من یک سربازم و پدرم نیز پیش از من یک سرباز بود، و وظیفه خود دانم که اوامر سرور تاجدارم را به انجام برسانم، و مادام که پاس احترام جانشینی مسیح را، چنانکه شایسته است، نگاه میدارم، هیچ گونه بیمی از آن مقام مقدس ندارم. من سفیر پادشاه اسپانیا هستم... و به عنوان نماینده مخصوص وی از هرگز ندمی، حتی ناخشنودی آن مقام مقدس در امانم.)) گرچه عقیده عمومی تا مدتها بر این بود که مندوتا، با نوشتن رمان ((زندگی و ماجراهای لاٹاریلیود تورمس))، نخستین بار در ادبیات اروپایی دزد بی سروپایی را قهرمان داستان خود قرار داده است، اما تحقیقات اخیر در این باره تردید دارد و نسبت دادن این اثر را به نویسنده ای چون مندوتا، که در مرتبه اصالت خانوادگی تنها از خانواده سلطنتی پایینتر قرار میگرفت و علاوه بر آن از ابتدای کودکی برای خدمت کشیشی بار آمده بود، نادرست میدانند؛ بخصوص که در این داستان روحانیان چنان مورد هجو و تمسخر قرار گرفته اند که دستگاه تفتیش افکار چاپ مجدد آن را منع کرد، مگر آنکه اهانت‌های آن نسبت به روحانیان حذف میشد. لاٹاریلیو، راهنمایی گدای کوری به استخدام وی درآمده است، در کوچه و بازار فنون جیب بری و دله دزدی را فراگیرد؛ سپس در خدمت معتمدانی چون کشیش، فرایار، قاضی عسکر، امین صلح، و آمرزشنامه فروش دست به جنایات بزرگتری میزند. حتی هنگامی که دزد جوان و مکاری از آب درآمده است، از نیرنگ‌هایی که آمرزشنامه‌فروشان دوره گرد برای عرضه متاع خود به کار میبستند دچار شگفتی میشود؛ ((باید اعتراف کنم که من هم مانند بسیاری از مردم مدتها فریب اربابم را خوردم و او را معجزه عالم تقدس دانستم.)) این داستان پر جنب و جوش سبک پیکار سک - برگرفته از واژه ((پیکارو)) (شیاد) - را در زمینه رمان نویسی وارد ساخت؛ و موجب شد که تقلیدهای بیشماری از آن در ادبیات اروپایی به وجود آیند، که برجسته‌ترین و مشهورترین آنها رمان ((ژیل بلاس)) (۱۷۱۵-۱۷۳۵)، اثر آلن لوساز، است.

مندوتا که به گناه شمشیر کشی، به دنبال یک مشاجره، از دربار فیلیپ دوم بیرون رانده شد، در شهر غرناطه گوشه گرفت. چندی به سرودن اشعاری بسیار آزاد و بیپروا پرداخت، که در دوران زندگیش اجازه چاپ نیافتند؛ و سپس واقعه طغیان مورها (۱۵۶۸-۱۵۷۰) را در کتابی با عنوان ((تاریخ جنگ غرناطه)) نگاشت، اما این اثر نیز به اندازه ای بیطرفانه نوشته شده و نسبت به مورها منصفانه داور کرده بود هیچ ناشری جرئت به چاپ آن نکرد، تا در سال ۱۶۱۰، که آن هم به طور ناقص، انتشار یافت. مندوتا سالوستیوس را سرمشق خود قرار داد و کوشید تا با او برابری کند؛ و همچنین یکی دو موضوع جالب هم از آثار تاسیت اقتباس کرد، اما رویهمرفته کتاب او در اسپانیا نخستین تاریخی است که از وقایع‌نگاری سطحی و تبلیغات مدافعه آمیز پا فراتر نهاده و با ادراکی فلسفی و بیانی ادبی حقایق تاریخی را مورد بررسی قرار داده است. مندوتا به سال ۱۵۷۵، در هفتاد و دو سالگی، درگذشت. وی یکی از کاملترین شخصیت‌های دورانی است که پر بود از مردان کامل.

در این صفحات شتابزده، وجدان نویسنده که با زمان مسابقه گذاشته پیوسته قلم تیزتک را آگاه ساخته است که، چون مسافری عجول، جز خراشاندن سطح امور کار دیگری از پیش نمی برد. چه بسیار ناشران، معلمان، دانشوران، هنرپروان، شاعران، رمان نویسان، و یاغیان متهوری که، در پی نیم قرن کوشش و تقلا، ادبیاتی را به وجود آوردند که ما در این مجال تنگ چنین به اختصار گذرانیم! چه نسخه‌های خطی که ذکر شان نیامد، چه ملتهایی که فراموش شده ماندند، و چه نوابی که در زمان خود جاویدان شناخته شده بودند و در اینجا عمرشان به یک سطر گذشت! چاره‌ای در کار نیست؛ مرکب قلم خشک میشود و، تا جبران آن ادامه دارد، باید از رشحاتش استفاده کرد و در نظر خواننده تصویری، گرچه مه آلود، از مردان و زنانی مجسم ساخت که لحظه‌ای از دغدغه جنگ و الاهیات آسوده اند تا مظاهر گوناگون زیبایی و هنر را نیز چون عشق به سرباهی حقیقت و قدرت پرستش کنند؛ مردان و زنانی که افکار و عواطف درونی را به

شکل ساختمانها، مجسمه‌ها، و نقاشیها را به هم در آمیخته اند، و ادبیات را به پایه ای رسانده اند که زبان گویای هر ملتی شده و توانسته است روح هر عصر را به اشکالی چنان موزون و ذوقپور در آورد که گردش زمان هم آنها را عزیز بدارد، از میان هزاران بلایای فصل سی و ششم

هنر در عصر هولباین

۱۵۱۷-۱۵۶۴

I- هنره، اصلاح دینی، و رنسانس

حتی تنها به این دلیل که آیین پروتستان از ده فرمان پیروی میکرد، هنر میبایست از جنبش اصلاح دینی آسیب ببیند؛ زیرا مگر نه آنکه خدای بزرگ فرموده بود: ((صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه در بالا در آسمان است، و از آنچه پایین در زمین است، و از آنچه در آب زیرزمین است برای خودمساز)) (سفر خروج، ۲۰. ۴) پس از چنین منع موکدی چگونه ممکن بود هنرهای تجسمی نشوونما یابند یهودیان فرمان برداشتند و هنر را نادیده انگاشتند. مسلمانان تا حدی رعایت فرمان کردند، هنر خود را تزیینی و مجرد نگاه داشتند، بیشتر به نشان دادن اشیا، و ندرتا انسان، پرداختند، و هرگز گرد مجسم ساختن معبود خود نگردیدند. آیین پروتستان، که کتاب عهد قدیم را باز یافته بود؛ از راه و رسم سامی پیروی کرد. آیین کاتولیک، که میراث یونانی - رومیش اصل یهودی آن را در زیر سایه خود پوشانده بود، باگذشت زمان بیش از پیش سر از پیروی آن فرمان باز زد: مجسمهسازی گوتیک قدیسان و خدایان را بر سنگ نمایان ساخت و نقاشی ایتالیایی کتاب مقدس را بر پرده‌ها مجسم کرد. و چون نوبت به دوره رنسانس رسید، فرمان دوم از ده فرمان بکلی پشت گوش انداخته شد و هنگامی که از انواع هنرهای تجسمی برپا شد. شاید ممانعت دیرین بدان جهت بوده است که از شبیه سازی اشیا به منظور استفاده‌های جادویی جلوگیری به عمل آید؛ و در ایتالیایی دوره رنسانس هنر پروران آن قدر زیرک بودند که بدانند سرپیچی از تحریمی که در آن زمان معنی و ارزش اصلی خود را از دست داده بود دیگر تابو به شمار نمی آید.

کلیسا که خود بزرگترین حامی هنر بود انواع هنرهای تجسمی را وسیله ای برای آموختن اصول عقاید و اساطیر دینی، به مردمی که عموماً بیسواد بودند، قرار داد. در نظر روحانی سیاستمدار، که این اساطیر را برای نگاهداری پایه اخلاقی مردمان ضروری میدانست، به کار بردن هنر در این راه خیر کاملاً عاقلانه شمرده میشد. لیکن هنگامی که اساطیر دینی نیز مانند آمرزشنامه فروشی کلیسا مورد سودجوییهای کلیسا قرار گرفت، مصلحان دینی بحق بر ضد نقاشی و مجسمه سازی، که وسایلی بودند برای رسوخ دادن اساطیر دینی در ذهن مردمان، طغیان کردند. در این باره لوثر رفتاری معتدل داشت، چنانکه نوشته است: ((نظر من آن نیست که انجیل کلیه هنرها را مطرود شمرده باشد، چنانکه پاره ای از مردم خرافه پرست در آن اصرار میورزند، برعکس من از دل و جان آرزو دارم که ببینم همه هنرها... در خدمت خداوندگاری هستند که آنها را آفریده و به ما ارزانی داشته است. شریعت موسی تنها ساختن شبیه خداوند را حرام دانسته است.)) در سال ۱۵۲۶، وی از پیروان خود خواست که ((پرستندگان... ضد مسیح رم را با پرده‌های نقاشی مورد حمله و تکذیب قرار دهند)).

حتی کالون، که پیروانش از جدیترین تمثال شکنان بودند، ساختن تمثالها پیکره‌ها را با شرایط و محدودیتهایی مجاز میشمرد: ((من آن قدر خرده گیر نیستم که رای به الغای همه نوع شبیه سازی بدهم... اما چون مشاهده کنم که نقاشی و مجسمه سازی... از جانب خدا به ما میرسد، انگیزه باطنیم آن است که آن دو

هنر منزله و مبتنی بر قوانین شرعی باقی بمانند. بنابراین، بشر نباید از چیزی، جز آنکه به چشم میبیند، نقاشی کند یا مجسمه بسازد)). مصلحانی، که نه به اندازه لوثر انسان بودند و نه چون کالون محتاط، ترجیح دادند که نقاشی و مجسمه سازی مذهبی را یکسره منسوخ دارند و کلیساهای خود را از انواع تزئیناتش پاک کنند؛ به عبارت دیگر، ((حقیقت)) ((زیبایی)) را چون کافری نفی بلد ساخت. در انگلستان، اسکاتلند، سوئیس، و آلمان شمالی انهدام آثار هنری دینی به طور کلی و بدون تمیز و تبعیض صورت گرفت؛ در فرانسه هوگنوها جعبه عتیقات و کاسه های اشیای متبر که و دیگر ظروف فلزی را که در کلیساها به چنگ آوردند ذوب کردند. باید به غیرت و شور مردانی که جان خود را در راه جنبش اصلاح دینی فدا ساختند پی برده باشیم تا بتوانیم علت آن هیجان خشمالودی را که، در لحظات پیروزی، ایشان را به منهدم ساختن تمثالها و پیکرها و امیداشت، درک کنیم؛ زیرا ایشان در واقع میخواستند مظاهر تسلط آمرانه کلیسا را از میان برداشته باشند. گرچه این انهدام بیرحمانه و وحشیانه بود، اما باید خود کلیسا را، که قرنهای از به وجود آمدن هر نوع اصلاح مقتضی ممانعت به عمل آورده بود، نیز تا حدی مسبب دانست.

هنر گوتیک در این دوره مخلوع شد، اما جنبش اصلاح دینی تنها یکی از عوامل آن خلع ید بود. واکنش بر ضد کلیسای قرون وسطایی طبعاً موجب تنفر شدید نسبت به سبکهای معماری و تزئیناتی شد که از دیرباز وابسته به آن بود. اما علاوه بر این، هنر گوتیک حتی قبل از آنکه لوثر زبان به سخن بگشاید محکوم به نیستی شده بود؛ زیرا بیماری درونی، چه در فرانسه کاتولیک آیین و چه در آلمان و انگلستان یاغی مسلک، گریباننش را گرفته بود و میبرد؛ و به عبارت دیگر هنر گوتیک در شراره های سبک ((شعله سان)) خود سوخت و از میان رفت. همچنین، پیدایش رنسانس نیز به اندازه جنبش اصلاح دینی برای هنر گوتیک مرگ آور بود، زیرا رنسانس از ایتالیایی سرچشمه گرفته بود که هرگز مهر هنر گوتیک را به دل راه نداد و تقلید از آن را گردن نهاد؛ مگر پس از تغییر ماهیت بخشیدن به آن. از طرف دیگر رنسانس به طور عمده در میان افراد با سواد و روشنفکری اشاعه یافت که فکر شکاکشان به هیچ وجه قادر به درک ایمان پرشور مردم دوره جنگهای صلیبی و دوره گوتیک نبود. با پیشرفت جنبش اصلاح دینی، کلیسا، که عالترین بیان هنری خود را در معماری گوتیک یافته بود، چنان بر اثر از دست دادن انگلستان، آلمان، و اسکاندیناوی، و نیز به سبب دستبردهایی که شاهان کشورهای کاتولیک بر عوایش زدند، دچار تنگدستی مالی شده بود که دیگر نمی توانست مانند گذشته هنرها را در پرتو حمایت خود نگاه دارد؛ یا مسیر سلیقه عمومی و سبک هنری را، به حکم خود، تعیین سازد. رنسانس که با روش خود همه چیز را به صورت دنیوی و کفرآمیز درمی آورد، با گذشت هر روز، پسندهای خود از شیوه هنر و آثار کلاسیک را به جای سنن مقدس دینی و هنری قرون وسطایی مینشاند. بشر دستهای بی ایمان خود را از فراز قرونی آکنده از ایمان و هیبت دینی به سوی جهان باستان دراز کرد تا بار دیگر همان هیجانات خاک پرستی دیرین را به چنگ آورد. جنگ بر ضد سبک گوتیک، یعنی هنر بربرهایی که امپراطوری روم را از میان برانداخته بودند، آغاز شد.

رمیهای سرخورده دوباره به زندگی و قدرت بازگشتند؛ پرستشگاههای منهدم شده خود را از نو برافراشتند؛ با نبش قبور کهن پیکره خدایانشان را از زیر خاک بیرون کشیدند؛ و ابتدا به ایتالیا، و سپس به فرانسه و انگلستان، فرمان دادند که از آن هنری که شکوه یونان و عظمت روم را در خود جمع داشت پیروی کنند. رنسانس گوتیک را مغلوب کرد، و در فرانسه بر جنبش اصلاح دینی چیره شد.

II- هنر رنسانس فرانسه

۱- ((بیماری ساختن))

در معماری کلیسایی فرانسه، سبک گوتیک با مبارزه موفقیت آمیزی فرا رسیدن مرگ را به تاخیر میانداخت.

برخی از کلیساهای جامع قدیمی قسمتهای تازه ای، به سبک گوتیک، بر خود افزودند؛ از جمله، کلیسای سن پیر شهرکان جایگاه همسرایان خود را تکمیل کرد؛ و کلیسای جامع بووه بازوی عرضی جنوبیش را بنا کرد.

هنگامی که ژان واست يك منار مخروطی به بلندی ۱۵۲ متر بر آن بازوی عرضی برافراشت (۱۵۵۳)، سبک گوتیک واپسین کوشش را برای ادامه زندگی به جا آورد؛ و چون در روز عید صعود سال ۱۵۷۳ آن بنای رفیع و تاریخ بشر به پایان رسید در این دوره، آثاری از معماری گوتیک، باشکوهی کمتر، در پونتواز، کوتانس، و تعدادی از شهرهای فرانسه بنا شد. در پاریس، که نگاه آدمی بر هر گوشه‌اش یکی از شگفتیهای گذشته ای باور نکردنی را مییابد، دو کلیسای زیبای گوتیک به وجود آمدند: سنت اتین دومون (۱۴۹۲-۱۶۲۶) و سنت اوستاش (۱۵۳۲-۱۶۵۴). اما حالا دیگر خصوصیات معماری دوره رنسانس به درون آنها راه یافته بودند: در سنت اتین دومون شبك سنگی مجلل بر بالای طاق جایگاه همسرایان؛ و در سنت اوستاش ستونهای چهارگوش توکار با سرستونهای شبه کورنتی.

جانشینی معماری رنسانس دنیوی بر معماری گوتیک دینی معرفی بود از سلیقه فرانسوای اول، و همچنین نشانی از توجهش به خوشیهای زمینی و انصرافش از امیدهای آسمانی. همه آن باروری اقتصادی، هنر پروری اشرافی، و لذت پرستی کافرانه ای که شعله‌های هنر را در ایتالیای دوره رنسانس دام زده بودند. اکنون مایه تشویق و دلبستگی معماران، نقاشان، مجسمه‌سازان، سفالگران، و زرگران فرانسوی شده بودند. هنرمندان ایتالیایی به فرانسه دعوت شدند تا مهارتها و نگاره‌های تزیینی خود را با اشکال باقیمانده از سبک گوتیک در هم سازند. نه تنها در پاریس، بلکه در فونتنبلو، مولن، تور، بورژ، آنژ، لیون، دیژون، آوینیون، واکس آن پرووانس درخشش طراحی ایتالیایی و واقع گرایی نقاشی فلاندري باسلیقه فطری و لطف عوالم مرد و زنی اشرافیت فرانسه به هم آمیختند و در آن کشور هنری به وجود آوردند که برتری هنری ایتالیا را به مبارزه طلبید و به ارث برد.

پیشوای این جنبش هنری در فرانسه پادشاهی بود که هنر را با دلدادگی، و در عین حال با تمیز و تشخیص، دوست میداشت. روح سرخوش و خندان فرانسوای اول بر معماری دوران فرمانروا پیش منعکس ماند.

((جرئت داشته باشید!)) جمله ای بود که فرانسوای اول به هنرمندانش تلقین میکرد. در واقع، فرانسوای اول معماران، مجسمه سازان، و نقاشان را، حتی بیشتر از ایتالیاییها، در اقدام به تجربیات هنری تازه آزاد میگذارد.

وی به قدرت چهره‌سازی در نقاشی فلاندري پی برد و ژان کلوه را به عنوان نقاش درباری در خدمت نگاه داشت؛ همچنین یوس وانکلو را مامور کرد که تك چهره‌هایی از وی و درباریاناش نقاشی کند. اما در انواع هنرهای تزیینی و طراحی ایتالیا را منبع الهام خود قرار داد. فرانسوای اول پس از پیروزی در مارینیانو (۱۵۱۵)، از بسیاری از شهرهای ایتالیا، از جمله میلان، پاپویا، و بولونیا دیدن کرد و با غبطه و اشتیاق به مطالعه در معماری و نقاشی و هنرهای فرعی آن شهرها پرداخت. چلینی گفته فرانسوا را چنین نقل میکند: ((خوب به خاطر دارم که کلیه شاهکارهای بزرگترین هنرمندان همه شهرهای ایتالیا را مورد بررسی دقیق قرار دادم؛)) که اگر گزافه ای در میان باشد محتملا از آن چلینی بوده است. و ازاری متجاوز از ده مورد را گزارش داده است که خریداری کرد. بر اثر این کوششها بود که مونالیزای لئوناردو داوینچی، لدای میکلائو، ونوس و کوپیدو بروناتسینو، مریم مجدلیه تیسیین، و هزاران گلدن، نشان، طراحی پیکره کوچک نقاشی، و فرشینه از کوه‌های آلپ عبور کردند تا زیب و زیور لوور شوند.

فرمانروای هنر دوست اگر چنانکه آرزویش بود فرصت مییافت، شاید همه هنرمندان طراز اول ایتالیا را به فرانسه میبرد. در این راه، پول به طرز وسوسه انگیزی خرج میشد. وی يك بار به چلینی وعده داد: ((ترا در میان طلا خفه خواهم کرد.)) چلینی به دفعات به فرانسه سفر کرد (۱۵۴۱-۱۵۴۵) و به اندازه کافی در آنجا باقی ماند تا شیوه زرگری را، با آن ظرافت طرح و کمال فن، در فرانسه رایج ساخت. دومینکو

برنابی (بوکادور) در زمان شارل هشتم به فرانسه آمده بود؛ فرانسوای اول او را مامور ساختن بنای هتل دو ویل پاریس کرد (۱۵۳۲)؛ و تقریباً یک قرن طول کشید تا ساختمان آن به پایان رسید. حکومت انقلابی کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ آن را به آتش کشید و با خاک یکسان کرد؛ اما بار دیگر آن بنا را، بر طبق همان نقشه بوکادور، برپا ساختند. لئوناردو داوینچی در سن پیری به فرانسه رفت (۱۵۱۶)؛ همه بزرگان هنر و بزرگزدگان آن کشور او را ستایش کردند؛ اما، تا آنجا که اطلاع در دست است، هیچ اثر هنری در فرانسه از خود برجای نگذاشت. آندرنادل سارتو به فرانسه رفت (۱۵۱۸)، و بزودی از آنجا گریخت؛ جووانی باتیستا (ایل روسو) از فلورانس با تطمیع به فرانسه دعوت شد (۱۵۳۰) و تا هنگام خود کشیش در فرانسه ماند. جولیه رومانو از فرانسه دعوت‌های فوری دریافت داشت، ولی جذب شهر مانتوا او را پایگیر ساخته بود؛ پس برجسته‌ترین دستیار هنریش فرانچسکو پریماتینچو را به جای خویش رهسپار آن دیار کرد (۱۵۳۲). فرانچسکو پلگرینو نیز به فرانسه رفت، و سپس جاکومو دا وینیولا، نیکلودل / آباته، سباستیانو سرلیو، و شاید بیش از ده هنرمند معروف دیگر. در همان زمان هنرمندان فرانسوای نیز شوق آن داشتند که به ایتالیا سفر کنند و از کاخ‌های فلورانس، فرارا، و میلان، و همچنین کلیسای نوساز سان پیترو، که در شهر رم برافراشته میشد، بازدید به عمل آورند. تبادل خون فرهنگی میان دو ملت، از زمان غلبه هنر و اندیشه یونانی بر روم باستان، هرگز بدین فراوانی صورت نگرفته بود.

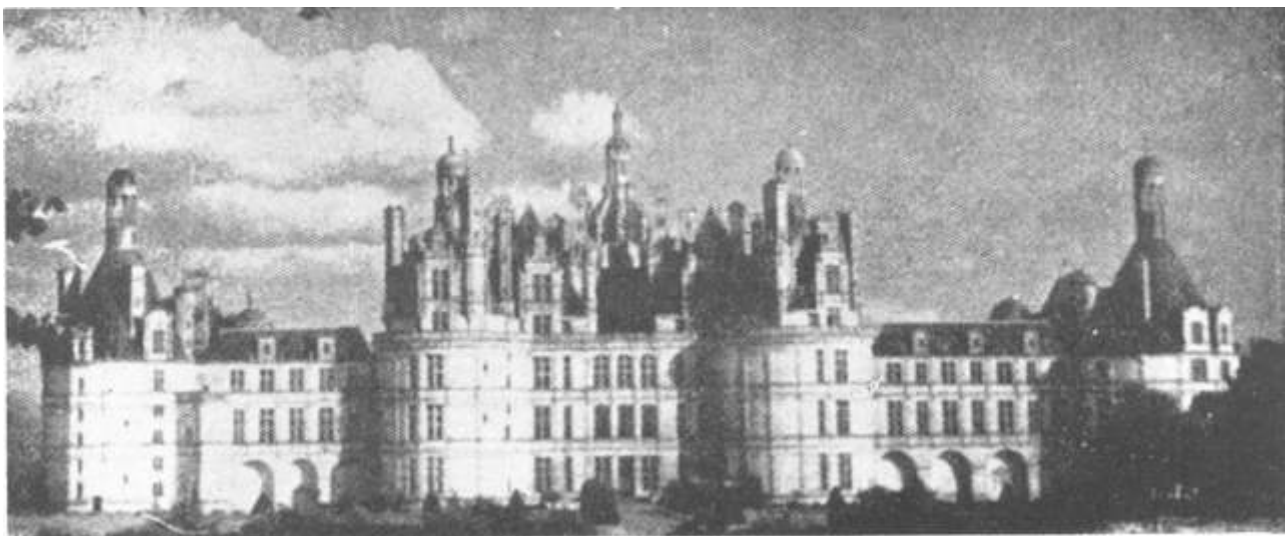
هنرمندان فرانسوی و فلاندري از این دلربایی هنر ایتالیا دل‌آزده بودند، و در حقیقت برای مدت نیم قرن (۱۴۹۸-۱۵۴۵) تاریخ معماری فرانسه عبارت بود از نبرد شاهانه‌ای میان سبک گوتیک، که در دل همگان ریشه مهر دوانده بود، و شیوه‌ها و سلیقه‌هایی که از ایتالیایی شکست خورده پیروز به فرانسه نشت مییافتند. تصویر این نبرد بر سنگ‌های کاخ لواری متجلی بود. در آن کاخها سبک گوتیک هنوز برتری داشت و اثر دست استادکارهای گالیایی بر طرح بنا نمایان بود؛ به عبارت دیگر هر یک دژی بود که شیوه دژهای فنودالی و محاط در خندق پر آب که آن را از همه سمت محفوظ نگاه میداشت، با برجهایی به سبک قلاع که بر هر یک از گوشه‌های بنا با ابهت تام استوار شده بودند، پنجره‌های وادار بندي شده بزرگ که نور

خورشید را به درون میخواندند، بام‌های پرشیب لبه دار که برف را به دور می‌راندند، و پنجره‌های شیریوانی که مانند عینک تك چشم سر از بامها بر می‌آوردند. اما تسخیر کنندگان ایتالیایی اجازه یافتند که قوس‌های تیزه دار سر درهای گوتیک را فرو خوابانند و به شکل قوس‌های رومی پیشین باز گردانند؛ نمایی بناها را با دریف‌های از پنجره‌های مستطیل، و پشتبندی شده با ستون‌های چهار گوش تودار، و سنتوریهای بالایی سر در به وجود بیاورند؛ و داخل بناها را با ستون‌های کلاسیک، سرستونها، افریزها، گچ‌بریاها، قابندهای گرد، آرابسکها، و کورنوکیویا‌های سنگتراشی شده‌ای تزیین کند که انواع گیاهان، گلها، میوه‌ها، جانواران نیم‌تنه شاهان، و خدایان اساطیری از آنها بیرون می‌ریزند. از نظر اصول معماری دو سبک گوتیک و کلاسیک با هم ناسازگار بودند، اما قوه تمیز و ذوق سلیم فرانسویان توانست از تلفیق آن دو زیبایی متعادلی به وجود آورد؛ و این یکی از علل عمده‌ای بود که فرانسه را یونان دنیای جدید ساخت.

تب ساختمان، یا به گفته یک فرمانده سرگردان فرانسوی ((بیماری ساختن))، اکنون بر کشور فرانسه، یا مزاج فرانسوا مستولی شده بود. وی به قسمت شمالی کاخ قدیمی بلوا، برای منزلگاه ملکه کلود، جناح تازه‌ای افزود (۱۵۱۹-۱۵۱۵)؛ معمار آن یک فرانسوی به نام ژاک سورودو، و سبک کارش کاملاً به شیوه معماری رنسانس بود.

سورودو که ساختن راه پله را برای الحاق آن جناح نامناسب یافت، برای حل آن مشکل، یکی از بدایع معماری آن عصر را طراحی کرد؛ به این معنی که در خارج بنا یک پلکان پیچ تعبیه ساخت که درون برجی هشت ضلعی تا سه طبقه بالا میرفت و به سرسرای خوش تناسبی، که از سقف بنا بیرون نشسته بود، منتهی میشد؛ و نیز پلکان در هر طبقه به بالکانه‌ای می‌رسید که با انواع مجسمه‌ها و سنگتراشیها تزیین یافته بود.

فرانسوا، پس از مرگ ملکه تیره روزش، ذوق معماری خود را متوجه کاخ شامبور ساخت که در پنج کیلومتری جنوب لوآر و شانزده کیلومتری شمال خاوری بلوا قرار داشت؛ در آنجا دوکهای اورلئان کلبه‌ای مخصوص شکار ساخته بودند که فرانسوا آن را تبدیل به کاخی بزرگ با ۴۰۰ اتاق و اصطبلهایی برای ۱۲۰۰ اسب ساخت (۱۵۴۴-۱۵۲۶). معماری آن بیشتر به سبک کاخهای گوتیک و به اندازه‌های مفصل بود که ساختمانش، با ۱۸۰۰ نفر کارگر، مدت ۱۲ سال طول کشید. طراحان فرانسوی نمایی شمالی آن را دلفریب اما در هم و آشفته از آب درآوردند، زیرا مقدار زیادی برج، کلاهک نورگیر، سر مناره، و سنگتراشیهایی تزئینی در ساختن آن به کار برده بودند؛ ولی در داخل بنا پلکان پیچ دو سره، یکی برای بالا رفتن و دیگری برای پایین آمدن، با اسلوبي بسیار باشکوه تعبیه کردند که در نوع خود منحصر به فرد بود. فرانسوا شامبور را به عنوان شکارگاهی پربرکت دوست میداشت؛ و در آنجا بود که دربارانش را با همه تشریفات و تجملاتشان به دور خود گرد میآورد؛ و همانجا بود که آسایشگاه سالهایی



پیریش قرار گرفت. بیشتر تزیینات داخلی آن کاخ توسط انقلابیون در سال ۱۷۹۳ انتقامجویی به تاخیر افتاده‌ای از خوشگذرانیها و زیاده رویهای شاهانه منهدم شدند. يك کاخ دیگر به نام مادرید در بوا دوبولونی، که در تصاحب فرقه فرانسویان مانده بود، در دوره انقلاب کبیر بکلی ویران شد. نمایی این بنا که با يك نوع سفالینه لعاب قلعي تزیین یافته بود کار جیرولامودلا روبیا بود.

تجمل پرستی منحصر ا شیوه خاص پادشاه نبود. بسیاری از مقرانش نیز کاخهایی برای خود میساختند که هنوز در نظر بینندگان چون وارداتی از سرزمین شاه پریان جلوه میکند. یکی از کاملترین آنها کاخ آزه - لو - ریدو واقع در جزیره‌ای میان رود اندر است. ژیل برتلو پس از ساختن آن کاخ (۱۵۲۱) به مقام خزانه داری فرانسه رسید. توما بوهیه، رئیس کل مالیاتها، در نورماندی کاخ شنونسو را ساخت (۱۵۱۳). ژان کوترو، وزیر دارایی، کاخ منتنون را از نو بنا کرد. گیوم دو مومورانسی کاخ منیعی در شانتهی برپا ساخت (۱۵۳۰) - که آن هم یکی دیگر از تلفات انقلاب کبیر شد (پسرش، آن دو مومورانسی، شهریان فرانسه، کاخ اکوان را در نزدیکی سن - دنی بنا نهاد) (۱۵۴۰-۱۵۳۱). کاخ ویلاندری توسط ژان لو برتون، که مقام وزارت داشت، مرمت شد. و شارل د/اسپینه ساختمان کاخ اوسه را به پایان رساند. بر این صورت نام کاخهای والانس و سامبلانسه در تور، لالمون در بورژ، بور ترولد در روان، و صدها کاخ و خانه بیلاقی دیگر را، که همه محصول دوران فرمانروایی این پادشاه بیپروا بود، باید بیفزاییم تا بتوانیم درباره توانگری اعیان و تنگدستی مردم آن زمان داورى کنیم.

فرانسوا که احساس میکرد در خانه راحتی به سر میبرد، تصمیم گرفت کاخی را که لویی هفتم و لویی نهم در فونتنبلو برپا ساخته بودند تعمیر و تکمیل کند؛ زیرا به گفته چلینی آن محل ((تنها نقطه ای در قلمرو پادشاهی بود که پادشاه از همه جا بیشتر دوست میداشت)). برج مستحکم استوانه ای و نمازخانه را برجا نگاه داشتند و بقیه بنا را فرو ریختند، و در محل آن، ژیل دو برتون و پیر شامبیژ. مجموعه ای از ساختمانها و منزلگاههای مجلل به سبک معماری رنسانس برپا ساختند، در حالی که ((تالار فرانسوای اول)) آنها را به یکدیگر متصل میساخت.

نمای بنا چندان چشمگیر نبود؛ شاید به این علت که پادشاه نیز مانند امیران تجارت پیشه فلورانس میترسید که مبدا منظره پرشکوه کاخ، در محلی آنقدر نزدیک به پایتخت، چشم بد ملت را به سوی وی جلب کند. فرانسوا ذوق زیبا پرستی خود را در تزئین درون کاخ به کار انداخت، و به این منظور از هنرمندان ایتالیایی که با سنتهای تزئینی استادانی چون رافائل و جولیه رومانو بار آمده بودند کمک گرفت.

مدت ده سال (۱۵۴۱-۱۵۳۱) ایل روسو که به سبب سرخی چهره اش چنین لقب یافته بود برای تزئین تالار فرانسوای اول کار کرد. و ازاری هنرمند ما را، که در آن وقت سی و هفت سال داشت، مردی ((خوش ظاهر با بیانی متین و دلنشین، موسیقیدانی نخبه، فیلسوفی متبحر)) و



((معماری حاذق، و همچنین مجسمه ساز و نقاش)) وصف میکند؛ و در حقیقت مردان تمام عیار آن دوره رونق و گسترش از این قبیل بودند. ایل روسو دیوارهای تالار را به پانزده قابند تقسیم کرد و درون هر یک از آنها را به سبک ((رنسانس متری)) با تزئیناتی به شرح زیر پر ساخت: پاستونی کننده کاری شده و

پوششهای دیواری خاتمکاری شده از چوب گردو، فرسکو‌هایی برای نمایش صحنه‌های اساطیری و تاریخی؛ لبه دوار دور گچبری شده‌ای از پیکرهای آدمیان و جانوران، مدالیونها، انواع سلاحها، تزیینات صدفی، و تاجهای گل و میوه؛ و بالاخره سقف قاببندی با قالبهای گود چوبی. ترکیب همه این عناصر حالتی از رنگامیزی گرم، زیبایی جسمانی، و خوشی بیشاییه در بیننده به وجود می‌آورد. شاه آنها را پسندید و به ایل روسو خانه‌ای در پاریس، با مقرری سالیانه‌ای به مبلغ ۱۴۰۰ لیور (۳۵۰۰۰ دلار) عطا فرموده بنا به گفته و ازاری؛ هنرمند مزبور: ((مانند یکی از اعیان، با خدم و حشم زندگی میکرد و برای دوستانش ضیافت‌هایی بزرگ برپا می‌ساخت.)) ایل روسو و چندین مجسمه ساز و نقاش ایتالیایی و فرانسوی را به خدمت خود در آورد، و همین گروه بودند که هسته اصلی ((مکتب فونتنبلو)) را تشکیل دادند. در اوج موفقیت و شکوه زندگیش بود که خوی ایتالیاییش وی را به نیستی کشاند. وی یکی از دستیارانش، یعنی فرانچسکو پلگرینو، را متهم به دزدی اموالش کرد. پس از چندی که پلگرینو در زیر شکنجه ماند، بیگناهیش ثابت شد و ایل روسو از شدت خجالت و ندامت شیشه زهر را سرکشید و در پایان نزعی سخت، در چهل و شش سالگی، چشم از جهان بست (۱۵۴۱).

فرانسوا بر مرگ او سوگواری کرد، لیکن در همان وقت جانشین وی را در شخص پریماتیتچو، یعنی هنرمندی که قادر بود کار ایل روسو را با همان تخیل هوس انگیزش ادامه دهد، پیدا کرده بود. پریماتیتچو چون قدم به خاک فرانسه گذارد (۱۵۳۲) جوان نیکو منظر بیست و هفت ساله‌ای بود؛ پادشاه بزودی به استعداد چند جانبه وی در معماری، مجسمه سازی و نقاشی پی برد و گروهی از دستیاران هنرمند را به خدمت او گماشت؛ ابتدا حقوقی مکفی، و سپس عواید دیری را به او اختصاص داد؛ و بدین ترتیب اعانات مومنان در راه هنری صرف شد که مایه بیم و انزجار روحانیان بود. پریماتیتچو برای فرشینه‌های سلطنتی طرح‌هایی تهیه نمود؛ بخاری دیواری استادکارانه‌ای برای اطاق ملکه النونورا در فونتنبلو کنده کاری کرد؛ و با مزین کردن اطاق دوشس د/اتامپ در فونتنبلو با پیکرهای گچبری شده و نقاشیها مراتب سپاسگزاری خود را نسبت به حمایت و هنر پروری او ابراز داشت. نقاشیهای وی در هنگام تعمیرات بعدی کاخ مکررا دستخوش انهدام قرار گرفت، اما پیکرها، با همان مجد و جلال خود، برجای مانده اند؛ بخصوص پیکرگچی زنی برهنه که دستهای خود را به سوی قرنیز زیر سقف بلند کرده از زیباترین آثار هنر پیکر تراشی فرانسه شناخته شده است. چگونه پادشاهی رواداری و غمض عین تلقی میکند ترجیح میداد در گذشت پادشاه شهوتپرست، و جانشینی هانری دوم سختگیر، موقعیت پریماتیتچو را به خطر نینداخت، و حتی سبک هنری او را تهنید و تنقیح نکرد. اکنون (۱۵۵۱-۱۵۵۶) وی به دستکاری فیلیپر دلورم و نیکولو دل/آباته مشغول طراحی، نقاشی، و کنده کاری در ((تالار هنری دوم)) در فونتنبلو بود. در این تالار نیز نقاشیها آسیب دیده و از میان رفته اند، لیکن لطف و ظرافت مجسمه‌های زنانه هنوز دلبری میکند؛ و دیوار انتهایی تالار پر است از شکوه باوقار عناصر هنری رنسانس. از این زیباتر (چنانکه تاریخ‌نویسان ذکر کرده اند، زیرا در سال ۱۷۳۸ منهدم شده است) ((تالار اولیس)) بوده است که توسط پریماتیتچو و دستیارانش با نقاشی ۱۶۱ صحنه از کتاب اودیسه تزیین یافته بود.

کاخ فونتنبلو نمونه پیروزی سبک کلاسیک در فرانسه است. فرانسوا سرسراهای آن را با مجسمه‌ها و اشیای هنری نفیسی که در ایتالیا خریداری کرده بود، و هرکدامشان با زیبایی و کمال خود پیام هنر کلاسیک را تکرار میکردند، مزین ساخت. در این هنگام سیاستیانو سرلیو، که چندی در فونتنبلو کار هنری کرده بود، کتابی به نام اسلوب معماری به زبان ایتالیایی منتشر ساخت (۱۵۴۸). در این اثر، وی پیروی استادش بالداساره پتروتنسی از اصول سبک کلاسیک ویتروویوس را تایید کرد. کتاب مزبور بلافاصله توسط ژان مارتن، که قبلاً اثر میتروویوس را ترجمه کرده بود (۱۵۴۷)، به فرانسه ترجمه شد. از ((مکتب فونتنبلو)) آن گروه از هنرمندان فرانسوی که زیر دست استادانی چون ایل روسو یا پریماتیتچو بار آمده بودند اصول تناسبهای شیوه کلاسیک را در سراسر خاک فرانسه منتشر ساختند؛ و این اصول، همراه با اشکال ادبی ((مکتب پلنیا)) مدت چند قرن در آن کشور حکمفرما ماندند. نقاشان و مجسمه‌سازان فرانسوی، مانند ژاک آ. دو سوسو، ژان بولان، و دلورم، که از تعالیم سرلیو و ویتروویوس به اشتیاق درآمده بودند، برای مطالعه در آثار معماری رومی به ایتالیا سفر کردند و در بازگشت رسالاتی در بیان اصول و هدفهای شیوه کلاسیک روم باستان نگاشتند. اینان نیز مانند رونسار و دوبله شیوه‌های هنری قرون وسطی را بربری خواندند؛

تصمیم گرفتند که مواد هنری را تصفیه و تهنیز سازند و به اشکال موزون درآورند. به کمک این افراد و کارها و نوشته‌هایشان بود که معمار به عنوان هنرمندی متمایز از سر بنا یا استاد کار شناخته شد، و در سلسله مراتب اجتماعی مقامی شامخ یافت. دیگر در معماری فرانسه نیازی به هنرمندان ایتالیایی باقی نماند، زیرا اکنون فرانسویان بیش از ایتالیاییها در قلمرو روم باستان کاوش و پژوهش کردند و الهامات معماری خود را مستقیماً از آن منبع می‌گرفتند؛ و، در نتیجه، توانستند از تلفیق و تطبیق روشهای معماری کلاسیک با سنن و خصوصیات اقلیمی کشور خود ترکیبی عالی به وجود آورند.

در این محیط فکری و هنری بود که عالیهترین بناهای شهری فرانسه به وجود آمدند. امروزه وقتی شخص از کناره چپ رود سن بنای لوور را در نظر می‌آورد، یا در حیاطهای با شکوه آن میایستد، یا روزهای متوالی درون آن گنج خانه دنیا را از زیر پا میگذراند، از عظمت و جلال آن دچار شگفتی میشود. اگر اختیار داشتیم در هنگام انهدام کره ارض فقط یک بنا را سالم نگاه داریم، میبایست لوور را انتخاب کنیم. فیلیپ اوگوست (فیلیپ دوم) ابتدا در حدود سال ۱۱۹۱ نخستین قسمت ساختمان لوور را، به عنوان دژ قلعه ای برای محافظت شهر پاریس در مقابل حمله بیگانگان، بر کنار رود سن به پا کرد. شارل پنجم دو جناح تازه بر آن افزود (۱۳۵۷)، با یک پلکان خارجی که امکان داشت سر مشقی برای ساختن پلکان زیبایی کاخ بلوا بوده باشد. فرانسوای اول که این بنای قرون وسطایی، که نیمی به شکل کاخ و نیمی چون زندان بود، را برای زندگی و ضیافت‌های خود نامناسب یافت، فرمان داد تا آن را از بن ویران کنند؛ سپس پیرلسکو را مامور کرد (۱۵۴۶) تا به جایش کاخی شایسته پادشاه فرانسه دوره رنسانس برپا سازد. سال بعد که فرانسوا وفات یافت، هانری دوم فرمان به ادامه ساختمان داد.

لسکو هم از اعیان بود و هم از روحانیان؛ به عبارت دیگر، خاوند قریه کلانی، رئیس دیر کلرمون، کائن کلیسای نوتردام، و همچنین نقاش، مجسمه ساز، و معمار بود. وی جایگاه پیکره مسیح مصلوب در کلیسای سن ژرمن ل/اوسروا (که در سال ۱۷۴۵ ویران شد)، و کاخی که اکنون هتل کارنواله است را بنا کرد؛ اما در هر دو مورد مجسمه سازی تزیینی را به دوست خود ژان گوژون، سپرد؛ و نیز هنگامی که کار ساختمان لوور جدید پیشرفت کافی یافت، ژان گوژون را به کمک خواست تا آن را تزیین کند. در سال ۱۵۴۸ لسکو جناح باختری کاخ‌هایی را بنا کرد که اکنون ((حیاط چهارگوش)) لوور را در میان گرفته اند. نمایی آن از سطح زمین تا بام بر طبق موازین سبک رنسانس ایتالیایی بود - سه ردیف پنجره‌های مستطیل که با قرنیزهای سنگ مرمری به طور افقی از یکدیگر مجزا میشدند، در حالی که ستونهای کلاسیک نیز پنجره‌ها را به طور عمودی از هم جدا می‌ساختند؛ سه ورودی سر پوشیده که با ستونهای ساده کلاسیک نگاهداری میشدند، و در این میان تنها بام پر شیب بنا به شیوه معماری فرانسوی بود، که در آن مورد هم باز قالب گیریه لطف معماری کلاسیک را داشتند. اگر گوژون کاو دیوار رواقها با مجسمه‌هایی نمی آراست، و درون سنتوریها و زیر قرنیز افقی لبه سقف را با نقوش برجسته موزون زینت نمی داد، و بر فرق بیرون نشستگی مرکزی بنا نشان خانوادگی هانری و دیان را مصور نمی ساخت، مسلماً نمایی آن ساختمان قیافه‌های خشک و عبوس به خود می‌گرفت. در داخل جناحی که لسکو ساخت، گوژون ((تالار کاریاتیدها)) را به وجود آورد: چهار زن که، با وقاری خاص چون چهار ستون، جایگاه نوازندگان را بر سر خود حمل میکنند؛ و باز هم او بود که طاق قوسی پلکان بزرگی را که به اطاق خواب پادشاهان فرانسه - از هانری چهارم تا لویی چهاردهم - منتهی میشد نقاشی و تزیین کرد. کار ساختمانی لوور در زمان شارل نهم، هانری چهارم، لویی سیزدهم، لویی چهاردهم، ناپلئون اول، و ناپلئون سوم به پیروی از همان سبک و اصول لسکو و گوژون ادامه یافت؛ تا امروز که آن بنای گسترش یافته چون فشرده سرگذشت سیصد و پنجاه ساله تمدنی که حاصل دسترنج مردم را به صورت نقایس هنری در می‌آورد در نظر ما جلوه گری میکند. اگر طبقه اشراف عادل و منصف بودند، آیا امکان آن میرفت که بنایی چون لوور به وجود آید فیلیپر دلمورم برای هانری دوم و دیان دو پواتیه کاخ‌هایی با معماریهای بهشت آسا آفرید. فیلیپر در هنگام جوانی خرابه‌های باقیمانده از روم باستان را مطالعه و اندازه گیری کرده بود. گرچه او این آثار را بسیار دوست داشت، اما وقتی به فرانسه بازگشت، اعلام داشت که از آن به بعد معماری فرانسه میبایست خاصیت فرانسوی داشته باشد. روحیه او، که ترکیبی بود از پرستش بت کلاسیک و عشق به فرانسه، عیناً از همان برنامه‌های پیروی می‌کرد که شاعران گروه پلئید برای خود تعیین کرده بودند. وی پلکان نعل اسبی واقع در

((حیات بدرودها)) ی کاخ فونتنبلو، و بخاری دیواری و سقف قابیند تالار هانری دوم را طراحی کرد. برای دیان در آنه شهری واقعی از کاخها و باغهای نقشه بندی شده به وجود آورد (۱۵۴۸-۱۵۵۳). و در همانجا، چلینی درون یکی از سنتوریها نقش برجسته پری دریایی فونتنبلو را ساخت و گوزون با پدید آوردن مجموعه دیانا و گوزن برتری خود را بر استادان مجسمه سازی فلورانس آشکار کرد. قسمت اعظم این باغ بهشت آسا اکنون به حال خرابه افتاده و از آنهمه تنها یک دروازه ناچیز، که در حیات ((مدرسه هنرهای زیبای پاریس)) قرار دارد، بر جای مانده است. دلورم برای معشوقه سفید بخت پادشاه [دیان دو پواتیه] کاخ شنونسو را توسعه داد و تکمیل کرد. هنگامی که کاترین دو مدیسی کاخ را از دست دیان در ربود، دلورم به کار خود در آن ادامه داد تا شاهکارش را به پایان رساند. برای مدت زمانی سبک معماری وی، که زیاده از اندازه جنبه ریاضی داشت، از محبوبیت افتاد؛ دلورم از کار کناره گرفت و به نوشتن رساله ای در معماری، به صورت دایرهالمعارف، پرداخت. در هنگام پیریش، بار دیگر توسط ملکه کاترین به کار دعوت شد و بنای تازه ای برای او طراحی کرد که به نام کاخ تویلری خوانده شد (۱۵۶۴-۱۵۷۰). این کاخ در سال ۱۸۷۱ به فرمان کمون پاریس ویران شد. دلورم از حامیان خود دستمزدهای هنگفت دریافت میداشت. در اواخر عمر به مقام کشیشی رسید و چندی عهده دار مشاغل پرفایده بود. دلورم در سال ۱۵۷۰ وفات یافت، و در آن هنگام کائنات کلیسای نوتردام بود. در وصیتنامه اش، دارایی خود را برای دو فرزند نامشروعش باقی گذارد.

ژان بولان آخرین فرد گروه سه نفری معماران مشهوری است که در دوره فرمانروایی شوهر و پسران کاترین دو مدیسی کشور فرانسه را به زیور آثار معماری خود آراستند. وی در سی سالگی با طراحی کاخی، کاملاً منطبق با سبک کلاسیک، برای آن دومیو نمورانس شهری در اکوان به دست آورد. در شصت سالگی به عنوان جانشین دلورم ادامه ساختمان کاخ تویلری را به دست گرفت و تا هنگام مرگش بر سر آن کار باقی ماند - ((در حالیکه))، به گفته خود وی، ((با گذشت هر روز طرز مردن را بهتر فرا رسم بر این شده است که نفوذ سبکهای ایتالیایی در ساختمانهای فرانسوی را امری زیانبخش تلقی کنند و بگویند که اگر سبک بومی گوتیک بر اثر انتشار آن نفوذ از مسیر خود باز نمانده بود، چه بسا که به صورت معماری شهری پیشرفتهای نشو و نما مییافت که خصوصیاتش با ظرافت طبع فرانسویان به مراتب سازگارتر میافتاد تا اصول نسبتاً سخت و مقرراتی سبک کلاسیک. اما گوتیک عمرش را به سر رسانده، و بر اثر پیری، یا شاید به سبب زیاده روی آخر عمر در پدید آوردن تزیینات توری یافت ((شعله سان))، به حال مرگ افتاده بود. در آن وضع، تأکیدات سبک کلاسیک به حفظ سادگی، امساک، سکون، و نمایش خطوط پاک و روشن ساختمانی برای مصون داشتن هنر فرانسه از تمایل طبیعتش به فیضان و فراوانی، و نیز برای نظم و پختگی بخشیدن به آن، کاملاً به جا بود. درست است که آن خاصیت شگفت انگیز معماری قرون وسطایی فدا شد؛ باید گفت که آنهم عمر خود را به پایان رسانده بود، و اگر امروزه خصوصیات ساختمانهای آن دوره به نظر تماشایی و جذاب آید به همین سبب است که آن هنر از میان رفته است. معماری رنسانس فرانسه با به دست آوردن خاصیت ملی خود، یعنی به وسیله تلفیق پنجره های زیر شیروانی و بامهای شیبدار [عناصر معماری بومی] با ستونها، سرستونها، و سنتوریها [عناصر معماری کلاسیک]، در مدت سه قرن آثاری در فرانسه به وجود آورد که مورد غبطه سراسر اروپای باختری بود؛ و هم اکنون نیز که بساط آن سبک معماری از میان برچیده شده، احساس میکنیم که چیز زیبایی بوده است.

۲- هنرهای فرعی

در این عصر پر نشاط دو پادشاه فرانسوی اول و هانری دوم هزاران هنرمند پیشه ور در زینت بخشیدن به زندگی فرانسویان دست به کار بودند. دوردگران به ساختن و کنده کاری نیمکتهای جایگاه همسرایان کلیساهای بوه، آمین، اوش، و برو مشغول شدند، و حتی جرئت کردند که درون بناهای گوتیک را به سبک رنسانس با پیکرهای موجودات اساطیری، مانند فاونها، سیبولاها، باکانتها، ساتیرها، و نیز گاهی با مجسمه های چوبی و نوس، کوپیدو، و گانومدس تزیین کنند. یا برای آنکه ما را به بیماری عتیقه پرستی دچار کنند، میزها، صندلیها، قابها، چهار پایه های دعا خوانی، تختخوابها، و قفسه هایی پر از حکاکیهای

تزیینی ساختند، و نیز گاهی آنها را با قطعات ظریف فلز، عاج، و یا سنگهای قیمتی خاتمکاری کردند. فلزکاران، که اکنون به اوج حداقت رسیده بودند، با جلا دادن و حکاکی روی فلز، ظروف و سلاحهای نفیسی به وجود آوردند؛ طارمیهای مشبك و تورباقتهای آهنی ظرفی برای نمازخانهها، نیایشگاهها، باغها، و مقبرهها ساختند؛ یا لولاهایی به دقت و خوشکاری لولاهای در باختری کلیسای نوتردام درست کردند، آنچنان زیبا که ایمان دینی آنها را معجزه دست فرشتگاه میدانست. چینی، که عادتاً وقتی نیاز مندیهای قابل نمی شد، اعتراف کرده است که زرگران فرانسوی در ساختن سینیهای کلیسا - یا بشقابهای نظیر آنچه ژان دوره برای هانری دوم حکاکی کرده بود - ((به درجهای از کمال رسیده اند که نظیر آنها را در هیچ دیار دیگر نمی توان یافت)). شیشه بند منقوش نمازخانه مارگارت اثریشی در برو، یا کلیسای سنت - اتین در بوه، یا سنت - اتین دومون در پاریس، هنوز هم، افتخار هنری خود را از دست ندادند. فرانسوا در فونتبلو کارخانههای تاسیس کرد که در آن فرشینهها، به جای آنکه مانند گذشته در قطعات جداگانه بافته و بعداً به هم متصل شوند، به صورت يك تکه ساخته میشدند. و همچنین تارهای نازك طلا و نقره را در بافتن پارچههای پشمی و ابریشمی رنگ شده به کار میبردند. بعد از سال ۱۵۳۰ دیگر انگارهها و مضامین تصویری فرشینههای فرانسه جنبه گوتیک و شوالیهایی خود را از دست داده بودند و از طراحیها و مایههای رنسانس ایتالیایی تقلید میکردند.

نقشها و مایههای رنسانس، هنر سفالگری را نیز زیر نفوذ خود قرار دادند، چنانکه در سفالینههای لعاب قلعی لیون، بدل چینیهای جنوب فرانسه، و میناکاریهای لیموژ نتیجه آن مشهود است. لئونار لیموژن و دیگران، با رنگهای شفاف لعاب مینا، بر روی لگنهای مسی، گلدانها، کوزههای دهان گشاد، فنجانها، نمکدانها، و دیگر ظروف معمولی خانه شکلهای ظریف گیاهان، جانوران، خدایان، مردان، و زنان را نقش کردند و آن اشیای ناچیز را به صورت آثار هنری در آوردند. در این مورد هم فرانسوا پا به میدان گذارد، لئونار را به ریاست کارخانه سلطنتی میناسازی در لیموژ گماشت، و به او عنوان افتخاری ((پرده دار پادشاه)) عطا کرد. لئونار متخصص چهره سازی با مینا بر روی ورقههای مسین بود، که یکی از عالیترین نمونههای آن تك چهره خود فرانسوای اول - در موزه هنری متر پلیتن نیویورک است؛ و بسیاری دیگر که در تالار آپولون لوور نگهداری میشوند و هرکدامشان گواهی است بر آن عصر طلایی.

چهره سازی در فرانسه، پیش از ورود ایتالیاییها، هنر تکامل یافتهای بود. کدام يك از ایتالیاییهایی که به خاک فرانسه آمده بودند میتوانند اثری بهتر از تك چهره گیوم دو مومورانسی که در حدود سال ۱۵۲۰ توسط يك استاد گمنام فرانسوی نقاشی شده بود، و اکنون در موزه لیون است، به وجود آورند ایل روسو، پرماتیتچو، دل / آباته، و دیگر هنرمندانی که در ((مکتب فونتبلو)) کار میکردند آنچه را که از رافائل، پرینو دل واکا، جوانی دا اودینه، و جولیه رومانو در تزیین ستونهای چهارگوش توکار، قرنیزها، و سقفها... با صور عجایب یا هیاکل بچه فرشتگان بالدار، کودکان در حال بازی، و نقوش حلزونی، آرابسك، و گیاهان فرا گرفته بودند با خود به فرانسه آوردند. یکی از اعضای گمنام آن مکتب تصویری از دیان دو پواتیه، در حال آرایش با تاج جواهری بر سر، نقاشی کرده که اکنون در موزه ووستر ماساچوست است. بعد از سال ۱۵۴۵، عده ای از نقاشان فلاندری، از

تا نقاشیهای کاخ فونتبلو را مورد مطالعه قرار دهند، اما سبك نقاشی ایشان عمیقتر و ریشهدارتر از آن بود که تحت تاثیر ایتالیاییها و شیوه هنریشان قرار گیرند؛ به عبارت دیگر قدرت واقعگرایانه ایشان در چهره سازی بر ملاحظت زنانه وارثان رافائل برتری داشت.

يك خانواده فلاندری در فرانسه، تقریباً به تنهایی، مکتبی جداگانه به وجود آورد. ژان کلونه وابسته دربار فرانسوا بود و در پاریس و تور خدمت وی را میکرد. همه دنیا تك چهره ای را که در حدود سال ۱۵۲۵ از پادشاه نقاشی کرده است، و اکنون در لوور جای دارد، میشناسد؛ تابلویی که در آن شاه با چهرهای مغرور و پرافاده و خوشبخت، درست پیش از آنکه سقوط کند، مشاهده میشود پسر ژان، فرانسوا کلونه، به جانشینی پدر نقاش در باری شد و با مداد گچی یا رنگ روغن تصویر رجال چهار دوره پادشاهی را ضبط کرد. تك چهره هانری دوم کار فرانسوا، بر تك چهره فرانسوای اول، که ژان کشیده بود، برتری یافت؛ و از طرف

دیگر، در مقایسه این دو اثر به شگفتی می‌افتیم که چه شکاف ژرفی در میان آن عاشق پیشه زنده دل و فرزند افسرده حالش وجود داشته است. کورنی دو لیون چندی در رقابت با خانواده کلونه وارد میدان شد و کارگاه نقاشی دایر کرد و پرده‌هایی مانند تکه چهره مارشال بونیوه، عاشق وفادار مارگریت دو ناوار، از خود به یادگار گذاشت. لیکن در آن عصر نقاشی نبود که بتواند در مقابل تکه چهره‌هایی که فرانسوا کلونه ساخته بود برابری کند؛ تکه چهره‌هایی از کاترین دو مدیسی، هانری دوم ماری استوارت، الیزابت دو والوا، فیلیپ دوم، مارگریت دو والوا همسر آینده هانری چهارم، و شارل نهم جوان - که قیافه محبوبش ادا نشان نمی‌داد که روزی سلطان مخوف کشتار سن بار تلمی از آب درآید. در این آثار واقع‌گرایی و حقیقت‌گویی مکتب فلاندري با ظرافت و دقت و زنده‌دلی فرانسوی ترکیب شده‌اند؛ رنگها ملایم و خطها دقیق و محکمند، و عناصر هر شخصیت به درستی دستچین و به صورتی واحد بیان شده‌اند؛ تنها انگلستان آشنا به آثار هولباین می‌توانست قدر این ((تاریخ نگار)) را بداند و از آثارش چنانکه باید بهره‌برگیرد.

مجسمه‌سازی در ملازمت معماری بود؛ و با این وجود، مجسمه‌سازان بودند که معماری را تا آن اندازه خیره‌کننده ساختند. در واقع اکنون مجسمه‌سازان فرانسوی شاهکارهایی به وجود می‌آوردند تنها یک پله از آثاری که میکلانژ و دیگر استادان بزرگ ایتالیایی بر سنگهای معادن کارارا می‌تراشیدند پایینتر قرار داشت. مقبره‌های با شکوهی طراحی شدند برای لویی دوازدهم و آن دو برتانی به وسیله جوانی دی جوستویی در کلیسای سن دنی، برای دو تن از کاردینالهای آمبواز، به وسیله رولان لورو و ژان گوژون در کلیسای جامع روان؛ و برای لویی بو برزه، شوهر دیان دو پواتیه، در همان کلیسای جامع. تزئینات مقبره‌های کلیسای جامع روان بیش از آنکه با دنیای مردگان متناسب بنمایند، اما مجسمه کاردینالها به مهارت تجسم یافته‌اند و چهره



ژان کلونه: فرانسوای اول. موزه

واقعی ایشان چون حکمرانانی مقتدر، که در نظرشان دین فقط جزئی از سیاست شمرده میشد، عیان شده است. فرانسوای اول، همسرش کلود، و دخترش شارلوت در مقبره‌های درون کلیسای سن - دنی دفن شدند که نقشه ساختمانی آن کار دلورم و به سبک رنسانس بود و مجسمه‌های عالی آن را پیر بونتان به وجود آورده بود.

در همان نزدیکی شاهکار کوچک دیگری از بونتان به یادگار مانده که عبارت است از خاکستردانی برای قلب پادشاه. اکنون دیگر مجسمه‌سازان فرانسوی برای بهره برداری از میراث هنر کلاسیک روم نیازی به سرپرستی ایتالیاییها نداشتند.

ژان گوژون بی شک لطف و ظرافت شیوه کلاسیک را به ارث برده بود. اول بار در سال ۱۵۴۰ نام او را به عنوان ((سنگتراش و بنا)) جز و صورت ثبت شده برای کار در ساختمان کلیساهای شهر روان میبایم. در آنجا وی ستونهای سنگی حامل ارگ کلیسای سن مالکو را تراشید و مجسمه‌هایی برای مقبره‌های کاردینالها، و نیز شاید برای مقبره لویی دو برزه، ساخت؛ همچنین جایگاه پیکره مسیح مصلوب در کلیسای سن ژرمن ل / اوسروا را با مجسمه‌هایی زینت داد که ظرافت موزون خطوطشان نقش برجسته‌های یونان باستان را به یاد می‌آورند که قسمتی از آنها اکنون در موزه لوور نگاهداری میشود. خاصیت برجسته کار گوژون نمایش لطف و ظرافت زنانه بود، و در مجموعه پریان دریایی که برای ((چشمه بیگناهان)) لسکو (۱۵۴۷) ساخت این خاصیت را به سر حد کمال رساند؛ چنانکه برنینی این مجسمه‌ها را زیباترین آثار هنری شهر پاریس میدانست. قبلا دیانا و گوزن در آنه را جزو کارهای مهم گوژون نام بردیم و به مجسمه‌هایش در کاخ اشاره کردیم. مجسمه‌های رب النوعها و زنهای عربیانی که گوژون در حد کمال ساخته است برای فرانسه به منزله مظاهری از پیروزی نهضت رنسانس بر جنبش اصلاح دینی، یا پیروزی افکار گوتیک، و یا پیروزی زن بر اهانت کنندگان قرون وسطا بیش میباشند. در حدود سال ۱۵۴۲، گوژون به جرم شرکت در مجلس و عظیمی از مبلغان لوتری محکوم شد که یکتا پیرهن در خیابانهای پاریس بگردد و شاهد سوختن یکی از واعظ پروتستان بر توده آتش شود. در سال ۱۵۶۲، گوژون فرانسه را ترک کرد و به ایتالیا رفت. وی قبل از سال ۱۵۶۸ در شهر بولونیا به گمنامی درگذشت، و حال آنکه چنین فرجامی کمتر شایسته کسی بود که هنر دوره رنسانس را در فرانسه به اوج کمال خود رسانده بود.

III- پیتر بروگل: ۱۵۲۰-۱۵۶۹

به جز وجود پیتر بروگل و فرشیته، هنر پست بومان در این دوره دچار بیحاصلی بود. نقاشی میان دو جبهه نوسان میکرد، یکی همچشمی با ایتالیاییها در به کارگرفتن تکنیک ظریف، رنگامیزی در پرمایه، موضوعهای اساطیری کلاسیک، بدن برهنه زنان، و پس زمینه‌هایی از آثار معماری رومی و دیگری نوق ملی به ترسیم خصوصیات واقعی شخصیت‌های برجسته، از طریق چهره سازی، و



ژان گوژون: پریان دریایی. موزه نمایش زندگی روزمره. تشویق و حمایت از هنر فقط از جانب دربار، کلیسا، و اشراف به عمل می‌آمد، بلکه همچنین به طرزی روزافزون به کرم کیسه بازرگانان توانگری صورت می‌گرفت که میل داشتند هیكله‌های تنومند و غلبه‌های آویزانشان را از نظر تحسین آمیز آیندگان بگذرانند، و یا صحنه‌های خانگی و مناظر روستایی را آنچنانکه در زندگی واقعی وجود داشت در پرده‌های نقاشی منعکس یابند. در آثار نقاشان فلاندری يك نوع شوخ طبعی، و گاهی عجایب پسندی، جانشین حالت وقار و بزرگ منشی استادان ایتالیایی می‌شد. میکلائز هنر فلاندری را، که در نظر وی فاقد متانت و بزرگ منشی بود، با این کلمات مورد انتقاد قرار داده است: ((در فلاندر تنها برای آن نقاشی می‌کنند که چشم بیرونی را به سیرو تماشا مشغول دارند؛ چیزهایی که آدم را شاد می‌کنند...

علف مزارع، سایه درختان، پلها، رودخانه‌ها ... و خردهریزهایی در هر جای دیگر که یافت شوند ... بدون توجه به امر انتخاب و حذف.)) در نظر میکلائز هنر عبارت بود از انتخاب عناصر مهم و معنی دار برای نشان دادن عظمت، نه عرضه داشتن واقعیات موجود بدون تمیز و تشخیص. طبع موقر وی که درون چکمه‌های از پا درنیامدنی، و در انزوای حاصل از بیزاریش به جامعه بشری، جایگزین شده بود از وسوسه فریبندگی دشتهای سرسبز و دلبستگیهای کنار اجاق خانوادگی برکنار بود.

اما ما به سهم خود در مقابل نقاشان فلاندری از روی سپاسگزاری سر تعظیم فرود می‌آوریم: به یوآخیم دیپاتینیر، حتی اگر فقط به خاطر منظره‌ای باشد که به شیوه داینچی در پرده ((قدیس هیرونوموس)) خود ساخته است؛ و به یوس وان کلو برای مهارتی که در نقاشی چهره زیبای النونورا، ملکه پیشین پرتغال، به کار برده است؛ و به برنارت وان اورلی برای پرده ((خانواده مقدس)) در موزه پرادو، و همچنین طراحی روی فرشینه‌ها و شیشه بند منقوش کلیسای سن گودول در بروکسل؛ و به لوکاس وان لایدن که در عمر کوتاه سی و نه ساله‌اش آنهمه گراورهای استادانه بر روی سرب و چوب از خود به یادگار گذاشت؛ و به

یان وان سکورل برای پرده ((مریم مجدلیه)) که آن قدیسه را در حال نوازش کردن کوزه دهنیاتی که با آن پای مسیح را شسته بود نشان میدهد؛ و بالاخره به آنتونیس مور تعظیم میکنیم برای تکه چهره‌های محکم و نافذی که از دوکه دالوا، کاردینال دو گرانول، فیلیپ دوم، ماری تودور، و همچنین از خودش، که دست کمی از آن دیگران ندارد، نقاشی کرده است.

ملاحظه میکنید که چگونه حرفه نقاشی در خانواده‌ها دست به دست میگشت. یوس وان کلو مقداری از مهارت خود به ارث به پسرش کورنلیس، داد؛ و او پیش از آنکه دیوانه شود، چند تکه چهره بسیار خوب نقاشی کرد. یان ماسیس که کارگاه پدرش، کونتین ماسیس، را به ارث برده بود ساختن بدنهای برهنه، مانند پرده‌های ((یهودیت)) و ((شوشناو شیوخ))، را پیشه خود قرار داد؛ و پسرش کونتین ماسیس دوم، نیز همان نوع نقاشی را ادامه داد؛ در حالی که برادر وی، کورنلیس ماسیس، هنر خود را به انگلستان برد و هنری هشتم را در سن پیری، با چهره چین و چروک خورده و مکروهش، بر روی پرده آورد. پیترپوریوس و پسرش، فرانس، در شهر بروژ تکه چهره‌ها و پرده‌های دینی ساختند؛ و پسر فرانس، به نام فرانس پوریوس دوم، در پاریس و مانند تکه چهره‌های نقاشی کرد. نیز خانواده بروگلا وجود داشت که همه افراد آن دست در کار نقاشی بودند: پیتر بروگل ((جنی)) همسر نقاشش، مادرزن نقاشش، پسرانش، پیتر بروگل ((دوزخی)) و یان بروگل ((مخملین))، و نوه‌ها و نتیجه‌های نقاشش.....

پیتر بروگل مهین، که ذکر شهرتش از رسوم اجتناب ناپذیر طبقه روشنفکر امروزی شده است، محتملاً نام خود را از یکی از دو دهکده موسوم به بروگل، واقع در برابان، گرفته است. یکی از آن دهکده‌ها در نزدیکی سرتوخنیوس، معنی زادگاه هیرونیموس بوس، قرار داشت؛ و مسلماً بروگل در کلیساهای آن شهر تعدادی از پرده‌های بوس را، که پس از طبیعت بزرگترین تاثیر را در نقاشیهای او برجا گذارند، دیده بود. بروگل در بیست و پنج سالگی (حد ۱۵۴۵) جلائی وطن کرد و در آنورس به شاگردی پیتر کوک درآمد؛ و با سمه‌های چوبی کوک از مناظر طبیعی عشق نقاش جوان را به مزارع، جنگلها، آب، و آسمان برانگیختند. این پیتر کم شهرت دختری داشت، به نام ماریا، که در هنگام کودکی میان بازوان بروگل راه رفتن را به یاد گرفت و چون بزرگ شد به همسری وی انتخاب شد. در سال ۱۵۵۲، بروگل، به پیروی از رسم مالوف هنرمندان آن زمان، برای مطالعه نقاشی به ایتالیا رفت و با دفتر طراحی ضخیمی پر از طراحیهای مناظر ایتالیا، اما بدون پذیرفتن تاثیری از استادان ایتالیایی، به آنورس بازگشت و تا آخر عمر تکنیک برجسته نمایی، سایه روشن سازی، و رنگامیزی استادان جنوبی را نادیده انگاشت. در آنورس، چندی با بانوی صاحبخانه‌اش روابط عشقی برقرار ساخت، در حالی که به او وعده میداد که هرگاه دروغگویش را کنار بگذارد، او را به عقد خود درخواهد آورد؛ و برای نگاهداشتن حساب این دروغگو، هر بار که زن دروغی میگفت روی یک قطعه چوب دراز شیار می‌کند؛ اما چون چوبی برای اندازه گیری گناهان خود نداشت، وقتی شیارها به انتهای چوب رسیدند، آن زن را ترک کرد و پی کار خود رفت. بروگل در سنین میانه چهل و پنجاه (۱۵۶۳) ماریا کوک را، که اکنون هفده ساله شده بود، عقد درآورد و خواهش او را پذیرفته به بروکسل نقل مکان کرد. حالا تنها شش سال دیگر از عمر وی باقی مانده بود. گرچه آثار بروگل به شیوه خاصی بود که موجب شد او را ((بروگل دهاتی)) لقب دهند، ولی در حقیقت او مرد با دانش و فرهنگی بود که کارهای هومر، ویرژیل، اووید، رابله، و شاید هم اراسموس را مطالعه میکرد. کارل ماندر، ((و از اری هلند)) خوانده شده است، او را شخصی ((آرام، منظم، کم حرف، و با این حال خوش مشرب، که از ترساندن مردم... با داستانهای ارواح و اجنه لذت بسیار میبرد)) وصف کرده است؛ و شاید به همین سبب بوده است که لقب دوستانه ((جنی)) را هم بر نام او افزوده اند. شوخ طبعی سر به هجاگری میزد؛ لیکن او با، حس غمخواری فطری، تنیدی نیشخندهایش را تعدیل میکرد. یک گراور سربی آن عصر وی را با ریشی انبوه و صورتی که خطوط افکار عمیق بر آن حک شده‌اند نشان میدهد. گاهی اوقات او نیز، به پیروی از بوس، زندگی را چون تکاپوی شتابزده اکثریت ارواح برای رسیدن به دوزخ میدید. در پرده دول گریت، دوزخ را به اندازه آثار همانگیز بوس کریه و آشفته تصویر کرده است؛ در پرده پیروزی مرگ، مرگ را نه چون خواب طبیعی هیاکلی فرسوده، بلکه به صورت مخوف بریدگی جوارح و قطع حیات در نظر آورده است: اسکلت‌هایی که کاردینالها، سردارها، و دهقانان را با تیرو تیر و سنگ و داس حمله قرار داده اند؛ جانیانی که سر از تنشان جدا شده است یا به دار آویخته و یا بر چرخ شکنجه بسته

شده اند؛ و سرهای بریده و اجسادى که بر ارباهای سوارند. این نیز نمونه دیگری است از تجلی آن ((رقص مرگ)) که بالهای شوم خود را بر سراسر هنر آن روزگار تیره بختی گسترده بود.

پرده‌های دینی بروگل همه حالتی جدی دارند. آنها فاقد عظمت و لطف آسمانی پرده‌های ایتالیایی‌اند؛ بلکه تنها داستانهای کتاب مقدس را، با تعبیر تازه فلاندری و با علایم صورت و جامه مردم آن سرزمین، بازگو میکنند. این پرده‌ها بندرت حس دینی را آشکار می‌سازند، و بیشترشان تنها بهانه‌ای هستند برای نشان دادن و ترکیب بندی گروه‌های انبوهی از مردم. حتی چهره این مردم حاوی احساسی نیست؛ مردمی که همدیگر را پس می‌زنند تا مسیح را در حال حمل صلیبش ببینند؛ ظاهراً کسی توجهی به شدت رنج وی ندارد، بلکه همه فقط در پی آنند که صحنه را بهتر تماشا کنند. در بعضی از پرده‌های وی تمثیلهای کتاب مقدس به کار رفته اند، مانند پرده معروف به بذرافشان؛ پاره‌ای دیگر، به تقلید از بوس، ضرب المثلها را موضوع اصلی خود قرار داده اند. پرده کوری عصاکش کوری دیگر ردیفی از دهاتیان را نشان می‌دهد، با چشمانی بی‌فروغ و چهره‌هایی بشدت کریه، که به دنبال یکدیگر به درون گودالی فرو می‌روند؛ و پرده ضرب المثل‌های هلندی نزدیک به صد پند و ضرب المثل جاری را در یکجا جمع و ترکیب کرده است، در حالی که رایحه‌ای از بوستان افکار رابله را به مشام میرساند.

دل‌بستگی عمده بروگل به گروه‌های انبوه دهاتیان و منظره‌های طبیعی بود - طبیعتی که با نیکوکاری یا زیانکاری کورکورانه خود زمینه‌ای برای کوششهای بیهوده و قابل بخشش بشری به وجود می‌آورد. شاید در نظر او امنیت در جمعیت بود، و در این صورت دیگر احتیاجی نداشت که چهره افراد را از یکدیگر متمایز سازد، یا بدنشان را به طور کامل و برجسته نشان دهد. وی هرگز حاضر نبود شخصی را در مقابل خود بنشانند و چهره او را برای هنر، یا برای تاریخ، نقاشی کند، بلکه ترجیح میداد مردان و زنان و کودکان را در حال راه رفتن، پریدن، رقصیدن، و بازی کردن، یعنی در همه حالات جنبش و زندگی طبیعی، بنمایاند. به صحنه‌های ایام کودکیش برمی‌گشت و از تماشای مجالس جشن، شادی، موسیقی، و عروسی دهقانان، و یا شرکت در آنها، حظ وافر می‌برد. بروگل و یکی از دوستانش بارها خود را به لباس دهقانان در می‌آوردند و در بازارهای مکاره و جشنهای عروسی شرکت می‌جستند و، در حالی که خود را از بستگان معرفی می‌کردند، هدایایی برای عروس و داماد می‌آوردند.

بیشک، در ضمن این گردشها، پیتر دفتر طراحی خود را همراه داشت، زیرا در میان آثار وی تعداد زیادی طراحی از چهره‌ها و صحنه‌های زندگی روستایی یافت می‌شود. وی ذوقی به نقاشی کردن چهره اشraf از خود نشان نمی‌داد و سفارشی هم از جانب ایشان، که آنقدر در نظر نقاشانی چون مودر و تیسن پرسود مینمود،

بر روی پرده‌هایش می‌آورد؛ و حتی سگهایی که نقاشی میکرد سگهای بازاری و بی‌نژادی بودند که در هر کوی و برزنی، و کنار هر کلبه روستایی، یافت میشدند. جنبه تلخ و تاریک زندگی دهقانی را می‌شناخت و گاهی آن را چون انبوه درهمی از گروه دیوانگان در نظر مجسم می‌ساخت. اما بالاتر از همه دوست داشت که بازیهای کودکان روستایی، رقص بزرگترهایشان، و آشوب و سرمستی مجالس عروسیشان را تصویر کند. در پرده سرزمین کوکانی دهقانی فرسوده از کار، یا عشق، یا باده روی سبزه دشت پهن شده اند و به ((آرمانشهر)) می‌اندیشند. گویی بروگل می‌خواهد بگوید تنها دهقان است که میداند چگونه بازی کند و بخوابد، به همان نحو که میداند چگونه کار کند، جفتی برای خود بگیرد، و بمیرد.

در برابر مرگ، تنها يك راه تسلي نشان میدهد، و آن اینکه مرگ جزئی جدا نشدنی از همان طبیعتی است که وی با کلیه مظاهر زیبایی و هولناکی، رویش و فساد، و تجدید و تحولش می‌پذیرفت و می‌پسندید. منظره سراسری طبیعت، ناچیزی بشر را جبران میکند؛ بیهودگی جز در شکوه کل بخشوده میشود. تا آن زمان، منظره به عنوان ضمیمه و زمینهای برای هیاکل انسانی و حوادث تاریخی به کار برده میشد، اما بروگل منظره را اصل نقاشی خود قرار داد و آدم را چون عارضه یا حادثه‌ای ناچیز بر آن افزود. در پرده سقوط ایکاروس، آسمان، دریا، کوهستان، و خورشید تمام توجه نقاش، همچنین توجه افراد روی پرده، را به خود جلب کرده اند، و خود ایکاروس عبارت است از دو ساق پای ناچیز که به شکل مسخره‌ای در حال فرو رفتن به درون دریاست.

همچنین در پرده طوفان، هیکل آدمی بزحمت دیده میشود، زیرا وجود ناتوانش در نبرد با طبیعت و در نیروی عناصر طبیعی محو گشته است.

هنر و دیدگاه فلسفی بروگل در پنج اثر وی، که باقیمانده يك سلسله نقاشیهای است که در نظر داشت برای نمایش حالات مختلف سال بسازد، به حد اعلاي خود میرسند. پرده خرمن گندم، به طور خلاصه، درو و خرمن کردن دسته‌های گندم، ناهار خوردن یا چرت زدن کارگران در زیر گرما، و سکون مشهود هوای تابستان را مصور می‌سازد. در خرمن یونجه خشک، دختران و پسران زنبیل‌های پر از میوه‌های پاییزی را روی سرشان حمل میکنند، دهقانی داسش را تیز میکند، زنان خوش بنيه یونجه را درو میکنند، و مردان آن را بر بالاي توده عظیم بار ارابه‌ها سوار میکنند؛ اسبان نیز با استراحت کوتاه خود علوفه می‌خورند. بازگشت رمه فرار سیدن زمستان را خبر میدهد؛ آسمان تیره و تار شده است و رمه به سوي آغلهای خود باز میگردد. از همه اینها عالیت پرده شکارچیان در برف است: بامها و زمین سفید شده اند؛ زمین خانه‌ها با دورنمایی شگفت آور در طول پشته‌ها و هموارها قرار گرفته است؛ مردان روی یخ سر می‌خورند، و هاکی بازی میکنند، و به زمین می‌افتند؛ شکارچیان و سگهایشان روی به خارج دهکده گذارده اند تا طعمه‌ای به چنگ آورند؛ درختان خشک و برهنه اند، اما پرندگان بر شاخسار آنها وعده بهار میدهند. پرده روز افسرده نمایش زمستانی است که با حالتی گرفته



پیتر بروگل: شکارچیان در برف. موزه بدرود میگوید. بروگل در این پرده‌ها به اوج استادی خود رسید و ملاک و معیاری برای ساختن منظره‌های برفی در هنر آینده پست بومان به وجود آورد.

تنها يك نفر نقاش یا هنرشناس میتواند تکنیک کار و ماهیت هنری این پرده‌ها را داوری کند. چنین به نظر رسد که بروگل از مصور ساختن هیاکل آدمی در دو بعد کاملاً راضی است، و نیز حاضر نیست با سایه زدن بدن‌هاشان خود را در زحمت بیندازد؛ بلکه قوه تخیل تماشاگر را آزاد میگذارد که اگر لازم بداند بعد سومی برد و بعد وی بیفزاید. بروگل بیش از آن به گروه‌های انبوه مردم دلبستگی دارد که به هر يك از افرادشان توجه مخصوص نشان دهد؛ و تقریباً همه دهقانانش را يك شکل، یعنی چون توده‌های بیرختی از جسم آدمی، مجسم میسازد. وی مدعی واقعگرایی نیست، مگر به طور کلی. عادتاً به اندازه ای آدم و حادثه ضمنی در هر يك از پرده‌هایش گنجانده که به نظر میآید وحدت هنری را فدا ساخته است؛ لیکن در عوض، وحدت باطنی يك دهکده، گروهی از مردم، و موجی از زندگی را بر پرده ضبط میکند.

این مرد میخواهد چه بگوید آیا تنها میخواهد بشر را، به سان ((تربچه قاچ خورده)) عجیب و غریبی به تمسخر بگیرد، و یا زندگی را، به عنوان خراش احمقانه ای به سوی پوسیدگی، مورد ریشخند قرار دهد او از چرخش پر نشاط رقص دهقانان غرق لذت میشد، با رنج سخت کاریشان همدردی میکرد، و با شوخ طبعی اغماضگر خود بر خواب مستانه شان مینگریست. اما بروگل هرگز از زیر نفوذ بیماربخش بوس رهایی نیافت.

مانند آن ناقدیس هیرونیמוس از توصیف جنبه‌های تلخ کم‌دی بشری افلیجها، و جائیها. و واماندگی و وقاحت، و سلطه نرم نشدنی مرگ لذتی آمیخته به نیش تمسخر در خود احساس میکرد. گویی عمدا دهقانان کریه المنظر را دستچین میکرد تا کاریکاتور آنها را بسازد، لیکن هرگز به آنها اجازه تبسم کردن و خندیدن نمی داد؛ و اگر میخواست به صورتهای خامشان حالتی ببخشد، بی شك حالتی بود از بیقیدی ابلهانه، یا حساسیتی که با ضربات تازیانه زندگی از کالبد وجودشان بیرون رانده شده بود. وی از مشاهده بی اعتنائی نیکبختان نسبت به رنج و فلاکت تیره بختان، و نیز از دیدن اینکه زندگان با چه شعف و شتابی مردگان خود

را به دست فراموشی میسپارند، دچار اعجاب و انزجار میشد. بروگل از وسعت ژرفانمایی طبیعت به خفقان میافتاد: آن پهنای بیکران آسمان که در زیرش کلیه وقایع بشری ناچیز مینمایند؛ و فضیلت و رذیلت، رشد و فساد، و بزرگ منشی و بدنامی، در برابر آن، ارزش و معنای خود را از دست میدهند منظره دنیایی که افراد آدمی را در عظمت خود فرو میبلعد.

ما نمی دانیم که آنچه در فوق گذشت فلسفه واقعی بروگل بوده است یا صرفاً نتیجه بازیگوشی قلم هنرمندش.

همچنانکه نمی دانیم چرا آن قدر زود دست از پیکار خود کشید، زیرا در چهل نه سالگی زندگی را بدرود گفت (۱۵۶۹)؛ شاید گذشت سالهای بیشتری میتوانست خشم او را اندکی فرونشاند. وی یک از نقاشیهای خود، به که دارای موضوعی ابهام انگیز است به همسرش بخشید. در این پرده، که رنگهای سبز درخشان با آبیهای دور افتاده به طرز استادانه ای ترکیب شده اند، گروهی از دهقانان را مشاهده میکنیم که در نزدیکی چوبهدار دهکده به پایکوبی مشغولند، در حالی که زاغی سیاه، که نشانه زبان یاهو سراسر است، بر سر چوبه دار نشست است.

VI- کراناک و آلمانیها

معماری کلیسایی آلمان در دوره اصلاح دینی به تاریکی گرایید. دیگر هیچ کلیسای تازه ای برای تجلیل هنر یا دین برپا نخاست. بسیاری از کلیساها ناتمام ماندند، و بسیاری دیگر بکلی ویران شدند تا با سنگهای آن دژهای امیران برپا شوند. کلیساهای پروتستان هدف خود را صرفاً معطوف به سادگی و بیپیرایگی ساختند؛ و حال آنکه کلیساهای کاتولیک، گویی از روی اعتراض، دست به افراط کاری در انواع زینتها زدند، و همین زمان بود که رنسانس نیز به سبک باروک گرایید. چون دوکها جانشین اسقفها شدند، معماری بناهای شهری و کاخها نیز جای ساختمان کلیساهای جامع را گرفت؛ و دولت سازمان دینی را در حیطه خود آورد. برخی از بناهای شهری که از آن زمان به یادگار مانده بودند و ارزشی داشتند جز و تلفات جنگ جهانی دوم در آمدند؛ آلتهاوس در برونسویک، خانه صنف قصابان در هیلدسهایم، و بنای راتهاوس (تالار شورا) در نیمگن. پر ادعاترین معماری آن عصر، و دوره بعدیش، به شکل دژهای بسیار بزرگ در قلمرو امیران محلی برپا شد، مانند: دژ درسدن که برای مردم آن ایالت به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ فلورین (۲,۵۰۰,۰۰۰ دلار) تمام شد؛ و کاخ دوک کریستوفر در شتوگارت که آنچنان در تهیه اثاثیه، چلچراغها، و تزیینات آن راه اسراف پیموده شد که هیئت قضات شهر به دوک اخطار کردند که تحمل و شوکت دربارش به طرز رسوا کننده ای با تنگدستی ملتش در تضاد است؛ و نیز دژ وسیع هایدلبرگ، که در قرن سیزدهم بنای آن آغاز شده بود، در سالهای ۱۵۵۶ تا ۱۵۶۳ دوباره به شیوه رنسانس ساخته شده، و در جنگ جهانی دوم قسمتی از آن آسیب دید. هنرهای صنعتی کمال خود را در خدمت به شاهزادگان، اعیان، بازرگانان، و صرافان محفوظ نگاه داشتند. گنجسازان، دروگران، عاج تراشان، حکاکان، مینیاتورسازان، نساجان، آهنگران، سفالگران، زرگران، سلاحسازان، و جواهرسازان همه مهارتها و فنون قرون وسطایی را به ارث برده بودند، گر چه اکنون تمایل عمومی بر این بود که سلیقه و اشکال هنری را فدای پیچیدگی و وفور تزیینات کنند. بسیاری از نقاشان طرحهایی برای باسمه‌های چوبی ترسیم کردند، و در این کار به همان اندازه دقت به کار میکردند که در ساختن تکه چهره پادشاهان؛ باسمه کارانی مانند هانس لوتسلیبرگر، اهل بال، با همان ایمان و علاقه استاد بزرگی چون دورر به حرفه خود اشتغال میورزیدند. زرگران نونبرگ، مونیک، و وین سرآمد رقباي خود بودند؛ چنانکه و نتسل یا منیتسر قادر بود که استاد چینی را به مبارزه طلبد. در حدود سال ۱۵۴۷، پیشهوران هنرمند آلمانی نقاشی روی شیشه را با رنگهای مینایی متداول ساختند و بدین ترتیب ظروف و پنجره‌ها با نقوش و تصاویری، گر چه خام لیکن متنوع، تزیین یافتند؛ و بورژواهای توانگر توانستند تصویر خود را جوش خورده بر شیشه پنجره خانه شان محفوظ نگاه دارند.

مجمه‌سازان آلمانی همان روش دبیرین خود را در ساختن مجسمه‌ها و نقوش برجسته فلزی ترجیح دادند.

پسران پتر فیشر حرفه او را دنبال کردند: پتر کهین صفحه ای برنزی با نقش برجسته ((اورفئوس و انورودیکه)) را قالب ریزی کرد؛ هانس طرح زیبایی ((حوضچه آپولون)) را برای حیاط تالار عمومی شهر نورنبرگ ارائه نمود؛ پاول، چنانکه معروف است، پیکره زیبایی ((حضرت مریم نورنبرگ)) را از چوب ساخت. پتر فلوئر، اهل نورنبرگ، نقش برجسته های عالی رشتک، عدالت، ساتورنوس، و موز رقص را قالب ریزی کرد. یکی از جالبترین نفایس موزه لوور مجسمه نیم تنه اوتوهاینریش، کنت کاخشین، است که توسط یواخیم دشلر ساخته شد؛ بلندی آن نزدیک به هفده سانتیمتر است و ضخامت هیکل فر بهش نیز تقریباً به همین اندازه میرسد، با چهره ای که پرورده سالها خوش اشتهایی بوده است. این نمونه بارزی از حداکثر شوخ طبعی آلمانی است.

اما افتخار هنر آلمانی همواره بر نقاشیش متکی ماند. هولباین کهین در استادی همدریف دورر بود؛ لوکاس کراناخ بلا فاصله پشت سرایشان قرار داشت؛ و بالدونگ گرین، آلتدورفر، و امبرگر گروه معتبری از نقاشان دست دوم را به وجود میآوردند. هانس بالدونگ گرین با نقاشی محجر محراب کلیسای فرایبورگ ایم برایسگاو شهرت خود را به دست آورد؛ اما اثر جذابتر او پرده ((حضرت مریم با طوطی)) است که زن توتونی فربه و سرخ و سفیدی را با موی طلایی نشان میدهد، در حالی که طوطی به گونه هایش نوک میزند. کریستوفر امبرگر چند تک چهره ظریف و با سلیقه نقاشی کرد؛ از جمله ((تک چهره شارلف پنجم))؛ در موزه لیل، که حالت صمیمت، ذکاوت، و در عین حال تعصب پنهانی وی را بخوبی آشکار میسازد؛ و ((تک چهره یک مرد)) در ((موسسه هنری شیکاگو)) که در آن صورتی نجیب و مهربان با قلمی محکم و دقیق ترسیم شده است. آلبرشت آلتدورفر با منظره های پر شکوهی که ساخته در میان این گروه نقاشان مقام شامخی احراز کرده است؛ در پرده ((قدیس جورج))، مرد سلحشور واژدها در میان انبوه درختان، که پرده را پر کرده اند، تقریباً از نظر پنهان میمانند؛ حتی پرده ((نبرد آریلا)) گروه رزم آوران را در وفور برج و باروها و فراوانی کوه ها، آبها، ابرها، و خورشید گم میسازد.

این دو اثر آلتدورفر، به اضافه پرده دیگری به نام ((استراحت در هنگام فرار به مصر))، از نخستین منظره سازیهای واقعی در نقاشی امروزی به شمار میآیند.

لوکاس کراناخ مهین نام خود را از زادگاهش کروناخ، که شهری بود در فرانکونیای علیا، گرفته است. درباره زندگی وی تقریباً هیچ اطلاعی در دست نیست، مگر از آن هنگام که در سی و دو سالگی به سمت نقاش درباری در ویتنبرگ به خدمت فردریک خردمند، برگزینده ساکس، در آمد (۱۵۰۴). کراناخ مقام خود را در دربار ساکس، یا گاهی در وایمار، برای مدت نزدیک به پنجاه سال محفوظ نگاه داشت. لوتر را ملاقات کرد، او را پسندید، بارها چهره ها را نقاشی کرد، و پاره ای از نوشته های وی را با کاریکاتور پاپها مصور ساخت؛ اما در عین حال تک چهره هایی از بزرگان و اعیان کاتولیک، مانند دوکه که دالوا و آلبرشت، اسقف اعظم ماینتس، را نیز نقاشی کرد. وی در کار تجارت و کسب زرنگ بود، کارگاه خود را تبدیل به کارخانه تولید تک چهره ها و پرده های دینی کرد، گوشه ای از آن را هم اختصاص به فروش کتاب و دارو داد، در سال ۱۵۶۵ شهردار ویتنبرگ شد، و سرانجام با کیسه پر پول و عمر پرسال دار فانی را بدرود گفت.

اکنون نفوذ هنری ایتالیا به ویتنبرگ رسیده بود. این تاثیر در لطف آسمانی پرده های دینی کراناخ نمایان است، و در پرده های اساطیری، و بخصوص در تصاویر بدنهای برهنه ها، بیشتر آشکار میشود. اکنون در آلمان نیز، مانند ایتالیا، معبودان و قهرمانان غیر دینی با مریم، مسیح، و قدیسان به رقابت برخاسته بودند؛ اما شوخ طبعی آلمانی خدایان مرده اساطیری را به بازی و تفن می گرفت و از این راه روح نشاطی به سنن نقاشی میدمید؛ مثلاً در پرده داور پاریس اثر کراناخ، پاریس یکی از قهرمانان جنگ تروا به خواب رفته در حالی که سه مظهر جمال، لرزان از سرما، منتظرند که او از خواب بیدار شود و زیباییهایش را داور کند. در پرده ونوس و کوپیدو، الاهی عشق به رسم معمول در برهنگی کاملش نشان داده شده است، جز آنکه کلاه بزرگی نیز بر سر دارد؛ گویی کراناخ میخواست است به کنایه برساند که عشق همیشه بر اثر موانست به وجود میآید؛ به طوری که اگر یک عامل فرعی نامانوس (کلاه) بر آن افزوده شود، از

شدت اثر آن می‌کاهد. لیکن ونوس او مورد پسند عمومی قرار گرفت و خواستار بسیار یافت؛ کراناخ با کمک دستیارانش آن الاهی را به یک دو جین شکل مختلف بر پرده‌ها نمایان ساخت که اکنون روشنی بخش موزه‌های فرانکفورت، لنینگراد، گالری بورگزه، و موزه هنری مترپلین شده‌اند. ونوس موزه فرانکفورت زیباییهای بدنش را آشکارا در پس یک دوجین الیف تار عنکبوتی پارچه‌ای تن نما پنهان میدارد؛ و در پرده لوکرتیا، در موزه برلین، همان زیبایی عریان بار دیگر جلوه گر میشود؛ لوکرتیا، در حالی که دشمنهای برهنه در دست دارد، با شادمانی آماده آن است که لکه بدنایی را از دامن خود بشوید. آن زنی که مدل و نوسها بود برای ساختن پرده پری دریایی بهاری (موزه نیویورک) نیز الهامبخش کراناخ شد، و در حال دراز کشیده بر روی خوابگاهی از برگ سبز در کنار برکه آب بار دیگر بر پرده جلوگیری کرد. در نقاشی دیگری از کراناخ که در موزه ژنو نگهداری میشود، آن زن به صورت یهودیت در آمده است، اما دیگر برهنه نیست. بالاخره همان زن را، که باز برهنه شده است، به صورت حوا در پرده‌های بهشت (موزه وین)، آدم و حوا (موزه درسدن)، و حوا و مار (موزه شیکاگو) مشاهده میکنیم. تقریباً همه این پیکرهای برهنه خاصیتی دارند که آنها را از هر نوع اثر شهوت انگیز به دور میدارد. کراناخ در پرده‌های یک نوع شوخ طبعی شیطانی را با گرمی رنگها و ظرافت ایتالیایی منش خطوط به هم در آمیخته است؛ و، علاوه بر آن، با صراحت نامیهن پرستانه‌ای زن آلمانی را باریک و لاغر اندام نشان داده است. این اقدام دلاورانه‌ای بود به کوچک کردن ((بانوی آلمانی))! تک چهره‌هایی که از زیر قلم کراناخ و دستیارانش بیرون آمده بیش از تصاویر یکنواخت از بدنهای برهنه قابل توجهاند، و در حقیقت برخی از آنها

دارند. تک چهره آناکوسپینیان نمونه‌ای از واقع‌پردازی قلم نقاشی است که با خشکی و صراحت بیاننش چاشنی ظرافت کاری و جامعه‌ای فاخر و کلاهی پفدار تعدیل یافته است. شوهر آن بانو، به نام یوهانس کوسپینیان، نیز برای به وجود آوردن تصویر عالیتري در برابر دیدگان کراناخ جای گرفت. در تک چهره یوهانس کوسپینیان همه آرمانهای یک اومانیزست جوان در چشمانی اندیشناک منعکس شده، و این اشارت با رمز کتابی که وی مشتاقانه در دست می‌فشارد به تأیید رسیده است. شاید تصویر صد شخصیت صاحب‌مقام در این آتلیه مشهور به وسیله رنگ روغن یا گچ نقاشی ضبط شدند، ولی هیچ کدام آنها مانند تک چهره شاهزاده ساکس (موزه واشینگتن) شایستگی جاویدان را نداشت؛ تصویر این کودک مظهری است از بیگناهی، ملایمت، و جدهای طلایی.

کراناخ در سویی دیگر زندگی تک چهره یوهانس شونر را ساخته است که علایم کریه پیری آمیخته با تشخیصی هنرمندانه را در نظر بیننده مجسم میکند. همچنین در مجموعه آثار کراناخ گاهی جانورانی زیبا و نژاد دار تصویر شده‌اند، و بخصوص گوزنهایش به اندازه‌های زنده و طبیعی مینمایند که به گفته یکی از دوستانش ((سگها از دیدن آنها به عوعو می‌افتند.)) اگر کراناخ در آغاز کار به آن اندازه موفقیت نمی‌یافت احتمال میرفت هنرمند بزرگتری از آب درآید. کثرت عده مشتریان و مشوقان وی باعث تجزیه و پراکندگی نیروی نبوغ او شد. به طوری که دیگر وقت نداشت همه استعداد هنری خود را در یک راه به کار اندازد. پس چون به هشتاد و یک سالگی رسید خسته شد و از کار باز ماند. طراحیش که زمانی به قدرت کار دور رسیده بود بی‌دقت شد، ریزه کاریها از قلمش افتاد، و چهره‌ها و پیکرهای برهنه و درختان شبیه به هم آنقدر در زیر دستش تکرار شد که حالتی بی‌روح به خود گرفت. در آخر باید ناگزیر با قضاوتی که دورر سالخورده درباره کراناخ تازه کار کرده بود هماوا شویم و بگوییم: لوکاس میتوانست علایم ظاهری را وصف کند نه روح را.

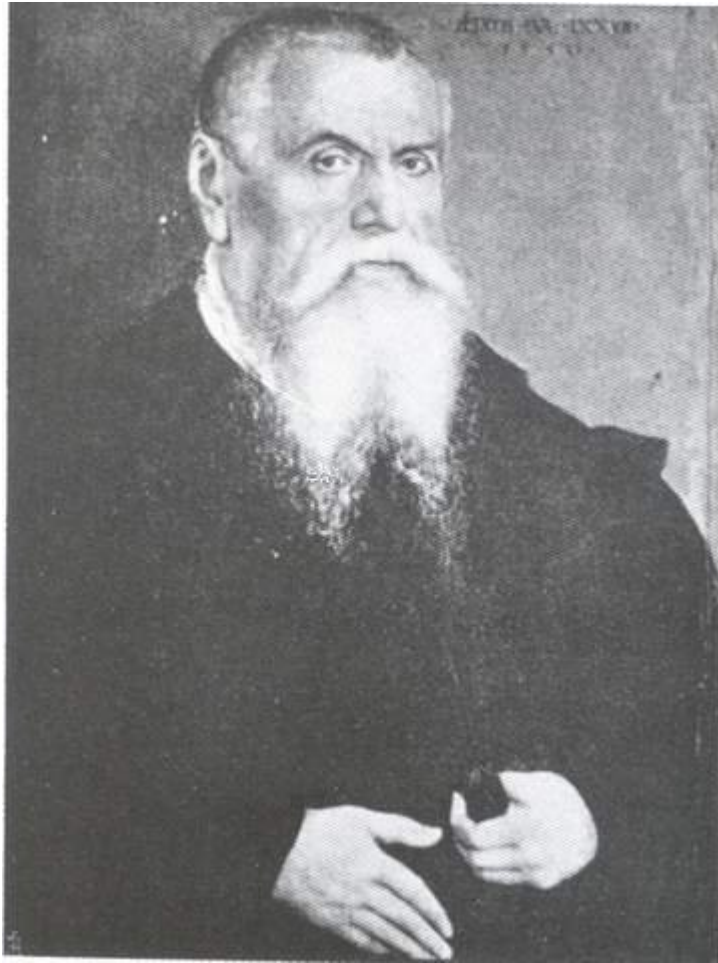
در سال ۱۵۵۰، هنگامی که هفتاد و هشت سال از عمر کراناخ گذشته بود، وی خود نگارهای، را ساخت، با سری ستبر و چهار پهلوی، ریشی سفید و پروقار، دماغی پهن، و چشمانی پر از شخصیت و غرور، که بیشتر چون مشاور یا بازرگانی تنومند به نظر می‌آید تا یک نفر نقاش و باسمة کار. سه سال بعد، جسمش را تسلیم خاک کرد.

وی سه پسر از خود باقی گذارد که همه نقاش بودند؛ یوهان لوکاس، هانس، و لوکاس کهین که پرده معروفش به نام هرکول خوابیده با نشان دادن آن قهرمان غول آسا در بیاعتنایی کامل نسبت به زیباییهای

آدم کوتوله‌ها به تنش فرو میکنند، و از غشا خارجي پوستش هم نمي گذرند، مضمون قابل اندیشه اي را از رابله به سويفت انتقال داد. شايد لوکاس کراناخ مهين نیز، با همان بي اعتنايي هر کولي، زخم زبانه‌اي مدعيان را که به بورژواپرستي و شتابزدگي دور از وظيفه شناسي متهمش ميساختند - تحمل کرده بود؛ و اکنون نیز در زیر سنگ قبري که مدح ابهام انگيز ((تند کارترين نقاش)) بر آن حک شده براحتي غنوده است.



لوکاس کراناخ: مارتین لوتر. مجموعه هنري جي. جانسن. فيلادلفيا



لوکاس کراناخ: خودنگاره. گالری

با مرگ او عصر درخشان نقاشی آلمانی به پایان رسید. علت اصلی این انحطاط به احتمال قوی شدت مناقشات دینی بود، نه ممانعت پروتستانها از تمثالسازی قدیسان. محتملاً، پس از سال ۱۵۲۰، فساد اخلاق عمومی به نقاشی آلمانی حالتی پست و خشن بخشید، چنانکه نقاشی بدنهای برهنه بیش از هر نوع نقاشی دیگر هواخواه پیدا کرد؛ و حتی در نقاشی روایات کتاب مقدس نیز به مضامینی چون شوشنا و شیوخ، و زن فوطیفار در حال اغوای یوسف، یا بنشعب در حمام روی آوردند. در مدت دو قرن بعد از مرگ کراناخ هنر آلمانی به قهقرا رفت و در پس امواج منقلب دین و جنگ از نظر پنهان ماند.

V- سبك تودور : ۱۵۱۷-۱۵۵۸

دوره فرمانروایی هنری هشتم با یک شاهکار معماری گوتیک در نمازخانه هنری هفتم آغاز شد؛ و با ساختمان کاخهای سلطنتی به شیوه معماری رنسانس پایان یافت؛ و همین تغییر شیوه هنری غلبه یافتن دولت بر دین را به درستی مجسم میساخت. حمله حکومت وقت بر اسقفها، صومعهها، و عواید کلیسایی موجب متوقف ماندن معماری دینی در انگلستان شد؛ و این وضع نزدیک به صد سال دوام یافت.

هنری هفتم پیش از وفات خود مبلغ ۱۴۰,۰۰۰ پوند (۱۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار) وقف ساختن نمازخانه حضرت مریم در دیر وستمینستر کرد تا آرامگاهش شود. این نمازخانه از لحاظ معماری چندان ارزشی ندارد، اما از جهت تزئیناتش شاهکاری به شمار میآید، از خود قبر گرفته تا سنگ کاری در هم بافته طاق بادزنی آن که بحق ((عالیترین نمونه سنگ کاری پرداخته دست بشر)) خوانده شده است. از آنجا که نقشه این

نمازخانه به سبك گوتيك و تزئينات آن رنسانسي است، ما در اینجا نمونه آغازين سبك تودور يا سبك فلوريد را در برابر نظر داريم. هنري هشتم، كه خود اومانیستی جوان بود، بزودي دلبسته اشكال معماری كلاسیك شد؛ او و وولزي عدهاي از هنرمندان ایتالیایی را به انگلستان دعوت کردند. یکی از آنها، به نام پیتر و توریجانو، مامور تزئین مقبره پدر پادشاه شد. بر روی تابوت سنگی، كه از مرمر سفید و سنگ سیاه ساخته شده بود، مجسمه ساز فلورانس با كنده کاری و مفرغ مطلا نقوشي تزئینی پدید آورد: كودكان فربه، تاجهای گل و گیاه با لطافتی آسمانی، نقوش برجسته مریم عذرا و قدیسان دیگر، فرشتگانی نشسته بر فراز قبر در حالی كه پاهای قشنگ و ظریفشان را در فضا آویزان کرده اند، و بر بالای همه اینها دو پیکره خوابیده هنري و ملكه‌اش الیزابت. این مجموعه از آن گونه مجسمه‌سازیهای بود كه انگلستان تا آن زمان به خود ندیده بود و بعدا هم چیزی از آن برتر در انگلستان بود



نمازخانه هنري هفتم، وستمینستر نیامد. در این مقبره، چنانكه فرانسیس بیکن گفته است، پادشاه خسیسی كه پنیها را كش رفته بود تا پوندها را خرج كند غنوده بود، ((باشكوهی بسیار بیشتر از زمانی كه در كاخهای سلطنتی خویش به سر میبرد.)) هنري هشتم آدمی نبود كه اجازه بدهد هیچ كس دیگر از او با جلال و شوكت بیشتری به خاك سپرده شود. در سال ۱۵۱۸ قرار گذارد مبلغ ۲۰۰۰ پوند برای ساختن مقبره ای ((به میزان يك چهارم بزرگتر)) از مقبره پدرش به توریجانو جایزه بدهد؛ اما این پیمان هیچ وقت به پایان نرسید، زیرا هنرمند نیز مانند هنري هشتم خوبی شاهانه داشت و بر اثر يك رنجش ناگهانی انگلستان را ترك كرد (۱۵۱۹)؛ و بار دیگر هم كه به آن کشور بازگشت در ساختمان مقبره هنري هشتم كار نکرد. در عوض برای نمازخانه هنري هفتم محراب بلند آسمانه داری را با جدار تزئینی پشت آن طراحی كرد، كه در سال ۱۶۴۳ به دست افراد كرامول منهدم شد. در سال ۱۵۲۱، توریجانو به اسپانیا مهاجرت كرد.

بار دیگر به سال ۱۵۲۴ کمدي مرگ روي صحنه آمد؛ و آن هنگامي بود که وولزي يکي ديگر از معماران فلورانس، به نام بندتو دارووتسانو، را مامور کرد که در نمازخانه سنت جورج در قلعه وينزر مقبره اي برايش بسازد؛ که بنابه نوشته لرد هربرت آو چربري ((نقشه آن به مراتب از مقبره هنري هفتم باشکوهتر بود.)) وقتي کاردينال وولزي مغضوب شد و از مقام خود افتاد، از پادشاه اجازه خواست که دست کم صورت برجسته روي قبرش را براي ساختن مقبره محقري در يورک با خود ببرد، اما هنري هشتم امتناع ورزید و مقبره ناتمام وولزي را چون ظرفي براي خود غصب کرد، و به هنرمندان دستور داد که مجسمه خودش را به جاي صورت برجسته وولزي روي سنگ قبر بتراشند. اما دين و ازدواج او را سرگرم ساختند و بناي آن مقبره باشکوه هيچ وقت به اتمام نرسيد. بعدها، چارلز اول خواست در آن محل دفن شود، اما پارلمنت که مخالف وي بود تزيينات آن را قطعه به قطعه فروخت تا آنکه تنها مرمر سپاه تابوت سنگيش باقي ماند که آن هم سرانجام (۱۸۱۰) براي ساختن آرامگاه نلسن در کليساي جامع سنت پول به کار رفت. به غير از اين اقدامات که شرحشان گذشت، و نيز ساختمان زيبا و جذاب نمازخانه کينگز کالج کيمبريج با شبك چوبي، نيمکتها، شيشهبنده منقوش، و طاق قوسي باشکوهش، معماري آن عصر به طور عمده اختصاص يافت به تبديل خانههاي بيلاقي اشراف به کاخهاي شاه پرياني و مجللي که بتدريج در ميان دشت و جنگلهاي انگلستان برپا شدند. معماران همه انگليسي بودند، اما تعدادي از هنرمندان ايتاليائي نيز در کار تزيينات با ايشان همکاري ميکردند. نمايي عريض و با ابهت، مرکب از عناصر ساختماني گوتيك و رنسانس، دروازههاي با برجکهاي هرمي که به درون حياطي باز ميشد، تالار وسيع با فضاي کافي براي ضيافتهاي بزرگ، پلکانی جسيم و سنگين که معمولاً از چوب کنده کاري شده ساخته ميشد، اطاقهاي مزين به نقاشيهاي ديواري و فرشينهها که از پنجرههاي مشبك يا پنجرههاي بيرون نشسته نور

گل، درختزار وسيعي براي گوزنها، و دورتر از آن شکارگاه خصوصي؛ اين بود آنچه يك نجيبزاده شكاك انگليسي از بهشت موعود پيش خريد ميکرد.

يکي از معروفترين کاخهاي بيلاقي به سبك تودور، همتن کورت بود که وولزي در سال ۱۵۱۵ براي خودش ساخت، اما بعداً از ترس، آن را به پادشاه تقديم کرد (۱۵۲۵). نه تنها يك نفر معمار، بلکه هيئتي از استادکاران انگليسي آن را به وجود آوردند. اين بنا اساساً به سبك گوتيك قائم، و برطبق نقشه اي قرون وسطايي، با برجهاي، ديوارهاي کنگره دار، و خندق دفاعي ساخته شده بود، اما جواني دامايانو افزودن قابندهاي گرد از گل صورتگري بر نماي خارجي بنا اندکي خاصيت معماري رنسانس بر آن بخشيد دوک وورتمبرگ، که در سال ۱۵۹۲ از انگلستانديدن کرد، همتن کورت را باشکوهترين کاخ دنيا ناميد. اندکي کمشکوهتر از همتن کورت، کاخ ساتن پليس در ساري است که براي سر ريچارد وستن ساخته شده بود (۱۵۲۷-۱۵۲۱)، و همچنين کاخ نانسنج است که در سال ۱۵۳۸ بدواً براي هنري هشتم با نقشه اي شاهانه در نظر گرفته شده بود. يك نوشته قديمي درباره کاخ اخير چنين گزارش ميدهد: ((وي بهترين پيشه‌وران و معماران و سنگتراشان و مجسمه‌سازان ملل مختلف، از معماران ايتاليائي، فرانسوي، و هلندي تا معماران بومي انگليسي، را به آن محل دعوت کرد و ايشان براي تزيين آن کاخ هر يك نمونه شگفت انگيزي از هنر خود را به منصفه ظهور درآوردند، و داخل و خارج آن را با مجسمه‌هايي که زيبايي شاهکارهاي باستاني روم را عينا تجديد ميکرد زينت بخشيدند.)) دويست و سي نفر مرد، به طور دايم، براي برافراشتن آن کاخ، که ميپايست در زيبايي و جلال بر شامبور و فونتنبلو فرانسوي اول برتري گيرد، کار ميکردند. بندرت پادشاهان انگلستان به آن اندازه دولتمند، يا اهالي انگلستان به آن درجه مستمند بوده اند. هنري هشتم درگذشت، قبل از آنکه بتواند ساختمان کاخ نانسنج را به پايان رساند؛ اليزابت آن را اقامتگاه خاص خود ساخت؛ چالز دون آن را به معشوقه‌هاش، ليدي کسلمين، بخشيد (۱۶۷۰)؛ که وي نيز خرابش کرد و به قطعات فروخت گويي اين را تنها راه تبديل تشريفات اعياني به وسايل زندگاني دانست.

VI- هولباين كهين: ۱۴۹۷-۱۵۴۳

چقدر در مقابل هر اثر هنري كلمات بيهوده اند! هر هنري اصالتا امتناع دارد از اينكه با واسطه عامل ديگري، غير از خودش، ترجمه و تفسير شود؛ به عبارت ديگر، هنر خاصيتي ذاتي و جدا نشدني داد كه يا بايد به تنهائي و ذاتا بيان حال كند و يا اصلا دم نزند. تاريخ فقط ميتواند استادان هنر و شاهكارها را در خود ثبت كند، اما نميتواند آنها را به معزما منتقل سازد. ساكت نشستن در برابر پرده هاي كه هولباين كهين از همسر و فرزندان خود ساخته بهتر از خواندن يك زندگينامه است. با اين حال ...



- هانس هولباين كهين: خانواده نقاش. وي از لحاظ شجره خانوادگي خوشبخت تر بود تا در زندگي شخصي. پدرش يكي از نقاشان نامي آوگسبورگ بود. هانس هولباين مباني نقاشي را از او آموخت، و بعدا نيز از هانس بوركمير شمه اي از فنون ظريفكاري و برجسته نمايي ايتاليائيها را فرا گرفت. در سال ۱۵۱۴ چهار قاببند چوبي براي محراب كليسا ساخت كه اکنون در ((گالري آوگسبورگ)) است آثاري مخلوط از عناصر مختلف، اما قابل تحسين براي پسري پانزدهساله. دو سال بعد با برادرش آمبروز، كه او هم نقاش بود، به شهر بال نقل مكان دادند؛ شايد سبب آن بود كه پدرش بيش از اندازه به سبك كار خود، كه هنوز گوتيك مانده بود، ايمان داشت و در تعليم آن اصرار زياد ميورزيد؛ يا شايد هم به دليل آنكه در آوگسبورگ هنوز پول ((با فرهنگ)) آن قدر فراوان نشده بود كه بتواند عده زيادي از هنرمندان را مورد تشويق خود قرار دهد؛ به هر حال، اين است كه جواني و نبوغ بندرت در خانه بند ميشوند در بال، دو برادر دريافتند كه آزادي عذابي است. هانس كتابهاي مختلفي، از جمله مدح ديوانگي اراسموس، را مصور ساخت، تعدادي نقاشي بي اهميت كشيد، نقشه علایمي براي يكي از معلمان مدرسه طراحي كرد، و سطح ميزي را با ماجراهاي زندگي ((قدیس هیچ کس)) - يعني همان موجود خيالي ايتار گر كه بارها به انواع گناهان بي نام و نشان متهم شد، و هرگز كلمه اي به دفاع از خود نگفت - تزئين نمود. مهارتي كه در اين

اثر به کار رفته بود سفارش پرسودی را نصیب هانس کرد که عبارت بود از ساختن تکه چهره‌هایی از شهردار یا کوب میر و زوج‌هایش (۱۵۱۷). شهرت این تکه چهره‌ها به همه جا رسید. یا کوب هرتشتاین هولباین را به لوسرن خواند؛ در آنجا، هنرمند جوان بر جلوخان و دیوارهای خانه کارفرمای خود فرسکو‌هایی نقاشی کرد، و تکه چهره‌های عالی از بندیکت هرتشتاین به وجود آورد که اکنون در موزه هنری متر پلین نیویورک است. ممکن است هانس از لوسرن به ایتالیا رفته باشد، و به دنبال آن بود که نفوذ نقاشی ایتالیایی در آثارش منعکس شد - دقت کالبد شناسانه، نشان دادن معماری‌های باشکوه در پس زمینه پرده‌های نقاشی، و طرز به کار بردن نور. وقتی در بیست و دو سالگی به بال بازگشت، کارگاهی برای خود ترتیب داد و بیهوای را به عقد خود در آورد (۱۵۱۹). در همان سال، برادرش فوت کرد، و در سال ۱۵۲۴، پدرش.

اکنون در پرده‌های دینی که از زیر دست هولباین بیرون می‌آمدند واقع گرایی آلمانی با شیوه معماری رمانسک و زینتکاریهای کلاسیک در هم ادغام شده بودند. واقع گرایی در پرده مسیح در قبر که یاد آورکارهای ماننیا است بیننده را تکان میدهد؛ بدنی که هم‌هانش پوست و استخوان است، چشمهایی که به وضع هراس انگیزی بازمانده اند، موی ژولیده، و دهانی که، در آخرین تقلا برای تنفس، به حالت نیمه باز خشک شده است؛ آنها همه مرگی طبیعی و اجتناب ناپذیر را در نظر مجسم می‌سازند، و عجیب نیست اگر داستایفسکی گفته دیوارهای ((تالار شورای بزرگ)) در بال پرداخت. اعضای شورا کار او را پسندیدند و یکی از ایشان هولباین را مامور کرد که محجر محرابی برای صومعه‌ای متعلق به راهبان فرقه کارتوزیان بسازد نتیجه آن اقدام، به وجود آمدن پرده آلام مسیح بود که در شورهای ضد شمایل پرستی سال ۱۵۲۹ آسیب دید، لیکن دولته از آن نقاشی سالم ماندند و به کلیسای شهر فرایبورگ ایم برایشگاو تقدیم شدند. تاثیر بالدونگ گرین در این نقاشیها از جهات مختلف نمایان است، اما در عین حال خاصیت بازی نوری که از چهره کودک ساطع است کاملاً شخصی و استادانه است. در سال ۱۵۲۲ منشی شهرداری بال سفارش محجر محراب تازه‌ای به نقاش داد؛ هولباین برای ساختن این حضرت مریم زیبا و آرامش بخش، که اکنون در موزه هنری زولوتورن است، همسر و پسر خود را مدل قرار داد. محتملاً در همین ایام بود که وی شاهکار پرده‌های دینی خود، یعنی مریم عذرا و کودک با خانواده شهردار میر، را ساخت - اثری که احساس تند و نافذ را با خط، رنگ، و ترکیب بندی استادانه در خود جمع کرده بود؛ و چون در نظر بیاوریم که هنگام ساختن این پرده دو پسری که در پای شهردار تصویر شده اند و یکی از دو زنی که در سمت راست به حال دعا زانو زده است فوت کرده بودند، آنگاه با همدردی بیشتری نیایش شهردار را به درگاه حضرت مریم درک میکنیم.

اما دستمزد چنین پرده‌های دینی، در برابر دقت و زحمتی که در ساختشان به کار میرفت، ناچیز بود. چهره سازی برای هنرمند منفعت بیشتری به بار می‌آورد، و خانواده‌هایی که طالب آن بودند رفته رفته زیادتز شدند.

در سال ۱۵۱۹، هولباین تصویر دانشور جوان، بونیفاکیوس امبرباخ، را - با چهره‌ای عالی منش که در آن آرمان طلبی از پس نگاهی نافذ به جهان مادی نمایان است نقاشی کرد. در حدود سال ۱۵۲۲، تکه چهره ناشر بزرگ، فروبن، را ساخت شخصیتی فدایی کار خویش، با مزاجی آشفته، و استعدادی آفریننده و فرسوده از زندگی.

هولباین به وسیله فروبن با اراسموس آشنا شد، و در سال ۱۵۲۳ دو تکه چهره از آن دانشمند مغموم بر بوم نقاشی کرد. در تصویر سه رخ اراسموس (مجموعه ارل و ردنور در سالزبری)، هنرمند، اینک به کمال نیرو و استعداد خود رسیده بود، روح مردی را که بار عمری دراز بر دوش کشیده و بیماری و وجودلوتر شیارهای صورت و اندوه چشمهایش را عمیقتر ساخته بودند بتمامی درک کرده و ضبط است. نیمرخ که از اراسموس در ((مجموعه هنری بال)) محفوظ مانده است او را آرامتر و دلزنده‌تر نشان میدهد؛ در این پرده، بیش از هر چیز، بینی بیرون جسته‌ای که مانند شمشیر گلا دیاتورها آماده حمله است جلب نظر میکند؛ و شاید نسخه خطی که اراسموس زیر قلم خود دارد مسوده کتاب آزادی اراده (۱۵۲۴) باشد، که با

نوشتن آن اراسموس نیز خود را در جبهه مخالفان لوثر قرار داد. محتملا در سال ۱۵۲۴، هولباين بار ديگر، تك چهره اي از اراسموس ساخت كه اکنون بر ديوار لوور آوسيران است و جز و بهترين تك چهره هاي وي به شمار مي آيد؛ با ديدن آن صورت عميق

را از جمله كساني ميدانست كه ((بزرگيشان در زياد فهميدن و كم اثبات كردن بود)).

حدود سال ۱۵۲۳، هولباين تك چهره خود را، كه در آن وقت بيست و شش سال داشت و ظاهرا كامياب به نظر مي آمد، نقاشي كرد؛ اما در واقع نگاه سرد او حاكي از نفرتي مبارزه آميز از ناملايمات زندگي است. روايتها او را تا اندازهاي معتاد به مي و معشوق معرفي مي كنند، و چنين ميرسانند كه در زندگي زناشويش بدبخت بوده است. ظاهرا در پاره اي عقايد با لوثر موافقت داشت، چنانكه يك مجموعه با سمه هاي چوبيش، به نام رقص مرگ (حد ۱۵۲۵)، هجويه اي بود عليه روحانيان - ليكن در آن زمان حتي خود روحانيان هم روحانيان ديگر را به باد طعنه مي گرفتند و تمسخر مي كردند. در اين مجموعه، مرگ را ميبينيم كه در پشت پاي هر مرد و زن از هر طبقه اي آدم و حوا، امپراطور نجيبزاده، پزشك، راهب، كشيش، پاپ، ميليونر، عالم احكام نجوم، دوشس، دلق، قمار باز، و دزد، كه همه رو به سوي واپسين داوري نهاده اند، قدم بر مي دارد. اين مجموعه هنري در قدرت قلم همپايه كارهايي بود كه دورر در همين زمينه ساخته بود. به جز اين شاهكار طراحي و پرده حضرت مريم مير، هولباين حس دينداري خاصي در آثار خود ظاهر نساخته است. شايد او هم آلوده فلسفه شكاكيت اراسموس و گروه اومانيستهاي شهربال شده بود. هولباين بيشتر مجذوب كالبد شناسي بود تا علوم ديني.

با آنكه هولباين ظاهرا هواخواه اصلاح ديني بود، اما اين جنبش بازار او را در بال كساد كرد. ديگر سفارش پرده هاي ديني به وي داده نمي شد. پرداخت دستمزد پرده هايي كه براي ((تالار شوراي بزرگ)) ساخته بود متوقف ماند. توانگران كه از جنگ دهقانان بيمناك شده بودند زندگي اجتماعي و سرقيسه خود را تنگ كردند، و اوضاع زمان را براي داشتن تك چهره هاي شخصي بسيار نامساعد يافتند. اراسموس در سال ۱۵۲۶ از بال چنين نوشت: ((در اينجا انواع هنرها در حال يخ بستند)) وي معرفينامه هايي به هولباين داد كه در آنها او را به دوستانش در آنورس و لندن توصيه كرده بود؛ و هولباين خانواده خود را در همان شهر گذارد و به دنبال بخت بهتر رو به شمال نهاد. در آنورس كوتنين ماسيس را ملاقات كرد، و مسلما آن دو درباره اراسموس نامه هايي به يكدگر نوشتند. از آنورس به انگلستان رفت. نامه اراسموس به او اطمينان ميداد كه از جانب تامس مور مورد استقبال صميمانه اي قرار خواهد گرفت؛ و در واقع او هولباين را در خانه محله چلسي خود منزل داد. در آنجا هولباين تك چهره تامس مور را ساخت (۱۵۲۶)، كه اکنون در گالري فريك در نيويورك است. در نظر تاريخ نويس، چشمان پر هيجان و نيمه غم آلود آن چهره حاكي از پايداري و از جان گذشتگي يك شهيد است، و در زير نگاه متجسس يك هنر مند، اعجاز نقاشي در نمايش خز و چين خوردگيهاي بزرگ روي آستين آشكار ميشود. در سال ۱۵۲۷، هولباين پرده تامس مور و خانواده اش را نقاشي كرد، كه قديميترين شبيه سازي دسته جمعي در هنر غير ديني ماوراي آلپ شناخته شده است.

در اواخر سال ۱۵۲۸، هولباين كه اندكي پوند و شيلينگ اندوخته بود، به بال بازگشت،



دوره پس از هولباين: تامس مور و يك نسخه از پرده تا مس مور و خانواده‌هاش را به راسموس هديه داد، و به همسر خود پيوست. آنگاه وي يكي از بزرگترين و صادقانه‌ترين آثار خويش را به وجود آورد تصويري از خانواده خودش. در اين پرده، كه در كمال واقع گرآيي و بدون هيچگونه تملق و تعارفي ساخته شده است، هر سه عضو خانواده صورتي غمزده دارند: دختر سر تسليم به زير انداخته است و تقريباً مايوس به نظر ميرسد؛ پسر تضرع كنان به مادر خيره شده است؛ و مادر با اندوه و علاقه عميقي كه در چشمانش منعكس شده به آن دو مينگرد اندوه زوجهاي كه عشق شوهرش را از دست داده است، و علاقه مادري كه فرزندانش تنها پيوند او با زندگيند. هولباين سه سال پس از خلق اين شاهكار، كه مدركي اتهام‌آميز بر ضد خودش بود، بار ديگر خانواده‌هاش را ترك كرد. در مدت اين اقامت در بال، وي تك چهره ديگري از فروبن، و شش تك چهره ديگر از راسموس، كه به اندازه كارهاي سال ۱۵۲۳ و ۱۵۲۴ نافذ و عميق نبودند، از خود باقي گذارد. شوراي شهر ماموريت وي را براي ساختن فرسكوهاي داخلي مقر خود تجديد كرد، اما در همان ايام پيروزي تمثال‌شكنان شوراي شهر را وادار ساخت كه هر گونه پرده‌هاي ديني را طرد و منسوخ كند و رسماً اعلام دارد كه ((خداوند همه كساني را كه پرده‌هاي ديني ميسازند لعنت کرده است.)) سفارشها لغو شدند و، در سال ۱۵۳۲، هولباين به انگلستان بازگشت. در آنجا وي به حد وفور چهره‌سازي كرد، و در نتيجه بيشتر چهره‌هايي كه در آن سالهاي پر آشوب بر صحنه سياست انگلستان نقشي ايفا ميكردند به جادوي قلم هولباين هنوز زنده مانده‌اند. در ((كتابخانه ملكه)) در كاخ وينزر هشتاد و هفت قلم طراحي خطي با زغال يا گچ نقاشي از او باقي مانده است كه بعضي از آنها به عنوان كاريكاتور، و بيشترشان به منظور شبیه سازي، تهيه شده بودند؛ ظاهراً نقاش اشخاص را در مقابل خود مينشانده و اين طرحها را ميكشیده و سپس از روي آنها شبیه سازي رنگ روغن ميكرده است. بازرگانان اتحاديه هانسايي در لندن خواستار هنر او شدند، اما الهامبخش بهترين آثارش به شمار نيامدند. براي ((تالار انجمن اتحاديه هانسايي)) دو نقاشي ديواري ساخت كه يكي پيروزي فقر را نشان ميداد و ديگري پيروزي ثروت را؛ و هر دوشان شگفتيهايي هستند در نمايش شخصيتهاي فردي، به وجود آوردن حرکات پرجنبش، و طراحي محكم. اين دو اثر در واقع شعار تجارتي اتحاديه را معرفي ميكند: ((طلا پدر خوشي و فرزند احتياط است؛ كسي كه فاقد آن است در اندوه به سر ميبرد، و كسي كه واجد آن است در نگراني.)) تامس

کرامول، که مظهر اجرای این اندرز بود، چهره سخت و بدن نرم خود را در سال ۱۵۳۴ به قلم رنگپرداز هولباین سپرد. به وسیله آن شخصیت، هنرمند ما دست خود را به دامان بلند پایترین رجال هنری هشتم رساند. وی پرده سفیران فرانسه را نقاشی کرد و بخصوص یکی از سفیران، به نام شارل دو سولیه، را در لباس و نشان رسمیش با دقت و مهارت تام نشان داد. چهار پرده دیگرش تک چهره‌هایی از سر هنری گیلر (کاخدار پادشاه)، سرنیکولس کرو (اصطبل دار پادشاه)، رابرت چسمن (شاهین دار پادشاه)، و دکتر جان چیمبرز (پزشک پادشاه) نشاندهنده کسانی بودند که پوست کلفتشان تاب آن را داشت که در نزدیکی آن پادشاه آتشین مزاج نسوزد و به زندگی خود ادامه دهد. هولباین نیز در حدود سال ۱۵۳۷ یکی از آنها شد، و به مقام نقاش درباری منصوب گشت. در کاخ و ایتال کارگاهی اختصاصی به او اعطا شد، در رفاه فرو رفت، مانند هر کس دیگری صاحب معشوقه‌ها و فرزندان حرامزاده شد، و جامه رنگین و ابریشمین به تن کرد.

سفارشهای تازه‌ای که به او داده شد عبارت بودند از: تزیین اطاقها، طراحی لباسهای تشریفاتی، جلد کتابها، سلاحها، ظروف سفره، مهرها، دگمه‌ها و قلاب کمرهای پادشاه، و جواهراتی که هنری به زوجه‌هایش هدیه میکرد. در سال ۱۵۳۸ پادشاه وی را به بروکسل فرستاد تا از شاهزاده خانم دانمارک، کریستین، نقاشی کند. تک چهره کریستین دانمارک اثری زیبا از کار درآمد و هنری به اشتیاق افتاد که او را به عقد خود درآورد؛ ولی شاهزاده خانم به عوض او دوک فرانسوا دو لورن را به شوهری انتخاب کرد؛ شاید به این دلیل که ترجیح میداد بر دیوار یک گالری بالا رود تا بر سکوی اعدام پادشاه. هولباین از آن فرصت استفاده کرد تا سری به بال بزند؛ پس مقرری سالیانه‌ای به مبلغ ۴۰ گیلدر (۱۰۰۰ دلار) برای زوجه‌اش معین کرد. و فوراً به لندن برگشت. کمی بعد سفارش نقاشی تک چهره آن اوکلیوز به وی داده شد؛ و هولباین در چشمان اندهیبار آن تصویر، که اکنون در موزه لوور است، سرانجام شوم صاحبش را تقریباً پیشبینی کرده بود. از خود پادشاه چندین تصویر بزرگ ساخت که تقریباً همگی از میان رفته‌اند. یکی از آنها در تالار دلاکان لندن باقی مانده و موسوم است به هنری هشتم در حال اعطای منشور اتحاد به صنف دلاکان، که در آن هنری هشتم با جامه تشریفات خود بر صحنه نقاشی حکومت میکند. هولباین همچنین تک چهره‌های دلفریبی از جین سیمور، زوجه سوم هنری، و کاترین هاوارد، زوجه پنجم هنری، بر پرده آورد. هنگامی که خود هنری در حال نشسته یا ایستاده مدل هولباین میشد، نقاش به مقابله برمیخاست و حداکثر اهتمام خود را به کار میبرد و تصویرهای استادانه به وجود می‌آورد. در میان مجموعه آثارش فقط تک چهره‌هایی که از اراسموس ساخته بود، اکنون در موزه‌های لوور و بال نگهداری میشوند، بر تصویرهای پادشاه برتری داشتند. تک چهره سال ۱۵۳۶ سلطان را با تبختر و پیلنتی خاص توتونها نشان میدهد.

هنری، به رغم خود، آن پرده را پسندید و هولباین را مامور ساخت که خانواده سلطنتی را بر دیوار کاخ و ایتال نقاشی کند. این فرسکو در آتشسوزی سال ۱۶۹۸ از میان رفت، اما یک کپی آن، که در سال ۱۶۶۷ برای چارلز دوم ساخته شده بود، طراحی استادانه پرده اصلی را آشکار میسازد: در سمت بالای چپ پرده، هنری هفتم با قیافه‌ای پر از ایمان و فروتنی؛ کمی پایینتر، فرزندش، هنری هشتم، که علایم قدرت را در دست دارد و پاهایش را چون مجسمه غولآسایی دراز کرده است؛ در سمت راست، مادر و زوجه

بر آن خصایل پادشاهان با جزئیات تام به زبان لاتینی ثبت شده‌اند. هیکل هنری هشتم چنان زنده و واقعی مینمود که افسانه‌های در افواه افتاد که هر کس وارد اطاق میشد تصویر را به جای خود پادشاه میگرفت. در سال ۱۵۴۰ هولباین باز هم تصویر با ابهتتری از پادشاه، به نام هنری هشتم در جامه زفاف، نقاشی کرد؛ و در آخر (۱۵۴۲) هنری را در حال انحطاط مغزی و بدنی روی پرده دیگری مجسم کرد. نمسیس، الاهی کيفر، در این مورد سر فرصت به کار خود پرداخت و، به جای قصاص دادن با مرگی سریع و پاکیزه، زوالی طولانی و نکبتار نصیب هنری هشتم کرد. دو پرده دوستداشتنی باعث اعتبار گالری سلطنتی میشد: یکی تصویر شاهزاده ادوارد در دو سالگی، که سراسر معصومیت بود، و دیگری باز از همان شاهزاده در شش سالگی (موزه هنری متروپلیتن). پرده دوم، بخصوص، لذتبخش دیدگان است. استادی هولباین را هنگامی میتوانیم درک کنیم که به خاطر بیاوریم وی میتوانست، در فاصله یکی دو سال، یک بار با قلمی استوار غرور ثمین پدر را نمایان سازد، و بار دیگر با مهارتی مرموز مهربانی و تمکین پسر را بر پرده

ضبط کند. نقاش در چهل و پنج سالگی (۱۵۴۲) با همانگونه واقعگرایی که شاه را وصف کرده بود بار دیگر تگ چهره خود را ساخت: با سیمای بدگمان و ستیزهجو، و مو و ریشی ژولیده و رو به سفیدی نهاده؛ و سال بعد، باز تگ چهره خود را، این بار با حالتی ملایمتر، در قابی گرد نقاشی کرد. همان سال (۱۵۴۳) طاعون به لندن رسید و او را به عنوان یکی از قربانیان خود انتخاب کرد. هولباین از لحاظ تکنیک کار یکی از نقاشان عالیمقام بود. با موشکافی و سواسامیزی میدید و با همان دقت نشان میداد. هر خط، رنگ، و یا حالت، هر واقعه جزئی یا دگرگونی نور که ممکن بود منشا اثر و خاصیتی باشد، در قلم او ضبط میشد و به روی کاغذ، کتان، چوب، یا گچ میآمد. چه دقتی در ترسیم خطوط، چه عمق و نرمی و گرمایی در رنگآمیزی، و چه مهارتی در تنظیم عناصری پراکنده به صورت ترکیببندی واحد! اما در بسیاری از موارد، که هدف هولباین نه موضوعی را روی پرده آوردن بلکه پول در آوردن بود، دیگر آن همدردی و شهودی که تا ژرفنای روح آدمی را در مییافت و لمس میکرد وجود نداشت؛ همان چیزی که در ساختن تگ چهره‌های اراسموس لوور و بال، و یا تصویر اعضای خانوادهاش دست در کار بوده است. جز در پرده حضرت مریم میر، آن معنویتی که واقعگرایی نقاشی چون یان وان آیک را در اثری چون ستایش بره به مقامی آن قدر عالی و آسمانی میرساند در آثار هولباین مشاهده نمیشود. بیاعتنایی هولباین به دین مانع تعالی وی تا حد بزرگمنشی نقاشی چون گرونوالد میشد؛ و نیز او را از دورر، که همواره یک پا در قرون وسطی داشت، دور نگاه میداشت هولباین نه چون تیسین به شیوه رنسانس کار میکرد و نه چون کراناخ به شیوه دوره اصلاح دینی. وی نماینده حس عملی و خاصیت واقعبینی آلمانی هلندی فلاندري انگلیسی بود. شاید بتوان



- هانس هولباين كهين: ادوارد ششم در گفت كه موفقيت و شهرت او از نفوذ شديد اصول ظريفكاري نقاشي ايتاليائي در انگلستان جلوگيري كرد.

پس از وفاتش، پيرايشگري بر شور و شوق عصر اليزابت غلبه كرد و نقاشي انگليسي رو به زوال نهاد تا هوگارت قدم به ميدان گذارد. در همان اوان، عظمت از مكتب نقاشي آلمان رخت بربست. ميپايست موجي از بربريت از روي اروپاي مركزي بگذرد تا، به دنبال آن، بار ديگري ندائي زيبايي پرستي در آن سامان بلند شود.

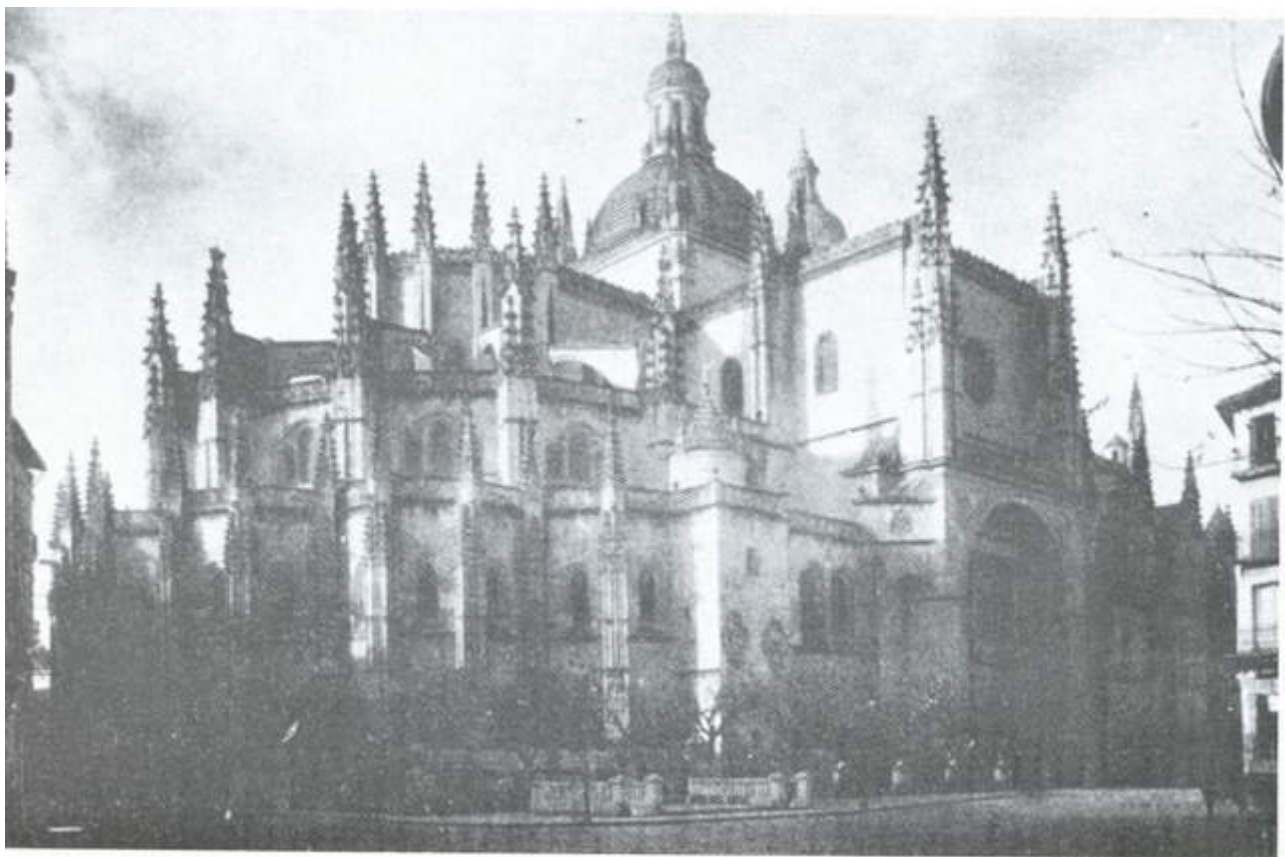
VII- هنر در اسپانيا و پرتغال: ۱۵۱۵-۱۵۵۵

با وجود نقاشان و نامآوراني چون ال گرکو، ولاسكوئز، سروانتس، و كالدرون دلاباركا اسپانيا هيچگاه داراي نهضت رنسانسي به آن معنای وسيع رنسانس ايتاليا نشد. ثروتي كه اسپانيا از سير و سياحتهاي جغرافيايي خويش به دست آورده بود تنها زينتبخش همان تمدن مسيحيش شد، و نيز پادشاهي شوقانگيزي به نبوغ هنرمندان بوميش در زمينه‌هاي ادب و هنر بخشيد؛ ليكن به هيچ وجه موجب آن نشد كه اسپانيا مانند ايتاليا و فرانسه براي احياي آن تمدن كافري كه دنياي مديترانه را در قبل و بعد از ميلاد مسيح به خود آرايش داده، يا در دامن خود بزرگاني چون سنكا، لوكانوس، مارتياليس، كوينتيليانوس، ترايانوس، و هادريانوس را به وجود آورده بود، شوق و تلاشي بروز دهد. در واقع خاطره آن دوران كلاسيك بر اثر مبارزه طولاني مسيحيت اسپانيايي با مورها سخت سنگينبار شده بود؛ همه خاطره‌هاي افتخارآمیز، زاده آن پيروزي ديررس بودند، و در نتيجه ايمان به مسيحيت، كه آن پيروزي را ميسر ساخته بود، از آن خاطره‌ها جدانشدني ماند. هنگامي كه در ديگر كشورهاي اروپايي دولت دين را زير سلطه خود پايمل ميكرد، در اسپانيا با گذشت هر نسل سازمان كليسايي نيرومندتر ميشد؛ تا جايي كه توانست قدرت پاچا را به چو و چرا كشد يا نادیده انگارد حتي در آن دوراني كه خود اسپانياييها بر مركز واتيكان فرمانروايي يافتند. همين سازمان استوار كليسايي در برابر استبداد تقدس مآب فرديناند، شارل پنجم، و فيليپ دوم نيز دوام آورد، و سپس خود بر عموم جنبه‌هاي زندگي اسپانيا استيلا يافت. در اسپانيا كليسا تقريباً تنها حامي و مشوق انواع هنرها بود، و هم او بود كه آهنگها را سر مي‌داد، مايه‌هاي فكري را نامگذاري ميكرد و هنر را مانند فلسفه به خدمت دين درميآورد. دستگاه تفتيش افكار اسپانيا ماموراني تعيين ميكرد تا بر هنگي، بيشر مي، بدعتگذاري، و كفر را از قلمرو هنر بيروم برانند و، در عوض، راه و رسم نشان دادن صحنه‌ها و موضوعهاي ديني را به وسيله مجسمهسازي و نقاشي معين سازند؛ و هنر اسپانيايي را در مسير تحكيم مباني و اشاعه اصول دين هدايت كنند. با همه اينها، باز هم نفوذ هنري ايتاليا بود كه به سوي اسپانيا جريان داشت. دستيافتن اسپانيا بر حكومت پاچي، تسخير ناپل به وسيله شاهان اسپانيا، لشكركشيها و ماموريتهاي

و روحاني اسپانياييها در ايتاليا، رواج تجارت گرم ميان بندرهاي اسپانيا و ايتاليا، مسافرت هنرمندان اسپانيايي، مانند داميان فورمنت و بروگته‌ها به ايتاليا و آمدن هنرمندان ايتاليائي، چون پيترو توريجانو و لئون لئون، به اسپانيا همه اين عوامل در روش كار، تزئينات، و سبك هنر اسپانيا، و نه در روح و مضمون آن، تاثير گذاشتند؛ آنهم بيشتر در نقاشي تا مجسمهسازي و كمتر از همه در معماري. كليساهاي جامع بر چشماندازها و بر شهرها تسلط داشتند، همچنانكه دين بر زندگي تسلط داشت.

مسافرت در اسپانيا چيزي جز به زيارت رفتن از يكي از اين عبادتگاه‌هاي پرشكوه به ديگري نبود. بزرگي رعبانگيز، غناي تزئينات داخلي، سكوت نيمه روشن شيبستانها، و سنگتراشي سر به سر هم سپرده رواقهاي اين كليساها سادگي و فقر خانه‌هاي مجاور را بارزتر مينماياندند. خانه‌هاي سفالين بام و بديع منظر سر در پاي آن عبادتگاه‌ها نهاده بودند و باديدگاني پراشتياق به آنها، چون وعده يك دنياي بهتر، مينگريستند. سبك گوتيك هنوز بر ساختمان كليساهاي جامع غول پيگري كه در سالامانكا (۱۵۱۳) و سگويا (۱۵۲۲) به وجود آمده بودند، حكومت داشت؛ اما در غرناطه، ديگو دسيلونه، پسر يكي از مجسمهسازان گويك، كليساي جامعي ساخت كه داخلش را به ستونها و سرستونهاي كلاسيك تزئين داده، و نيز بر نقشه اصلي آن كه به

سبك گوتيك بود گنبدی کلاسیك افزوده بود (۱۵۲۵). شیوه معماری رنسانس ایتالیا، در ساختمان کاخ شارل پنجم در غرناطه، بکلی سبك گوتيك را به يك سو زد و جانشین آن شد. شارل اسقف قرطبه را سرزنش کرد که چرا ترکیب مسجد بزرگ آن شهر را به هم ریخته، و در فضاي میانی ۵۸۰ ستون آن، کلیسای مسیحی بر پا کرده بود؛ اما خود او نیز مرتکب گناهی به همان اندازه تالمأور شد، هنگامی که بعضی از تالارها و حیاط خلوتهاي قصر الحمراء را فرو کوبید تا جا برای ساختمان تازه باز کند ساختمانی که توده عبوس و قرینسازي سنگینش گرچه ممکن بود در میان بناهاي مشابهی در رم عادی به نظر آید، اما در جوار ظرافت شکننده و تنوع شادبیخش آن قصر موری سخت ناهماهنگ مینمود. تزئینات معماری مورها از جهتی در شیوه معماری شهری آن دوره، که به سبك ((پلاترسك)) معروف شده است، نمایان شد. این نام از آنجا آمده است که سبك فوق شباهت بسیار به زینتکاری ظریف و درهمی داشت که زرگرها در اسپانیایی زرگر را پلاترو میگویند به وفور بر روی صفحه‌های طلا و نقره و دیگر اشیا به کار میبردند. در این سبك بر بالا و دو پهلوی مدخلهای تزئینی و پنجره‌ها آرابسکهای درهم پیچیده‌ای از سنگ ساخته میشدند، ستونها به شیوه معماری مورها با شیارها، نقشهای حلزونی، و گل و بته‌ها، به شکلی رویایی، تزئین مییافتند، و شباکها و طارمیهای مشبك با نقش برگیهایی مرمرین و گل‌سنگها ساخته میشدند. نمازخانه اوبیسپو در مادرید کلیسای سانتو توماس در آویلا، و جایگاه همسرایان کلیسای جامع قرطبه به این سبك ساخته شدند؛ و نیز همین سبك بود که نفوذ خود را آزانده به ((تالار شهرداری)) سویل رساند (۱۵۲۶).



پرتغال این سبك را به عاریت گرفت و آن را در ورودی با شکوه صومعه سانتاماریا در شهر بلم، که انباشته از ریزه‌کاریها بود و ستونهايش با نقوش تزئینی حکاکی شده بودند، به‌کاربرد (۱۵۱۷). شارل پنجم پلاترسك را به پست بومان و آلمان کشاند، که اثرانگشت آن بر تالارهاي شهرداری آنورس و لیدن و دژهایدلمبرگ باقی ماند. فیلیپ دوم پلاترسك را بیش از اندازه پر زر و زیور یافت، و در زیر نگاه‌های خشمالود او بود که سبك مزبور به مرگی زودرس از میان رفت. مجسمه‌سازی اسپانیا آسانتر از معماریش

در مقابل موج متورمی که از جانب ایتالیا برخاسته بود سر تسلیم فرود آورد. پیتر و توريجانو پس از آنکه در فلورانس دماغ میکلائو را خرد کرد و در لندن ریش هنری هشتم را چنگ زد، در سویل گوشه گرفت (۱۵۲۱) و با گل صورتگری قدیس هیرونوموس بیریختی به وجود آورد که فرانسیسکو گویا، با قضاوتی ناروا، آن را عالیترین نمونه مجسمهسازی عصر نوین نامید.

چون برای مجسمه مریم عذرايي که توريجانو ساخته بود دستمزد ناچیزی به وی دادند، هنرمند به خشم فرو رفت، مجسمه را در هم شکست، توسط دستگاه تفتیش افکار دستگیر شد، و در زندان جان سپرد. دامیان فورمنت که از ایتالیا به آراگون برگشته بود روحیه رنسانس را نیز بر نوك قلم حکاکی و میان لافزنیهایش رهاورد سفر کرده بود. وی خویشتن را رقیب فیدیس و پراکسیئلس مینامید، و به همان مقام هم در میان خلق پذیرفته شد. مقامات کلیسایی به وی اجازه دادند که در پاستون جدار پشت محرابی که برای دیر مونه آراگون ساخته بود تصویر خود و زوجها را نیز حکاکی کند. در جدار تزیینی پشت محراب که از رخام گچی برای کلیسای نوستر اسنیورا دل پیلار در ساراگوسا برپا ساخت نقش برجستهای طراحی کرد که در آن عصر گوتیک را با رنسانس، نقاشی را با مجسمهسازی، و رنگ را با شکل در هم آمیخته بود. فورمنت سیزده سال باقیمانده عمر خود را (۱۵۲۰ - ۱۵۳۳) در ساختمان جدار تزیینی پشت محراب کلیسای جامع اوئسکا صرف کرد. همانطور که پذیرو بروگته در نیم قرن پیش از شارل پنجم بر نقاشی اسپانیا حکومت میکرد، پسرش نیز پیشرو مجسمهسازان عصر خود شد. آونسو هنر رنگامیزی را از پدرش آموخت، سپس به ایتالیا رفت و در نقاشی با رافائل، و در مجسمهسازی با برامانته و میکلائو کار کرد. چون به اسپانیا بازگشت (۱۵۲۰)، همان تمایل میکلائو به وصف هیكلهائی در حالات هیجان و حرکات شدید را با خود همراه آورد. شارل وی را به مقام مجسمهساز و نقاش دربار منصوب کرد. در والیادولید مدت شش سال مشغول کندهکاری قاب حایل محراب کلیسای سان بنیتو ال رئال بود. طول و عرض این قاب حایل سیزدهونیم در نهونیم متر بوده است، ولی اکنون فقط قطعاتی از آن باقی ماندهاند که مهمترینشان با رنگهای چشمگیر قدیس سباستیانوس را در حالی نشان میدهد که خون از زخمهایش روان است. در سال ۱۵۳۵ به رقیب بزرگ خود فیلیپه دیورگونیا پیوست تا با هم نیمکتیهای چوبی جایگاه همسرایان کلیسای جامع تولدو را کنده کنند. در اینجا نیز سبک کار میکلائو دست او را به جولان در آورد و نخستین نشان طلوع باروک را در اسپانیا بر جای گذارد. چون به هشتادسالگی نزدیک شد، سفارشی دریافت داشت که در بیمارستان سن ژان در تولدو بنای یادبودی به افتخار بانی آن، کاردینال خوان دتورا، برپا سازد. وی فرزندش را، که او هم آونسو نام داشت، به کمک گرفت و یکی از شاهکارهای مجسمهسازی اسپانیایی را به وجود آورد، و در همان زمان در هفتاد و پنج سالگی در گذشت (۱۵۶۱).

نقاشی اسپانیا، که هنوز زیر سلطه ایتالیا و فلاندر به سر میبرد، در دوران فرمانروایی شارل پنجم استاد عالیقدری به بار نیاورد. امپراتور نقاشان بیگانه را مورد عنایت خود قرار داد، و آنتونیس مور را به اسپانیا دعوت کرد تا تئو چهرههایی از بزرگان کشور بسازد؛ و اما درباره خودش اعلام داشت که اجازه نمیدهد هیچ کسی، جز تیسین، شبیه او را به روی پرده بیاورد. تنها نقاش آن دوره که شهرتش از داخل اسپانیا فراتر رفت لوئیس دمووالس بود. پنجاه سال اول عمر این هنرمند در تنگدستی و گمنامی شهر باذخوٹ سپری شد، در حالی که از راه نقاشی کردن در کلیساها و نمازخانههای ایالت استرمادورا روزگار میگذراند. پنجاه و چهار ساله بود که فیلیپ دوم او را به نزد خود خواند تا در کاخ اسکوریال مشغول نقاشی شود (۱۵۶۴).

لوئیس دمووالس با جامهائی فاخر به حضور شاه رفت، که ابتدا به نظر وی از جانب شخصی هنرمند رفتاری ناپسند آمد، اما چون دانست که نقاش تنگدست تمام عمر پس انداز کرده بود تا روزی با جامهائی شایسته به حضور اعلیحضرت پادشاه بار یابد، به رقت آمد. پرده مسیح در حال حمل صلیب مورالس مطبوع خاطر شاهانه قرار نگرفت، و نقاش به سوی باذخوٹ و تهیدستی بازگشت. تعدادی از نقاشیهای او در ((موزه جامعه اسپانیایی)) در نیویورک موجود است، و همه آنها آثاری دلانگیزند؛ اما بهترین نمونه کار او پرده مریم عذرا و کودک در موزه پرادوست که کمی بیش از اندازه رایحه آثار رافائل را به مشام میرساند. فیلیپ که در سال ۱۵۸۱ از شهر باذخوٹ میگذشت برای هنرمند مقرری دیررسی تعیین کرد، و

با همین عایدی بود که او توانست - در حالت ناتوانی بدن و فلج چشمان پنج سال باقیمانده عمرش را با شکم سیر بگذراند. پیشه‌وران اسپانیا غالباً از هر جهت هنرمند بودند، جز داشتن نامی مشهور. توری و چرم اسپانیا همواره در سراسر اروپا بی رقیب بودند، و درودگران آن نیز بالادست نداشتند، چنانکه تنوفیل گوتیه معتقد بود که هنر گوتیک در هیچ مورد به اندازه نیمکتهای چوبی جایگاه همسرایان کلیسای جامع تولدو به کمال نزدیک نشده است. فلزکاران در ساختن جدار فلزی نیایشگاه‌ها، شباهت پنجره‌ها، جانپناه دور بالکانه‌ها، بانی لولای درها، و حتی میخها ذوق و مهارت خود را به کار میبردند و آثار هنری به وجود می‌آوردند.

زرگران و نفره‌کاران قسمتی از طلای وارد شده از آمریکا را به صورت زینت آلاتی برای شاهزادگان، یا کلیسا، در می‌آوردند؛ و بخصوص ظروف مفتول کاری شده از نقره یا طلاشان برای نگاهداری نان مقدس شهرت جهانی به دست آورده بود. ژیل ویسنته که راضی نبود تنها عنوان بزرگترین نمایشنامه‌نویس پرتغال و اسپانیا را داشته باشد، ظرفی برای عرضه داشتن نان مقدس به گروه نیایشگران کلیسا ساخت که بعدها ((شاهکار هنر زرگری در پرتغال)) شناخته شد. فرانسیسکو دهولاندا نیز، که برخلاف آنچه که نامش برمیآید پرتغالی بود، هنر میرنده تذهیبکاری را با کمال مهارت برقرار نگاه داشت. رویهمرفته این دوره کمتر از نیم قرن، با وجود ائتلاف و پراکندگی نیروها بر اثر انقلاب دینی از لحاظ رونق هنری حایز اهمیت و اعتبار بود. استادان معماری، و مجسمه سازی، نقاشی بزحمت در مقابل وجودهای غول آسایی که تمام اروپا را با الاهیات به تکان در آورده بودند یارای برابری داشتند در حقیقت دین نغمه دوران بود و هنر فقط می‌توانست چون نواي فرعی در ملازمت آن باشد. اما ایل روسو، پریماتیتجو، لسکو، دلورم، گوژدن، و کلوه‌ها در فرانسه، بروگته‌ها در اسپانیا، بروگل در فلاندر، کراناک در آلمان، و هولباین، در همه جا جدولی از نام هنرمندان به وجود آوردند که برای دورانی آنچنان پر آشوب و کم دوام بسی افتخارآمیز بود. اصالت هنر در نظم است، ولی آن زمان همه چیز در آشفتگی بود نه تنها دین، بلکه اخلاقیات، نظام اجتماعی، و حتی خود هنر. گوتیک در حال آخرین مبارزه خود با اشکال هنر کلاسیک بود، که میبایست به شکست نهایی گوتیک منجر شود؛ و هنرمند نیز، که از ریشه گذشتهاش جدا مانده بود، چاره‌ای جز آن نداشت که به آزمایشهای نوین دست زند؛ ولی این چیزی نبود که بتواند آن عظمتی را که در ثبات مستحکم شده به ساروج دورانی امن و اطمینانبخش حاصل میشود به وی ارزانی دارد. در آن هرج و مرج عمومی، ایمان هم دچار تردید شده بود و دیگر قدرت آن را نداشت که احکام قطعی روشن خود را بر هنر تکلیف کند. تمثالهایی دینی مورد حمله قرار می‌گرفتند و خرد میشدند؛ مضامین تقدیس شده، که همواره الهامبخش آفرینندگان و نظاره کنندگان زیباییهای حقیقی قرار گرفته بودند، نفوذ و اثر خود را در به جنبش درآوردن نبوغ یا حس تحسین، و یا ایمان دینی آدمیان از دست میدادند. و اما در علم بزرگترین همه انقلابها آن بود که زمین را از جایگاه خداوندیش به زیر کشیدند و آن را در خلا نامتناهی، چون کره‌های ناچیز، آواره ساختند؛ همان کره‌های که باز دید ذات باری از آن موجب تشکل اندیشه قرون وسطایی و قوام گرفتن هنر قرون وسطایی شده بود. پس چه زمان ثبات به جامعه بشری باز میگشت در حال آخرین مبارزه خود با اشکال هنر کلاسیک بود که میبایست به شکست نهایی گوتیک فصل سی و هفتم

علم در عصر کوپرنیک

۱۵۶۵-۱۵۱۷

I-پرستش علوم غریبه

مایه بسی شگفتی است که در عصري آنچنان مستغرق در الاهیات و دانش قدیمی، میبایست دو نفر از عالیهترین بزرگان علم، یعنی کوپرنیک و وسالیوس، به وجود آیند و شگفتتر آنکه کتابهای حاوی عصاره فکر و زندگیشان نیز میبایست در يك "سال معجزه آسا"، یعنی سال ۱۵۴۳، انتشار یابند. بعضی شرایط به گسترش علم دامن میزدند. کشف امریکا، پیگردی در آسیا، نیازمندیهای صنعت، و توسعه تجارت، دانش را بر ضد عقاید کهنه شورانیدند و به سوي افکار تازه رانند. ترجمه‌هایی از کتب یونانی و عربی، چاپ کتاب قطوع مخروطی آپولونیوس پرگایی (۱۵۳۷)، و متن یونانی نوشته‌های ارشمیدس (۱۵۴۴) علوم ریاضی و فیزیک را به جنبش در آوردند. اما از جانی هم بسیاری از پیگردان و کاشفان دروغپرداز یا سهل انگار بودند؛ صنعت چاپ بیش از آثار علم و دانش اراجیف و یاهوهای منتشر میساخت؛ و ابزارهای علمی، گرچه تنوع زیادی داشتند، تقریباً همه آنها ابتدایی بودند. میکروسکوپ، تلسکوپ، ترمومتر، بارومتر، میکرومتر، و میکروکرونومتر هنوز در انتظار آینده بودند تا قدم به دنیایی وجود گذارند. رنسانس دلباخته ادبیات و معماری، به طرز مودبانه‌ای علاقه‌مند به فلسفه، و تقریباً بی اعتنا نسبت به علم بود. پاپهای دوره رنسانس با علم دشمنی داشتند؛ لئو دهم و کلمنس هفتم با فکر باز به تعالیم کوپرنیکی گوش فرا میدادند؛ و پاولوس سوم، بدون آنکه بر خود بلرزد، اهدای اثر جهانلرزان کوپرنیکی، یعنی گردش افلاک آسمانی، را از جانب وی پذیرفت. اما واکنش دینی در دوران پاپی پاولوس چهارم، برقراری دستگاه تفتیش افکار در ایتالیا، و صدور فرمانهای قطعی از طرف شورای ترانت پژوهش علمی را بعد از سال ۱۵۵۵ رفته رفته دشوارتر و خطرناکتر ساخت.

آیین پروتستان نمیتوانست از علم پشتیبانی کند، چون خود اصولاً مبتنی بر کلام خطاناپذیر کتاب مقدس بود. لوثر ستارهشناسی کئوپرنیک را باطل شمرد، زیرا چنانکه در کتاب مقدس آمده بود یوشع فرمان داد که خورشید - نه زمین بر جای ساکن بماند. ملانشتون به علم تمایل داشت؛ در زمینه ریاضیات، فیزیک، ستارهشناسی، و پزشکی مطالعه میکرد، و درباره تاریخ ریاضیات دوره باستان سخن میراند؛ اما مغز وسیعش در زیر سلطه طبیعت جبار استادش، ونیز در قالب تنگ آیین لوثری، فشرده شده بود. کالون کمتر با علم سروکار داشت، و نا کس هیچ نفوذ رخوت آور علوم غریبه به احاطه ابهامانگیز خود ادامه میداد، و حتی گاهی چنانکه در مورد کار دان وپاراسلسوس سلامت فکری علمای آینده را تهدید میکرد. دانش جادویی تحوت از مصر، رازوری فیثاغورثی و نوافلاطونی از یونان و اسرار قباله از آیین یهود هزاران مغز پژوهنده را گیج و مبهوت میداشت. افسانه‌ها و معجزات به تاریخنویس لطمه میزد؛ سیاحان از اژدهاهایی که شعله آتش از دهان بیرون میریختند، و مرتاضانی که طناب را برپا میایستادند و از آن به آسمان صعود میکردند، روایتها میآوردند. تقریباً هر واقعه غیر عادی که در زندگی عمومی یا شخصی پیش میآمد تدبیری از جانب خدا یا شیطان، برای عبرت یا رستگاری، و یا به قصد فریب و تباهی بشر، تعبیر میشد. بسیار عقیده داشتند که دنباله داران و شهابهای آسمانی شعله‌های آتش خشم خدایند. نشریات سخیف قدم به خانه هر با سواد می‌گذارند و خواننده خود را امیدهای دادند که فلزات پست را میتوان زرناب کرد؛ و به موجب گزارش‌هایی که از آن زمان بدست آمده است ((عموم خیاطها، کفاشها، نوکرها، و کلفت‌هایی که در باره این موضوعها چیزی میشنوند و یا میخوانند تمام پول سیاه‌ها را جمع آوری میکنند تا به... شپادان و دوره گردانی که در چنین فنونی دست دارند بدهند.)) ضمن محاکمهای که در انگلستان، در سال ۱۵۴۹، شیادی به نام ویلیام و ایچرلی اظهار کرد که پانصد نفر دیگر از نوع او در آن جزیره وجود دارند.

طلاب دوره گرد در آلمان نظر قربانیها و طلسم‌هایی برای جلوگیری از گزند جادوگران و اجنه میفروختند؛ همچنین عقیده به همراه داشتن افسون و طلسم، برای برگرداندن گلوله‌های دشمن، در میان سربازان عمومیت داشت. مراسم قداس در کلیسا نیز غالباً به عنوان افسونی برای فرود آوردن باران، یا درخشاندن خورشید، یا پیروز شدن در جنگ بکار میرفت. دعا خوانی برای نزول باران بسیار متداول بود، و گاهی بیش از اندازه لزوم موفقیت‌آمیز از کار در میآمد، که در آن صورت ناقوسهای کلیسا را به صدا در میآوردند تا آسمانها خبر شوند که باید دست نگاه دارند. در سالهای ۱۵۲۶ تا ۱۵۳۱ راهبان شهر تراکرم‌هایی را که آفت محصولاتشان شده بودند رسماً تکفیر، اما اضافه کردند که این تحریم دینی فقط شامل حال کرم‌های زمین‌هایی میشود که دهقانانشان عشریه کلیسای خود را پرداخته‌اند.

شاید به شیطان حوادث بیشتری نسبت داده میشد تا به خدا. در سال ۱۵۶۳، نویسندگانی پروتستان و قصابات این خبر وحشت اثر شایع شود که فرمانروای دوزخ به طرقي شرم آور و هولناك در بدن آدمي تجسم یافته یا به انواع دیگر بر خلق ظاهر شده و سعی کرده است که فروغ نوین و درخشان انجیل مقدس را خاموش سازد.)) لوتر با نسبت دادن علت بسیاری از بیماریها به دخول شیاطین در جسم آدمي - که پس از همه حرفها باز بی شباهت به نظریه علمی امروزی نیست - خود را پیرو عقاید عامیانه کرد.

بسیاری پنداشتند که چشم بد، یا تاثیر وسایل جادویی، سبب بروز بیماریها میشود و به همین سبب تنها راه معالجه آن بیماریها را نیز در معجونهای جادویی میجستند - که آن هم زیاد از طرز عمل امروزی ما به دور نیست. بیشتر داروها بر حسب وضع سیارات تجویز میشدند و، از این رو، دانشجویان علم پزشکی، علم احکام نجوم را نیز تحصیل میکردند.

علم احکام نجوم، با دعوی به اینکه متکی بر قانونی حاکم بر جهان است و بیشتر با تجربه سرو کار دارد، پهلوی به پهلوی علم قرار گرفت. گرچه اعتقاد به اینکه حرکات و مواضع ستارگان تعیین کننده سرنوشت بشریند به اندازه دوره های گذشته عمومیت نداشت، اما در قرن شانزدهم ۳۰، ۰۰۰ نفر عالم احکام نجوم در پاریس یافت میشدند، و همه حاضر بودند در قبال سکهای طالع بینی کنند. سالنامه ای که حاوی پیشگوییهای مبتنی بر علم احکام نجوم بودند پر فروشترین نشریات را بوجود میآوردند؛ و رابطه در فصل حاوی ((پیشگوییهای پانتاگروئلی))، با آفرینش شخصیت استاد آلفو فریباس، همه آنها را به هجو کشید. لوتر و سوربون در این باره با او موافقت کردند و علم احکام نجوم را به هر شکلی باطل شمردند.

کلیسا نسبت به این گونه پیشبینیها، بنا بر آنکه دتر مینیسم را ایجاب میکرد و کلیسا را تابع وضع ستارگان میساخت، رسماً اظهار نفرت میکرد؛ با این حال، پاولوس سوم که یکی از بزرگترین مغزهای آن عصر بود، به گفته یکی از سفیران دربار پاپ، ((بدون رصد کردن صور فلکی و انتخاب کردن روز سعد، نه شورای مهمی بر پا میساخت و نه قدم در سفر می گذاشت.)) فرانسوای اول، کاترین دومدیس، شارل نهم، یولیوس دوم، لئو دهم، هادریانوس ششم، با علمای احکام نجوم شور میکردند.

ملانشتون تاریخ روز تولد لوتر را عوض کرد تا به او زایچه فرخنده تری داده باشد، از او خواست که در اول ماه نو به سفر نرود. يك تن از عالمان احکام نجوم آن دوره هنوز معروف مانده است.

نوستراداموس، یا با نام فرانسوی میشل دونو تردام، ادعا میکرد که پزشك و ستاره شناس است؛ وی به عنوان عالم نیمه رسمی علم احکام نجوم مورد قبول خاطر کاترین دومدیس قرار گرفت و برای او در له هال رصد خانهای ساخت. در سال ۱۵۶۴، نوستراداموس برای شارل نهم عمری نود ساله پیشگویی کرد، که ده سال بعد در سن ۲۴ سالگی زندگی را بدرود گفت. وی پس از مرگ خود (۱۵۶۶) کتابی از غیبگوییها به یادگار گذاشت که چنان ماهرانه در لفاف ابهام پیچیده شده بود که هر سطر آن میتوانست تقریباً بر هر واقعه ای از تاریخ آینده تطبیق کند. چون مسیحیان قرن شانزدهم به امکان انتقال قوای فوق طبیعی از شیاطین به آدمي اعتقاد داشتند، و نیز به سبب آنکه خوف از شیاطین از راه ترتیب خمیره وجودشان شده بود، همه خود را موظف میدانستند که جادوگران را بسوزانند. لوتر و کالون از تصمیم پاپ اینوکنتیوس هشتم به آزار و کشتار جادوگران پشتیبانی کردند. لوتر میگفت: ((من به این جماعت جادوگران هیچگونه ترحمی ندارم و حاضریم همگی آنها را بسوزانیم.)) چهارده نفر از آنها در ۲۹ ژوئن ۱۵۴۰ در ویتنبرگ بر آتش سوختند؛ و سی و چهار تن دیگر در سال ۱۵۴۵ در ژنو همان سرنوشت را یافتند. مصلحان دینی طبعاً برای به پا ساختن این آتشبازها مجوزی از کتاب مقدس داشتند، همچنانکه تبعیت محض پروتستانها از نص کتاب مقدس ضرورت اجرای آیه ۱۸ از باب ۲۲ سفر خروج را برایشان واجب میشمرد. روشهای عملی کاتولیکها برای دفع جنزدگی خود وسیله ترویج اعتقاد به جادوگری و پذیرفتن امکان حلول شیطان در جسد آدمي میشد. لوتر ادعا میکرد که یوهان الك، خصم لایبزیگی وی، با شیطان پیمانی امضا کرده بود؛ و یوهانس کوکلیوس، در پاسخ، اعلام میداشت که خرد لوتر محصول فرعی يك عشقبازی شیطان با مارگارت لوتر بوده است. تهمت به جادوگری گاهی اوقات وسیله موثری بود برای

رهایی یافتن از شر دشمنان شخصی. متهم میبایست یا مدتی دراز در زیر شکنجه بماند تا به حرف بیاید و یا، پس از اعتراف، به هلاکت برسد؛ و در قرن شانزدهم برای اجرای شکنجه سازمانی مجهز در اروپا وجود داشت ((با درنده خویی سنگدلانه‌ای که حتی در.... اقوام بیدین بی سابقه بود)). چنین مینماید که بسیاری از قربانیان این راه به گناه خود اعتراف میکردند گناه اینکه با شیاطین سروکار، یا گاهی اوقات روابط جنسی، داشته‌اند. برخی از متهمان دست به خودکشی میزدند. یکی از قضات فرانسوی، در مدت یک سال، پانزده خودکشی از این نوع را یادداشت کرده است. قضات مدنی غالباً در مورد تعقیب این گونه متهمان بر روحانیان پیشدستی میکردند. قوانین هنری هشتم (۱۵۴۱) هر یکی از چندین نوع اعمال منسوب به جادوگری را مستوجب مرگ میشمرد؛ اما دستگاه تفتیش افکار اسپانیا شایعات و اعترافات وابسته به جادوگری را چون اوهم باطل مغزهای ضعیف تلقی، و به عمال خود سفارش میکرد (۱۵۳۸) که اصرار عامه مردم به سوزاندن جادوگران را نادیده انگارند. کمتر صدایی برای حمایت از جادوگران بلند میشد تا در دفاع از بدعتگذاران. و بدعتگذاران خود به جادوگران اعتقاد داشتند. اما در شهر کلیوز، رساله‌های به نام در فریبهای شیطنی منتشر ساخت که با لحنی خایفانه جرات کرده بود تخفیفی برای جنون جادوگر کشی قایل شود. وی وجود شیاطین را مورد تردید قرار نداد، اما اظهار داشت که جادوگران قربانیان بی گناه شیاطینند که به جلد ایشان حلول میکنند، و نیز بر اثر فریب شیطان است که آنها به اراجیفی که میافند اعتقاد مییابند. در نظر وی زنان بیماران جسمی و روحی بخصوص کسانی بودند که شیطان به آسانی بر وجودشان مستولی میشد. ویر در خاتمه نتیجه میگرفت که جادوگری جرم نیست، بلکه یک نوع بیماری است؛ و دست به دامان فرمانروایان اروپا زد تا از اعدام این گونه زنان بیچاره جلوگیری به عمل آورند. چند سال بعد، ویر با نوشتن کتابی در وصف جزئیات اوضاع دوزخ، اداره کنندگان، سازمان، و فعالیتهای آن بار دیگر به زمان خود برگشت و سمهای خود نشست. روحیه آن عصر در داستان فاوست به سخن در میآید. نسخیتن بار نام گئورگ فاوست در سال ۱۵۰۷ ضمن نامه‌ای به قلم یوهانس تریتمیوس، که او را شیدایی دوره گرد خوانده بود، ذکر شده است؛ و بعداً، در سال ۱۵۱۳ موتیانوس روفوس، با بیانی نه چندان خوشایندتر، از آن شخصیت یاد کرده است. فیلیپ بگاردی، پزشک متخصص کرم‌شناسی، در سال ۱۵۳۹ چنین مینویسد: ((در این سالهای اخیر مرد بر جسته‌ای پا در سفر گذارده و تقریباً از هر ایالت و امیر نشین و کشور شاهی دیدن کرده است.... و از حذاقت بسیار خود، نه فقط در علم پزشکی، بلکه در کف بینی، چهره شناسی، آینه بینی، و فنون مشابه آنها، لافها زده.... و انکار نکرده که نام وی فاوستوس است)) به معنی نیکبخت یا خوش طالع. به گفته ملانشتون، چنین به نظر میرسد که فاوست تاریخی در سال ۱۵۳۹ مرده باشد به دست شیطان که گردنش را پیچاند. چهار سال بعد افسانه پیمان بستن فاوست با شیطان در کتاب مواعظ بزمی به قلم یوهانس گاست، کشیش پروتستان ساکن بال، برای نخستین بار ظاهر شد. دو اندیشه دیرینه دست به دست هم دادند تا شاید تاریخی را به صورت قهرمانی برای افسانه، درام، و هنر در آورند: یکی آنکه بشر میتواند از راه اتحاد و همکاری با شیطان بر قوای جادویی دست یابد، و دیگر آنکه دانش دنیوی و همی گستاخانه است که موجب به دوزخ رفتن شخص میشود. از یک جهت چنین مینمود که این افسانه طعنه و تمسخری است از طرف کاتولیکها به لوتر؛ اما از جنبه‌های عمیقتر بیان این حقیقت بود که دین دانش غیر دینی را مطرود میشمرد و و آن را متناقض با پذیرش خاضعانه نص کتاب مقدس، که به تنهایی حاوی مقدار کافی از معرفت و حقیقت است، میدانند. گوته این طرد دینی را مطرود شمرد و به نیاز بشر برای کسب دانش اجازه داد تا از راه خدمت به خیر عمومی خود را پاک و رستگار سازد. افسانه فاوست در زندگی هانری کنورنلیوس آگریپا به حقیقت تلخ پیوست. وی که در شهر کولونی در خانواده‌ای نیکنام به دنیا آمده بود (۱۴۸۷) راه خود را به سوی پاریس پیدا کرد و در آنجا فریفته جمعی از علوم غریبه دست دارند. تازه وارد تشنه کسب دانش و شهرت، آموختن کیمیاگری و تحصیل قبالة یهودیان را پیشه خود ساخت و معتقد شد که علام مکاشفهای وجود دارد که ادراک عادی عقل را بر آن دسترس نیست. وی نسخه خطی رساله خود را به نام در فلسفه غریبه، همراه با نامه‌ای برای تریتمیوس فرستاد.

حیرت بسیار کردم، و در واقع خشمگین شدم، که چرا تا این زمان کسی بر نخاسته است تا از بحثی آن قدر جلیل و مقدس دفاع کند و آنرا از آلودگی به افترای بیدینی مبرا سازد. بدین ترتیب بود که روح من قیام کرد و... من نیز به اشتیاق در آمدم که وارد در بحث فلسفی شوم، بدان پندار که شاید اثری به وجود بیاورم که خالی از شایستگی و تمجید نباشد... و این کار به شرطی عملی بود که میتوانستیم به ثبوت

برسانم.....که جادوگری باستانی همواره مورد مطالعه عموم دانشمندان قرار داشته، از خطاها و لغزشهای بیدینی منزّه بوده، و بر اصول عقلانی خاص خود تکیه داشته است.

تریتمیوس با بیانی پندآمیز پاسخ داد:

برای عامه مردم از چیزهای عامیانه سخن بگو؛ لیکن مطالب بلند پایه و پنهانی را تنها برای بلند پایترین و رازدارترین دوستانت نگاه دار. یونجه خشک برای گاو نر، و قند برای طوطی. این پند را درست آویزه گوش ساز، مبادا که تونیز چون بسیار از دیگران لگد کوب نره گاو نر شوی.

یا از روی احتیاج و یا به سبب فقدان ناشر بود که آگرپا مدت بیست سال در فرستادن کتابش به چاپخانه دست نگاه داشت. امپراطور ماکسیمیلیان او را برای جنگ در ایتالیا احضار کرد. وی در میدان نبرد لیاقت بسیار بروز داد؛ ضمناً از فرصت استفاده کرد، در دانشگاه پیزا درباره افلاطون به سخنرانی پرداخت، و به اخذ دانشنامه‌های حقوق پزشکی از دانشگاه پاولیا نایل آمد. در سال ۱۵۱۸ قاضی بزرگ شهر مس شد، ولی چون از زن جوانی که به جرم جادوگری دستگیر شده بود حمایت کرد و اجازه رهایی او را از دستگاه تفتیش افکار به دست آورد، ناچار شد که شغل و مسکن خود را تغییر دهد (۱۵۱۹). مدت دو سال به عنوان پزشک خصوصی در خدمت لویز دو ساووا ماند، اما آن قدر خود را وارد در انواع مجادلات ساخت که آن بانو مقرری وی را قطع کرد. آگرپا با دومین همسر و فرزندان خود به آنورس نقل مکان کرد، در دربار نایب‌السلطنه، مارگارت اتریشی، به مقام تاریخ‌نویس و کتابدار درباری منصوب شد، و توانست امرار معاش کند. در این هنگام بود که مهمترین اثر خود را، به نام در بی اعتباری و خودنمایی علوم، تألیف کرد و در سال ۱۵۳۰ آن را به چاپ رساند؛ و سپس به طور غیر منتظره‌ای اثر باقیمانده از دوران جوانیش، یعنی در فلسفه غریبه، را با دیباچهای که در آن اعتقاد پیشین خود را به اراجیف مشروح در کتاب را انکار کرده بود منتشر ساخت؛ این دو کتاب، در کنار هم، دنیای دانش آن زمان را دچار بی تکلیفی کردند.

فرمانروایی دارد، ((روح جهانی)) نیز در سراسر عالم مادی نفوذ دارد و بر آن حکومت میکند؛ و این منبع عظیم نیروی روحی را میتوان با مغزی که تهذیب اخلاقی یافته و با بردباری طرق جادوگری آموخته است به اختیار درآورد. مغزی که از این منبع کسب نیرو کرد، میتواند خواص پنهانی اشیاء، اعداد، حروف، و کلمات را کشف کند، بر اسرار ستارگان پی برد، و بر قوای زمین و شیاطین آسمان دست یابد. کتاب انتشار فراوان پیدا کرد و چاپهای مکرر پس از مرگ مولفش سبب رواج افسانه‌هایی درباره خود آگرپا شد؛ از جمله اینکه وی با شیطان همکاری داشته، شیطان در جلد سگی همیشه به دنبال او بوده، و او را توانا میساخته است که بر فراز کره زمین پرواز کند و در کره ماه بخوابد.

تغییرات زندگی موجب کاهش ادعاهای آگرپا به تجربه فراسوی حس شد، و بزودی فهمید که هیچ جادو و یا کیمیایی نمیتواند خانواده‌اش را گرسنگی، یا خودش را از زندان طلبکاران، رهایی دهد. وی با خشم و سرخوردگی روی از هرگونه دانش گرداند و در سی و نه سالگی، چنانکه گذشت، کتاب در بیاعتباری و خودنمایی علوم را نگاشت - که تا قبل از نوشته‌های مونتنی مقام شکاکترین اثر قرن شانزدهم را داشت. وی در دیباچهای چنین میگوید: ((خوب حس میکنم که چه نبرد خونینی در پیش دارم. ... اول از همه دستوردانان نکبتزده بر ضد من به شورش درخواهند آمد، و سپس... شاعران زودرنج، تاریخ‌نویسان بنجل فروش، خطبای لافزن، منطقدانان لجوج... علمای احکام نجوم منحوس... جادوگران هیولامنش... فیلسوفان مجادلهجو...)) هر دانشی بیاعتبار است، هر علمی بیهوده است، و ((هیچ چیزی را ندانستن، بزرگترین سعادت زندگی است.)) دانش بود که خوشبختی آدم و حوا را به پایان رساند؛ و اعتراف سقراط به نادانی بود که به او رضای خاطر و نام نیک عطا کرد. ((کلیه علوم چیزی جز احکام و عقاید ساخته مغز بشر نیستند، همانقدر زیانبخشند که سودمند، به همان اندازه فسادانگیزند که سلامتبخش، و همان گونه بدند که خوب؛ و از هیچ لحاظ کامل نیستند، بلکه مشکوک و پر از خطا و تناقضند.)) آگرپا بحث بنیان برانداز خود را از الفبای زبان شروع میکند و آن را برای ناستورایه‌های گنج کننده تلفظ حروفش مورد سرزنش قرار میدهد. به دستوردانان میخندد که استثناهایشان بیش از قواعدشان است، و همواره رایشان در مقابل نظر

عامه مردم در اقلیت میماند. شاعران را آدمهای دیوانهای میداند که هیچ کدامشان ((در حال شعور کامل خود)) نمیتوانند شعر بسرایند. به نظر آگرپا بیشتر تاریخ حکایتی ساختگی است، نه چنانکه ولتر به خطا آن را ((حکایتی قراردادی)) خوانده است، بلکه حکایتی همواره در حال تعویض، که هر تاریخنویس و نسلی آن را از نو تغییر شکل میدهد. خطبهسرایی عبارتست از روش فریب دادن و به اشتباه انداختن مغز به وسیله زبان آوری و لفاظی. و عقیده به علوم غریبه دروغ است؛ آگرپا اکنون در مورد کتاب خودش اعلام به علم احکام نجوم، جادوگری، غیبگویی، کیمیاگری، و اینگونه((ناعلمها)) میپرداخت، بیشتر به این خاطر بود که ارباب رجوع با الحاح و مزاحمت از او طلب دانش سری میکردند و، در مقابل، مزد نیز میدادند. قبالة((چیزی جز خرافات فسادانگیز)) نیست. و اما در خصوص فیلسوفان عقیده داشت که اندیشه‌های ضدونقیض و جدل آمیزشان اصولاً آنها را از مسیر عقل و سنجش بیرون میراند، و بهتر است ایشان را به حال خود بگذاریم که مطالب یکدیگر را ابطال کنند. گرچه فلسفه میکوشد تا اصول اخلاقی را مبتنی بر عقل بداند، اما تضاد غیر منقول اخلاقیات در زمان و مکان، بطلان آن را به خودی خود ثابت میسازد:((از همین روست که آن چیزی که زمانی عیب بوده است در زمانی عیب بوده است در زمانی دیگر حسن به شمار میآید، و آنچه در مکانی فضیلت است در مکانی دیگر رذیلت شناخته میشود.)) هنرها و حرفه‌ها نیز به اندازه علوم به خود نمایی و دروغ آلوده‌اند.((مکتبی از آداب پست و فسادانگیز، و پناهگاهی برای سنگدلی نفرت‌آور)) است. تجارب تزویر است. خزانهداران دزدانی هستند که دستهایشان آغشته به چسبند و انگشتانشان به چنگ قلاب ختم میشوند. جنگ، آدمکشی دسته جمعی است، و وسیله‌ای برای سرگرمی گروهی معذور. پزشکی ((یک نوع فن ظریف آدمکشی)) است، و غالباً ((خطر در وجود پزشک و دارو خیلی بیشتر است تا در خود بیماری.)) حاصل همه این حرفها چیست اگر علم عقیده‌های گذران، و فلسفه مجادله بیهوده مغزهای وسواسی درباره چگونگی لایتنایی است، پس بشر با توسل جستن به چه چیز میتواند زندگی کند تنها با توسل به کلام خداوندی، آنچنان که در کتاب مقدس مکشوف شده است. این دیگر نغمه کتاب مقدس بود؛ و درواقع، اگر درست بنگریم، در میان شکها و تجسسه‌های آگرپا، به طور جسته گریخته، با افکاری که جنبش اصلاح دینی را تایید میداشتند برخورد میکنیم. وی قدرت گذران پاپها و حتی فرمانروایی روحی ایشان را، هنگامی که از پیروی کلام کتاب مقدس تخطی میکردند، مطرود میشمرد. دستگاه تفتیش افکار را به دلیل اینکه آدمیان را نه به کمک عقل و کتاب مقدس، بلکه به تهدید((آتش و هیمة)) به ایمان میآورد محکوم مینمود آرزو میکرد که کلیسا کمتر برای نمازخانه، و بیشتر در راه دستگیری از بینوایان خرج کند. اما وقتی وی تصدیق میکند که مولفان عهد قدیم و عهد جدید نیز جایز الخطا بوده‌اند، دیگر قدم از پیشوایان جنبش اصلاح دینی فراتر مینهد: تنها مسیح مظهر جاودانی درستی و حقیقت است؛ تنها به او باید توکل داشته باشیم؛ و آخرین پناهگاه عقل و روح خود را در وجود او بجویم. آگرپا از آتش خشمی که بر ضد ندای طغیان انگیزش برافراخته شد لذت میبرد، اما قیمت آن را با سالهای باقیمانده عمرش گران پرداخت. شارل پنجم به او تکلیف کرد که انتقاد خود را درباره کلیسا تکذیب کند؛ و چون او امتناع ورزید، مقریش را قطع کرد. وقتی بر اثر انباشته شدن و امهائش به زندان تاریخنگار درباری تاخیر کرده است. کاردینال کامپدجو و اسقف لیژ به شفاعت او را از زندان رها کردند، اما شارل پنجم وی را از قلمرو خود اخراج کرد (۱۵۳۱). آگرپا به لیون رفت و، چنانکه معروفست، بار دیگر در آن شهر زندانی و امه‌ای خود شد. پس از رهایی، به گرنوبل نقل مکان کرد و همانجا، در چهل و هشت سالگی، وفات یافت. محتملاً وی در تکوین فلسفه شکاکیت در ذهن مونتنی سهمی بسزا داشته است؛ اما تنها کتاب معروفش همان در فلسفه غریبه بود، که بعداً خود نیز آن را باطل شمرد. علوم غریبه در عالم فکر و عمل تا آخر آن قرن در رونق و رواج خود باقی ماند.

II- انقلاب کویر نیکی

پیشرفتهایی در عالم ریاضیات، که امروزه پیش پا افتاده به نظر میآیند، در آن عصر موجب شد که وسایل محاسبه دقیقتر و کارگرت‌تر شوند. کتاب عدد صحیح در علم حساب، اثر میخائل شتیفل (۱۵۴۴)، علامات جمع و تفریق را معرفی کرد؛ و کتاب هوش تیزکن، تالیف رابرت رکورد، نخستین بار علامت تساوی امروزی را در چاپ بهکار برد. محاسبات آدام ریز، که زمانی شهرت بسیار داشت، آلمانیها را از مرحله

محاسبه با مهره‌های شمردنی وارد مرحله محاسبه نوشتنی کرد. یوهانس ورنر نخستین رساله به سبک امروزی را در موضوع مقاطع مخروطی منتشر کرد (۱۵۲۲): و گئورگ رانتیکوس، علاوه بر آنکه شاگرد کوپرنیک بود، تحقیقات رگيو مونتائوس در علم مثلثات را نیز ادامه داد. ستاره‌شناسی، بیشتر، از محاسبات قابل اعتماد برخوردار بود تا از ابزارهای علمی. بر پایه این محاسبات، بعضی از علمای احکام نجوم پیشبینی کردند که با تقارن مشتری و زحل در برج حوت، در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۵۲۴، طوفان نوح دومی به وقوع خواهد پیوست؛ و به دنبال آن شهر تولوز کشتی بزرگی برای نجات ساخت، و خانواده‌های محتاط آذوقه بر قلل کوه‌ها ذخیره کردند. بیشتر ابزارهای ستاره‌شناسی خاستگاهی قرون وسطایی داشتند، مانند: کره آسمان، کره زمین، چوب مدرج ارتفاع سنج، اسطرلاب، کره با مقطعهای مداری؛ ساعتها، قطب نماها، و بسیاری چیزهای دیگر؛ اما تلسکوپ و دوربین عکاسی وجود نداشتند. با این تجهیزات بود که کوپرنیک زمین را از جا کند. میکولای کوپرنیک، چنانکه لهستان او را مینامد، نیکلاس کوپرنیک، چنانکه آلمان وی را مینامد، و نیکولایوس کوپرنیکوس، چنانکه دانشوران جهان او را مینامند، به سال ۱۴۷۳ در تورون (یا تورن) واقع در کنار رود ویستول در پروس غربی، شهری که هفت سال پیش از آن توسط شهسواران توتونی تسلیم کشور لهستان شده بود، به دنیا آمد؛ و بدین ترتیب، وی از لحاظ مکان پروسوی بود و که از کراکو به راه افتاده بود، در تورون ساکن شد و تجارت مس را پیشه خود ساخت. چون پدر فوت کرد (۱۴۸۳)، برادر مادر، لوکاس واتسلرود که اسقف ارملاند بود، سرپرستی کودکش را به عهده گرفت.

نیکولایوس در هجدهسالگی به دانشگاه کراکو فرستاده شد تا تحصیل علوم دینی کند. در آنجا وی سلطه خفقتانآور فلسفه مدرسی بر اومانیزم را با افکار خود سازگار نیافت و ادبیش را وادار کرد که او را به ایتالیا بفرستد. اسقف او را، در مقام کائن، در کلیسای جامع فراوننبورگ در بخش لهستانی پروس شرقی به خدمت گماشت و ضمناً اجازه مرخصی سه سالهای به وی داد.

کوپرنیک در دانشگاه بولونیا (۱۴۹۷-۱۵۰۰) ریاضیات، طبیعیات، ستاره‌شناسی تحصیل کرد. یکی از استادانش به نام دومنیکود نووا را، که خود زمانی شاگرد رگيو مونتائوس بود، نظام بطلمیوسی را در هم و مشکل مییافت و شاگردان خود را با افکار ستاره شناسان یونان باستان، که سکون و مرکزیت زمین را مورد تردید قرار داده بودند، آشنا میساخت. فیلولائوس، یکی از پیروان فیثاغورس، در قرن پنجم قبل از میلاد معتقد بود که زمین و دیگر سیارات گرد آتشی مرکزی، به نام هستیا، میچرخند که از نظر مردمان پنهان است، زیرا تمام قسمتهای مکشوف کره زمین در جهت مخالف آن قرار دارند. سیسرون در نوشته‌هایش از هیکتاس سیراکوزی نام میبرد که وی نیز از دانشوران قرن پنجم قبل از میلاد بود و عقیده داشت که خورشید، ماه، و ستارگه همه ثابتند و حرکت ظاهریشان معلول چرخش محوری زمین است.

ارشمیدس و پلوتارک نقل کرده‌اند نقل کرده‌اند که آریستارخوس ساموسی (۳۱۰-۲۳۰ ق.م) اشاره به حرکت زمین به دور خورشید کرده، متهم به بیدینی شده، و گفته خود را پس گرفته بود. بنا به گزارش پلوتارک، سلوکوس بابلی در قرن دوم قبل از میلاد این نظریه را تجدید کرده بود. این نظریه ((خورشید مرکزی)) میتوانست در دوران دیرین پیشرفت کرده و به پیروزی رسیده باشد، اما کلاودیوس بطلمیوس اسکندرانی در قرن دوم میلادی نظریه ((زمین مرکزی))، را چنان با قدرت و استادی از نو به بیان آورد و تثبیت کرد که دیگر کسی را یارای سرپیچی از آن باقی نماند. بطلمیوس بود که ابتدا حکم کرد بر اینکه علم، در کوشش خود به توجیه پدیده‌ها، باید سادهترین فرضیه ممکن را، که با مشهودات عمومی وفق دارد، اختیار کند؛ و با این حال، خود بطلمیوس مانند سلفش، ابرخس، برای توضیح حرکات ظاهری سیارات براساس نظریه ((زمین مرکزی))، مجبور شده بود مجموعه درهم و گیج کننده‌های از فلکهای تدویر و فلکهای خارج مرکز فرض کند. آیا ممکن بود فرضیه سادهتری پیدا کرد نیکول او رسم (۱۳۸۲-۱۳۳۰) و نیکولای کوزایی (۱۴۶۴-۱۴۱۰) نظریه حرکت زمین را را تجدید کرده بودند؛ لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹) به تازگی نوشته بود: ((خورشید حرکت نمیکند... زمین نه در مرکز مدار خورشید قرار دارد و نه در مرکز عالم.)) کوپرنیک حس میکرد که فرضیه ((خورشید مرکزی)) میتواند خیلی سادهتر از نظریه بطلمیوس ((مشکل ظواهر را بر طرف سازد)) - یعنی پدیده‌های نجومی را توجیه کند. در سال ۱۵۰۰، کوپرنیک

بیست و هفت ساله به رم رفت و در آنجا ضمن سخنرانی‌هایی، چنانکه روایت شده است، به طور آزمایشی نظریه حرکت زمین را پیشنهاد کرد. در این زمان دوره مرخصیش به پایان رسید و کوپرنیک برای انجام وظیفه شغلی خود به کلیسای جامع فراوننبورگ بازگشت. اما ریاضیات وابسته به نظریه ((زمین مرکزی)) دعاهایش را آشفته میساخت؛ پس تقاضا کرد که به وی اجازه دهند تحصیلات خود را در ایتالیا دنبال کند، و وعده داد که این بار به فراگرفتن پزشکی و قانون کلیسایی خواهد پرداخت - که به نظر بالاترهایش مناسبتر از تحصیل ستاره‌شناسی می‌آمد: قبل از آنکه قرن پانزدهم به آخر رسد، وی به ایتالیا بازگشت. دانشنامه حقوق خود را از دانشگاه فرارا به دست آورد (۱۵۰۳)، ظاهراً در رشته پزشکی درجه‌ای نگرفت، و بار دیگر خویشتن را به خدمت در فراوننبورگ آشتی داد. بزودی داییش، شاید برای آنکه فرصت تازه‌ای برای ادامه تحصیل به وی دهد، او را به شغل منشیگری و پزشکی خویش انتخاب کرد (۱۵۰۶)؛ و در نتیجه، کوپرنیک مدت شش سال در قصر اسقفنشین هایلسبرگ به سر برد. در آنجا بود که وی نظریه خود را بر پایه محاسبات ریاضی مبتنی ساخت و آن را در نسخه‌ای خطی به بیانی منظم در آورد. چون اسقف مهربان بدروید حیات گفت، کوپرنیک به سر خدمت خود در کلیسای جامع فراوننبورگ حاضر شد. وی به شغل پزشکی ادامه داد، در حالی که بیماران ببنوا را رایگان درمان میکرد. از طرف دفتر کلیسای جامع مامور خدمت در هیئت‌های سیاسی شد؛ برای سیگسموند اول، شاه لهستان، طرحی به منظور اصلاح پول رایج پروس تهیه کرد. در یکی از چندین مقاله‌های عالمانه خود، موضوعی را که بعداً به نام ((قانون گرشم)) معروف شد به نگارش درآورد: ((پول بد... پول خوب را از جریان خارج میکند)) یا به عبارت دیگر، وقتی دولتی سکه کم‌بهرایی را به بازار روانه میکند، طبعاً سکه‌های بهادار توسط مردم احتکار و یا به خارج از کشور صادر میشوند، و در نتیجه از گردش می‌افتند؛ و باز از طرف دیگر، هر سکه کم‌بهرایی به عنوان مالیات تقدیم خزانه میشود، یعنی شاه ((همان سکه بد خود را دوباره به دست می‌آورد.)) اما در خلال این کارها، کوپرنیک از تحقیقات خود در زمینه ستاره‌شناسی دست برنمیداشت. مسکن او از لحاظ جغرافیایی وضع نامساعدی داشت؛ فراوننبورگ نزدیک دریای بالتیک و نیمی از ایام در مه و ابر پوشیده بود. وی بر بطلمیوس رشک میبرد که برایش ((آسمان شادی و آن هوای آرام را از ما دریغ داشته است))؛ عجب نیست، اگر کوپرنیک تقریباً خورشید را میپرسستید.

ترصدهای نجومی وی نه دقیق بودند و نه متعدد، و اصولاً برای منظور وی این تجسسها اهمیت حیاتی نداشتند. وی در بیشتر موارد همان مفروضات و اطلاعات بطلمیوسی را به کار میبرد و هدفش آن بود که ثابت کند کلیه مشاهدات گرد آمده به بهترین وجهی با نظریه ((خورشید مرکزی)) وفق میدهد. حدود سال ۱۵۱۴، کوپرنیک نتایج پژوهشهای خود را، با عنوان تفسیر مختصر کتاب گردش افلاک آسمانی، در تفسیر کوتاهی خلاصه کرد. این اثر در دوران زندگیش به چاپ نرسید، اما وی چند نسخه خطی آن را به عنوان ((بالونهای آزمایشی)) به اطراف فرستاد. کوپرنیک خلاصه افکارش را با سادگی و فروتنی بیان میکند؛ گویی که آن افکار مظهر بزرگترین انقلاب در تاریخ مسیحیت نبودند:

۱ - برای کلیه افلاک یا کرات آسمانی یک مرکز مشترک وجود ندارد.

۲ - مرکز زمین مرکز عالم نیست. بلکه تنها مرکز گرانش و مرکز کره ماه است.

۳ - همه کرات [سیارات] به دور خورشید میگردند، که به منزله نقطه میانی آنهاست؛ و بنابر این، خورشید مرکز عالم است.

۴ - نسبت فاصله زمین تا خورشید به فاصله آن تا فلك البروج آن قدر کوچکتر از نسبت شعاع زمین به فاصله زمین تا خورشید است که فاصله زمین تا خورشید در مقابل فاصله زمین تا فلك البروج نامحسوس است.

۵- هر حرکتی در فلک البروج ناشی از حرکت خود فلک نیست، بلکه معلول حرکت زمین است. زمین همراه با عناصر وابسته به محیطش روزانه یک دور کامل به حول دو قطب ثابتش گردش میکند، در حالی که فلک البروج و فلک الافلاک در وضع خود باقی میمانند و تغییری نمیابند.

۶- آنچه در نظر ما همچون حرکات خورشید مینماید ناشی از حرکت خورشید نیست، بلکه بر اثر حرکت زمین و مدار ماست؛ و با آن، [حرکت] ما نیز مانند هر یک از سیارات دیگر به دور خورشید میچرخیم...

۷- حرکت ظاهری مستقیم و قهقراپی سیارات ناشی از حرکت آنها نیست، بلکه نتیجه حرکت زمین است.

بنابر این، حرکت زمین به تنهایی برای توجیه آنهمه اختلالات ظاهری آسمانها کفایت میکند.)) عده معدودی از ستارهشناسان که کتاب گردش افلاک آسمانی را از نظر گذراندند اعتنایی به آن نکردند.

پاپ لئو دهم چون بر نظریه کوپرنیک آگاهی یافت، علاقهای دانشپژوهانه نسبت به آن ابرار داشت و کاردینالی را مامور کرد تا ضمن نامه‌های اثبات عملی آن را از کوپرنیک درخواست کند؛ و در نتیجه برای مدتی فرضیه جدید در دربار روشنفکر پاپ مورد توجه خاص قرار گرفت. لوتر کمی قبل از سال ۱۵۳۰ آن نظریه را طرد کرد: ((مردم گوش به سخنان عالم احکام نجوم تازه‌کاری فرا داده‌اند که میخواهد ثابت کند زمین در ستارهشناسی را وارونه کند، اما کتاب مقدس به ما تعلیم میدهد که یوشع به خورشید فرمان داد که بر جا ساکن بماند، نه به زمین.)) کالون با آوردن سطرپی از مزبور نودو سوم (آیه ۱) ((ربع مسکون نیز پایدار گردیده است و جنبش نخواهد خورد)) - جواب کوپرنیک را میدهد، و سپس میپرسد: ((کیست که جرئت کند مقام کوپرنیک را برتر از مقام روح القدس بداند)) کوپرنیک با مشاهده واکنشی که بر ضد کتابش بر پاشد چنانا دلسرد گردید که چون در حدود سال ۱۵۳۰ تالیف کتاب عمده خود را به پایان رساند، تصمیم گرفت از انتشار آن صرف نظر کند. پس با آرامش کامل به وظایف کلیسایی خود مشغول شد، کمی به سیاست پرداخت، و در سنین شصت سالگی متهم به داشتن معشوقهای گشت. وی در این دوران سالخورده‌گی رضا به قضا داده بود، تا اینکه به سال ۱۵۳۹ ریاضیدان جوان با شوق و شوری به نام گئورگ رانتیکوس قدم به میدان گذارد. رانتیکوس بیست و پنج ساله، پروتستان، دستپورده ملانشتون، و استاد دانشگاه ویتنبرگ بود. وی تفسیر را خوانده و حقیقت آن را گردن نهاده بود، و آرزو داشت به هر نحوی که شده ستارهشناس سالخورده را، که در یکی از دور افتاده‌ترین پاسگاه‌های تمدن واقع در کنار دریای بالتیک با بردباری انتظار میکشید تا دیگرانی نیز چون او گردش و چرخش نامریی زمین را درک کنند، کمک و یاری رساند. جوان دل‌باخته کوپرنیک شد، او را ((بهترین و بزرگترین فرد بشر)) خواند، و از اینکه کوپرنیک را آنچنان فدایی و فریفته علم دید سخت به شگفتی افتاد. رانتیکوس مدت ده هفته دستنویس قطور را مطالعه کرد. سپس در لزوم انتشار آن اصرار ورزید. کوپرنیک نپذیرفت، اما موافقت کرد که انتشار تحلیل ساده‌ای از چهار کتاب اول آن اثر را به عهده رانتیکوس بسپرد. بدین ترتیب، در سال ۱۵۴۰، دانشمند جوان نخستین گزارش درباره کتاب گردش افلاک آسمانی را در شهر داننزیگ به چاپ رساند. وی نسخهای از آن را با دلی پر امید برای ملانشتون فرستاد. عالم الاهی مهربان قانع نشد.

هنگامی که رانتیکوس به ویتنبرگ بازگشت (اوایل سال ۱۵۴۰) و فرضیه کوپرنیکی را در کلاسش درس داد، چنانکه خود مینویسد، ((به وی امر شد)) که، به جای آن، کتاب افلاک یوهانس دساکروبوسکو را تعلیم دهد. در ۱۶ اکتبر ۱۵۴۱، ملانشتون در نامه‌ای به دوست خود چنین نوشت: ((بعضیها خیال میکنند این کار مهمی است که سخنی باطل را به کرسی بنشانند، مانند آن ستارهشناس پروسسی که زمین را به حرکت در می‌آورد و خورشید را بر جای ثابت میدارد. به حقیقت فرمانروایان خردمند باید سرکشی مغز آدمی را رام سازند.)) در تابستان سال ۱۵۴۰، رانتیکوس به فراوننبورگ بازگشت و تا سپتامبر سال ۱۵۴۱ در آنجا ماند. وی به دفعات از استادش درخواست کرد که متن کامل اثر خود را به دنیا عرضه دارد. هنگامی که دو نفر از روحانیان صاحب مقام نیز با رانتیکوس هم‌اوا شدند، کوپرنیک، شاید به سبب آنکه حس میکرد یک دستنویس خود افزود و به رانتیکوس اجازه داد آن را برای ناشی در نورنبرگ، که کلیه مخارج و مخاطرات آن را به عهده گرفته بود، بفرستد (۱۵۴۲). بعد که رانتیکوس ویتنبرگ را ترک کرد و برای

تدریس به لایپزیگ رفت نظارت بر چاپ کتاب را به دست دوست خود آندرناس اوزیاندرا، که کشیشی لوتری و اهل نورنبرگ بود، سپرد. اوزیاندرا قبلاً به کوپرنیک نوشت (۲۰ اکتبر ۱۵۴۱) که بهتر است نظر تازه او به عنوان فرضیه، و نه چون حقیقتی ثابت شده، پیشنهاد شود؛ و در نامه دیگری، به همان تاریخ، به رانتیکوس خاطر نشان ساخت که با این رویه ((پیروان ارسطو و عالمان الهی خاطر خود را آسوده نگاه خواهند داشت.)) خورکوپرنیک نیز چه در تفسیر و چه در کتاب اصیلش، مکرراً نظریه‌های علمی خویش را فرضیه خوانده بود و در عین حال در اهدانامه کتابش ادعا کرده بود که نظراتش را بر ((روشنترین مدارک)) مبتنی ساخته است. درباره پاسخی که وی به اوزیاندرا داد اطلاعی در دست نیست. به هر حل اوزیاندرا، بدون ذکر نام خود، دیباچه‌های بدین مضمون بر کتاب افزود:

خطاب به خواننده درباره فرضیه‌های این کتاب.

بی شک بسیاری از علما به سبب شهرتی که اکنون این فرضیات نوظهور به دست آورده‌اند از مطالعه نظریه‌های علمی کتاب حاضر سخت آزرده خاطر خواهند شد... با این حال: الزام ندارد... فرضیات...

استاد... درست باشند؛ شاید حتی محتمل هم نباشد؛ همین قدر کاملاً کافی خواهد بود که محاسبه حاصل از آن فرضیات با ترصدهای نجومی وفق دهد... ستاره شناس با طیب خاطر آن فرضیه‌هایی را که برای فهم از همه آسانترند دنبال خواهد کرد؛ فیلسوف شاید طالب احتمال قویتری باشد؛ اما هیچ یک از آن دو نخواهند توانست به واقعیتی مطمئن دست یابند... مگر آنکه از راه وحی الهی حقیقتی بر آنها مکشوف شود. بنابراین، بگذارید قبول کنیم که این فرضیه‌های نوین جای خود را در کنار فرضیه‌های دیرین، که احتمال واقعیت بیشتری ندارند، به دست بیاورند. از طرف دیگر، این فرضیه‌های نوین واقعاً قابل تحسین و ساده‌اند، و به علاوه، ما در ضمن مطالعه آنها به گنجینه بزرگی از مشاهدات بسیار عالمانه دست خواهیم یافت. جز این، هیچ کس نباید از فرضیه‌های نجومی توقع قطعیت داشته باشد.

ستاره‌شناس نمیتواند این قطعیت را بدهد. کسی که هر چه را که در راه هدفهایی تدوین شده است به عنوان حقیقت بپذیرد، محتملاً پس از مدتی مطالعه در این علم از روز اولش نادانتر خواهد بود...

این دیباچه بارها، به اتهام تحریف و تصرفی گستاخانه، محکوم شده است. احتمال دارد کوپرنیک سخت از آن آزرده شده باشد، زیرا آن مرد سالخورده، که مدت سی سال با نظریه علمی خود زیسته بود، به حالتی رسیده بود که آن را چون جزئی از زندگی و خون خود حسی میکرد؛ همچنانکه آن را توصیفی از واقعیتهای جهان میدانست. اما دیباچه اوزیاندرا عاقلانه و عادلانه بود، زیرا از مقاومت طبیعی بسیاری از مغزها در برابر فکری نوظهور و انقلابی به طرز محسوس میکاست؛ و علاوه بر آن، هنوز هم یادآور خوبی است که بدانیم توصیفهای ما از عالم هستی چیزی جز بیانات خطاپذیر قطرات آب عاقبت در بهار سال ۱۵۴۳ کتاب با عنوان کتاب اول گردش افلاک آسمانی منتشر، و بعدها به نام گردش افلاک آسمانی خوانده شد. یکی از نخستین نسخه‌های آن در ۲۴ مه ۱۵۴۳ به دست کوپرنیک رسید. وی در بستر مرگ بود. صفحه عنوان کتاب را باز کرد، خواند، تبسمی کرد، و در همان ساعت چشم از جهان فرو بست. اهدای کتاب به پاپ پاولوس سوم نیز خود اقدامی بود برای خلع سلاح کردن مقاومت دینی در برابر نظریه‌های که آشکارا با نص صریح کتاب مقدس متناقض بود و این را خود کوپرنیک نیز بخوبی میدانست.

وی دیباچه خود را با واژه‌هایی اطمینانبخش و پر ایمان شروع کرد: ((من هنوز هم اعتقاد دارم که ما باید از پذیرفتن نظریه‌های علمی که بکلی برخلاف اصول دینند اجتناب کنیم.)) او مدتها در چاپ کردن کتاب دچار تردید مانده و از خود پرسیده بود: ((آیا بهتر نیست از روش فیثاغورسیها... که اسرار فلسفه خود را نه به وسیله کتاب، بلکه از راه زبان، و آن هم فقط نزد آشنایان و دوستان خود، افشا میکردند پیروی کنیم)) روحانیانی دانشپژوه چون نیکولاوس شونبرگ، کاردینال کاپوا، و تیدمان گیزه، اسقف خلمنو، با اصرار از او خواسته بودند که کشفیات خود را منتشر سازد. (کوپرنیک صلاح دید که در اینباره نام رانتیکوس لوتری آیین را به قلم نیاورد.) وی دین خود را به ستاره‌شناسان یونانی گردن مینهد، اما سهوا نام آریستارخوس را

از قلم میاندازد. وی عقیده داشت که ستاره شناسان نیازمند نظریه‌های بهتر از نظریه بطلمیوس بودند، زیرا اکنون ایشان در نظریه ((زمین مرکزی)) دچار اشکالات علمی بسیار میشدند و حتی نمیتوانستند طول سال را به طور دقیق محاسبه کنند. کوپرنیک بالاخره دست به دامن پاپ میزدند و به عنوان مردی ((عالیقدر... و خواهان و حامی هر نوع علم، حتی ریاضیات))، از او درخواست میکند که وی را در برابر ((نیشهای مفتریان)) که بدون اطلاع کافی از علائم ریاضیات ((به خود اجازه میدهند درباره این گونه مطالب رای صادر کنند.)) و یا ((نظریه علمی مرا به سبب ناسازگاری با پارهای از قسمتهای کتاب مقدس مورد حمله قرار دهند...)) به زیر حمایت خود بگیرد. بیان مطلب با این فرضهای مسلم آغاز میشود: اول آنکه عالم کروی است؛ دوم آنکه زمین کروی است - یعنی اگر به حال خود گذارده شود به سویی یک مرکز گرانش میگراید و، بنا بر این، خود را طبیعتاً به شکل کره در میآورد؛ سوم آنکه حرکات اجرام آسمانی حرکتی متشابه و مستدیرند، یا از حرکتی مستدیر ترکیب یافته‌اند - زیرا دایره ((کاملترین شکل)) است، و نیز ((فکر آدمی از خوف بر خود میپسند))، اگر تصور کند که حرکات آسمانی متشابه نباشند.

کوپرنیک اشاره به نسبی بودن حرکت میکند: ((هر تغییر مکانی که به نظر میرسد، یا بر اثر حرکت ناظر است، یا شی مورد نظر، و یا ناشی از تغییر مکان هر دو آنها؛ البته به شرطی که آن دو از یکدیگر متمایز باشند؛ زیرا هرگاه اشیایی به طور مساوی نسبت به خودشان در حرکت باشند، هیچ حرکتی در میان ظاهری شبانهروزی سیارات به دور زمین ممکن است ناشی از حرکت واقعی شبانهروزی زمین به دور محورش باشد؛ و همچنین حرکت ظاهری سالانه خورشید به گرد زمین را میتوان با فرض اینکه زمین هر سال یک بار به دور خورشید میچرخد توجیه کرد.

کوپرنیک ایرادات مدعیان را پیش بینی میکند. بطلمیوس دلیل آورده بود که اگر زمین به دور خود بچرخد ابرها و اشیای روی آن به اطراف پرتاب میشوند، یا در پشت سر باقی میمانند. کوپرنیک جواب میدهد که همین ایراد با شدت بیشتری بر ضد ادعای گردش سیارات بزرگ به دور زمین صدق میکند، زیرا فواصل بعید آنها از زمین ایجاب میکند که در مدارهایی بزرگ و با سرعتهایی بینهایت زیاد به دور زمین گردش کنند. باز بطلمیوس گفته بود که اگر از روی زمینی که در حال چرخیدن است جسمی را به طور مستقیم به بالا پرتاب کنیم نباید آن جسم دوباره به مبدأ خود باز گردد. کوپرنیک پاسخ میدهد که این گونه اشیاء، مانند ابرها، ((جزئی از زمینند)) و همراه آن در حرکت و چرخش. در مقابل این ایراد که گردش سالانه زمین به دور خورشید باید موجب تغییر مکان ستاره‌های ((ثابت)) (ستاره‌های بیرون از منظومه شمسی) نسبت به موقعیت رصد گاه زمین در دو نقطه متقابل مدارش شود، کوپرنیک میگوید که حرکت مداری زمین به دور خورشید وجود دارد، اما فاصله ستارگان ((فلك البروج)) به اندازه‌ای است که، با این تغییر مکان، تغییر وضع نسبی آن ستارگان برای ما نامحسوس است. (با وسایل امروزی این تغییر وضع تا حدی قابل رصد کردن شده است) کوپرنیک نظام فلکی خود را در جملاتی فشرده چنین بیان میکند:

اول و بالاتر از همه فلك ستارگان ثابت قرار دارد که خود و همه چیز دیگر را در بر گرفته، و به همین دلیل بیحرکت است.... در میان اجرام متحرك (سیارات) نخست زحل است که مدار خود را در مدت سی سال به پایان میرساند. بعد از آن مشتری است با گردش دوازدهساله. و سپس مریخ که در دو سال مدارش را میپیماید. در مرتبه چهارم گردش سالانه‌ای به دور خورشید انجام میگیرد که در مدار آن... زمین قرار دارد با مدار ماه به مثابه فلك تدویر. در مرتبه پنجم نوبت به زهره میرسد که در نه ماه خورشید را دور میزند. سپس عطارد که مقام ششم را دارد و در فاصله هشتاد روز گردش خود را انجام میدهد. و در میان همه اینها خورشید جای دارد... بیناسبت نیست که برخی خورشید را چراغ عالم بعضی دیگر مغز عالم و باز گروهی دیگر فرمانروای عالمش نامیده‌اند... و بدروستی، زیرا خورشید در حالی که بر تخت فرمانروایی جای گرفته است، بر خانواده ستارگان طواف کننده‌اش حکومت میکند....

بنابراین، ما در پس این آرایش منظم شاهد تقارنی شگفت انگیز در جهان و نیز تناسبی قطعی در هماهنگی میان حرکت و وسعت مدارها، می‌شویم؛ به نحوی که ممکن نیست نظیر آن را از هیچ راه دیگری به دست آورد. معمولاً هر تکاملی در یک نظریه علمی بقایایی از نظریه مطرود شده را با خود همراه دارد. کوپرنیک

مدرکات خود را بر پایه مشاهداتی که از بطلمیوس به وی رسیده بود مبتنی ساخت، و قسمت عمده‌ای از دستگاه آسمانی افلاک بطلمیوس، فلکهای تدویر و فلکهای خارج مرکز، را باقی نگاه داشت؛ و اینها معلوماتی بودند که میبایست بعداً توسط کیلر ابطال شود. جالبترین مطلب، این محاسبه کوپرنیک بود که نشان میداد خورشید کاملاً در مرکز مدار زمین قرار ندارد. وی میگفت مرکز عالم نقطه‌ای است ((به اندازه سه برابر قطر خورشید دورتر از خورشید))؛ و همچنین مراکز مدارهای دیگر سیارات در نقطه‌ای خارج از کره خورشید واقعند، و به هیچ وجه متشابه نیستند. کوپرنیک دو عقیده آن روزی را از زمین و خورشید منتقل ساخت که اکنون بکلی مطور شدند: یکی آنکه خورشید مرکز تقریبی عالم است، و دیگر آنکه خورشید ساکن است. وی فکر میکرد که زمین علاوه بر حرکت وضعی و حرکت انتقالی خود حرکت سومینی نیز دارد، که بگمان او برای توجیه تمایل محور زمین و تقدم اعتدالین لازم بود.

نتیجه اینکه ما نباید کسانی را که در پذیرفتن نظام کوپرنیکی دچار تردید و تاخیر شده بودند مورد تمسخر قرار دهیم. در واقع ایشان میبایست نه فقط بر خلاف گواهی مستقیم حواس خود قبول کنند که زمین بدور خود میچرخد و با سرعتی هر اسانگیز در فضا نیز گردان است بلکه همچنین ناگزیر بودند راه پر پیچ و خم ریاضیاتی را بپذیرند که تنها اندکی کمتر از روش بطلمیوسی گنج‌کننده بود. تا وقتی که کیلر، گالیله، و نیوتن نظریه نجومی نوین را بر اساسی ساده‌تر و دقیق‌تر استوار نساخته بودند، برتری بارز آن بر نظریه دیرین بر اذهان معلوم نشده بود؛ و حتی در آن وقت مردم میبایست درباره خورشید نیز همان جمله معروفی را که گالیله درباره زمین گفته بود تکرار کنند - ((با اینهمه آن حرکت میکند)) در انتظار فرارسیدن آن پیشرفته‌ها، تیکو براهه فرضیه ((خورشید مرکزی)) کوپرنیک را باطل شمرد، زیرا گفته‌های کوپرنیک را در رد دلایل و عقاید بطلمیوس قانع کننده نیافته بود. اما شگفتانگیزتر انکار تیکو براهه شتاب نسبی عده زیادی از ستاره‌شناسان و پذیرفتن نظریه نوین بود؛ و اینها افرادی بودند چون راتیکوس، اوزیاندر، جان فیلد، امس دیگز، و اراسموس راینهولد که ((زیجهای پروس)) معروف خود را درباره حرکات آسمانی بطور عمده مبتنی بر فرضیه‌های کوپرنیکی کرده بود (۱۵۵۱). کلیسای کاتولیک رومی تا زمانی که آن نظریه علمی نوین خود را چون فرضیه‌ای معرفی میکرد بر آن اعتراضی نداشت؛ اما دستگاه تفتیش افکار ضربهای بیرحمانه بر آن وارد آورد، و آن هنگامی بود که جوردانو برونو، که جرئت کرده بود فرضیه کوپرنیک را حقیقتی مسلم بخواند و عواقب آن را در برابر دین تشریح سازد، بر توده آتش سوزاند.

در سال ۱۶۱۶، ((هیئت داوران کتب ممنوعه)) خواندن کتاب گردش افلاک آسمانی را منع کرد، مگر ((پس از تصحیح آن))؛ اما در سال ۱۶۲۰ به کاتولیکها اجازه داد فقط نسخهایی از آن کتاب را بخوانند که مجموعه نه جملهای که نظریه کوپرنیک را چون واقعیتی معرفی میکرد از آنها شده باشد. در سال ۱۷۵۸، نام کتاب کوپرنیک در صورت تجدید نظر شده کتب ممنوعه به چشم نمیخورد؛ اما در سال ۱۸۲۸ بود که این ممنوعیت صریحاً از میان برداشته شد. نظریه ((زمین مرکزی)) به طرز موجه با الاهیاتی که خلقت همه چیز را به خاطر وجود آدمی میدانست وفق میداد. اما اکنون بشر حس میکرد ساکن سیاره ناچیزی است که چون گوی گردانی در فضا پرتاب شده و تاریخ زندگیش به صورت ((حادثه کوچک محلی در میان مجموعه بزرگ اخبار عالم)) در آمده است. دیگر آسمان چه معنایی به ذهن متبادر میساخت، هنگامی که ((بالا)) و ((پایین)) هر گونه مفهوم خود را از دست داده بودند و هر یکیشان در فاصله نیم روز تبدیل به آن دیگری میشد در سال ۱۵۷۵ هیرونیموس ولف به تیکو براهه نوشت: ((هیچ ضربهای بر پیکر مسیحیت به اندازه بیان نامتناهی بودن اندازه و ژرفای آسمانها مهلك نیست)) - گرچه کوپرنیک در تعالیم خود ذکر از آن به میان نیاورده بود.

هنگامی که آدمیان در نتایج حاصل از این روش علمی نوین به تامل و تفکر میپرداختند مسلماً دچار شگفتی میشدند که از چه روز آفریننده این جهان پهناور و منظم فرزند خود را فرستاده است تا در روی کره ناچیز ما بر بالای صلیب رود. گویی بر اثر دستکاری سحر آسای آن روحانی لهستانی شعر زیبایی مسیحیت یکسره ((چون دودی بر آسمان میشد)) (به تعبیر گوته). ستاره شناسی مبتنی بر ((خورشید مرکزی)) مردمان را وادار میکرد که خدای خود را از نو درک کنند، با خصوصیات کمتر محلی و کمتر شبیه به

صفات انسانی. در سراسر تاریخ این نظریه شدیدترین لطمه را بر الاهیات وارد کرد. از این رو انقلاب کوپرنیکی به مراتب ریشه‌دارتر از جنبش اصلاح دینی بود؛ و در برابر آن اختلافات میان اصول عقاید جز کاتولیکها و پروتستانها دیگر ناچیز مینمود. انقلاب کوپرنیکی قدم از عصر اصلاح دینی فراتر مینهاد و عصر روشنگری را پی ریزی میکرد؛ از راسموس و لوتر میگذشت و به ولتر میرسید، و حتی ولتر را نیز پشت سر میگذاشت و روی به سوی قرن نوزدهم و بدبینی فلسفه لادری میآورد؛ قرن نوزدهمی که میبایست بلیه داروینی را بر بلیه کوپرنیکی بیفزاید. تنها يك عامل اجتماعي در مقابل حملات این گونه مردان از دین حمایت میکرد، و آن اینکه در هر نسل فقط عده قلیلی بر نتایج حاصل از افکارشان پی میبرد. برای اکثریت مردم کوپرنیک از خاطر محو شده بود، در حالی که خورشید به ((طلوع و غروب)) خود ادامه میداد. در سال ۱۵۸۱، اسقف کرومر بنای یاد بودی برای کوپرنیک در مقابل دیوار داخلی کلیسای جامع فراوننبورگ، و در مجاورت آرامگاه شخصی خود، بر پا کرد. در سال ۱۷۴۶، آن را از میان برداشتند تا جا

III - مازلان و کشف زمین

اکتشاف در قسمتهای ناشناخته زمین سریعتر از نقشه برداری آسمانها پیشرفت مییافت، ولی اثرات آن بر روی دین و فلسفه تقریباً به همان اندازه انقلابانگیز بود. زمینشناسی از کاروان ترقی علمی عقب مانده بود، زیرا نظریه کتاب مقدس درباره آفرینش زمین چنان بر اذهان تسلط داشت که هیچ کس در پی چون و چرای آن بر نمی آمد. پیترو مارتیره ورمیلی، مصلح دینی نیمه ایتالیایی و نیمه انگلیسی، میگفت: ((اگر در مورد آفرینش جهان عقیده‌های بر خلاف آنچه در سفر پیدایش بیان شده است قوت گیرد، کلیه وعده‌های مسیح باطل میشود و زندگی و دین ما یکسره از بین میروند.)) جز اشارات پراکنده لئوناردو داوینچی، مهمترین پژوهشی که در خصوص علم زمینشناسی در نیمه اول قرن شانزدهم به عمل آمد توسط گئورگ آگریکولا بود. این قسمت انتخاب شده از کتاب درباره اصل و علل پدیده‌های زیرزمینی (بال، ۱۵۴۶) آگریکولا را، که درباره پیدایش کوه‌هاست، بدقت مطالعه کنید :

تپه‌ها و کوه‌ها زاده دو عاملند: یکی نیروی آب و دیگری قوت باد؛ همچنین باید آتش را نام ببریم که در داخل زمین وجود دارد.... زیرا سیلابها در ابتدا خاک نرم را می‌شوید، بعدها خاک سختتر را با خود میبرد، و سپس بر روی سنگها می‌غلند و آنها را می‌خورد؛ و بدین ترتیب در فاصله چند سال آن سیلابها دشتها و سرآشیهها را حفر میکنند... بر اثر این حفاری مداوم، پس از گذشت زمانهای بسیار، برجستگیهای بزرگ در سطح زمین به وجود می‌آیند... نهرها... و رودخانه‌ها نیز با خاصیت هجوم آوردن و شستن خود همین نتیجه را باعث میشوند؛ و به همین سبب، غالباً آنها را میبینیم که یا در میان کوه‌های خیلی بلندی که خود به وجود آورده‌اند جریان دارند، و یا نزدیک به کناره دریا که آنها را محدود میسازد.... باد به دو طریق تپه‌ها و کوه‌ها را تولید میکند: یا... بشدت آنها را بحرکت و جنبش در می‌آورد، و یا هنگامی که، پس از رانده شدن به درون فرو رفتگیهای پنهانی زمین.... زور می‌آورد تا بترکد و به خارج راه باز کند.

از سوی دیگر، کتاب درباره چگونگی فسیلها (۱۵۴۶) اثر آگریکولا نخستین رساله اصولی و منظمی بود که در زمینه کانیشناسی به رشته نگارش در آمد؛ کتاب دیگرش، در متالیکا، حاوی نخستین تحقیق اصولی در رشته چینه‌شناسی بود، و، چنانکه قبلاً دیدیم، نخستین بار موضوع رسوب مواد کانی را از راه علمی توجیه میکرد. علم نژادشناسی دو اثر عمده به وجود آورد: هیئت عالم (۱۵۴۴)، به قلم زباستیان مونستر، و توصیف افریقا (۱۵۵۰)، نگارش لئو افریقایی. حسن بن محمد الوزان از مورهای غرناطه بود؛ وی به سیاحت در افریقا پرداخت و از سمت جنوب تا سودان پیش رفت، با همان ولع ابن بطوله به سیر آفاق و انفس؛ به دست دریازنان مسیحی اسیر، و به عنوان هدیه برای پاپ لئو دهم فرستاده شد؛ و چون پاپ بر مراتب فضل و دانشش پی برد، او را آزاد کرد و به خدمت خود پذیرفت. حسن در عوض به دین مسیح در آمد و نام لئو را نیز بر خود گذاشت. سی سال بعد لئو افریقایی کتاب مهم خویش را ابتدا به عربی، و سپس به ایتالیایی، تالیف کرد. پیش از آنکه کتاب از چاپ بیرون بیاید، وی به شهر تونس بازگشت و همانجا، در سال ۱۵۵۲، وفات یافت - ظاهراً با ایمان به همان آیین اجدادش. برای علم جغرافیا دوران پر حادثه و هیجانی در گذر بود. پیوسته گزارشهای گوناگونی از جانب مبلغان دینی، فاتحان اسپانیایی، دریانوردان، و

سیاحان از اکناف جهان میرسید و دامنه اطلاع اروپاییان را نسبت به کره زمین، به مقدار قابل ملاحظه‌ای، توسعه میداد. اسپانیاییهایی که در این دوره مکزیك، کالیفرنیا، امریکای مرکزی، و پرو را تسخیر کردند، در مرحله نخست، حادثه جویانی بودند که از یکنواختی، تنگدستی، و زندگی در کشورشان به ستوه میآمدند و با طیب خاطر آماده مقابله با مخاطرات سرزمینهای دور افتاده و بیگانه میشدند. در میان دشواریهای زندگی پر ماجرا و اعمال متهورانه شان، این مردمان دیگر قیود و رسوم دنیای متمدن را پشت گوش انداختند، آشکارا قانون مبتنی بر زور گویی و تفنگ کشی را پیشه خود ساختند، و به بهانه ترویج تمدن از انجام هیچ گونه غارت و خیانت و آدمکشی کوتاهی نکردند؛ و حال آنکه جای شك نیست که در آن زمان شکست خوردگان متمدنتر از فاتحان بودند. در این باره کافی است تمدن مایا، که توسط ارناندت دکورذوا در یوکاتان کشف شد (۱۵۱۷)، امپراطوری آزتک که در عصر مونتزو ماهامسخر ارناندو کورتز شد (۱۵۲۱)، و نیز جامعه سوسیالیستی و پیشرفته، اینکا، که در واقعه تصرف پرو به فرماندهی فرانسیسکو پیسارو (۱۵۲۶-۱۵۳۲) از میان رفت، را به خاطر بیاوریم. اکنون دیگر نمیتوان دانست که این اقوام اگر سلاحهای لازم برای دفاع از خود را در دست میداشتند، با چه صورتی عالی یادانی به تحولات بعدی تمدن خود تداوم داده بودند. اکتشافات جغرافیایر حال گسترش بودند. سبستین کبِت، در زیر پرچم اسپانیا، آرژانتین، اوروگه، و پاراگه را پیگردی کرد. دسوتو از فلوریدا و ((ایالات مجاور خلیج مکزیك)) گذشت و وارد او کلاهوما شد. پنرو د آلوارانو امپراطوری تگزاس را کشف کرد؛ و فرانسیسکو دکورونادو از اریزونا و او کلاهوما عبور کرد و تاکنزاس پیش راند. معادن پوتوسی در بولیوی شروع به فرستادن نقره خود به اسپانیا کردند (۱۵۴۵). هر سال که میگذشت، نقشه دنیای جدید با طلا و نقره و خون نشانه گذاری میشد. در این تهاجم بزرگ انگلیسیها و فرانسویها عقب مانده بودند، زیرا آن قسمتهای از امریکای شمالی را که اسپانیاییها و پرتغالیها برای ایشان باقی گذارده بودند از لحاظ معادن فلز بیمایه، و از جهت جنگلهای انبوه بی گذر گاه بودند. جان رات در طول ساحل نیوفندلند و مین کشتیرانی کرد. جوانی دا وراتسانو از طرف فرانسوای اول به امریکا اعزام شد تا، از سمت شمال باختری آن، معبری به سوی آسیا جستجو کند. وی در کارولینای شمالی قدم به خاک گذارد، و بعد وارد بندرگاه نیویورک (کهخاطره او را، با نصب مجسمهای در رفت. ژاک کارتیبه در زیر پرچم فرانسه رود سنت لارنس را تا مونترآل طی کرد، و ادعای فرانسه بر سرزمین کانادا را رسمی ساخت. موثرترین واقعه در دوره این دومین نسل کاشفان آن سوی اقیانوسها گردش به دور زمین بود. فرنانو ماگالیانش يك نفر پرتغالی بود که در بسیاری از اکتشافات دست اندازیهای کشور پرتغال نقشی فعال داشت؛ اما هنگامی که مغضوب دولتش واقع شد، جلاي وطن کرد و به خدمت اسپانیا در آمد. فردیناند ماژلان در سال ۱۵۱۸ شارل اول (همان شارل پنجم) را متقاعد کرد که هزینههای برای اعزام هیئتی به منظور جستن راهی از سمت جنوب باختری به آسیا بپردازد. شاه جوان هنوز ثروتی به دست نیاورده بود، و هر پنج کشتی که برای مسافرت ماژلان در نظر گرفته شد چنان کار کرده و فرسوده بودند که يك ناخدا آنها را ((نالایق برای دریانوردی)) خواند. بزرگترینشان به ظرفیت ۱۲۰ تن و کوچکترین آنها به ظرفیت ۷۵ تن بود. ملوانان مجرب حاضر به نامنویسی نبودند و ناچار میبایست کارکنان کشتیها را از بیکاره‌های لب آب تشکیل داد. در ۲۰ سپتامبر ۱۵۱۹ ناوگان اکتشافی ماژلان از رود گواذالکیویر در بندر سان لوکار گذشت و وارد اقیانوس اطلس شد. دست کم، هیئت اکتشافی این امتیاز را داشت که از تابستان اقیانوس اطلس شمالی به سوی تابستان اقیانوس اطلس جنوبی پیش میرفت؛ لیکن در ماه مارس سال ۱۵۲۰ زمستان ایشان را در میان گرفت، کشتیها لنگر انداختند، و سرنشینان آنها مجبور شدند مدت پنج ماه طولانی و خسته کننده در پاتاگونیا باقی بمانند. بومیان غولپیکر که طول متوسط قامتشان به يك متر و نود سانتیمتر میرسید با اسپانیاییهای نسبتا کوتاه قد از در دوستی در آمدند؛ با این حال، انواع مصایب به اندازه‌های زیاد بودند که سه دسته از پنج دسته کارکنان کشتیها سر به شورش گذاردند. ماژلان ناگزیر با مردان خود وارد جنگ شد تا آنها را وادار به پافشاری در نیل به مقصود سازد. یکی از کشتیها از معرکه گریخت و به اسپانیا بازگشت، و یکی دیگر به صخره‌های برخورد و متلاشی شد. در ماه اوت ۱۵۲۰ سفر ماژلان از نو دنبال شد، در حالی که هر خلیج و دهانه‌ای را آرزومندانه بررسی میکردند تا مبادا که راه دریایی میان دو قاره یکی از همانها باشد و از چنگشان به در رود. در ۲۸ نوامبر همان سال کاوش به کامیابی انجامید؛ ناوگان تقلیل یافته وارد تنگه‌ای شد که به نام ماژلان معروف شده است؛ فاصله میان دریایی به دریایی دیگر پانصد و سی کیلومتر بود، که در سی و

هشت شبانروز پیموده شد. آنگاه پیشروی ملالانگیز در آبهای اقیانوس کبیر، که به نظر بی انتها میآمد، شروع شد. در مدت نود و هشت روز تنها دو جزیره کوچک دیده شدند. آذوقه به طرز خطرناکی رو به کاهش گذاشت، و بیماری اسقربوط در میان ملوانان افتاد. در ششم مارس ۱۵۲۱ به گوام رسیدند، ولی بومیان آن سرزمین را چنان ستیزهجو یافتند که به راه خود ادامه دادند. در ششم آوریل کنار جزایر فیلیپین بودند و روز بعد در جزیره سبو پیاده شدند. در آنجا ماژلان برای آنکه بتواند آذوقه کافی به دست آورد تعهد کرد که فرمانروای محلی را در جنگ با دشمنان همسایه‌اش یاری کند. وی در لشکرکشی بر ضد جزیره ماکتان شرکت جست و در ۲۷ آوریل ۱۵۲۱ هنگام پیکار کشته شد. گرچه ماژلان موفق به پیمودن دور زمین نشد، اما نخستین کسی بود که به آرزوی کریستوف کلمب جامه عمل پوشاند و با دریانوردی مستقیم از سمت باختر به قاره آسیا راه باز کرد. اکنون مرگ چنان از عده ملوانان کاسته بود که باقیماندگان تنها برای نگهداری دو کشتی کافی بودند. یکی از آن دو از اقیانوس کبیر راه برگرداند و احتمالاً در پی طلا روانه سواحل آمریکا شد. فقط ((کشتی ویکتوریا)) باقی ماند. خوان سباستیان دل کانو ناخدایی آن کشتی کوچک را که ظرفیت هشتادوپنج تن بار داشت به دست گرفت، به دریانوردی ادامه داد، از جزایر ادویه و اقیانوس هند گذشت، دماغه امیدنیک را دور زد، و کناره باختری قاره آفریقا را به سوی بالا در پیش گرفت. در جستجوی آذوقه، سرنشینان ((کشتی ویکتوریا)) کنار یکی از جزایر کیپورد لنگر انداختند، لیکن مورد حمله پرتغالیها قرار گرفتند و نیمی از آنها اسیر شدند. بیست و دو نفر جان از معرکه به در بردند؛ و در ۸ سپتامبر ۱۵۲۲ ((کشتی ویکتوریا)) فقط با هجده تن باقیمانده از دویست و هشتاد نفری که اسپانیا را برای این سفر دور و دراز ترک کرده بودند (و نیز عده‌ای از بومیان ماله) به سویل بازگشت. یادداشت روزانه کشتی تاریخ آن روز را هفتم سپتامبر ثبت کرده بود، اما کاردینال گاسپارو کونتارینی توضیح داد که اختلاف موجود نتیجه مسافرت به دور زمین از سمت باختر بوده است. این یکی از دلاورانه‌ترین اقدامات تاریخی و نیز یکی از پربهرترین قدمهایی بود که در راه تکامل علم جغرافیا برداشته شد. حالا دیگر هنگامی بود که جغرافیدانان میبایست کار خود را به نتیجه برسانند. جامباتیستا راموزیو، جغرافیدان بزرگ و هکلت ایتالیا، با گرد آوردن کلیه گزارشهای پویندگان و دریانوردان در مدت سی سال، کار را بر محققان آسان ساخت. وی این مدارک را ترجمه و آماده چاپ کرد؛ که سیزده سال پس از مرگش در سه مجلد منتشر شدند (۱۵۵۰ - ۱۵۵۹)، با مقایسه میان کره جغرافیایی متعلق به سال ۱۵۲۰ (محفوظ در ((موزه ملی آلمان)) در نورنبرگ) - که جزایر هند غربی را نشان میدهد، اما اثری از قاره آمریکا در آن نیست و با یک خیز از روی اقیانوس باریکی میگذرد و به قاره آسیا میپیوندد و سه نقشه جهاننما که توسط دیوگو ریبریو تهیه و در آنها سواحل اروپا، آفریقا، و آسیای جنوبی با دقت کامل، و کناره خاوری قاره آمریکا، از نیوفندلند تا تنگه ماژلان، و کناره باختری، از پرو تا مکزیك، به طور صحیح نشان داده شده‌اند بخوبی میتوان پیبرد که مدت ده سال چه پیشرفت شایان توجهی نصیب علم جغرافیا شده بود. احتمالاً ((نقشه راموزیو)) (و نیز، ۱۵۳۴) از قاره آمریکا، که با زیبایی خود در ((کتابخانه عمومی نیویورک)) جای گرفته، از روی نقشه ریبریو کشیده شده است. در همان کتابخانه نقشه ابتدایی و غلطی، با اجرای گرهارد مرکاتور (۱۵۳۸)، موجود است که در آن نخستین بار دو قسمت قاره آمریکا نام شمالی و جنوبی به خود گرفته‌اند. پتروس آپیانوس (۱۵۲۴) با تقلیل دادن فواصل جغرافیایی به انداز همگرایی خرد و دقیق، علم را قدم دیگری به سوی تکامل پیش برد. نتایج این کشفیات در کلیه مراحل زندگی اروپایی منعکس شدند. مسافرتها‌یی که در فاصله سالهای ۱۴۲۰ تا ۱۵۶۰ صورت گرفت تقریباً سطح دنیای شناخته شده را چهار برابر کرد. مجموعه گیاه‌زیای هر سامان، با جواهرات و کانیها، و خوردنیها و داروهایشان کشف شد و بساط گیاهشناسی، جانورشناسی، زمینشناسی، فارماکوپه، و صورت غذای روزانه را رنگین ساخت. مردم به این تردید افتادند که چگونه جفتهایی نمونه از آن همه انواع جانوران روی زمین در کشتی نوح جا گرفته بوده‌اند. ادبیات تغییر ماهیت داد: قصه‌های شوالیهایی جای خود را به داستانهای مسافرتها‌یی دریایی و حوادث سرزمینهای دور افتاده سپردند؛ و تکاپوی طلا جانشین جستجوی جام مقدس مسیح گشت. بزرگترین تحول تجاری در تاریخ (قبل از تکامل هواپیما) راه اقیانوس اطلس و دیگر اقیانوسهای جهان را به روی تجارت اروپا گشود، و طولی نکشید که مدیترانه از لحاظ تجاری و به همان سبب، پس از چندی، از لحاظ فرهنگی به صورت آب پسماندهای درآمد؛ به عبارت دیگر، مهد رنسانس از ایتالیا به کشورهای کناره اقیانوس اطلس انتقال یافت. اروپا، که کشتیها و توپهای بهتر و ساکنانی متهورتر و حریصتر داشت،

سرزمینهای نویافته را یکی پس از دیگری مسخر کرد یا کوچنشین خود ساخت. بومیان هر مرز و بوم به کارهای سخت و مستمر، که خلاف طبیعتشان بود، گمارده شدند تا برای اروپا محصولات بیشتری تهیه کنند؛ بردهداری سازمانی پابرجا شد. قاره از همه کوچکتر جهان دولتمندترین همه قاره‌ها شد و دوره اروپایی کردن کره زمین آغاز گشت که اینک در زمان ما بشدت صورت معکوس به خود گرفته است. مغز مغرب زمین بر اثر دوری و پهناوری و تنوع سرزمینهای نویافته با نیرویی فراوان به جنبش درآمد. بخشی از فلسفه شکاکیت موننتی، بر اثر آن گوناگونی عقاید و آداب اقوامی دورافتاده، از نو پاگرفت. عادات و اخلاق نسبیتی جغرافیایی یافتند، و اقوال مسلم و احکام قطعی را ریشه کن ساختند. حالا دیگر مسیحیت نیز میبایست در زمینهای تازه، یعنی به عنوان دین قاره‌های کوچک در میان دنیایی از دینهای رقیب، مورد سنجش و مطالعه قرار گیرد. همانطور که اومانسیم دنیایی قبل از ظهور مسیح را کشف کرده بود، و همانطور که کوپرنیک ناچیزی نجومی کره زمین را بر اذهان آشکار ساخته بود، به همان طریق نیز اکتشاف و پویش زمین، و تجارتي که به دنبال آن گسترش یافت، سرزمینهای پهناوری را که دور از دسترس مسیحیت و بیاعتنا نسبت به آن بودند بر جهانیان گشود. اعتبار افکار ارسطو و بقیه فلاسفه یونان تزلزل یافت، زیرا معلوم شد که ایشان چه جز ناچیزی از پهنای زمین را شناخته بودند. بتپرستی شورانگیزی که رنسانس نسبت به یونان باستان در سر داشت سردی گرفت، و بشر باد کرده از غرور کشفیات نوینش آماده شد که کاهش ارزش نجومی خویش را در برابر گسترش دامنه دانش و تجارتش نادیده انگارد. علم و فلسفه امروزی قد برافراشتند و وظیفه تاریخی و سنگین ((از نو درك کردن جهان)) را به دوش خود برداشتند.

IV- رستاخیز زیستشناسی

علوم زیستشناسی، که از دوره حکمای یونان به بعد پیشرفتی نیافته بود، اینک زندگی نوین یافت.

گیاهشناسی کوششی سخت به کار برد تا خویشتن را از ملازمت داروسازی برهاند و بر دو پای خود استوار بماند، و موفق هم شد؛ اما باز اختیارداران آن به طرزی اجتنابناپذیر پزشکان بودند. اوتو برونفلس پزشک شهر برن، نهضت را با تألیف (۱۵۳۰ - ۱۵۳۶) کتاب صور زنده گیاهان آغاز کرد. بیشتر متن این اثر اقتباسهایی بود از نوشته‌های تئوفاستوس، دیوسکوریدس، و متقدمان دیگر؛ اما همچنین حاوی توصیفات دقیقی از انواع گیاهان بومی آلمان بود؛ و به علاوه تعداد ۱۳۵ باسمه چوبی داشت که هنوز نمونه‌های کاملی از دقت نظر و امانت قلمند. ائوریکوس کوردوس پزشک شهر برمن نخستین باغ گیاهان را در شمال کوه‌های آلپ تأسیس کرد (۱۵۳۰)؛ با تألیف کتاب زبان حال گیاهان (۱۵۳۴) اولین خلاصه مستقل از آن علم نواخته را به وجود آورد؛ و سپس به دنیای پزشکی خود بازگشت و کتاب ادرار را نگاشت. پسرش، والرئوس کوردوس، در جستجوی گیاهان بیباکانه به هر سو روان شد و در بیستونهمسالگی جان خود را بر سر آن کار گذاشت (۱۵۴۴)؛ اما نتیجه فداکاریش در کتاب تاریخ گیاهان، که بعد از مرگش به چاپ رسید و حاوی شرح دقیق و روشن ۵۰۰ نوع گیاه تازه بود، باقی ماند. لئونارد فوکس، استاد و پزشک توینگن، نخست گیاهشناسی را از لحاظ داروسازی، اما بعداً به خاطر خود آن علم، و لذتی که از آن میبرد، مورد بررسی قرار داد. کتاب تاریخ انواع گیاهان (۱۵۴۲) وی نمونه کاملی بود از علاقه و فداکاری در راه علم؛ فوکس، در خلال ۳۴۳ فصل، ۳۴۳ نوع مختلف از گیاهان را تجزیه و تشریح کرد و آنها را به کمک ۵۱۵ باسمه چوبی، که هر کدامشان یک صفحه نیم ورقی کتاب را میگرفت، مصور ساخت. وی کتاب مشروحتری با ۱۵۰۰ تصویر برای چاپ آماده کرد، اما هیچ ناشری حاضر نشد هزینه هنگفت چاپ آن را بر عهده گیرد. یادگار زندهای که از او باقی مانده نوع گیاه فوکسیاست. شاید مهمترین خدمتی که در این دوره به پیشرفت علم زیستشناسی شد نتیجهای بود که پیر بلون از تحقیقات خود گرفت و در کتابش، تاریخ... پرندگان (۱۵۵۵)، با اقامه دلایل به ثبوت رساند؛ یعنی موضوع شگفتانگیز تشابه یا قابلیت انطباق استخوانهای انسان با استخوانهای پرندگان. اما بزرگترین شخصیت این دوره در زمینه ((علوم طبیعی)) کونراد گسنر بود که دامنه دانش و تحقیقاتش در رشته‌های مختلف علوم به اندازهای فراخ بود که کوویه او را پلینی آلمان خواند؛ و چه بسا که میتوانست او را ارسطوی آلمان نامیده باشد. گسنر زاده

خانواده‌های تهیدست در زوریخ بود (۱۵۱۶)، و چنان استعداد و پشتکاری از خود بروز داد که اهل شهر به پیروی از چند نفر مشوق جوانمرد هزینه تحصیلات عالی او را، در ستراسبورگ، بورژ، پاریس، و بال، از کیسه کرم خود تامین کردند. وی تعداد ۱۵۰۰ تصویر خطی کشید و یا جمع‌آوری کرد، تا تاریخ گیاهان خود را مصور سازد، اما هزینه چاپ آن به اندازه‌های سنگین بود که تا سال ۱۷۵۱ نسخه خطی وی، به همان حال باقی ماند؛ رده‌بندی هوشمندانه‌ای که گستر از انواع گیاهان، برحسب ساختمان دستگاه تولید مثلشان، به عمل آورده بود دیرتر از آن به زیور چاپ آراسته شد که مورد استفاده کارل فون لینه قرار گیرد. گستر در زمان حیاتش چهار مجلد و کتاب مفصل خود، تاریخ‌جانوران، را منتشر ساخت؛ و جلد پنجم آن را چاپ نشده باقی گذاشت. در این مجموعه عظیم هر جنسی از جانوران با نام لاتینی خود صورت‌بندی، و هیئت ظاهر، خاستگاه، مسکن، عادات، بیماریها، خواص مغزی و عاطفی، و نیز موارد استفاده پزشکی و خانگی، و همچنین مقام ادبی هر یک از آنها به جزئیات وصف میشد.

رده‌بندی جانوران در این اثر، به جایی آنکه علمی باشد، برحسب نظم الفبایی بود، اما اطلاعاتی که به دست میداد به اندازه‌های جامع و سودمند بودند که علم زیست‌شناسی را شکل داد و به صورت رشته‌های مستقل در آورد. گستر که از این همه کار هنوز به اندازه کافی فرسوده نشده بود کمر به نگارش کتابخانه جهانی، در بیست و یک مجلد، بست و در آن فهرست تمامی کتابهای شناخته شده یونانی و لاتینی و عبری را گردآورد. وی بیست مجلد آن را به پایان رساند و لقب ((پدر کتابشناسی)) گرفت. در اثر فرعی دیگری به نام میریاداس (۱۵۵۵)، گستر صدوسی زبان رایج در روی زمین را طبقه‌بندی کرد.

کتاب توصیف کوه پیلات (۱۵۴۱) وی ظاهراً نخستین اثر چاپ شده‌ای بود که در آن کوه‌ها، به عنوان مظاهری از زیبایی، مورد بحث و توصیف قرار گرفته بودند. همه این اقدامات در سالهای ۱۵۴۱ تا ۱۵۶۵ به انجام رسیدند، و در همین سال، کونراد گستر، که مظهر مجسم روح پژوهش علمی بود، درگذشت.

در همان اوان، کتاب درباره روح و زندگی (۱۵۳۸)، اثر خوان ویوس، تقریباً علم روانشناسی تجربی کنونی را پایه‌گذاری کرد. گویی ویوس برای طفره رفتن از بحث پیرامون آن شك علمی، که میبایست دو قرن بعد دیوید هیوم درباره وجود ((ذهن)) مجزا از اعمال مغزی عرضه بدارد، به شاگردان خود در آن زمان نصیحت میکرد که هیچ وقت نپرسند ذهن یا روح ((چیست))، زیرا ((به گمان وی)) بشر هرگز حقیقت آن را در نخواهد یافت، بلکه باید در پی آن باشند که بدانند ذهن ((چه میکند)). اندرز دیگر ویوس این بود که روانشناسی نباید دیگر وارد بحث و نظربافیهای مابعدالطبیعی شود، بلکه باید به صورت علمی مبتنی بر مشاهدات معین و مدون در آید. در این مورد ویوس یک قرن زودتر از فرانسیس بیکن تکیه بر روش استقرا زده و اهمیت آن را خاطر نشان ساخته بود. وی، به طور مشروح و دقیق، مباحثی چون تداعی معانی، طرز عمل و تکامل یافتن حافظه، روش یادگیری، و اثر حس و هیجان را مورد پژوهش قرار داد. در کتاب او علم روانشناسی را مشاهده میکنیم که مانند بسیاری دیگر از علوم پیش از خود، با زجر و زحمت از رحم مادر مشترکشان، یعنی فلسفه، قدم به عرصه وجود میگذارد.

۵- وسالیوس

در سال ۱۵۴۳ آندرناس وسالیوس کتابی منتشر ساخت که سرویلیام اوسلر آن را بزرگترین اثر پزشکی دانست که تا آن زمان نگارش یافته بود. پدرش، آندرناس وسل، داروفروش معتبری در شهر بروکسل بود؛ پدر بزرگش طبیب مخصوص ماری دو بورگونی و شوهرش، ماکسیمیلیان اول، بود؛ جدش پزشك شهري بروکسل بود؛ جد بزرگش نیز پزشکی بود که شرحی بر قانون ابوعلی سینا نوشته بود؛ و باید گفت در این خاندان اثر توارث اجتماعی از خاندان باخ هم بارزتر بوده است. وسالیوس، که در چنین محیط خانوادگی به دنیا آمد، از ابتدای کودکی عشق شدیدی به کالبد شکافی پیدا کرد. ((هیچ جانوری از دست او در امان نبود، سگ، گربه، موش، موش صحرایی، و موش کور توسط وی با دقت تمام کالبد شکافی میشدند.)) اما

در عین حال به تحصیلات دیگر خود نیز میپرداخت؛ در بیست و دو سالگی به زبان لاتینی سخنرانی میکرد و یونانی را به سهولت میخواند. در دانشگاه پاریس کالبدشناسی را زیر نظر ژاک دوبوا، که بسیاری از نامهای عضلات و رگهای خونی بدن انسان یادگار اوست، تحصیل کرد (۱۵۳۳ - ۱۵۳۶). وسالیوس نیز مانند استادان خود عقاید جالینوس را چون کتاب مقدس قبول داشت و هیچ وقت احترام تعالیم او را از دست نمیگذاشت؛ اما برای تجربه علمی و کالبدشکافی به مراتب احترام بیشتری قایل بود. وی به همراه چند تن از همشاگردیهایش غالباً به بازدید محلی که استخوانهای بیرون کشیده شده از گورستان اینوسان را در آن انبار میکردند میرفت، و در نتیجه این تمرین چنان به قسمتهای مختلف اسکلت آدمی آشنایی دقیق پیدا کرد که بنا به گفته خودش: ((ما حتی گاهی جرئت میکردیم با دوستانمان شرط ببندیم که با چشمان بسته هر استخوانی را به دستمان بدهند به درستی نام ببریم، و در مدت نیم ساعت متوالی استخوانی نبود که به ما بدهند... و ما نتوانیم، از راه لمس کردن، نام و مشخصات آن را ذکر کنیم.)) در سر کلاس درس استاد دوبوا، کالبدشناس جوان و جسور مکرراً جای ((دلک و شکسته بند)) را، که از طرف ((استاد پزشک)) مامور کالبد شکافی عملی بود، میگرفت و خود با مهارت تام اعضا و استخوانهای مربوط به درس را برای شاگردان توضیح میداد.

هنگامی که شارل پنجم، ولینعمت وسالیوس، به فرانسه حمله برد (۱۵۳۶)، وسالیوس در شهر لوون گوشه گرفت. چون در آن شهر به سبب فقدان کالبد آدمی کار مطالعاتش دچار وقفه شد، با یکی از دوستانش، به نام جما فریزیوس (که بعدها ریاضیدان مشهوری شد)، به جستجو پرداختند و، بر حسب تصادف، جسدی به دست آوردند؛ گزارش وی در این باره حاکی از علاقه شدید وی به پژوهش علمی است: هنگامی که در جستجوی استخوانهای جاده بیرون شهر قدم میزدیم... در همان محلی که معمولاً اجساد اعدام شدگان را میگذارند، ناگهان به جسد خشک شدهای رسیدیم... استخوانها بکلی برهنه و تنها به وسیله رباطها به یکدیگر متصل بودند... به کمک جما فریزیوس خود را به بالایی سکوی بلند رساندم و اول استخوان ران را بیرون کشیدم... بعد نوبت به جماعوری استخوانهای کتف، بازو، و دست رسید،...

پس از آنکه ضمن رفت و آمدهای مکرر و پنهانی استخوانهای دست و پا را به خانه بردم... يك بار شب در بیرون شهر ماندم تا دروازه را به رویم بستند، زیرا میخواستم قفسه سینه جسد را که به زنجیری بسته شده بود به چنگ بیاورم. ((من در آتش اشتیاق میسوختم))... روز بعد آن استخوانها را تکه تکه از دروازه دیگری به خانهایم بردم.

شهردار بر این راز پی برد و از آن به بعد در هر فرصت مناسب جسد مردهای به کلاس درس کالبدشناسی وی میفرستاد؛ و چنانکه وسالیوس نقل میکند ((خود شهردار هم مرتباً در سر درس کالبدشناسی من حاضر میشد.)) مردی با چنان ((آتش شوق)) نمیتوانست خود را خونسرد نگاه دارد. وی با یکی از معلمان درباره روشهای رگزنی وارد مباحثه تنیدی شد، لوون را ترک کرد (۱۵۳۷)، مسیر رودخانه را این را در پیش گرفت، و پس از عبور از آلپ به ایتالیا رسید. او در همان زمان چنان در علوم طبیعی تبحر داشت که قبل از پایان سال درجه دکترای خود را با امتیاز ((حداکثر تخفیف)) در هزینه اخذ دانشنامه از دانشگاه پادوا دریافت کرد؛ زیرا، به موجب مقررات آن دانشگاه، هر چه پایه کوشش و لیاقت دانشجویی بالاتر بود هزینه اعطای دانشنامه کمتر میشد. فردای همان روز (۶ دسامبر ۱۵۳۷)، سنای ونیز او را به استادی کالبدشناسی و جراحی دانشگاه پادوا تعیین کرد. وسالیوس در این موقع بیست و سه سال داشت. در مدت شش سال بعد وی در پادوا، بولونیا، و پیزا به تدریس ادامه داد. در حالی که با دست خود صدها کالبد میشکافت و گاهی نیز آثار کوچکی منتشر میساخت. با راهنمایی وسالیوس، یان ستفان وان کالکار، یکی از شاگردان تیسین، شش لوحه تصویر از بدن آدمی ساخت که به عنوان جدول نمایشگر آلات تناسلی چاپ و منتشر شد (۱۵۳۸). سال بعد، وسالیوس با نوشتن نامهای درباره رگزنی از روشهای خونگیری پیر بریسو پاریزی پشتیبانی کرد. ضمن بحث در این مطلب، وی پارهای از نتایج تجربیات خود درباره مجموعه رگهای بدن را شرح داد؛ و این مشاهدات زمینه را برای کشف گردش خون آماده ساخت.

در سالهای ۱۵۴۱ و ۱۵۴۲ به اتفاق عده دیگری از دانشمندان به انتشار چاپ تازه‌ای از متن یونانی کتاب جالینوس دست زد. وی از اشتباهات متعدد جالینوس، درباره مطالبی که ممکن بود با ساده‌ترین کالبد شکافی انسانی حقیقت آنها را معلوم داشت، دچار شگفتی بسیار شد؛ از جمله آنکه به گفته جالینوس فك پایینی انسان از دو قسمت تشکیل مییافت، و استخوان جناغ هفت جز مجزا داشت، و کبد از چند لخته به وجود می‌آمد. تنها با این فرض که جالینوس تجربیات کالبد شکافی خود را فقط

بر روی جانوران انجام میداده است، ممکن بود اشتباهات وی را معذور دانست. وسالیوس حس میکرد وقت آن رسیده است که در علم کالبدشناسی بدن آدمی تجدید نظر به عمل آید و اساس آن بر کالبد شکافی جسد خود انسان گذارده شود. وی مشغول تهیه شاهکار خود بود. هنگامی که یوهانس اوپورینوس در سال ۱۵۴۳ در شهر بال کتاب ۶۶۳ صفحه‌ای وسالیوس، به نام درباره ساختمان بدن انسان، را در قطع بزرگ منتشر ساخت، آنچه میبایست در وهله نخست موجب شگفتی خواننده‌اش شده باشد صفحه عنوان آن بود با گراووری شایسته قلم دورر که وسالیوس را در حال عرضه داشتن کالبدشناسی بازویی تشریح شده، و تعداد پنجاه نفر شاگردانش را در حال تماشای آن، مصور میساخت. در مرحله بعد نوبت به نخستین تصاویر آن کتاب میرسید که عبارت بود از ۲۲۷ باسمه چوبی که با دقتی بیمانند در نشان دادن خصوصیات کالبد انسان، و نیز با کمال مهارت فنی، به قلم وان کالکار طراحی شده بودند. در زمینه تصاویر، مناظری نیز گنجانده شده بودند که از لحاظ علمی نامربوط، اما از لحاظ هنری جذابیت داشتند از جمله اسکلتی که بر کنار میزی به خواندن نشسته بود.

این باسمه‌ها به اندازه‌های عالی بودند که کسانی آنها را محصول کارگاه تیسین، یا شاید نتیجه نظارت او بر پنجه طراح، دانسته‌اند؛ که در رد این نظر کافی است تصریح کنیم که تعدادی از آن تصاویر کار خود وسالیوس بوده‌اند. وی شخصا در حمل باسمه‌های چوبی از ونیز به بال نظارت کرد، و با مراقبت تمام آنها را بر پشت قاطر از کوه‌های آلپ گذراند. وقتی چاپ کتاب به پایان رسید، باسمه‌های چوبی کاملاً سالم مانده بودند؛ که بعداً آنها را خریداری کردند و دست به دست چرخاندند تا پس از چندی رد آنها گم شد؛ در سال ۱۸۹۳، مجموعه آنها، پنهان شده در کتابخانه دانشگاه مونیخ، یافت شد؛ و در جنگ جهانی دوم بمبارانی آنها را از بین برد. آنچه بیشتر از این تصاویر موجب شگفتی میشد متن کتاب بود از پیشرفتهای صنعت چاپ گرفته تا انقلابی در عالم علم که به قلم جوانی بیست و نه ساله نوشته شده بود و دوره تسلط فکری جالینوس در علم کالبدشناسی را به پایان میرساند؛ یعنی به اتکای مشاهده و کالبدشکافی عملی در آن علم تجدید نظر میکرد، و در نتیجه اساس طبیعی علم پزشکی امروزی را، که در واقع با این کتاب آغاز شده است، پیریزی میکرد. در این کتاب برای نخستین بار مسیر و وریدها و کالبدشناسی قلب به طور صحیح و حقیقی وصف شده بودند؛ و نیز در همین کتاب بود که وسالیوس اعلامیه تاریخی خود را بیان داشت و در مورد کالبدشناسی قلب، با کالبد شکافی عملی، ثابت کرد که بر خلاف گفته جالینوس هیچگونه خلل و فرجی مابین دو بطن قلب وجود ندارد تا خون به وسیله آنها از یکی به دیگری برود؛ بدین ترتیب راه برای پیشرویهایی بعدی سروتوس، کولومبو، و هاروی هموار شد. وسالیوس نظرات جالینوس را به کرات تصحیح کرد مثلاً در مورد کبد، مجاری صفرا، استخوان فك بالا، و رحم اما خود او نیز از اشتباهات بسیار، حتی در هنگام مشاهدات تجربی، به دور نماند، به طوری که سرانجام موفق نشد با يك



صفحه عنوان کتاب درباره ساختمان بدن خیز فکری از کالبدشناسی دقیق قلب به کشف گردش خون پی برد. در عوض، این اثر مهم پر است از وصف صحیح دهها عضو بدن انسان که پیش از وی به هیچ وجه به طور کامل شناخته نشده بودند.

وسالیوس با دستهای ماهر و مطمئن خود قسمتهای مختلف بدن را در برابر دیدگان علم شکافت. وی از معایب حاصل از خصایل خود رنج بسیار برد. همان غروری که او را طی سالها تحصیل و تحقیق ثابت قدم نگاه داشت، موجب زودرنجی اخلاقی، غفلت در به جا آوردن حق پیشقدمان، و حساسیت رقیبانش نیز شد. او چنان شیفته ((آن کتاب مقدس واقعی... یعنی بدن آدمی و طبیعت بشر)) بود که بیپروا بسیاری از عالمان الهی را از خود آزاده خاطر ساخت؛ چنانکه مثلا با تمسخر اشاره به روحانیانی میکرد که هنگام بحث و کالبد شکافی آلات تناسلی با اشتیاق خاص در جلسه درس حاضر میشدند. به این ترتیب، وسالیوس دشمنانی برای خود تهیه کرد؛ و گرچه اشخاصی چون گسنر و فالوپپوس بر کار او آفرین میخواندند، اما بیشتر استادان سالخورده، از جمله معلم سابق خودش دوبوا، او را متهم به گستاخی و تازهکاری میکردند و مترصد فرصتی بودند که در آثارش نقص و اشتباهی پیدا کنند. دوبوا توضیح میداد که جالینوس راه خطا نرفته، بلکه بدن انسان از زمان او به بعد تغییر شکل یافته است. مثلا میگفت استخوان راست ران انسان، که همه کس به آسانی میبیند و بر خلاف توصیف جالینوس انحنایی ندارد، نتیجهای است که در همان عصر بر اثر پوشیدن شلوارهای تنگ اروپاییان به وجود آمده بود.

وسالیوس به سبب هجوم طوفانی از دل آزردهگی و خشم نسبت به رفتار آن مردمان، مجلد قطور حواشی و تفسیری که در ده جلد کتاب منصوری اثر رازی که دایرهالمعارفی از علم طب بود به نگارش درآورده بود را در آتش سوخت. در سال ۱۵۴۴، ایتالیا را ترک کرد و با سمت دومین پزشک درباری به خدمت شارل پنجم درآمد؛ همان فرمانروایی که وسالیوس قبلا، با تشخیصی بجا، کتاب درباره ساختمان بدن انسان

را به وي اهدا کرده بود. در همان سال پدرش وفات یافت و اندوخته بزرگي براي او به ارث گذاشت. وساليوس همسري گرفت و در بروكسل خانه قشنگي براي خود ترتيب داد. در سال ۱۵۵۵، چاپ دوم كتاب درباره ساختمان بدن انسان، با متن افزايش يافته و تصحيح شده، منتشر شد. در آنجا نشان داده شده بود كه از راه تنفس مصنوعي ممكن است جانوري را كه سينهاش شكافته شده است براي مدتي زنده نگاه داشت، و همچنين ميشد قلب از حركت بازمانده را گاهي اوقات به كمك دم آهنگري به حركت درآورد. از آن پس ديگر وساليوس به پيشرفت كالبدشناسي خدمت تازه‌اي نكرد. وي عمر خود را وقف پرستاري امپراطور و ديگر ملتزمانش ساخت، و ضمناً بيشتر به تمرين و تحصيل جراحي پرداخت. چون شارل از سلطنت استعفا كرد، وساليوس پزشك دوم فيليپ دوم شد. در ژوئيه سال ۱۵۵۹، شاه او را به كمك آمبرواز پاره فرستاد تا متفقا به درمان هانري دوم، كه زخمي شده بود، اقدام كنند، شايد كه او را از مرگ نجات دهند. وساليوس با آزمايشهاي باليني خود نشان داد كه همچگونه امكاني براي بهبودي بيمار وجود ندارد. كمي بعد، در همان سال، وساليوس و خانوادهاش در التزام ركاب فيليپ به اسپانيا بازگشتند. ديگراني در خلال اين ايام به تكامل علم كالبدشناسي كمك كردند. جامباتيستا كانو دريچه‌هاي وريدي را شناخت و يادداشت كرد (۱۵۴۷)؛ سروتوس نحوه جريان ريوي خون را توضيح داد (۱۵۵۳)؛ رئالدو كولومبو همان جريان را دوباره كشف كرد (۱۵۵۸) و با تجربهاي روي قلب زنده عملاً به ثبوت رساند؛ اما هفتاد سال ديگر زمان لازم بود تا هاروي به كشف تحولاتگيز خود نايل آيد و جريان گردش خون از قلب به ريه‌ها، به قلب، به شريانها، به وريدها، و به قلب را به طور دقيق شرح دهد. اينالفيس، پزشك عرب، در سال ۱۲۸۵ بر سروتوس پيشدستي جسته و جريان ريوي خون را وصف کرده بود؛ و محتملاً روايتي از اصول تعليمات وي به خاك اسپانيا رخنه کرده و دنباله آن تا دوره جواني سروتوس ادامه داشته است.

هنوز حوادثي در زندگي وساليوس باقي مانده بود. پزشكان بومي دربار اسپانيا مايه افتخار خود ميدانستند كه تشخيصها و درمانهاي وساليوس را به چيزي بشمارند. هنگامي كه دون كارلوس يگانه فرزند فيليپ، بر اثر پرت شدن دچار تكان خوردگي مغز شد (۱۵۶۲)، وساليوس براي درمان وي شكاften جمجمه را تجويز كرد. پيشنهاده او از طرف همكارانش رد شد و جوان به پاي مرگ رسيد. آثار قديسان و طلسمها را بر روي زخم نهادند و دينداران پرهيزگار خود را به شلاق بستند تا آسمان را وادار كنند درمان معجزه‌آسايي براي جوان نازل سازد، كه به جايي نرسيدند. وساليوس بار ديگر اصرار به شكاften جمجمه كرد؛ سرانجام اين كار عملي گشت و مقدار زيادي چرك از مغز بيمار بيرون كشيده شد. بزودي حال شاهزاده رو به بهبودي گذاشت؛ و فيليپ دوم هشت روز پس از آن در مراسم ديني باشكوهي شركت جست تا شكر خداوند بخشنده را به جاي آرد.

دو سال بعد، وساليوس اسپانيا را، به عللي كه هنوز مورد مناقشه است، ترك كرد. آمبرواز پاره از كالبدشناسي سخن ميگويد كه با شكاften جسد زني كه ظاهراً بر اثر ((اختناق رحم)) مرده بود، نصف بيشتر اهالي اسپانيا را بر ضد خود شوراند. به گفته پاره، جراح با فرود آوردن ضربه تيغ جراحي خود زن مرده را به حيات بازگرداند، ((و جنان موجب تحسين و وحشت باطني كلييه نزديكان آن زن شد... كه همگي ايشان آن پزشك را - با وجود حسن شهرت و سابقهاي كه داشت منفور و بدنام خواندند)).

بديهي است كه نزديكان هر مردهاي عموماً اينگونه درمانهاي نامنتظر را خوش ندارند. جراح هوگنوي ما چنين به روايت خود ادامه ميدهد: ((بنابر اين، طبيب مزبور فكر كرد كه راه چاره‌اي ديگر براي زنده ماندنش باقي نمانده است، جز آنكه جلالي وطن كند.)) او بر لانگه، يكي ديگر از هوگنوها، نظير چنين داستاني را درباره پزشكي به نام وساليوس نقل کرده (حد ۱۵۷۹) و اظهار داشته است كه وساليوس به انسان زنده توسط دستگاه تفتيش افكار دستگير شد و با وعده آنكه براي توبه از گناهش به زيارت فلسطين برود توانست خود را از آن مخمصه رهايي دهد. اما هيچ يك از منابع تاريخي آن زمان ذكري از اين واقعه به ميان نياورده است و تاريخنويسان مسيحي نيز آن را افسانه‌اي بيش ندانسته‌اند. شايد وساليوس فقط از اسپانيا خسته شده و آن را ترك کرده بود. وي به ايتاليا بازگشت و ظاهراً از ونيز به قصد بيت المقدس سوار كشتي شد (آوريل ۱۵۶۴). در بازگشت، كشتي غرق شد و او بر جزيره زانت، در ساحل باختر يونان، افتاد و بر اثر نرسيدن كمك جان داد (۱۵ اكتوبر ۱۵۶۴). وساليوس پنجاه سال عمر كرد. در همان

سال مرگ وسالیوس بود که میکلائز مرد و شکسپیر به دنیا آمد. حالا دیگر شکوهی که مدت يك قرن چشمها را به سوی ایتالیا خیره داشته بود رو به جانب شمال میآورد.

VI - پیدایش جراحی

با وجود ترقیات کالبدشناسی، علم و فن پزشکی هنوز تابع عقاید و گفته‌های بزرگان یونانی و عرب بود.

شهادت حواس بزحمت میتوانست در برابر کلام جالینوس و ابوعلی سینا پایداری کند؛ حتی وسالیوس، پس از آنکه توانسته بود با کالبد شکافی خود گفته‌های جالینوس را رد کند، میگفت: ((من بزحمت میتوانستم به چشمان خود اعتماد داشته باشم.)) چاپها یا ترجمه‌های آثار جالینوس و بقراط، ضمن آنکه دانش کهنه را رواج میدادند، راه را نیز بر تجربیات نو میبستند عینا همان گونه که کوششهای پترارک و رونسار در سرودن حماسه‌هایی به سبک ویرژیل موجب انحراف یا سرخوردگی نبوغ ذاتیشان شد. هنگامی که لیناکر دارالعلمی را که بعدها به نام ((کالج سلطنتی پزشکان)) خوانده شد بنیاد نهاد (۱۵۱۸)، متون اصلی که در آنجا تدریس میشدند ترجمه‌هایی بودند که خود او از آثار جالینوس تهیه کرده بود. روش درمانی از داروهای تازه وارد به اروپا استفاده کرد گنه گنه ایپکا، و ریواس از امریکا؛ زنجبیل و بنژوان از سوماترا؛ میخک از جزایر ادویه؛ صبر زرد از کوشنشین؛ و کافور و شنجرف از چین و همین پیشرفت موجب توسعه استعمال گیاهان بومی نیز شد. والریوس کوردوس نخستین کتاب فارماکوپه را به زبان آلمانی تالیف کرد (۱۵۴۶). درمان بیماری سیفلیس به وسیله دم کرده چوب گایاک گیاهی که از جزایر هند غربی به اروپا وارد شد چنان رواج یافت که خاندان فوگر توانست با گرفتن انحصار فروش آن در سراسر قلمرو فرمانروای بدهکارش، یعنی شارل پنجم، ثروت خود را دو چندان سازد. تنگدستی و ناپاکیزگی توده‌های مردم همیشه بیماریها را در پیش، و در درمانها را در پس قافله نگاه میداشت.

توده‌های پهن و مدفوع باقیمانده از چارپایان هوا را مسموم و گاهی خیابانها را آلوده میساختند. شهر پاریس دارای گنداب روایی بود که هانری دوم پیشنهاد کرد مخرج آنها را به رود سن باز کنند؛ اما مقامات شهرداری، با این توضیح که رود سن تنها منبع آب آشامیدنی نیمی از اهالی است، او را از آن نقشه منصرف کردند. در سال ۱۵۳۲، انگلستان هیئت‌هایی را مامور مطالعه در موضوع ساخت گنداب رو برای شهرهای کشور کرد؛ اما تا سال ۱۸۴۴ تنها دو شهر انگلیسی وجود داشتند که در آنها هزینه جمعآوری زباله از محله‌های محقر جزو مخارج عمومی منظور میشد. بیماریهای همگیر کمتر از قرون وسطی رواج داشتند، اما آنچه گاهبگاه اتفاق میافتاد، همراه با تب زایمانی کشنده و مرگ و میر کودکان، کافی بود که جمعیت اروپا را تقریباً به طور ثابت نگاه دارد و ازدیاد آن را مانع شود. در میان سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۵۶۸ بیماری طاعون مکرراً خاک آلمان و فرانسه را مورد هجوم خود قرار داد. تب تیفوس در اثر مهاجرت شپش در سالهای ۱۴۲۲، ۱۵۷۷، و ۱۵۶۸ در انگلستان شیوع یافت. ((بیماری تعریق)) شاید نوعی انفوانزا انگلستان را در سالهای ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۵۱، ۱۵۷۸؛ آلمان را در سالهای ۱۵۴۳ تا ۱۵۴۵؛ و فرانسه را در سالهای ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ به باد کشتار گرفت.

چنانکه روایت شده است، تلفات این بیماری در هر يك از شهرهای هامبورگ، و آخن، در مدت چند روز، به هزار نفر رسید. بیماری انفوانزا را نتیجه تأثیرات آسمانی میدانستند و نام آن نیز دلالت بر همین معنا دارد. طاعون غده‌ای در سال ۱۵۶۲ دوباره در آلمان ظاهر شد و در نورنبرگ، از ۴۰،۰۰۰ سکنه، ۹۰۰۰ نفر را به خاک هلاکت انداخت گرچه باید کلیه آمارهای طاعون را تا اندازهای مبالغه‌آمیز دانست. جنبه‌های شادیبخشتر تصویر آن عصر از میان رفتن تدریجی بیماری جذام و اختلالات روحی و عصبی، که به نام ((رقص قدیس ویتوس)) خوانده میشدند، بود. پزشکی عملی خیلی کندتر از پزشکی نظری پیشرفت یافت. شیدان دارو فروش دوره‌گرد هنوز فراوان بودند، و با وجود پاره‌های قوانین ممانعت کننده باز هم پرداختن به پزشکی بدون در دست داشتن دانشنامه رسمی آسان بود. بیشتر کودکان با دست قابلگان راه به دنیای زندگان مییافتند. تخصص هنوز صورت تحقق به خود نگرفته بود. دندانپزشکی از پزشکی و

جراحی جدایی نداشت؛ دلاکان شکسته‌بند دندان نیز میکشیدند، و در جای خالی آن دندان قطعه عاجی می‌گذاشتند. تقریباً عموم پزشکان و سالیوس یکی از استثناها بود کارهای جراحی عادی را به دست همین دلاکها می‌سپردند؛ اما باید دانست که بیشتر آنها تنها دلاک نبودند، بلکه مردانی تعلیم یافته و مجرب بودند. آمبرواز پاره به عنوان شاگرد دلاک شروع به کار کرد، و به مقام جراح مخصوص شاهان ارتقا یافت. وی که زاده بور ارسان، واقع در من، بود (۱۵۱۷) خود را به پاریس رساند و دکه کوچک خود را در میدان سن میشل خدمت گرفته شد. در ضمن معالجه سربازان، وی نیز این نظریه رایج را پذیرفت که عموم زخمهای گلوله سمی هستند و، مانند سالیوس، از همان روش درمان متداول که عبارت از داغ کردن زخم با روغن آقوی جوشان پیروی کرد؛ و این همان درمانی بود که درد را تبدیل به تشنج نزع می‌ساخت. یک شب روغن آقوی تمام شد و، در فقدان آن، آمبرواز پاره اجباراً زخمهای سربازان با مرهمی از مخلوط زرده تخم مرغ، عصاره گل سرخ، و تربانتین بست؛ فردای آن روز، چنین یادداشت کرد:

شب گذشته از هجوم مداوم افکار، درباره سربازانی که نتوانسته بودم زخمهایشان را روغن داغ کنم، خواب به چشمانم نیامد. انتظار داشتم روز بعد همه آنها را مرده ببایم. با این فکر، صبح زود از جا برخاستم تا از ایشان عیادت کنم؛ با کمال حیرت مشاهده کردم آنها را که بامرهم درمان کرده بودم درد بسیار کمی در زخمهایشان داشتند، بدون اندک تورمی... و شب راحتی را گذرانده بودند. اما آن دیگری که زخمهایشان با روغن جوشان آقوی درمان شده بود تب شدید داشتند و زخمهایشان ورم کرده... و سخت دردناک بودند؛ از آن پس تصمیم گرفتم که دیگر با آن روش بیرحمانه و پر درد زخمیهای بیچاره را روغن داغ نکنم.

پاره، با آنکه تحصیلات عالی نکرده بود، در سال ۱۵۴۵ کتاب کوچکی درباره روش درمان زخمها منتشر ساخت که هم اکنون نیز یکی از کتب کلاسیک پزشکی به شمار می‌آید. در جنگ سال ۱۵۵۲ وی ثابت کرد که در هنگام قطع کردن عضوی بستن شریان برای بند آوردن خون بر روش روغن کردن محل قطع شده ترجیح دارد. چون به دست دشمن اسیر شد، با انجام جراحیهای نجاتبخش آزادی خود را باز خرید. در بازگشت به پاریس، پاره به ریاست بخش جراحی کالج سن کوم منصوب شد؛ چیزی که سوربون را به وحشت انداخت، زیرا در آنجا استادی که بی بهره از زبان لاتینی بود جزو موجودات عجیب الخلقه عالم زیستشناسی شمرده میشد. با وجود این، وی جراح مخصوص هانری دوم، بعد فرانسوای دوم، و بعد شارل نهم شد؛ و گرچه از هوگنوها بود، اما در کشتار سن بارتلمی به فرمان پادشاه آسیبی به او نرسید. دو کتاب جراحی او (۱۵۷۳) از لحاظ نظری چیزی بر علم جراحی نیفزود، اما به جراحی عملی خدمت شایان کرد. وی ابزارهای تازه‌ای اختراع نمود، استفاده از عضوهای مصنوعی را متداول ساخت، برای درمان فتق استفاده از فتق بند را معمول کرد، نقص از پا متولدشدن نوزاد را در وضع حمل بر طرف ساخت، در رفتگی مفصل آرنج را برای نخستین بار جابجا انداخت، مسمومیت بر اثر گاز زغال را شرح داد، و اعلام داشت که مگس ناقل بیماری است. پاسخ آمبرواز پاره به تبریکاتی که، پس از موفقیت در یک عمل جراحی مشکل، از هر طرف نتارش شد در تاریخ پزشکی معروف مانده است: ((من درمانش کردم و خداوند شفایش داد.)) پاره به سال ۱۵۹۰، در هفتاد و سه سالگی، درگذشت؛ در حالی که صلاحیت و مقام جراحان را به میزان قابل ملاحظه‌ای بالا برده و کشور فرانسه را در جراحی به پایهای رسانده بود که تا چند قرن بعد فرانسه همچنان پیشوایی خود را در آن علم محفوظ نگاه داشت.

VII - یار اسلسوس و دکترها

در هر نسل کسانی به ظهور میرسند که، به دلیل نفرتی که نسبت به روش ارتجاعی و محافظهکارانه حرفه پزشکی دارند، مدعی میشوند که میتوانند با وسایلی غیر عادی درمانهای شگفتانگیز به عمل آورند.

اینان پزشکان را متهم به تنبلی و بیرحمی می‌سازند، چندی نیز بیمارهایی را به طرز معجزه‌آسا شفا میدهند، و سپس نام خود را در ابر تیره گزافه‌گویی و یاس و انزوا مدفون میکنند. این بیفایده نیست که گاهگاه چنین خرمگسهای پیداشوند تا اندیشه پزشکی را بیدار نگاه دارند؛ و نیز این امر خود بهانه خوبی است تا علم

پزشکی را بر حذر دارد که هرگونه بدعت شتابزدهای را که با زندگی انسان سروکار دارد با قید احتیاط تلقی کند. در این مورد نیز، مانند سیاست و فلسفه، نسل جوان انقلابی و نسل پیر ارتجاعی، در آن تعادل میان دو فراگرد دگرگونی و توارث، که رویه اصلی طبیعت در پدید آوردن هر نوع تکاملی است، ندانسته با یکدیگر همکاری میکنند.

فیلیپوس تنوفر استوس بومباستوس فون هوهنهایم خود را آوروئولوس مینامید تا معیار درخشش وجودش را برساند، و نیز خود را پاراسلسوس مینامید که مقصود از آن شاید لاتینی شده نام هوهنهایم بود. پدرش ویلهلم بومباست فون هوهنهایم فرزند نامشروع یکی از اشراف تند مزاج سواییا بود.

ویلهم، که از ابتدای جوانی مجبور به کار کردن برای تامین معاش خود بود، در میان دهقانان تهیدست حوالی شهر آینزیدلن سویس به کار پزشکی پرداخت؛ وی الزا اوخسرن، دختر مهمانسرا داری را که شغل کمک پرستاری داشت، به عقد خود در آورد؛ اما آن زن چندی بعد دچار اختلال عصبی و جنونزدگی شد. این سابقه موروثی دو جانبه مسلما در تکوین خلق ناستوار و حس نفرت فیلیپ از محیطی که موجب انحراف استعدادهای وی شده بود اثر مستقیم داشته است. وی در سال ۱۴۹۳ متولد شد، در میان بیماران پدرش نشو و نما یافت، و با زندگی بی بند و بار مهمانسراها خو گرفت. در روایت مشکوکی آمده است که به هنگام کودکش گراز و وحشی، یا شاید سربازانی مست، او را از داشتن آلت مردی محروم ساختند. تا آنجا که اطلاع در دست است زندگی مردانه وی بکلی از وجود زن خالی بود. چون به سن نهمالیگی رسید، مادرش خود را غرق کرد. احتمالا به همان علت، پدر و پسر به فیلاخ در تیرول نقل مکان کردند. در آنجا، چنانکه روایت شده است، ویلهلم در یکی از مدارس معادن به آموزش پرداخت و کیمیاگری را سرگرمی خود ساخت. مطمئنا در آن ناحیه، معادنی یافت میشدند و تصفیهخانههای نیز وجود داشت؛ و به احتمال قوی، فیلیپوس کوچک در آنجا با علم شیمی آشنایی پیدا کرد و بر پایه همان آشنایی بود که میبایست بعدها وی انقلابی در روش درمانی به وجود آورد.

در چهاردهسالگی فیلیپوس برای تحصیل به هایدلبرگ رفت. ببقارری طبعش از اینجا معلوم میشود که در مدتی کوتاه چندین دانشگاه عوض کرد فرایبورگ، اینگولشتات، کولونی، توبینگن، وین، ارفوت، و در (۱۵۱۳ - ۱۵۱۵) فرارا، گرچه این دوره‌گردهای دانشگاهی در قرون وسطی معمول بود. در سال ۱۵۱۵ بدون آنکه دانشنامه‌ای به دست آورده باشد، فیلیپوس - که اکنون خود را پاراسلسوس مینامید به سمت دلاک و شکسته‌بند وارد خدمت سپاه شارل اول، شاه اسپانیا، شد. پس از پایان جنگ، وی زندگی بی سروسامان خود را از سر گرفت. اگر گفته خودش را باور داشته باشیم، در غرناطه، لیسبون، انگلستان، دانمارک، پروس، لهستان، لیتوانی، مجارستان، و ((سرزمینهای دیگر)) به شغل طبابت پرداخت. در هنگام ((جنگ دهقانان)) در سال ۱۵۲۵، وی در سالزبورگ بود و دهقانان زخمی را درمان، و با آلام و آمال ایشان همدردی میکرد. پاراسلسوس طلسم شده مراسم و عقاید سوسیالیستی بود؛ سرمایه، بهره، و بازرگانان را مطرود می‌شمرد و برقراری نظام اشتراکی در زمینداری و تجارت، و توزیع پاداش مساوی در میان عموم افراد را تبلیغ میکرد. در نخستین اثر خود، عقل اعظم (۱۵۲۵)، الاهیات را کنار زد و تجربه عملی را معتبر شمرد. با در هم شکسته شدن شورش دهقانان، او نیز در بند اسارت افتاد؛ و پس از آنکه به گواه صادق معلوم شد که هیچ وقت سلاح به دست نگرفته بود، از رفتن بر سردار معاف شد؛ اما از سالزبورگ نفی بلد شد و شتابان آنجا را پشت سر گذاشت. در سال، ۱۵۲۷، پاراسلسوس در ستراسبورگ به جراحی و سخنرانی برای دلاکان اشتغال داشت. اصول نظریه وی معجونی بود از گفته‌های منطقی و یاوه، از پزشکی و جادوگری گرچه خدا میدانند که آینده درباره مسلمات امروزی ما چگونه داور خواهد کرد. وی علم احکام نجوم را طرد کرد، سپس آن را پذیرفت، به طوری که جایز نمیدانست در وضعیتهای نامساعد ماه نسبت به زمین برای بیمارانش اماله تجویز کند. اعتماد به عصای غیبگویی را برای کشف منابع زیرزمینی مورد استهزا قرار داد، اما ادعا کرد که فلزات را تبدیل به طلا کرده است. زمانی مانند آگریپای جوان در تشنگی دانش به تکاپو افتاد و مشتاقانه در طلب ((حجر الفلاسفه)) یعنی قاعده یا دستوری کلی که راز آفرینش را افشا کند. برآمد.

اعتقاد وي به اجنه، سمندر هاي آتشخوار، و روش ((درمان به مثل)) يعني درمان عضو بیمار بدن با مواد و داروهایی که از حیث رنگ یا شکل شبیه همان عضو باشند در نوشته‌های آشکار است. وي از به کار بردن اوراد جادویی و تعویذها برای شفادادن بیماران روگردان نبود شاید از لحاظ پزشکی تلقینی آنها را سودمند میدانست. اما همین شخص، که سراپا آغشته به او هام زمانش بود، با کمال جرئت علم شیمی را به خدمت علم پزشکی درآورد. گاهی اوقات پاراسلسوس چون فیلسوفی معتقد به اصالت ماده سخن میراند: ((بشر از ماده جدا شده، و ماده کل آفرینش است.)) انسان در برابر جهان هستی چون عالم صغیر نسبت به عالم کبیر است؛ و هر دو از يك نوع عناصر ترکیب یافته‌اند که اساسشان املاح، گوگرد، و جیوه است؛ و فلزات کانیهای که ظاهراً بیجان مینمایند در باطن وجودشان جانی دارند. شیمی درمانی در حقیقت استفاده از عالم کبیر است برای شفا دادن عالم صغیر. انسان از لحاظ بدنی ترکیبی است از مواد شیمیایی، و بیماری عبارت است از اختلال در مواد شیمیایی ترکیب کننده بدن، نه در ((اخلاط)) جالینوسی؛ و همین جان بود که نظریه امروزی متابولیسم پایه‌گذاری شد. در آن زمان به طور کلی داروهای درمانبخش از دنیای گیاهان و جانوران، یعنی از مواد آلی، به دست می‌آمدند؛ و پاراسلسوس، که سخت در کیمیاگری منهمک شده بود، در بر شمردن خواص درمانبخش مواد غیر آلی اصرار می‌ورزید. وي جیوه، سرب، گوگرد، آهن، ارسنیک، سولفات مس، و سولفات پوتاسیوم را جزو فارماکوپه شناخت، و به کار بردن عصاره‌ها و تنتورهای شیمیایی را رواج داد.

پاراسلسوس نخستین کسی بود که ((تنتور تریاک)) را درست کرد که امروزه لودانوم خوانده میشود. نیز استحمام در آبهای معدنی را تجویز کرد و خواص و آثار گوناگون آنها را شرح داد.

پاراسلسوس به تأثیر عوامل جغرافیایی و حرفه‌ای در به وجود آوردن بیماریها اشاره کرد، بیماری سل معدنچیان را مورد بررسی قرار داد، و نقص رشد بدنی در نزد کودکان را مرتبط با گواتر بومی دانست؛ همچنین به فهم چگونگی بیماری صرع کمک بسیار کرد، و فلج شدن اعضای بدن و اختلالات تکلم را نتیجه خراشها و صدمات وارد بر شمرد. با وجود آنکه عقیده عمومی بر آن بود که دو بیماری نفرس و ورم مفاصل نتیجه طبیعی و درمانناپذیر پیریند، پاراسلسوس ادعا کرد که آن دو بیماری بر اثر تشکیل اسیدهای حاصل از باقی ماندن طولانی فضولات در قولون به وجود می‌آیند، و بر پایه این تشخیص، درمانپذیرند. ((باید علت اصلی عموم بیماریها را در دلمه بستن مواد هضم نشده در روده‌ها دانست.)) وي اسیدهای حاصل از فساد مواد درون روده را ((تارتار)) نامید، زیرا رسوب آنها بر روی مفاصل، عضلات، کلیه‌ها، و مثانه، چنانکه خود گفته است، ((مانند دوزخ میسوزد؛ و تارتاروس نام دوزخ است.)) پاراسلسوس میگفت: ((دکترها لاف از [تبحر در] کالبدشناسی می‌زنند، اما از دیدن تارتار چسبیده به دندانهایشان عاجزند.)) و این اصطلاح گرفت و متداول شد. روش پیشنهادی او این بود که به وسیله رژیم غذایی مقوی و سلامتبخش و دفع کامل فضولات از تشکیل چنین رسوباتی در بدن جلوگیری شود. وي کوشید تا با استعمال ترکیباتی از روغن برگ غار و رزین رسوبها را در بدن ((نرم)) کند؛ و در موارد سخت عمل جراحی را تجویز میکرد تا به وسیله آن رسوبات زیانبخش دفع یا عملاً برداشته شوند. پاراسلسوس مدعی بود که چندین بیمار نفرسی را با همین روشها درمان کرده است؛ و برخی از پزشکان عصر ما نیز معتقدند که به پیروی از تشخیص پاراسلسوس موفق به درمانهایی در این زمینه شده‌اند.

معالجات موفقیت‌آمیز پاراسلسوس در ستراسبورگ به بال رسید. در آنجا فروبن، ناشر معروف، دچار درد شدیدی در پای راستش شده بود. پزشکان به قطع آن نظر داده بودند. فروبن از پاراسلسوس دعوت کرد که برای تشخیص بیماری او به بال رود. پاراسلسوس به بالین وي حاضر شد و بدون به کار گرفتن کارد جراحی او را معالجه کرد. اراسموس، که در آن هنگام با فروبن و بسیاری از دردهای بدنی خود زندگی میکرد، از پاراسلسوس کمک خواست؛ وي نیز برایش نسخهای نوشت اما معلوم نیست تا چه اندازه سودمند افتاد. به هر حال، این بیماران نامدار بر نامآوری دکتر جوان افزودند، و بعدها يك رشته پیشآمدهای عجیب او را به مقام استادی دانشگاه، که آرزوی دیرینش بود، نزدیک ساخت. در این زمان پروتستانها در شورای شهر بال اکثریت داشتند؛ آنها به رغم اعتراضات اراسموس و اقلیت کاتولیک شهر، دکتر ونکر، پزشک شهر، را، به جرم آنکه ((مطالب تازه‌ای بر ضد اصلاح دینی ادا کرده بود)) از شغلش معزول کردند، و

پاراسلسوس را، به جایش نشاندند. شورای شهر و پاراسلسوس با هم این توافق را حاصل کرده بودند که انتصاب به آن شغل به منزله یافتن صلاحیت برای تدریس در دانشگاه بود؛ اما دانشکده پزشکی بر آن انتصاب اعتراض کرد و چون میدانست که نقطه ضعف پاراسلسوس در زمینه کالبدشناسی است پیشنهاد کرد که در جلسهای عمومی آزمایشی از صلاحیت استادی وی به عمل آید. پاراسلسوس از زیر بار آن شانه خالی کرد، به شغل پزشکی رسمی خود پرداخت، و بدون تصویب دانشگاه در تالاری خصوصی سخنرانیهای عمومی ایراد کرد (۱۵۲۷). او با دعوتنامه‌ای، که در نوع خود بیمانند بود، شاگردانی به دورش گردآورد: تنوفرستوس بومباست فون هوهنهایم، دکتر در هر دو رشته پزشکی و جراحی و استاد، درودهای خود را تقدیم دانشجویان علم پزشکی میدارد. در میان همه حرفه‌ها تنها پزشکی... فنی مقدس شناخته شده است. با این وجود، امروزه کمتر دکتری یافت میشود که در کار خود موفقیت داشته باشد. و بنابر این وقت آن رسیده است که علم پزشکی را به مقام شامخ پیشینش بازگردانیم، آن را از آلودگی دستهای بربرها پاک کنیم، و اشتباهات ایشان را بر طرف سازیم. در انجام این منظور، ما به هیچوجه پایبند دستورهای پیشینیانمان نخواهیم بود، بلکه منحصرًا طبیعت را مورد مطالعه قرار خواهیم داد و از تجربیاتی که طی سالهای دراز به دست آمده است استفاده خواهیم برد. کیست که نداند علت شکست بیشتر دکترهای امروزی آن است که هنوز بردهوار از تعالیم ابوعلی سینا، جالینوس، و بقراط پیروی میکنند.... ممکن است این تعالیم عناوین درخشانی را باعث شوند، اما دکتر واقعی به وجود نمی‌آورند. آنچه یک دکتر حقیقی باید داشته باشد فصاحت و اطلاع بر زبانها و کتابها نیست. بلکه شناسایی عمیق بر طبیعت و آثار آن است.... با سپاسگزاری از بخشش جوانمردانه‌ای که مردان شریف بال وقف این منظور کرده‌اند، من هر روز مدت دو ساعت به تفسیر کتابهای درسی که در علوم جراحی و آسیبشناسی نوشته‌ام خواهم پرداخت تا مبانی روشهای درمانی خود را بر اذهان عامه مردم روشن سازم. من این مطالب را از میان آثار بقراط و جالینوس اقتباس نکرده‌ام، بلکه آنها را با رنج مداوم و برپایه آورده‌ام. اگر من بخواهم موضوعی را به ثبوت برسانم، گفته خود را متکی بر اقوال بزرگان صاحب رای نمیسازم، بلکه تجربه را اساس کار خود قرار میدهم و استدلال شخصیم را بر آن بنا مینهم. پس ای خواننده عزیز، اگر حس میکنی که انگیزهای برای پی بردن بر آن اسرار الهی در دلت پیدا شده است، اگر میخواهی در فاصله زمانی کوتاه به اعماق علم پزشکی دستیابی، برای دیدار من به بال بیا.. بال، ژوئن ۱۵۲۷.

سی دانشجو برای شرکت در آن دوره درسی نامنویسی کردند. در روز گشایش کلاس پاراسلسوس به رسم معمول در لیاده استادی ظاهر شد، اما فوراً آن را به یک سو انداخت و با جامه درشت و پیشبند چرمی و دود گرفته کیمیاگران در برابر دیده دانشجویان ایستاد. سخنرانیهای وی در علم پزشکی به زبان لاتینی بودند و قبلاً توسط منشی، اوپورینوس (که بعدها کتاب درباره ساختمان بدن انسان و سالیوس را به چاپ رساند) تحریر میشدند، اما در سر کلاس جراحی به آلمانی سخن میگفت. اینها همه در نظر پزشکان پیرو عرف عمومی رفتاری غیر عادی مینمود؛ اما کار زننده‌تر پاراسلسوس این بود که رسماً پیشنهاد کرد: ((هیچ دارو فروشی نباید با هیچ دکتری تبانی کند.)) وی برای آنکه اهانت خود را نسبت به پزشکی سنتی آشکار سازد، به بهانه روز یادبود یوحنا یوحنا، با شاگردان خود آتشی برافروخت (۲۴ ژوئن ۱۵۲۷) و شادی کنان متن کتاب پزشکی تازه انتشار یافته‌ای، که احتمالاً کتاب مدخل یعقوبی بود، را در آن سوخت. در این باره خودش مینویسد: ((من مدخل را در آتش یوحنا یوحنا انداختم تا شاید همه بدبختیها همراه با دود آن به هوا بروند. بدین ترتیب قلمرو پزشکی از آلودگیها تطهیر شده است.)) مردمان پاراسلسوس را در این کردار با لوتر، که یکی از توقیعات پاپ را طعمه آتش ساخته بود، برابر دانستند. زندگی پاراسلسوس در بال به همان اندازه برخلاف عرف و عادت عمومی بود که سخنرانیهایش.

اوپورینوس مینویسد: ((منت دو سالی که در موانست او به سر میبرد، روز و شب او را در حال بادهگساری و پر خوری میدیدم.... بسیار و لخرج بود، به طوری که گاهی پشیزی برایش باقی نمیماند. ...

هر ماه بالاپوش تازه‌ای میخرید و کهنه‌اش را به اولین کسی که از در میرسید میبخشید، اما معمولاً بالاپوشهای وی به اندازه‌های کثیف بودند که من هیچ وقت رغبت نکردم یکی از آنها را بردارم.)) هاینریش بولینگر نیز، به همین نحو، پاراسلسوس را بادهگساری افراطی و ((آدمی بغایت نامرتب و کثیف)) خوانده

است. اما او پورینوس به درمانهای تحسینانگیز استادش گواهی داده است، ((در درمان انواع قرحه‌ها تقریباً معجزه میکرد، در حالی که طبیبان دیگر آن موارد را علاج ناشدنی تشخیص داده بودند.)) صنف پزشکان، پاراسلسوس را از خود راند و او را داروفروشی بیدانشنامه و پزشکنمایی بیپروا خواند که در کالبد شکافی عاجز بود و از کالبدشناسی بیبهره، اما پاراسلسوس کالبد شکافی را بیاعتبار میشمرد و چنین استدلال میکرد که اعضای بدن را میبایست در عین اعمال طبیعی دسته جمعیشان در موجودی زنده مورد بررسی قرار داد تا به خصوصیاتشان پی برد. و نیز توهین دکترها را به زشتترین لحنی پاسخ داد و تجویزات بربرمآبانه، پیراهنهای ابریشمی، حلقه‌های انگشتری، دستکشهای براق، و گام برداشتن متکبرانیشان را به باد تمسخر گرفت. ایشان را به مبارزه طلبید که از اطاق درس به آزمایشگاه شیمی بیایند، پیشبند ببندند دستهایشان را به مواد کانی بیالایند، بر روی کوره‌های فلز کمرخم کنند، و بکوشند تا به کمک تجربه و عرق جبین بر رازهای طبیعت آگاهی یابند. وی، به جبران فقدان دانشنامه، عناوینی چون ((فرمانروای فلسفه و پزشکی))، ((دکتر در هر دو رشته پزشکی و جراحی)) و ((مروج فلسفه)) به خود میبست؛ و نیز زخمهای وارد بر غرور باطنیش را با موکد ساختن ادعاهای گستاخانهای مرهم میگذاشت: ((همه باید از من پیروی کنند، و پادشاهی عالم پزشکی از آن من خواهد شد... کلیه دانشگاه‌ها و همه نویسندگان قدیمی، با هم، حتی از يك خ...ه من نیز کم استعدادترند.)) پاراسلسوس، که از همه جا رانده شده بود، این جمله را شعار خود ساخت: ((کسی که میتواند از آن خود بماند روا نیست که از آن دیگری شود.)) تاریخ برای توبیخ وی از لافزینهایش نام خانوادگی ((بومباست)) را تبدیل به لفظی مذموم ساخت.

یا بر اثر تنبانی با هیئت استادان دانشگاه و یا به سبب عصیان طبیعی دانشجویانی جوان برضد معلمی خودرایی، رندی بینام از جوانان بال هجونامهای به زبان لاتینی دست و پا شکسته تنظیم کرد و منتشر ساخت؛ و آن عبارت بود از نامهای به قلم خود جالینوس از درون دوزخ خطاب به مدعیش موسوم به کاکوفرستوس (فضله گویا). در این هجونامه جالینوس لغت پردازیهایی عارفانه پاراسلسوس را به تمسخر میگیرد، وی را دیوانهای میخواند، و دوستانه پندش میدهد که خود را حلق آویز کند.

پاراسلسوس که در جستن آن قلم نابکار عاجز مانده بود، متوسل به شورایی شهر شد تا دانشجویان را يك به يك مورد بازپرسی قرار دهد و مجرم را به سزایش برساند. شورا در خواست او را پشت گوش انداخت. در همین اوان، یکی از کانونهای کلیسای جامع بال برای درمان بیماری خود یکصد سکه طلا جایزه تعیین کرد. پاراسلسوس او را در سه روز شفا داد؛ روحانی عالیمقام نیز شش سکه طلا به او داد و از پرداختن بقیه مبلغ امتناع ورزید به این عنوان که دوره درمان بسیار کوتاه بوده است. پاراسلسوس او را به دادگاه کشید و مرافعه را باخت؛ و به دنبال آن خونسردیش را نیز باخت؛ پس از روی خشم مخالفان خود را دغلکار و چاپلوس خواند و مقاله بینامی منتشر ساخت که در آن روحانیان و قضات را به فساد اخلاق متهم کرده بود. شورایی شهر فرمان به دستگیری داد، اما اجرای آن را به صبح روز بعد موکول داشت؛ و پاراسلسوس شبانه فرار کرد (۱۵۲۸). وی مدت ده ماه در بال به سر برده بود.

در نورنبرگ تجربیات زندگی در بال را از سرگرفت. پدران روحانی شهر ریاست بیمارستان زندان را به وی سپردند، و او نیز درمانهای اعجابانگیز به عمل آورد؛ اما بزودی بر اثر حسادت پزشکان شهر به صدا در آمد و ایشان را به خاطر نادرستی و مالدوستی، و به گناه هیکل جسیم عیالشان، مورد مذمت قرار داد.

چون دید اکثریت اعضای شورا را پروتستانها تشکیل میدهند، به دفاع از آیین کاتولیک پرداخت.

خاندان فوگر، که انحصار فروش چوب گایاک را در دست داشت، چون اطلاع یافت که پاراسلسوس آن ((چوب مقدس)) را در درمان بیماری سیفیلیس بی اثر دانسته است، به هراس افتاد. در سال ۱۵۳۰، پاراسلسوس یکی از ناشران گمنام را وادار کرد که کتاب سه فصل درباره مرض فرانسوی وی را به چاپ برساند. این کتاب چنان برای دکترها اهانتآمیز بود که طوفانی از اعتراض برپا شد، و پاراسلسوس را مجبور کرد که سرگردانی خود را از سر بگیرد. وی درصدد بود کتاب جامعتری درباره همان موضوع منتشر سازد، اما شورایی شهر اجازه چاپ آن را نداد. پاراسلسوس در نامهای خطاب به شورا، با فصاحتی

ناموثر و به نام آزادي مطبوعات، دادخواهي كرد؛ اما، به هر حال، كتاب وي به هيچ وجه در زمان حياتش رنگ چاپ بر خود ننديد. در واقع، اين اثر حاوي بهترين گزارش باليني از بيماري سيفيليس بود كه تا آن زمان به رشته نگارش در آمده بود، و براي در مان سيفيليس استعمال داخلي مقادير مشخص جيوه را تجويز ميكرد و آن را موثرتر از مرهم گذاري خارجي ميدانست. بيماري سيفيليس به منزله ميدان نبردي شد كه در آن داروهاي گياهي در برابر داروهاي شيميايي به مبارزه پرداختند.

پس از نقل مكان به سن گال، پاراسلسوس مدت شش ماه در خانه يكي از بيمارانش به سر برد. در آنجا و بعدها، وي وقت خود را صرف تاليف كتابهاي اثر بسيار شگفت آور، از بيراهه، و جراحي بزرگ، به زبان آلماني نافصيح، كرد. اينها توده هايي از مواد خام معدني هستند كه جسته گريخته دانه الماس و جواهري درونشان يافت ميشود. در سال ۱۵۳۴، بارديگر، به جادوگري روي آورد و كتاب فلسفه افسانه ها را كه، خلاصه هاي از مجموعه علوم غريبه بود، تاليف كرد.

با مرگ بيمار پاراسلسوس در سن گال او باز متواري و بيخانمان شد و به دور هگردي در شهرهاي آلمان افتاد، در حالي كه گاهي اوقات براي لقمه هاي نان مجبور به تكدي ميشد. در جوانيش كفرهايي بر زبان آورده بود: تعميل فقط معنايي رمزي دارد؛ آيينهاي مقدس به درد کودکان و ديوانگان ميخورند. اما براي مردم صاحب فكر بينفايدهاند؛ و دعاخواني براي قديسان چيزي جز اتلاف وقت نيست. اما اکنون (۱۵۳۲)، پاراسلسوس سرخورده و تهيدست در دل احساس ((بازگشت به دين)) ميكرد؛ روزه ميگرفت، هر چه از مال دنيا زيادي داشت به مستمندان ميبخشيد، مقالاتي درباره ايمان ديني مينوشت، و خاطر آشفته خود را به اميد بهشت تسلي ميداد. در سال ۱۵۴۰، اسقف سالزبورگ در نوانخانه هاي به وي پناه داد؛ و مردمي كه پانزده سال قبل در همان شهر آتش انقلاب را دامن زده بود، اينك با سپاسگزاري، آن مرحمت را پذيرفت. در وصيتنامه هاي كه پاراسلسوس از خود به جاي گذاشت، چند سكه باقي مانده اش را به خويشان و ابزارهاي پزشكيش را به دلاكان شهر بخشيد؛ و در ۲۴ سپتامبر ۱۵۴۱ پيكر خود را تسليم خاك كرد.

وي مردمي بود كه در زير سنگيني نبوغ خود خم شده بود. وجودش پر از تجربيات گوناگون و ادراكات زيركانه بود، اما كم سوادتر از آن كه بتواند علم را از جادو مجزا دارد؛ نامنظمتر از آن كه بتواند از سركشي آتش طبع جلوگيري كند؛ و عاصيتر و خشمگينتر از آن كه بتواند نفوذ خود را در بوته زمان بپروراند.

محتملا شرح حال او، همراه با داستان زندگي آگريپا، در پر شاخ و برگ كردن افسانه فاوست اثر مستقيم داشته است. تا صد سال پيش، مردمي، كه در اتريش دچار يكي از بيماريهاي بومي ميشدند به زيارت آرامگاه پاراسلسوس در سالزبورگ ميرفتند و شفائي خود را از جادوي روح يا استخوانهاي او ميطلبيدند.

VIII- شكاكان

قرن شانزدهم براي پروراندن فلسفه دوره مساعدتي نبود؛ الاهيات مغزهاي متفكر را به خود مشغول کرده بود و ايمان، كه بر هر منزل و خوابگاهي حكومت داشت، عقل را به دنبال خود ميكشيد. لوثر عقل را مطرود ميشمرد، زيرا آن را متمايل به الحاد ميدانست؛ اما نمونه هاي الحاد بسيار كمياب بودند.

يك كشيش هلندي در لاهه بر آتش سوخت (۱۵۱۲)، زيرا آفرينش، بقاي روح، و الوهيت مسيح را منكر شده بود؛ ولي خودش آشكارا ملحد نبود. در سال ۱۵۳۹، يكي از وقايعنگاران انگليسي چنين نوشت: ((امسال در دانشگاه پاریس دكتور عاليمقامي وفات يافت كه ميگفت خدائي وجود ندارد؛ وي از بيست سالگي بر همين عقیده بود، متجاوز از چهاربيست سال عمر كرد، و در تمام آن مدت فكر خطاي خود را پنهان نگاه داشت.)) گيوم پوسترل در سال ۱۵۵۲ كتابي منتشر ساخت به نام در رد ملحدان، اما واژه ((ملحد)) بندرت از واژه هاي خداپرست، وحدت وجودي، و يا شكاك متمايز بود.

عده شکاکان به اندازه کافی زیاد بود که لوثر ضربیهایی حوالهشان کند؛ و، چنانکه در روایت آمده است، درباره ایشان میگفت: ((برای کودکان کوردل جهان، مطالب دینی بالاتر از آن قرار دارند که به دیدشان در آیند؛ این که سه اقنوم تنها يك خدايند، که فرزند حقيقي خدا به صورت انسان مجسم شد، که در وجود مسیح دو طبیعت ربانی و انسانی مکنون است، و مطالب دیگری از همین دست؛ همه اینها برای ایشان حکایت و وهمی آزار دهندهاند))؛ و به گفته خود ادامه میداد و از مردمی سخن به میان میآورد که در آفرینش بشر به دست خداوندي که، از همان آغاز، لعنت اخروي را برایشان مقدر کرده باشد تردید میکردند. در فرانسه افرادی وجود داشتند که درباره بقای روح شك میآوردند. بوناوانتور دپریه، در کتاب بوته عالم (۱۵۳۷)، حدوث معجزات، تناقض گوییهای کتاب مقدس، و اذیت و آزار بدعتگذاران را مورد طعنه و انتقاد قرار داد. این اثر توسط کالون و سوریون تکفیر، و به دست جلال رسمی طعمه آتش شد. مارگریت دو ناوار مجبور شد نویسنده آن را از دربار خود در نراک براند، اما برایش به اندازه کافی پول فرستاد تا در لیون زنده بماند. در سال ۱۵۴۴، بوناوانتور خود را کشت و نسخ خطی آثارش را برای مارگریت، ((حامی و حارس هر چه نیکی است))، باقی گذارد.

روحیه شکاکیت در سیاست به شکل حملاتی برضد مقام خدایی شاهان و تخلفناپذیر بودن رایشان تجلی یافت؛ و در این زمینه شکاکان معمولاً یا متفکران پروتستان بودند که در زیر فشار فرمانروایان کاتولیک قرار گرفته بودند، و یا متفکران کاتولیکی بودند که از پیروزی و استیلای دولت بر خود میپوچیدند. اسقف جان پانت، که از ماری تودور سخت منزجر بود، در سال ۱۵۵۸ رساله کوتاهی در قدرت سیاسی را منتشر ساخت و در آن چنین استدلال کرد: ((نمونه‌های گوناگون و مکرری که از خلع شاهان و کشتن جباران گاه گاه در تاریخ روی داده است به طور مسلم ثابت میکند که آن رفتار کاملاً عادلانه و صحیح، و منطبق بر اراده الهی، بوده است... شاهان، امیران، و فرمانروایان اقتدار خود را از جانب مردم به دست آورده‌اند... و مردم حق دارند اختیاراتی را که با رای خود به آن افراد سپرده‌اند بازستانند... هرگاه که دلشان بخواهد.)) جان میجر، استاد اسکاتلندی که در تربیت فکری جان ناکس دست داشت، نیز چنین اقامه برهان میکرد که چون هر نوع اقتدار غیر دینی مشتق از اراده جامعه بشری است، پس میتوان شاهی را که منفور مردم است مخلوع و معدوم کرد، به شرط آنکه از مجرای قانون باشد.

جالبترین مخالف سلطنت مطلقه جوانی کاتولیک آیین بود که چون در آغوش مونتینی جان سپرد، نامی نسبتاً جاودانی به دست آورد. به گفته آن متفکر بیمانند، این جوان، یعنی اتین دولابوئسی، ((به نظر من بزرگترین مرد عصر ما بود)). اتین فرزند یکی از ماموران عالیرتبه در پریگور بود، در اورلئان تحصیل علم حقوق کرد، و پیش از رسیدن به سن قانونی به سمت مشاور پارلمان بوردو به خدمت پذیرفته شد.

در سال ۱۵۴۹، هنگامی که جوانی نوزده ساله بود و مطالعه ادبیات یونان و روم افکار جمهوریخواهانه در او به وجود آورده بود کتابی در اعتراض شدید به حکومت مطلقه نگاشت که هیچ وقت هم آن را به چاپ نرساند. عنوان کتاب در باب بندگی ارادی بود، اما چون از حکومت مستبدانه يك فرد بر خلقی کثیر بشدت مذمت و عیبجویی میکرد، رفته رفته رسم شد که آن کتاب را ضد ((يك)) بخوانند. اینك به ندای آتشین آن گوش فرا دارید:

چه شرمساری و رسوایی بزرگی است که مردمی بیشمار، با طیب خاطر، و حتی بردهوار، طوق فرمان جباری را گردن نهند! آن جباری که حقی برای دارایی، والدین، و همسر، یا کودکان، و حتی زندگی شخصی مردم قائل نیست. است و نه شمشون، بلکه غالباً پیگمهای کوتوله و، بیشتر اوقات، ترسوترین فرد زن صفت در میان عامه مردم است نه آنکه نیروی شخصیتش او را بر مردم چیره کرده باشد، که او خود غالباً برده پستترین روسپیان است، تبعه او باید چه مردم تیره روزی باشند! اگر دو یا سه یا چهار نفر بر ضد ((يك)) طغیان نکنند، میتوان آن را حمل بر فقدان شهامتشان کرد، اما هنگامی که صدها و هزاران نفر خود را از زنجیرهای بردگی ((يك)) نمیرهانند، دیگر از اراده شخصی و شرف آدمی چه اثری باقی میماند... برای به دست آوردن آزادی لازم نیست بر ضد جبار به پیکار برخاست؛ چون کشور از وجودش فرسوده شود، او خود سقوط مییابد. تنها کافی است مردمی که در زیر فشار حکومت جبار در خفت و

بردگی به سر میبرند هیچ گونه حقی برای او قائل نشوند. به دست آوردن آزادی مستلزم عزمی راسخ است که یوغ بردگی را به یک سو افکند... با اراده قوی تصمیم بگیرید که دیگر برده نباشید، و خود را آزاد خواهید یافت! کمک خود را از جبار دریغ دارید، و او چون مجسمه غول آسایی که پایه‌هایش از جا کنده شده باشند و از گون و متلاشی خواهد شد.

لابوئسی پیشقدم افکار روسو و تامس پین بود: بشر فطرتاً خواهان آزادی است؛ نابرابری‌های دارایی در میان افراد امری عارضی است، و خود تعهدی برگردن دولتمندان میگذارد که از هموطنان مستمندشان دستگیری کنند؛ همه افراد بشر با هم برادرند، ((که از یک قالب به وجود آمده‌اند)) و به دست یک خالق.

شگفت آن است که خواندن همین عقاید انقلابی بود که مونتنی ملایم خوی و احتیاط پیشه را به سوی لابوئسی جذب کرد؛ و سرانجام (۱۵۵۷) کار آن دو را به یکی از مشهورترین دوستی‌های تاریخی کشاند.

در آن زمان، مونتنی بیست و چهار سال داشت و اتین بیست و هفت سال، شاید مونتنی هنوز آن قدر جوان بود که بتواند آن گونه احساسات انقلابی را در درون خود جای دهد. دوستی آن دو بزودی بر اثر مرگ اتین دولاوئسی، در سی و دوسالگی (۱۵۶۳)، به پایان رسید. مونتنی روزهای واپسین او را با قلمی وصف کرده که گویی ضمن آن گزارش به نوشته افلاطون در مرگ سقراط میاندیشیده است. وی چنان از گم کردن آن دوست جوان مهربان اندوهگین شد که هفده سال بعد به عنوان تلخترین خاطره زندگیش از آن ماتم یاد کرد. مونتنی برای چاپ کتاب در باب بندگی ارادی قدمی برنداشت، و چون خبر شد که کشیش پروتستانی از اهالی ژنو آن را منتشر ساخته است (۱۵۷۶)، تاسف بسیار خورد. وی آن کتاب را زاده روحیه آزادیخواهی نسل جوان میخواند و سن نویسنده را به هنگام نگارش آن اثر شانزده سال میدانست. این اثر تقریباً ندای انقلاب کبیر فرانسه بود.

IX- راموس و فیلسوفان

زندگی پیر دو لا رامه معروف به پتروس راموس به همان اندازه شاعرانه، و مرگش بسیی بیرحمانه‌تر بود.

وی کمر همت به برانداختن حکومت جبارانه ارسطو بست. این استبداد مطلقه بود که بیش از سه قرن، نه بر یک قوم، بلکه بر اقوام بسیار، و نه بر جسمشان، بلکه بر مغزشان، و حتی بر روحشان، مستولی مانده بود؛ زیرا مگر نه این بود که آن متفکر کافر کیش به عنوان فیلسوف رسمی کلیسا انتخاب شده بود اومانئیست‌های دوره رنسانس میل داشتند افلاطون را به جای ارسطو بنشانند، اما جنبش اصلاح دینی یا ترس از آن در صد خفه کردن افکار ایشان بود؛ و در نتیجه، در آلمان پروتستان و فرانسه کاتولیک، فلسفه مدرسی ارسطویی، هنوز بر پشت زین جولان میزد؛ و در این زمان بود که لوتر، در حالی که بر آن لعنت میفرستاد، قالب تهی کرد (۱۵۴۶). به زیر آوردن ارسطوی ستاگرایی از تخت فرمانروایی فکریش در نظر نسل جوان روشنفکر قانونی‌ترین نوع جبارکشی بود.

راموس، که در بیست و یک سالگی برای به دست آوردن دانشنامه استادی در امتحانات دانشگاه پاریس شرکت جست (۱۵۳۶)، عنوان رساله خود را که میبایست یک روز تمام در مقابل استادان و همه معارضان دیگر از آن دفاع کند، با کمال صراحت، چنین انتخاب کرد: آنچه ارسطو گفته است خطاست.

سرگذشت راموس قصیده‌ای است در تجلیل تحصیل. وی در دهکده‌های در پیکاردی نزدیک شهر نوايون، زادگان کالون به دنیا آمد؛ وی که تشنه درس خواندن در کالجهای پاریس بود دوبار در صدد برآمد که پیاده خود را به آن شهر برساند، و هر دوبار در راه ماند و سرخورده به دهکده خویش بازگشت. در سال ۱۵۲۸، که دوازده سال بیش نداشت، موفق شد به عنوان خانه شاگرد به خدمت دانشجوی دولتمندی که میخواست امتحان ورودی کولژ دوناوار را بگذراند درآید. وی با کار روزانه و درس شبانه توانست پس از

هشت سال کوشش راه خود را از میان انبوه برنامه دروس باز کند و به دانشکده ادبیات وارد شود. در راه این مقصود گرچه راموس قوه بینایی خود را تقریباً از دست داد، اما افلاطون را باز یافت.

وقتی وارد پاریس شدم به دام ریزه کاریهای فکری سوفسطاییان افتادم و ایشان از راه سوالات و مجادلات مرا با علوم و فنون درسی آشنا ساختند، اما هیچ راه استفاده عملی و پیشرفت فکری دیگری به من نشان ندادند. هنگامی که تحصیلات خود را به پایان رساندم... دریافتم که این مجادلات فکری برای من چیزی جز اتلاف وقت نبوده‌اند؛ در حالی که از این اندیشه برخود بیمناک شده بودم، فرشته نیکوکاری مرا به سوی گزنوفون، و سپس افلاطون، رهبری کرد؛ و آنگاه توانستم با فلسفه سقراط آشنایی یابم.

چقدر از ما مردم امروزی نیز در دوران جوانی به همان کشف نشاط بخش نایل آمده‌ایم و از خواندن آثار افلاطون انبساط خاطر یافته‌ایم؛ زیرا او را فیلسوفی شناختیم که شعر و شراب در خون خود داشت، که در هوای آسمان آتن نغمه پرنده فلسفه را می‌شنید، بال آن را می‌گرفت، و از سرایش قرون به پایین می‌فرستاد، در حالی که همه وقت نفس گرم زندگی از آن پرنده برمی‌آمد؛ فیلسوفی که همه صداهای سقراط و شاگردانش را، که هنوز سرشار از سرمستی و جذبه بحث درباره هیجانانگیزترین مسائل جهان بودند، در گوش جانمان طنین انداز می‌ساخت! چه انبساط خاطری پس از سطور بی‌روح ارسطو، پس از آنهمه افکار انباشته در راه و آن نوع میانهروی ملال آور، نصیب شخص می‌شود! البته این کمال بی‌انصافی ما - و راموس - است که بخواهیم یادداشت‌های متراکم سخنرانیهای ارسطو را با دیالوگهای دنیاسپند استادش مقایسه کنیم. در حقیقت تنها موهایی سفید می‌توانند ارزش گفته‌های آن آزاده شهر ستاگیرا را دریابند. ارسطویی که راموس می‌شناخت بیشتر منطق‌باف کتاب ارغنون ارسطویی کلاسهایی درس فلسفه مدرسی بود؛ ارسطویی که که بزحمت از زیر لطامات ترجمه لاتینی و استحاله یافتن در فلسفهای منطبق بر مسیحیت اصیل آیین، با پیشوایی فکری قدیس توماس آکویناس، جان به در برده بود. راموس نقل کرده است که پس از سه سال تحصیل منطق ارسطویی نتوانسته بود حتی در یک مورد فایده آن را در علم، یا انطباق آن را با عالم زندگی دریابد.

این مایه سربلندی استادان دانشگاه پاریس و نیز نشانه دانش و مهارت و شهامت راموس است، که پس از آن آزمایش، درجه استادی به وی اعطا شد؛ چه بسا که خود استادان نیز از منطق و میانهروی خسته خاطر شده بودند. اما باز بعضی از آنان فریاد رسوایی برآوردند؛ زیرا حس می‌کردند که کالای فروشیشان، از هیبت آن مباحثه یک روزه، به باد فنا خواهد رفت. و دشمنیهای آغاز شد که راموس را تا هنگام مرگ دنبال کرد.

راموس، با به دست آوردن دانشنامه، فوراً در دانشگاه به تدریس پرداخت؛ موضوع درس او معجونی بود از فلسفه و ادبیات یونان و روم. کلاسهایش زیادتر شدند، درآمدش رو به افزایش گذاشت و توانست جوهی را که مادر بیوه‌اش از اندوخته خود برای هزینه اخذ دانشنامه وی پرداخته بود بدو باز گرداند.

پس از هفت سال پژوهش، در سال ۱۵۴۳ (یعنی همان سال معجزه آسای کوپرنیک و وسالیوس)، با انتشار دو اثر مهم بر شدت مبارزه خود با سلطه منطق ارسطویی افزود. اولی که پژوهش درباره ارسطو نام داشت، حمله‌ای به قلب سپاه دشمن بود که گاهی با جملاتی تند و دشنام‌آمیز صف‌آرایی یافته بود؛ و دومی، به عنوان تقسیم بندی منطق، اصول جدیدی را برای جانشینی منطق دیرین وضع می‌کرد. این کتاب منطق را از نو تعریف می‌کرد، آن را ((فن سخنرانی)) مینامید و از به هم آمیختن منطق و ادبیات و خطابه اسلوب تازه‌ای برای مجاب کردن حریف بحث، یا اطمینان بخش ساختن بیان، به وجود می‌آورد.

اولیای دانشگاه در این نحوه تفکر، بحق، پیش بینی خطرانی کردند. آنان پارهای از جملات و نظرات راموس را که بوی کفر میداد با بدگمانی تلقی کردند؛ مثلاً این جمله: ((بی ایمانی آغاز کسب دانش است)) - یعنی شک دکارتی پیش از خود دکارت؛ یا اصرار او بر اینکه به جای افزودن بر مجلداتی درباره دانش مدرسی بهتر است بیشتر به پژوهش در کتاب مقدس پرداخته شود طنینی پروتستانی داشت؛ و یا معرفی

نبودن الاهیات به عنوان ((اصول خوب زیستن)) که تهدیدی بود به تنزل دادن الاهیات به اخلاقیات. علاوه بر همه اینها راموس همواره رفتاری زنده، غروری تشددآمیز، زبانی پرخاشجو، و برتری قاطعی نسبت به هر عقیده قطعی از خود بروز میداد.

کمی بعد از انتشار این دو کتاب رئیس دانشگاه در مقابل شهردار پاریس راموس را به دشمنی با دین، اخلال در آسایش عمومی، فاسد کردن جوانان با نورپردازیهای زیان آورش متهم ساخت. دادگاه با حضور هیئت سلطنتی مرکب از پنج نفر - دو نفر انتخاب شده راموس و دو نفر انتخاب شده مدعیانش، و یک نفر از طرف فرانسوای اول تشکیل شد. راموس که از نحوه دادرسی ناخرسند بود، دو نماینده انتخابی خود را طرد کرد، سه نفر باقیمانده بر ضد او رای دادند (۱۵۴۴)، و فرمانی از جانب شاه راموس را از تدریس، نشر کتاب، و حمله به ارسطو ممنوع ساخت. متن محکومیت وی در سراسر شهر اعلان و به دانشگاه‌های دیگر نیز ارسال شد. دانشجویان بورلسک‌هایی به راموس صحنه آوردند و راموس را به ریشخند گرفتند، و رابله نیز بر آن جار و جنجال نیشخندها زد.

پس از چندی که زندگی راموس به آرامش بازگشت، وی یکدوره درسی را در کالج آوه ماریا آغاز کرد؛ اما این بار گفتار خود را به علم معانی بیان و ریاضیات محدود داشت؛ و حکومت وقت نیز نافرمانی او را نادیده انگاشت. در سال ۱۵۴۵ به مقام معاونت کولژ دو پرسل تعیین و بزودی کلاس درسش پر از شاگرد شد. چون هانری دوم به جانشینی فرانسوای اول رسید، رای محکومیت راموس را لغو کرد و او را ((هم در زبان و هم در قلم)) آزاد گذارد؛ و یک سال بعد وی را استاد کالج سلطنتی کرد تا در آنجا از شر نظارت دانشگاه مصون باشد.

در این هنگام که راموس به اوج ترقی خود رسیده و مشهورترین معلم پاریس شناخته شده بود، تمام وقت و همت خود را صرف اصلاح روشهای پرورشی ساخت. اگر در اهمیت علم معانی بیان که در آن زمان به معنی ادبیات بود پافشاری میکرد، نه تنها برای آن بود که فلسفه را با شعر زنده سازد، بلکه همچنین میخواست سخنرانیهای خشک و سنگین شده از مجردات ذهنی و قواعد درسی را با احساس لطیفی از اومانیزم بیامیزد. راموس، در پنج رساله‌ای که درباره دستور زبان نوشت، منطق را بر علم زبان منطبق ساخت، و به اصرار پیشنهاد کرد که تهجی زبان فرانسه به صورت آوایی در آید؛ که حرفش به جایی نرسید. وی موفق شد که حروف j و v را برای جانشینی حالت مصمت دو حرف i و u وارد الفبای فرانسه کند. راموس، که همواره رنج تهیدستی خود در کسب دانش را به خاطر میداشت اعطای هزینه‌های تحصیلی به دانشجویان بی بضاعت را تشویق کرد و مخارج سنگین صدور دانشنامه را مورد اعتراض قرار داد. در عین حال کوشش بسیار به کار برد تا بر حقوق معلمان افزوده شود. در سال ۱۵۵۵ کتاب دیالکتیک خود را، که نخستین اثر در علم منطق به زبان فرانسه بود، منتشر ساخت.

وی اکنون دیگر نه تنها درباره استقلال عقلی بلکه به خاطر خود عقل وارد بحث میشد. راموس، فطرتا دشمن سنت پرستی و احتجاج بود؛ تنها حجت و حکم واقعی در نظر او فتوای عقل بود. وی با غیرتمندی خاص دوره رنسانس، ایمان داشت که اگر عقل از بندهایش رها شود و آزاد بماند، میتواند در فاصله یک قرن همه علوم را به مرحله کمال نزدیک سازد.

راموس در نوشته‌های خود چنین آورده است: ((پژوهش دایمی من برای این بود که از سر راه علوم و فنون درسی.... هر نوع موانع و مشکلات فکری را برطرف کنم و راه را صاف و هموار سازم، تا بتوان آسانتر نه فقط به درک دانش بلکه همچنین به طرز عمل و استفاده از علوم و فنون تدریس شده دست یافت.)) طرز تفکر و اخلاقش او را متمایل به همدردی با شورشیان پروتستان میکرد. هنگامی که هوگونها موقتاً مورد اغماض و حتی اعتماد دولت قرار گرفتند، راموس خود را از هواخواهان دین اصلاح شده خواند (۱۵۶۱). در اوایل سال ۱۵۶۲، چند نفر از شاگردانش شمایل مذهبی نمازخانه کولژ دو پرسل را پاره کردند. گرچه دولت به پرداختن مقرری وی ادامه داد، اما موقعیت او دچار تزلزل شده بود. چون در سال ۱۵۶۲ جنگ داخلی در گرفت، وی با خط امانی که از کاترین دو مدیسی داشت پاریس را ترک کرد؛ و یک

سال بعد، که پیمان صلح امضا شد دوباره به آن شهر بازگشت. در آن وقت او دعوت دانشگاه بولونیا را در تصدی کرسی استادی با کمال ادب، و به عذر اینکه بیش از آن خود را مدیون کشور فرانسه میداند که بتواند آن را ترک گوید، رد کرد.

مناقشهای که منجر به مرگ راموس شد هنگامی علنی شد که دشمن بزرگ او ژاک شارپانتیه، که صادقانه معترف به جهل خود در علوم ریاضی بود، با دادن رشوه مقام استادی ریاضیات در کالج سلطنتی را به دست آورد (۱۵۶۲). راموس به دادگاه شکایت کرد و حمایت خواست؛ شارپانتیه، به زندان افتاد، اما به زودی آزاد شد. دوبار نسبت به جان راموس سو قصد شد، هنگامی که بار دیگر جنگ داخلی میان کاتولیکها و پروتستانهای فرانسه درگرفت، راموس از نو پاریس را ترک کرد دولت فرمانی صادر کرد که از آن پس فقط کاتولیکها حق تدریس در دانشگاه یا کالج سلطنتی را دارند. راموس به پاریس بازگشت و زندگی گوشه نشینی اختیار کرد، اما کاترین مواجب او را دو برابر ساخت و او را آزاد گذارد که کوشش خود را صرف پژوهش و نگارش کند.

در ژوئیه سال ۱۵۷۲، مونلوك، اسقف والانس، راموس را دعوت کرد که جز هیئت نمایندگی سیاسی همراه او به لهستان برود، شاید اسقف بویی از کشتار سن - بارتلمی برده بود و به فکر افتاده بود که فیلسوف سالخورده را از آن معرکه به در برد. راموس نپذیرفت، زیرا دل و دماغ آن را نداشت که در نقشه نشانیدن شاهزاده هانری د/انژو بر تخت شاهی لهستان شرکت جوید. مونلوك در هفدهم اوت به محل مأموریت خود رهسپار و در بیست و چهارم کشتار سن - بارتلمی شروع شد. در روز بیست و ششم دو مرد مسلح به کولژ دو پرسل حمله ور شدند و به طبقه پنجم رفتند، همانجایی که اطاق کار راموس قرار داشت؛ آنها راموس را در حال دعا یافتند یکی از آنها گلولهای به مغزش خالی کرد دیگری چاقویی به بدنش فرو برد، و دو نفری او را از پنجره به بیرون پرتاب کردند. به طرف رود سن کشیدند و به امواجش سپردند؛ دیگرانی آن جسد را دوباره صید کردند و با بیل و کلنگ قطعه قطعه کردند. نمیدانیم آدمکشان را چه کسی اجیر کرده بود؛ ظاهراً دولت دستی در آن کار نداشت، زیرا چنین به نظر میرسد که هم شارل نهم و هم کاترین تا لحظه آخر کمک و حمایت خود را از او نبریده بودند. شارپانتیه بر آن کشتار و آدمکشی شادیه کرد: ((این آفتاب درخشان ماه اوت فرانسه را روشن ساخته است.... یاهو سرایی و مهملبافی، همراه با آفریننده خود، از میان رفت. قلب همه نیکومردان لبریز از شادی است.)) دو سال بعد خود شارپانتیه درگذشت بعضی گفتهاند از سوز ندامت، لیکن شاید این گفته برتر از شان و آبروی او باشد. چنین به نظر میرسد که راموس در زندگی شکست خورد و نفوذ فکری به دست نیاورد. دشمنانش پیروز گشتند، و گرچه ندای برخی از پیروان او (رامیستها) در میان نسل بعدی فرانسه، هلند، و آلمان شنیده شد اما فلسفه مدرسی به رغم مبارزات او تسلط خود را باز یافت و فکر و فلسفه فرانسه در برابر آن سر تمکین فرو داشت - تا دکارت پا به میدان گذاشت. اما اگر در این دوره فلسفه بارور نشد، در عوض پیشرفتهای علم انقلابانگیز بود، چنانکه باید گفت علم امروزی به دست کوپرنیک و وسالیوس پایهگذاری شد.

وسعت زمین مکشوف دو چندان شد و دید آدمی از جهان هستی چنان تحولی یافت که در سراسر تاریخ مضبوط نظیری بر آن پیدا نمیشد. دانش با سرعتی روزافزون به عمق و وسعت خود افزود. استفاده از زبان محلی در زمینه علم و فلسفه - پاره و پاراسلسوس در پزشکی، و راموس در فلسفه - تعلیمات و افکاری را که قبلاً در انحصار دانشمندان و کشیشان میان سر تراشیده قرار داشت به میان عموم طبقات متوسط اشاعه داد. ((خشکه خمیر عادت))، قالب تعصب، و قبضه حکمیت در هم شکست. ایمان از بندهای خود رها شد و با آزادی تازهاش به صد شکل گوناگون درآمد.

همه چیز در رشد و گسترش بود، جز کلیسا. در میانه انقلاب کلیسا چندی مبهور بر جای ماند، در حالیکه ابتدا به زحمت بر اهمیت و هیبت آن حوادث پی میبرد. آنگاه با عزم جزم در برابر مشکلی که حیات او را تهدید میکرد به پای ایستاد؛ آیا میبایست اصول تعالیم خود را بر آن اقلیم تازه و سیلان نوین افکار منطبق سازد، یا آنکه در میان امواج خروشان تحولات قدم در جای ثابت بدارد و منتظر بماند تا آهنگ فکر و حس،

در نوسان بازگشتی خود بشر را با حالت خضوع و طلب به آغوش تسلی بخش او و کتاب پنجم اصلاحات کاتولیکی ۱۵۱۷ - ۱۵۶۵ فصل سیو هشتم

کلیسا و اصلاح

۱۵۶۵-۱۵۱۷

I- مصلحان پروتستان ایتالیا

در ایتالیایی که اقلیمی بت پرور و فطرتی مشرک داشت، ایتالیایی که مساعد برای پرورش ایمانی نشاط بخش و هنرمندانه بود و مسکن قدیسانی فناپذیر که تمثالهای هیبتانگیز یا مهر آمیزشان در هر موقع سال خیابانها را پر میساختند، در ایتالیایی که سیراب از سیل طلایی بود که تعدادی کشور دست نشانده به مرکز کلیسایی آن روانه میداشتند، هرگز انتظار نمیرفت مردان و زنانی پیدا شوند که با همتی عظیم در دل، و جان شیرین بر کف، بکوشند تا آن ایمان روحانی و روشن را از میان بردارند و عقیده‌های خشک و تیره را به جایش بنشانند - عقیده‌های که پشتمیان سیاسیش اکراه ملل شمالی به فربه کردن ایتالیا با مالیاتهای دینداریشان بود. با وجود این در همه جای ایتالیا مردمی یافت میشدند که حتی زیرکانه‌تر و صمیمانه‌تر از آلمانیها، سوئیسیها، و انگلیسیها زیاده رویهای فسادانگیز کلیسا را درک میکردند و از آن رنج میبردند. در ایتالیا، بیش از هر جای دیگر، طبقات تحصیل کرده، با آنکه همان وقت از آزادی تعلم و تفکر برخوردار بودند، باز مصرانه میخواستند نیروی اندیشه را حتی از تبعیت ظاهری اساطیر و عقاید کهنهای که مغز توده‌های مردم را آنچنان مسحور و مقهور خود میداشت، رهایی بخشند. پارهای از نوشته‌های لوتر در سال ۱۵۱۹ در کتاب فروشیهایی میلان، و در سال ۱۵۲۰ در ونیز یافت شد.

در خود کلیسای سان مارکو فرایاری جرئت کرد درباره اصول عقاید لوتر مواعظه کند. کار دینال کارافا در سال ۱۵۳۲ به پاپ کلمنس هفتم گزارش داد که دین در ونیز رو به زوال گذارده است؛ عده بسیار کمی از اهالی ونیز روزه نگاه میدارند و به اقرار معاصی میروند؛ و، به علاوه، نشریات کفرآمیز در آن شهر رواج یافته‌اند. خود کلمنس شرح داده است (۱۵۳۰) که چگونه تعالیم بدعت‌آمیز لوتری در اذهان اکثریت مردم، از روحانی و عامی رسوخ یافته بود؛ و در سال ۱۵۳۵ مصلحان دینی آلمان ادعا میکردند که در مهد کلیسا ۳۰،۰۰۰ نفر پیرو باوفا دارند.

بلند مرتبه‌ترین بانوی شهر فرارا پروتستانی با ایمان بود. رنه، دختر لویی دوازدهم، افکار جدید دینی را نیمی از مارگریت دو ناوار و نیمی از مربی خود، مادام سوبیز، اخذ و جذب کرده بود. شاهزاده خانم پس از ازدواج (۱۵۲۸) با ارکوله د/استه، که بعداً با عنوان دوک ارکوله دوم فرمانروای فرارا شد (۱۵۳۴)، مادام سوبیز را همراه خود به ایتالیا آورده بود. کالون شاهزاده خانم را در آن شهر ملاقات کرد (۱۵۳۶) و میبانی ایمانش را به آیین پروتستان محکمتر ساخت. بعدها کلمان مارو و اوپر لانگه، ناشران افکار هونگوها، نیز به دیدن شاهزاده خانم رنه آمدند. دوک ارکوله همه آنها را با آداب احترام آمیز خاص دوره رنسانسی پذیرفت، تا آنکه یکی از ایشان در هنگام تماشای مراسم ستایش صلیب در روز شنبه مقدس (۱۵۳۶) فریاد برآورد ((بت پرستی!)) پس از آن بود که دوک ارکوله دستگاه تفتیش افکار را آزاد گذارد تا ایشان را دستگیر کند و مورد بازجویی قرار دهد. کالون و مارو فرار کردند؛ و به نظر می‌آید که آن دیگران هم با تایید وفاداری خود به مسیحیت اصیل آیین رهایی یافتند. اما بعد از سال ۱۵۴۰ رنه گروه تازه‌ای از پروتستانها را به دور خود جمع آورد و دیگر در آیین نیایش کاتولیکی شرکت نکرد. ارکوله با

تبعید همسرش به قصر بیلای خود در کونساندولو، کنار رود پو، خشم پاپ را فرونشاند؛ اما در آنجا نیز شاهزاده خانم دوستانی پروتستان آیین به مصاحبت گرفت، و دخترانش را با ایمان به آیین اصلاح شده بار آورد. ار کوله، که می دانست بر صفحه شطرنج از دواجهای سیاسی دختران پروتستان چون پیاده‌های بیکارهای خواهند بود، ایشان را به دبیری فرستاد و، سرانجام، به دستگاه تفتیش افکار اجازه داد که رنه را همراه با بیست و چهار نفر از خدمتکاران خانهاش دستگیر کنند. گناه شاهزاده خانم بدعتگراری شناخته شد و کیفرش حبس ابد (۱۵۵۴). وی از گمراهی خود توبه کرد و نان و شراب مقدس را پذیرفت و مورد بخشش دینی و سیاسی قرار گرفت؛ اما عقاید باطنیش از خلال سکوت و گوشه نشینی ماتمزه سالهای باقیمانده عمرش نمایان بود. پس از مرگ دوک ارکوله دوم (۱۵۵۹)، رنه به فرانسه بازگشت و خانهاش، واقع در مونتارژی، پناهگاهی برای هوکوها شد.

شهر مودنا، که در قلمرو فرمانروایی ارکوله قرار داشت، زمانی دچار بحرانی شد که زاده آیین پروتستان بود. آکادمی دانشمندان و فلاسفه آن شهر آزادی بسیاری برای انواع مباحثات قائل بود، و بعضی از اعضای آن به خاطر بدعتگذاریشان مورد بدگمانی قرار داشتند. از جمله شاگرد و جانشین و سالیوس، گابریله فالوپپوس - پائولو ریتیچی، که سابقا فراریار بود، آشکارا بر ضد حکومت پاپی و عظمتی کرد؛ و افکار لوتری در دهکده‌ها، میدانها، و کلیساها مورد بحث قرار می گرفتند. ریتیچی و عده‌ای دیگر دستگیر شدند. کاردینال سادولتو از اعضای آکادمی پشتیبانی کرد، آنها را نسبت به کلیسا وفادار خواند، و آزادی فکر و مصونیت از بازپرسی را لازمه مقام آن دانشوران دانست. پاپ پاولوس سوم به گرفتن امضای ایشان در تعهد به دینداری قناعت کرد؛ اما ارکوله آکادمی را بر هم زد و اعضای آن را پراکنده ساخت (۱۵۴۶)؛ بعدا نیز یکی از لوتریهای مستنکف از توبه در فرارا اعدام شد (۱۵۵۰). در سال ۱۵۶۸، با شدت یافتن واکنش کاتولیکی، سیزده مرد و یک زن در مودنا به گناه بدعتگذاری بر آتش سوختند.

در شهر لوکا، پیتر و مارتیره ورمیلی، رئیس شورای کانه‌های آوگوستینیوسی، یک آکادمی علوم دایر کرد، معلمان ممتاز را در آن گرد آورد، و آزادی مباحثات را ترغیب کرد؛ و حتی در هنگام موعظه کلیسایی خود به نیایشگران خاطر نشان ساخت که لازم نیست آیین قربانی مقدس را قلب ماهیت معجزه‌آسا بدانند، بلکه باید آن را چون یادبود دینی از آلام مسیح تلقی کنند - و این دیگر فراتر از گفته‌های لوتر بود. چون مجمع عمومی فرقه آوگوستینیوسی نامبرده را برای بازپرسی به شهر جنووا احضار کرد، ورمیلی ایتالیا گریخت و به تقبیح عقاید نادرست و بدکاریه‌های آیین کاتولیک پرداخت؛ در آکسفر د استادی کرسی الاهیات را پذیرفت (۱۵۴۸). وی در تدوین ((کتاب دعای عمومی)) شرکت جست، اما کارش به مناقشه کشید (۱۵۵۲)؛ هنگامی که آیین کاتولیک در انگلستان دوباره به قدرت خود بازگشت، آن سرزمین را ترک کرد؛ و در سال ۱۵۶۲، با مقام استادی زبان عبری، در زوریخ وفات یافت. هجده نفر از اعضای شورای کانه‌های آوگوستینیوسی، که در لوکا تحت نظارت وی قرار داشتند، به دنبال او فرقه خود و کشور ایتالیا را ترک کردند.

ورمیلی، سورانو (اسقف برگامو)، و خیلی از افراد دیگر به وسیله خوان د والدس به این افکار نوظهور روی آورده بودند. وی و برادرش آلفونسو که از یک خاندان اشرافی کاستیل بودند، شاید بحق با استعدادترین دو قله‌های تاریخ به شمار آمده‌اند. آلفونسو، که از فداییان اراسموس بود، منشی مخصوص شارل پنجم شد و کتابی به عنوان دیالوگ لاکتانتیوس (۱۵۲۹) نگاشت که در آن از واقعه غارت رم دفاع کرد؛ و نیز با آوردن دلایلی مدعی شد که اگر کلیسا به جای محکوم کردن لوتر گوش به ایرادات عاقلانه وی داده و اشتباهات خود را اصلاح کرده بود، لوتر خادمی صدیق باقی می ماند و هرگز کلیسا را ترک نمی گفت. اما خوان به دنبال آن مجلد دیگری به نام دیالوگ مرکوریو ای کارون تالیف کرد که حاوی بدعتگذاریه‌ها و کفرگوییهای سیاسی او بود. دولتمندان باید مجبور شوند برای کسب معاش خود کار کنند؛ مستمندان باید از عواید دولتمندان سهم ببرند؛ خزانه هر فرمانروایی متعلق به مردم است و نباید صرف پیکارهای سیاسی یا دینی شود. کلمنس هفتم طبعا خوان د والدس را بر آلفونسو ترجیح داد، و او را در سی سالگی به مقام خزانهدار پاپی تعیین کرد. با این حال، خوان به ناپل نقل مکان داد و در آنجا عمر خود را وقف تالیف و تدریس کرد. وی نسبت به کلیسا وفادار ماند، اما با عقیده لوتر به رستگاری بشر بر اثر ایمان

پاك موافق بود و خلوص رازوري را بالاتر از هر گونه آيينهاي ديني ظاهري ميدانست. مردان و زنان برگزيده به دور خوان گرد آمدند و پيشوايي او را پذيرفتند: ورميلي، اوکينو، مارکانتونیو فلامینیو (شاعر بزرگ)، پیترو کارنسکی، ویتوریا کولونا، کوستانتیناد/آوالوس (دوکسا د/آمالفی)، ایزابلا مانریکوئ (خواهر بازرس بزرگ دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا)، و جولیا گونتساگا، که قبلاً ذکرى از زیباییش به میان آوردیم، پس از مرگ خوان د والدس (۱۵۴۱) شاگردان وي در سراسر اروپا پراکنده شدند؛ برخي مانند ویتوریا کولونا به کلیسا نسبتاً وفادار باقی ماندند، اما عده اي دیگر تعلیمات او را به صورت بیاناتی کفر آمیز در آوردند و اشاعه دادند. در سال ۱۵۶۴، سه نفر از شاگردان کم اهمیتتر وي را در ناپل سربريدند، و سپس جسدشان را بر آتش انداختند؛ در سال ۱۵۶۷، کارنسکی را در رم گردن زدند و بدنش را طعمه آتش ساختند. جولیا گونتساگا به تصادف فرا رسیدن مرگ پاولوس چهارم، پاپ بیرحم، جان به در برد و در دیري تارك دنیا شد (۱۵۶۶)؛ و به این ترتیب، فاتحه این گروه اصلاحگر ناپل خوانده شد.

برناردینو اوکینو همه مراحل تعالی ديني را از زیر پا گذراند. وي که در سینا، در نزدیکی زادگاه قدیسه کاترین سینایی، متولد شده بود، در تقدس نیز با او به رقابت برخاست. ابتدا به فرقه فرانسيسيان پیوست، اما چون مقررات انضباطي آنها را برای خلق خویش زیاده از حد سست و ملایم یافت، خود را به فرقه سختگیر کاپوسنها منتقل ساخت. عموم رهبانان آن فرقه از جان گذشتگی زاهدانه و ریاضت کشي مجذوبانه او را با دیده عجاب مینگریستند، و هنگامی که او را به عنوان واعظ بزرگ خود انتخاب کردند، حس می کردند که قدیسی را به پیشوايي خود برگزیده اند. مواظ او - در سینا، فلورانس، ونیز، ناپل، و رم - در سراسر ایتالیا طنین شهرت افکند، زیرا چیزی همپایه آنها در شور ایمان و فصاحت بیان، پس از ساوونارولای صد سال پیش ایتالیا به گوش مردمان نرسیده بود. شارل پنجم به شنیدن سخنانش رفت؛ ویتوریا کولونا از گفته هایش به حالت رفت عمیق افتاد؛ پیترو آرتینو، که در زندگی تقریباً هیچ گناهی را نیاز موده نگذارده بود، از تاثیر بیانات او بخود آمده راه پرهیزگاري و دینداری در پیش گرفت. هیچ کلیسایی وسعت آن را نداشت که گروه شنوندگان او را در خود جای دهد؛ و هیچ کس به وهم در نمیآورد که چنین شخصی بدعتگزار از دنیا برود.

اما او در ناپل، والدس را ملاقات کرد و توسط او با آثار لوتر و کالون آشنایی یافت. عقیده به رستگاري با روحیه وي سازگار آمد و در مواظش به دفعات آن را خاطر نشان ساخت. در سال ۱۵۴۲ او را به حضور نماینده دایمی پاپ در ونیز احضار کردند و به وي سفارشی اکید شد که از هر نوع موعظه خودداری کند.

کمی نگذشت که پاولوس سوم او را به رم دعوت کرد تا درباره نظرات ديني فرقه کاپوسنها با او مذاکره کند. ممکن بود اوکینو به قول آن پاپ روشنفکر اعتماد داشته باشد، اما از دستان دراز دستگاه تفتیش افکار سخت بیمناک بود؛ و کاردینال کونتارینی نیز او را از احتمال خطر آگاه ساخت. ناگهان این قدیس و بت ایتالیا، در برخورد با ورمیلی در فلورانس، تصمیم گرفت مانند او آلپ را پشت سرگذارد و خود را به فرارا، رنه به او جامه اي بخشید. اوکینو به زوریخ و سپس به ژنو رفت. در آنجا از انضباط سخت و پیرایشگرانه که کالون میخواست برقرار سازد تمجید و پشتیبانی کرد، اما چون زبان آلمانی را از فرانسه بهتر میدانست سفر خود را به سوی بال، ستراسبورگ، و آوگسبورگ ادامه داد، در حالی که ناگزیر بود از راه زبان یا قلم روزي خود را فراهم سازد. در سال ۱۵۴۷، شارل پنجم که پروتستانها را در مولبرگ منکوب ساخته بود، چون مالکالرقاب کل کشور آلمان، وارد آوگسبورگ شد. وي خبر یافت که راهبی از کاپوسنها، که نامش را در ناپل شنیده بود، در آن شهر به صورت مردی متاهل به زندگی خود ادامه میدهد؛ به مقامات قضایی فرمان داد تا او را دستگیر کنند؛ و ایشان خود او کینو را در فرار یاری دادند.

وي به زوریخ و سپس به بال گریخت؛ و هنگامی که به نظر میرسید روزیش بریده شده باشد، نامه اي از اسقف اعظم کرنر دریافت کرد که او را به انگلستان خوانده بود. اوکینو با مواعبی که از عواید کلیسایی به وي تخصیص داده شده بود مدت شش سال (۱۵۴۷-۱۵۵۳) در کلیساي کنتربري خدمت کرد و در همان

حال کتابی نوشت که تاثیرش بر منظومه‌بشت مفقود، اثر میلتن، شدت آشکار است؛ اما چون ماری تودور به سلطنت رسید، وی شتابان به سوی بازگشت.

در زوربخ به خدمت کشیشی پذیرفته شد، اما افکار وی که متکی بر توحید کامل بود، نه تثلیث مسیحی، مغل کارش شد؛ و هنگامیکه دیالوگی را منتشر ساخت که در آن دلایل طرفدار روش چندگانی بر دلایل طرفدار روش تگگانی می‌چربید دیگر یکسره از کار برکنار شد. با آنکه ماه دسامبر بود (۱۵۶۳)، به وی دستور داده شد که ظرف سه هفته زوربخ را ترک کند. بال به وی پناه نداد و نورنبرگ تنها اجازه اقامت کوتاهی به او داد؛ اوکینو با خانواده اش رو به سوی لهستان گذارد، که در آن زمان پناهگاهی برای متفکران ((ناهمرنگ جماعت)) محسوب میشد. چندی در کراکو به موعظه پرداخت، اما وقتی شاه فرمان اخراج عموم بیگانگان غیر مسیحی از لهستان را داد (۱۵۶۴)، وی نیز نفی بلد شد. در میانه راه لهستان به مورای سه تن از چهار فرزندش به بیماری طاعون تلف شدند. نوبت خود وی دو ماه دیرتر رسید آنهم در شهر شاکو (دسامبر ۱۵۶۴). اوکینو در روزهای واپسین گفته بود: ((آرزوی باطنی من آن است که نه پیرو بولینگر باشم، نه پیرو کالون، و نه پیرو پاپ؛ بلکه فقط یک نفر مسیحی باشم.)) و در آن روزگار هیچ چیز از این پرمخاطره تر نبود.

البته امکان نداشت که ایتالیا آیین پروتستان را بپذیرد. عامه مردم آن سرزمین گرچه با نفوذ روحانیان سر مخالفت داشتند، اما باطنا مذهبی بودند، حتی اگر به کلیسا نمیرفتند. آنان مراسم مقدس شده در طول زمان، قدیسان نیکوکار و تسلی بخش، و اعتقاد تزلزل ناپذیر به رستگاری بشر گناهکار بر اثر فداکاری منجیشان - یعنی اعتقادی که ایشان را از تنگنای خانه محقرشان می‌رهاند و شاهد جلال و رفعت عالیترین درامیکه تا آن زمان به مغز بشر خور یافته بود میساخت - را مایه دلخوشی زندگی خود میدانستند. سلطه سیاسی ایتالیا بر اسپانیایی که شدیداً جنبه مذهبی داشت، خود، عاملی بود که هر دو شبه جزیره را کاتولیک نگاه میداشت. ثروت حکومت پاپی برای ایتالیا به منزله ملک موروثی پر منفعتی بود، و بدیهی است هر فرد ایتالیایی که پیشنهاد برچیدن آن دستگاه خراج بگیر را میکرد در نظر هموطنانش آدمی دچار جنون شناخته میشد. اگر چه طبقات حاکم بر سر ایتالیایی مرکزی با حکومت پاپی، به عنوان قدرتی سیاسی، وارد مبارزه میشدند، اما در عین حال آیین کاتولیک را برای نگاهداری نظام اجتماعی، و برقراری حکومتشان در صلح، عاملی حیاتی میدانستند. ایشان درک کرده بودند که هنر ایتالیایی زاده افسانه های الهامبخش دین و طلای همت پرور کلیساست. اصولاً آیین کاتولیک نیز به صورت یک هنر در آمده بود و عناصر حسی آن بر عناصر زهد و الاهیاتش غلبه یافته بودند؛ شیشه‌بند نقوش، بخور سوز، موسیقی، معماری، مجسمه‌سازی، نقاشی و حتی تئاتر، اینها همه، در کلیسا و از کلیسا به وجود آمده بودند و در مجموعه شگفتانگیز خود از آن جدا ناشدنی به نظر میرسیدند. هنرمندان و دانشوران ایتالیا مجبور نبودند که در پیروی از مسیر نوق و فکر خود از آیین کاتولیک روی برتابند، زیرا ایشان آیین کاتولیک را به جامه هنر و دانش خویش در آورده بودند. صدها و هزاران دانشور و هنرمند در زیر حمایت اسقفها، کاردینالها، و پاپها نشو و نما میکردند؛ و بسیاری از اومانیستها و عدهای از شکاکان مبادی آداب در خدمت کلیسا به مقامهای بلند رسیدند. ایتالیا زیبایی دست یافتنی را بیش از آن دوست میداشت که خود را فنای حقیقت دست نیافتنی سازد. مگر آن توتونهای متعصب، یا آن ((پاپک)) ترشروی ژنو، و یا آن دیو ستمگر بر تخت شاهی انگلستان نشسته حقیقت را دریافته بودند چه یاهوسرابی ملاآوری که مصلحان شمالی سر داده بودند؛ آن هم درست در همان هنگام که طبقات روشنفکر ایتالیا ترس از دوزخ و دوزخی شدن را بکلی از خاطر به در کرده بودند. باز این قابل قبول بود که مصلحان، به جانبداری از خداپرستی مبهم و ملایم اصول الاهیات مسیحی را آرام و پنهانی طرد کنند، اما مطرود ساختن اعتقاد به قلب ماهیت، برای به کرسی نشاندن خوف از تقدیر ازلی، بدان میمانست که شخص از نمادی نویدبخش به یاهوهای هلاکت‌خیز پناه برد. در همان زمان که کلیسا بالهای رحمت خود را به روی تمایلات کفر آمیز ملت ایتالیا گسترده بود، کالون جهانیان را دعوت میکرد که خود را دربند پیرایشگری، که غایتی جز تهی ساختن عرصه زندگی از هر گونه شور و نشاطی نداشت، اسیر

سازند. و اگر قرار بود که توتونها و انگلیسیهای بربر از فرستادن سکه‌های خود به داخل ایتالیا II-

مصلحان کاتولیک ایتالیا

در نتیجه، دعوی ایتالیا همه آن بود که اصلاح ((در داخل)) کلیسا صورت گیرد؛ و در حقیقت، قرن‌ها می‌گذشت که روحانیان صدیق نیاز مندی کلیسا را به اصلاح داخلی پذیرفته، و بلکه اعلام کرده بودند.

ظهور و پیشرفت جنبش اصلاح دینی لزوم برآوردن این نیاز و این خواسته را بیشتر کرد. ((سیل پهناوری از انتقاد به شکل، صدها و هزارها رساله و کاریکاتور، به جانب طبقه روحانیو هجوم آور شد.)) واقعه غارت رم به وجدان و عواید کاردینالها و توده مردم وحشتزده لطمه‌های بزرگ وارد و صدها کشیش آن غائله را نشانه خشم خداوند دانستند. اسقف ستافیلئو در سال ۱۵۲۸ تقریباً با بیانی همسخ افکار پروتستانها توجیه کرد که چرا خداوند آن ضربه را بر پایتخت مسیحیت وارد آورده بود: ((زیرا همه در فساد جسم فرو رفته‌ایم؛ ما دیگر شارمند آن رم مقدس نیستیم، بلکه ساکنان بابل یعنی شهر تباهی و فسادیم.)) - درست مثل آنکه لوتر سخن گفته باشد.

در تاریخی نامعلوم، کمی پیش از سال ۱۵۱۷، جوانی پیروکار افا و کنته گانتانو دا تینه اقدام به تاسیس ((نمازخانه کوچک عشق خدایی)) در رم کردند تا افراد در آن به دعا خوانی و اصلاح خود بپردازند. نزدیک به پنجاه نفر از مردمان برجسته در آن مجمع شرکت جستند؛ از جمله یاکوپو سادولتو، جان ماتئو جیبرتی، و جولیانو داتی. در سال ۱۵۲۴، گانتانو فرقه‌ای از ((خدمتگزاران موظف)) به وجود آورد - مجمعی از کشیشان غیر روحانی که همه چون راهبان نبی در دل داشتند و زندگی خود را وقف سوگندی کرده بودند. پس از غارت رم، ((نمازخانه کوچک عشق خدایی)) متروک ماند، ولی کارافا و افرادی دیگر به فرقه تازه‌ای پیوستند که از آن پس به تثاتین معروف شد - این نام از تثاته یاکیتی، مرکز اسقف نشین کارافا، اخذ شد. بعداً مردان عالیمقامی بدان گروه اضافه شدند، مانند: پیتر و بمبو، مارکانتونیو فلامینیو، لویجی پریولی، گاسپارو کونتارینی، رچینالد پول... اینان همگی هستی و عمر خود را وقف دستگیری از تنگدستان و پرستاری بیماران میکردند، و در انضباط سخت اخلاقی به سر میبردند تا، به گفته اولین تاریخ‌نویسشان، ((آنچه را روحانیان فاقدند جبران کنند - همان روحانیانی که با فساد و ننگ و نادانی خود مردم را به تباهی می‌کشاند.)) اعضای این فرقه در سراسر ایتالیا پراکنده شدند و رفتار فداکارانه ایشان، همراه با اصلاحاتی که توسط پاپ و شوراهای کلیسایی صورت گرفته بودند، و نیز همراه با سرمشقهای کاپوسنها و یسوعیان، در بهبود وضع اخلاقی روحانیان کاتولیک، و حتی خود پایپا، سودمند افتاد، کارافا با دست شستن از کلیه عواید و توزیع ثروت هنگفت خود در میان مستمندان پیشوای واقعی آن جمعیت شد. جیبرتی، هم از لحاظ شخصیت و هم از جهت سابقه زندگیش، مظهری از اصلاحات کاتولیکی بود.

در دربار لئو دهم مقام پیشوایی اومانیه‌ها را داشت؛ و در زمان کلمنس هفتم به ریاست اداری دربار پاپ رسید. به دنبال فاجعه رم (۱۵۲۷)، وی به حوزه اسقفی خود در ورونا رفت، و ضمن آنکه حوزه خویش را اداره می‌کرد، زندگی زاهدانه و ریاضت‌کشانه را پیشه خود ساخت. در آنجا، جیبرتی از مشاهده انحطاط دین سخت مشوش شد - کلیساها در حال ویرانی، موعظه کمیاب، کشیشان بی بهره از سواد لاتینی و در نتیجه ناتوان از اجرای مراسم قداس، و بالاخره مردمی که بندرت برای اقرار معاصی نزد کشیش اقرار نیوش می‌رفتند. وی، با دادن سرمشق، اندرز موثر، و با اعمال انضباط سخت، خدام کلیسایی حوزه اسقفی خود را از نو پرورش داد؛ و چنانکه یکی از تاریخ‌نویسان کاتولیک نقل کرده است ((بزودی کشیشهایی که زنان صیغهای داشتند سیاهچالها را پر کردند.)) و جیبرتی ((انجمن برادران نیکوکاری)) را که ابتدا به وسیله کاردینال جولیانو د منیچی در سال ۱۵۱۹ تاسیس شده بود دوباره دایر کرد (۱۵۳۱)، پرورشگاه‌هایی برای یتیمان ساخت، و بانکهای تعاونی باز کرد تا وام گیرندگان را از آزار رباخواران رهایی بخشد. نظیر این گونه اصلاحات به دست کاردینال ار کوله گونتساگا (پسر ایزابلا د /سته) در

مانتوا، به دست مار کوویدا در آلبا، توسط فابیو ویجیلی در سپولتو، و همچنین به همت عده‌ای اسقفان دیگر که می‌دانستند کلیسا یا میبایست اصلاح یابد یا از بین برود در نقاط دیگر به مورد اجرا گذارده شد.

عده زیادی از قهرمانان اصلاحات اصیل آیین که با اقدامات خود کلیسا را از انحطاط نجات داده بودند بعد از مرگ مقام قدیس یافتند. قدیس فیلیپو دنری، یکی از نجیبزادگان فلورانس، ((اتحاد سه گانه زواران)) را با مقررات خاصی بنیان نهاد (حد ۱۵۴۰): دوازده تن مرد غیر روحانی پس از شرکت در مراسم قداس روز یکشنبه به زیارت یکی از کلیساهای قدیمی، یا به سوی یکی از سبززارهای روستایی می‌رفتند در آنجا به گفتن یا شنودن سخنان ایمانیخس و خواندن سرودهای دینی مشغول میشدند. بسیاری از اعضای آن فرقه کشیش شدند و نام ((پدران نمازخانه کوچک)) برخود نهادند. از آنجا که اعضای این فرقه همواره به طور جمعی سرود دینی می‌خواندند، و با توجه به واژه لاتینی اوراتوری که معادل نمازخانه کوچک بود، از آن پس همسرایی کلیسایی نیز اوراتوریو خوانده شد. قدیس کارلو بورومو، برادرزاده پاپ پیوس چهارم، از مقام کاردینالی رم استعفا کرد تا به اصلاح و تهذیب اوضاع دینی در میلان بپردازد. در آنجا، به عنوان اسقف اعظم شهر نظم و مقررات را در میان روحانیان برقرار ساخت، و با اعمال ریاضت کشی و فداکاری راه دینداری و وظیفه شناسی را به ایشان نمود. اما از يك جهت با مقاومت روبه رو شد؛ اعضای فرقه دینی موسوم به ((فروتان))، که زمانی به فروتنی خود فخر میکردند رو به انحطاط و فساد گذارده و تناسایی، و حتی شهوت پرستی، را پیشه خود ساخته بودند. کاردینال بورومو به ایشان دستور داد که از راه و رسم او و پیروانش تقلید کنند؛ یکی از ((فروتان))، هنگامی که کاردینال در نمازخانه مشغول دعا بود، تیری به سوی او رها کرد؛ و در نتیجه رعب مردم از آن کسی که بهترین راه جلوگیری از بروز جنبش اصلاح دینی را در اجرای اصلاحات داخلی کلیسا میدانست به صورت احترام پرستشامیز نسبت به یکی از قدیسان درآمد. در داخل قلمرو اسقف اعظم نشین او، و در دوران زندگیش، ادب و متانت در میان عموم طبقات، از روحانی و عامی، معمول شد. نفوذ او در سراسر ایتالیا پراکنده شد و در دگرگونسازی کاردینالها، از صورت اشرافیانی دنیادار به صورت کشیشانی فداکار، تأثیر بسزا بخشید.

پاپها نیز که از سرمشق چنین مردانی به جنبش در آمده بودند، با توجه خاص به کار اصلاحات کلیسایی پرداختند. در اوایل دوره پاپی پاولوس سوم، قاضی مشهور، جوان باتیستا کاتچا، رسالهای درباره اصلاح کلیسا به وی اهدا کرد. نویسنده در دیباچه خود چنین می‌گفت: ((من آشکارا میبینم که مادر مقدس ما، کلیسا... چنان تغییر ماهیت داده است که دیگر علایمی از شخصیت انجیلی خود ظاهر نمیسازد؛ دیگر از فروتنی، اعتدال، خودداری، و نیروی اخلاقی خاص حواریون اثری در آن برجای نمانده است.)) پاولوس، با قبول اهدانامه کتاب، موافقت باطنی خود را با نظرات مولف آن آشکار ساخت. وی در ۲۰ نوامبر سال ۱۵۳۴ سه کاردینال، پیکولومینی، سانسورینو، و چزی، را مامور طرح برنامه‌های برای احیای اخلاق کلیسایی کرد؛ و در ۱۵ ژانویه سال ۱۵۳۵ فرمان داد که احکام اصلاحی لئودهم، که در سال ۱۵۱۳ صادر شده بود، اکیدا به مورد اجرا گذارده شوند. اما پاولوس که در این هنگام در دام سیاستهای پاپی و کشوری گرفتار آمده بود و از پیشرفت ترکان عثمانی در اروپا خود را در معرض خطری بزرگ میدید، صلاح نمیدانست که در آن اوضاع بحرانی طرز کار سازمان اداری حکومتش را با تغییراتی اساسی به هم ریزد، و بر این اساس اقدام به اصلاح جدی کلیسا را به تعویق میانداخت؛ با این حال، مردانی را که او به مقام کاردینالی ارتقا داد همه افرادی معروف به درستکاری و وظیفه شناسی بودند. در ژوئیه سال ۱۵۳۶، وی از کونتارینی، کارافا، سادولتو، کورتزه، آلفاندرو، پول، تومازو بادیا و اسقف فدریگو فرگوزه، (اهل گوبیو)، که خود را وقف اصلاح کلیسای کاتولیک کرده بودند، دعوتی به عمل آورد تا برای شرکت در يك گردهمایی جهت مذاکره درباره اصلاح کلیسا به رم بروند، و از ایشان درخواست کرد که آنچه را از بدکاریهای کلیسا میدانند، و راههایی را که برای جلوگیری از آنها به نظرشان میرسد، یادداشت کنند و یادداشت‌های خود را همراه داشته باشند. سادولتو جلسه را افتتاح کرد و در سخنرانی بی‌روایی اظهار داشت که مسبب اصلی انحراف و انحطاط کلیسا خود پاپها بوده‌اند که با گناهکاریها و جنایات و آزمندیشان موجب فساد آن را فراهم آورده‌اند. جلسات تقریباً هر روزه و به مدت سه ماه تشکیل یافت. روح رهبر آن گاسپارو کونتارینی بود که عالیترین شخصیت در نهضت اصلاحات کاتولیکی شناخته شده است. کونتارینی در ونیز و از خانواده‌ای اشرافی به وجود آمد (۱۴۸۳)، در شهر آزادنش پادوا پرورش یافت، بزودی در دولت

و نیز مقامی شامخ یافت، به سمت سفارت به نزد شارل پنجم در آلمان اعزام شد و همراه او به انگلستان و اسپانیا رفت، سپس وارد خدمت پس از کنارگیری از سیاست، عمر خود را وقف مطالعه کرد و منزل خود را میعادگاه برجسته‌ترین سیاستمداران، روحانیان، فیلسوفان، و اومانیست‌های و نیز قرار داد. گر چه خود شخصی غیر روحانی بود، اما درباره اصلاح دینی اندیشه بسیار کرده و با جدیت تمام با کارافا، جیبرت، کورتزه، و پول همکاری کرد. همه ایتالیا شخصیت او را به عنوان ترکیب کم نظیری از فکر و اخلاق محترم می‌داشتند. در سال ۱۵۳۵، بدون آنکه تقاضایی از جانب وی شده باشد، توسط پاولوس به مقام کار دینالی انتخاب شد؛ و حال آنکه کونتارینی هنوز پاپ را ملاقات نکرده بود.

در ماه مارس سال ۱۵۳۷ ((شورای کار دینال‌های منتخب برای اصلاح کلیسا)) گزارش نتیجه مذاکرات خود را، که به اتفاق آرا مورد تصویب قرار گرفته بود، تقدیم پاپ کرد. در این گزارش با آزادی شگفتانگیزی خرابکاری‌های حکومت پاپی عرضه شد و، با شهادت بیان، علت آن به طور عمده ((زیاده‌روی بی‌ملاحظه در مقتدر ساختن پاپها از جانب مفسران نادرست قوانین کلیسایی)) تعیین شد. گزارش مزبور می‌گفت: ((بعضی از پاپها به خود حق داده‌اند که مقامات کلیسایی را به داوطلبان بفروشد، و این امتیاز خرید و فروش پول پرستی و فساد را در داخل کلیسا به جایی رسانده که اکنون آن سازمان جلیل را به حالت اضمحلال در آورده است، زیرا دیگر مردم به درستی و پاکی آن اعتماد ندارند.)) و باز گزارش مزبور تأیید می‌کرد که اقدامات سازمان اداری دربار پاپ زیر نظارت سخت قرار گیرند و پرداخت پول برای خریداری مقام‌های کلیسایی بکلی ممنوع شود؛ در مورد کلیه انتصابات، و همچنین در مورد صلاحیت روحانیانی که به مقام کشیشی و کار دینالی ارتقا می‌یافتند، سطح بالاتری از لیاقت و دینداری در نظر گرفته شود؛ و در دست داشتن چند مقام، یا استفاده از حقوق در هنگام غیبت از خدمت، بکلی منع شود.

گزارش سپس چنین می‌افزاید: ((در سراسر جهان تقریباً عموم چوپانان گله‌های خود را ترك کرده و آنها را به دست مزدوران سپرده‌اند.)) صومعه‌ها میبایست دوباره تقویت شوند و راهب‌خانه‌ها زیر نظارت اسقف‌ها درآیند، زیرا بازدید از آنها توسط راهبان موجب رسوایی و توهین به مقدسات شده بود. آمرزش گناهان باید فقط سالی یک بار اعلام شود. گزارش با این تأییدات رسمی نسبت به پاپ پایان می‌یافت:

ما وجدان خود را خشنود ساختهایم و بزرگترین امید خود را بر آن بستهایم که در زمان خلافت شما شاهد برقراری و مرمت کلیسای خدا باشیم... شما نام پاولوس [پولس] را بر خود نهاده‌اید، و ما امیدواریم که از نیکوکاری او نیز تقلید کنید. آن قدیس به منزله وسیله‌ای انتخاب شده بود که نام مسیح را به گوش بیدینان برساند؛ ما امیدواریم شما نیز بدان منظور برگزیده شده باشید که آن نام را، که مدتهاست از خاطر بیدینان و ما خادمان کلیسا متروک مانده است، دوباره در قلبها و اعمالمان زنده سازید، بیماری روحی ما را شفا بخشید، و بار دیگر گوسفندان مسیح را در یک گله جمع آورید؛ و، بدین ترتیب، خشم و انتقام خداوندی را، که هم اکنون بر بالای سرمان معلق است، از ما دور برانید.

پاولوس این ((پند طلایی)) را، چنانکه گروهی نامگذاری کرده بودند، با خوشرویی پذیرفت و نسخه‌ای از آن را برای هر یک از کار دینال‌ها فرستاد. لوتر آن را به آلمانی برگرداند و به عنوان دلیل مقنعی برای جدا شدن خود از کلیسای رم به چاپ رساند، زیرا وی مولفان آن سند را ((دروغگویان... و نابکاران درمانده‌ای که می‌خواهند با مدانه خود کلیسا را اصلاح کنند)) میدانست. در ۲۰ آوریل سال ۱۵۳۷ پاولوس چهار نفر از کار دینال‌ها - کونتارینی، کارافا، سیمونتا، و گینوتچی - را مامور ساخت که ((سازمان توزیع عطایا و مزیای)) را، که بخشی از سازمان اداری دربار پاپ بود، اصلاح کنند؛ و این همان قسمتی از کلیسا بود که به پول پرستی و خطاکاری متهم شده بود، زیرا اختیار بخشیدن عطایای مالی، مقام‌های کلیسایی، معافیت‌های موقتی، امتیازات، و بنفیس‌ها را کلاً در دست داشت. برای این اقدام شهادت بسیار لازم بود، زیرا سازمان مزبور سالانه مبلغ ۵۰,۰۰۰ دوکات (۱,۲۵۰,۰۰۰ دلار) به پاپ می‌پرداخت - که نصف مجموع عایدش بود. ناگهان فریاد پریشانی از ماموران و تابعان کلیسایی برخاست که از گرانی زندگی در رم شکایت می‌کردند، و نیز اشاره می‌کردند به اینکه اگر قرار باشد ایشان از مقررات سخت قانون تبعیت کنند، خانواده‌شان از هستی ساقط می‌شود. پاولوس جانب احتیاط را گرفت؛ با این حال آلتاندرو به کار دینال

مورونه نوشت (۲۷ آوریل ۱۵۴۰): ((کار اصلاح کلیسا با جدیت پیشرفت میکند.)) در ۱۳ دسامبر، پاولوس هشتاد نفر از اسقفهای اعظم و اسقفهایی که در رم سکونت داشتند را به حضور طلبید و به ایشان فرمان داد که به اسقفیه‌های خود باز گردند. بار دیگر هزاران فریاد اعتراض بلند شد. مورونه به پاپ خاطرنشان ساخت که شتاب در تنفیذ آن فرمان ممکن است منجر به رانده شدن بعضی از اسقفها - که حوزه خدمتشان مرکز اجتماع پروتستانها شده بود - و پیوستن ایشان به پیروان لوتر شود. در واقع این پیشبینی در چندین مورد به حصول پیوست. چندی نگذشت که پاولوس خود را در سیاست بازیهای کشوری مغروق کرد و اصلاح امور دینی را به جانشینانش وا گذاشت.

نهضت اصلاح داخلی کلیسا هنگامی به پیروزی رسید که رهبر آن کارافا، به نام پاولوس چهارم، پاپ شد (۱۵۵۵). به راهبانی که بدون اجازه رسمی یا الزام قطعی از صومعه‌های خود غیبت کرده بودند دستور داده شد که فوراً به محل خدمت خود باز گردند. در شب ۲۲ اوت سال ۱۵۵۸، پاپ فرمان داد که دفعتاً کلیه دروازه‌های رم را ببندند و عموم راهبان و لگردد را دستگیر سازند؛ و نظایر این طرز عمل در دیگر ایالات پاپی نیز به مورد اجرا گذارده شدند، و حتی برخی از مجرمان نیز بر چوبه دار رفتند. از روسای دیرها و اسقفهایی که عملاً در سازمان اداری شاغل ماموریت معینی نبودند درخواست شد که به محلهای خدمت روحانی خود بروند، یا از مقرری سالانه خود صرف نظر کنند. در دست داشتن چند بنفیس اکیداممنوع شد از همه دوایر دربار پاپ خواسته شد که حقوق خود را تقلیل دهند، تا هر نوع شایبه بدگمانی در مورد خرید و فروش مقامات کلیسایی از میان برداشته شود. پاولوس، که بدین ترتیب از عواید خود مقداری کاسته بود، دست به فداکاری دیگری نیز زد، به این معنی که پرداخت دستمزدی را که قانوناً پس از تأیید انتصاب هر يك از روحانیان به مقام اسقفی اعظم به پاپ تعلق می‌گرفت ملغاً کرد. فرمانهای سخت پاپ بر ضد رباخواران، بازیگران، و روسپیان صادر شد، و کیفر دلالان محبت اعدام تعیین شد. به دانیله دا ولترا دستور داده شد که بدنماییهای خیره کننده قلم میکلائنژ، در نقاشی واپسین داور، را با قلم خیاط مآب خود تاحدی درز بگیرد؛ و باید گفت که آن پرده کشتارگاه مظلوم با اجساد عریان، خواه همچنان دوزخی باقی میماند و خواه با آن تدبیر رستگاری مییافت، به هر حال نمیتوانست بر بالای محراب پاپها جایی مناسب برای خود بیابد. اینک رم حالتی غیر طبیعی از نوعی دینداری و اخلاق تظاهر آمیز به خود گرفته بود. در ایتالیا - و به طرز کمتری مشهود در آنسوی مرزهایش - کلیسا روحانیان و اخلاقیات خود را اصلاح کرده بود، در حالی که اصول عقایدش را با کمال تبختر دست نخورده بر جای داشته بود.

گرچه اصلاح داخلی کلیسا سخت به تأخیر افتاده بود، اما آن زمان که به ظهور رسید صمیمی و جدی بود.

III - قدیسه ترسای اویلابی و اصلاح رهبانیت

مقارن همان احوال نوعی نهضت تهذیب اخلاقی در میان فرقه‌های رهبانی نیز به ظهور پیوست. بدنامی پیشین راهبان را میتوانیم از روی گفته میکلائنژ دیندار و اصلیل آیین قیاس کنیم؛ میکلائنژ چون شنید سباستیانو دل پیومبو در صدد نقاشی تصویر راهبی در نمازخانه سان پیترو شهر مونتوریوست، به تصمیم او اعتراض کرد، زیرا معتقد بود اکنون که راهبان دنیایی به این بزرگی را آلوده کرده‌اند، دیگر شك نیست که نقاش هم گوشه نمازخانه‌ای آنقدر کوچک را آلوده خواهد نمود. گرگوریو کورتزه با کمال بر دباری همت بر اصلاح بندیکتیان در پادوا گماشت؛ جیرولامو سربیانندو اصلاح کانه‌های آوگوستینیوسی، اجیدیو کانیزیو اصلاح زاهدان آوگوستینیوسی، و پائولو جوستینیانی اصلاح پیروان فرقه کامالدولی را بر عهده گرفتند. فرقه‌های رهبانی نوظهور در به وجود آوردن اصلاحات پافشاری میکردند. آنتونیو ماریا لاکاریا در میلان فرقه ((خدمتگزاران موظف بولس حواری)) را بنیان گذاشت؛ و ایشان جامعهای از کشیشان را تشکیل میدادند که عهد بسته بودند در بینایی راهبان به سر برند؛ و چون ابتدا همیشه در کلیسای سان بارناباس گرد هم جمع میآمدند، بعدها به نام فرقه ((برناباییان)) معروف شدند. در سال ۱۵۳۵، قدیسه آنجلا فرقه ((راهبه‌های اورسولین)) را به منظور تعلیم دادن به دختران، پرستاری کردن از بیماران، و نگاهداری از تنگدستان بنیان نهاد. در سال ۱۵۴۰، قدیس خوان دیوس (خوان خدا) در غرناطه فرقه ((برادران

رحمت)) را برای اداره امور بیمارستانها فرانسیس آسیزی، تصمیم گرفت دستورهای آن بنیانگذار فرقه فرانسیسیان را کلمه به کلمه به کار بندد.

راهبان دیگری با وی هم‌اوا شدند و، در سال ۱۵۲۵، افزایش عده آنها مانتو را تشویق کرد تا از پاپ تقدیس آن شعبه تازه فرقه فرانسیسیان را، که اعضای آن در انضباطی سخت و زاهدانه به سر میبردند، درخواست نمایند؛ در عوض، مانتو به جرم نافرمانی به زندان افتاد، اما دیری نگذشت که دوباره آزاد شد.

و در سال ۱۵۲۸ کلمنس هفتم فرقه نوین کاپوسنها را به رسمیت شناخت - و نام کاپوسن از آن جهت وضع شده است که فرایارهای این فرقه، به پیروی از قدیس فرانسیس، کاپوتچو جبه باشلفدار میپوشیدند. کاپوسنها خشنترین پارچه‌ها را به تن میکردند، غذای شبانروشان جز نان، سبزی، میوه، و آب نبود، روزه‌های سخت میگرفتند، در حجره‌های تنگ و تاریک و کلبه‌های محقر به سر میبردند، هرگز به مسافرت نمیرفتند، مگر پیاده، و در تمام مدت سال با پای برهنه می‌گشتند. خدمت برجسته ایشان از خود گذشتگی در پرستاری صمیمانه از بیماران در هنگام شیوع طاعون (۱۵۲۸ و ۱۵۲۹) بود. به یمن فداکاری ایشان بود که افراد تازه به آیین پروتستان در آمده‌ای، چون ویتوریا کولونا و دیگران، از ارتداد صرفنظر کردند و نسبت به کلیسایی که هنوز میتوانست چنین مسیحیان با شور و ایمانی بی‌رواند وفادار ماندند.

برجسته‌ترین شخصیت در این دوره اصلاح رهبانیت یک راهبه ضعیف بنیه و قوی اراده اسپانیایی بود.

ترسا دثیدا دختری یکی از شهسواران کاستیلی از شهر آویلا بود. پدرش مردی بود که به درستی پیرایشگرانه و وفاداری خود نسبت به کلیسا فخر میکرد، و هر شب فصلی از شرح زندگی قدیسان را برای خانواده‌اش میخواند. مادرش، که زمینگیر بود، در همان بستر بیماری با داستانهای شوالیه‌ای و سلحشوریهایی آمادی روزهای ملال آور زندگی‌اش را اندکی شادی میبخشید. تخیل کودکی ترسا در میان عشق احساساتی و شهادت دینی نوسان مییافت. در دهسالگی نذر کرد که در سلك راهبه‌ها در آید. اما چهار سال بعد ناگهان به صورت زنی زیبا و شاداب از نوق زندگی شکفته شد و خرقة تیره صومعه را، در جامه‌های رنگینی که زیبایش را دو چندان میساختند، فراموش کرد. خواستاران از هر سو روی آوردند و ترسا هراسان و لرزان عشق یکی از آنها را در دل گرفت، و به میعادگاهی دعوت شد؛ در لحظه اقدام، ترسا را وحشتی وصف ناپذیر فرا گرفت و نقشه خطیر خود را بر پدر فاش کرد. چون در آن وقت مادرش فوت کرده بود، دو آلتو دثیدا دختر حساس خود را به دست راهبه‌های آوگوستینوسی در آویلا سپرد.

ترسا از زندگی رسمی و انضباط صومعه سخت بیزار بود و از قبول تعهدات تارك دنیایی سر باز زد، و تنها در انتظار آن به سر میبرد که به سن قانونی شانزدهسالگی برسد و به اختیار خود صومعه را ترك کند. اما با نزدیک شدن به آرزوهایش دچار بیماری خطرناک و رو به مرگ شد. سرانجام از آن بیماری مهلك شفا یافت، اما دیگر تابناکی جوانی خود را از دست داده بود. ظاهراً وی دچار نوعی بیماری عصبی زنانه، همراه با صرع، شده بود که محتملاً بر اثر خودداریش از طغیان بر ضد قیود ناسازگار با غرایزش در وی به وجود آمده بود. حملات عصبی گاهی عودت مییافتند و او را نیمه جان در بسترش میانداختند. پدرش او را از صومعه بیرون آورد و به نزد ناخواهریش در دهکدهای فرستاد. در میان راه، یکی از عموهایش مجلدی از کتاب قدیس هیرونوموس را به وی هدیه کرد. کتابی که در آن واژه‌های آتشین مخالفتی جهنم را وصف میکردند، و عشق ورزی میان دو جنس را به شاهراه پر جمعیتی که به سوی عذاب جاودانی کشیده شده بود تشبیه میکردند. ترسا با دلهره آن را خواند و، پس از فرا رسیدن یک حمله عصبی، دیگر بکلی فکر خوشیهای این جهانی را از سر به در کرد و تصمیم گرفت که نذر کودکی خود را به مرحله عمل در آورد؛ پس به آویلا بازگشت و وارد ((صومعه تجسم مسیح)) که به کرملیان تعلق داشت، شد (۱۵۳۴).

زمانی چند وی در بکنواختی التیامبخش دعا‌های روزانه، آوازهای مذهبی مراسم قداس، و اعترافات پاک کننده روح خوشبخت میزیست. هنگامی که آیین مقدس رابه جا آورد و نان را خورد، احساس کرد که واقعا جسم مسیح را بر زبان و در خون خود دارد. اما وی از سستی مقررات انضباطی آن صومعه ناخرسند

بود. راهبه‌ها به جای حجره‌های محقر در اطاقهای راحت به سر میبردند؛ با وجود نگهداری روزه‌های هفتگی، در سایر ایام زیاد میخوردند؛ پیکر خود را با گردنبند و دستبند و انگشتری میآراستند؛ در تالار نشیمن دیدار کنندگان خود را میپذیرفتند؛ و تعطیلهای طولانی را خارج از چهار دیواری صومعه میگذرانند. ترسا احساس میکرد که این شرایط فراخ نمیتواند چنانکه باید او را از وسوسه‌های نفس به دور نگاه دارد. شاید به سبب همین دغدغه خاطر و ناخرسندی روز افزونش بود که حملات بیماریش مکررتر و دردناکتر شدند. بار دیگر پدرش او را نزد ناخواهری خود فرستاد، و بار دیگر در میان راه عموبیش کتاب دینی سومین الفبا، اثر فرانسیسکو د اوسونا، را به وی داد. این کتاب به منزله الفبای دعا‌های رازورانه و باطنی بود، دعای بدون الفاظ؛ زیرا به گفته مصنف آن: ((تنها کسانی که در سکوت به خداوند نزدیکی میجویند صدایشان شنیده میشود و جوابی دریافت میدارند.)) ترسا هنگام گوشه نشینی روستایش، به تمرین این نوع دعاخوانی ساکت و تفکر آمیز، که بخوبی با حالت بهت حاصل از حملات عصبیش سازگار بود، پرداخت.

یکی از دکترها، که بیماران خود را با داروهای گیاهی درمان میکرد، به مداوای ترسا مشغول شد، اما نزدیک بود جوشیده‌هایش ترسا را به کشتن دهند. هنگامی که ترسا به صومعه خود در آویلا بازگشت (۱۵۳۷)، در حال مرگ بود و آرزوی فرا آمدنش را میکرد. در این هنگام، شدیدترین حمله صرع بر او عارض شد. ترسا به حال غش افتاد و چون مرده‌ای سرد و بیحرکت، و ظاهراً بدون تنفس، مدت دو روز برجای ماند؛ و خواهران قبر او را آماده کردند. سپس ترسا به حال آمد، اما چنان بی‌بنیه شده بود که نمیتوانست چیزی جز مایعات بخورد، و حتی تحمل کمترین ملامسهای را بر بدنش نداشت. مدت هشت ماه در بیمارستان صومعه با حالت فلج تقریباً کامل به سر برد. کم‌کم حالش بهبود یافت و به صورت فلج ناقص در آمد، اما چنانکه در یادداشتهای خود آورده است: ((لحظاتی که من از دردهای شدید بر خود نمیپچیدم بسیار نادر بودند.)) دیگر از هر نوع درمان پزشکی قطع امید کرد و تصمیم گرفت که دعاخوانی را تنها مایه تسلی خود قرار دهد. مدت سه سال دیگر رنج برد و دعا خواند. سپس ناگهان، در صبح یکی از روزهای سال ۱۵۴۰، آن افلیح بستری ظاهراً در مانناپذیر از خواب بیدار شد و اعضا و جوارح بدن خود را سالم یافت.

ترسا از جا برخاست و به راه افتاد و، با گذشت هر روز، فعالیت او در انجام کارها و مقررات صومعه فزونی گرفت. بهبودی او معجزه‌های تلقی شد، و خودش هم همین عقیده را داشت. شاید خواندن دعا در سکوت، اعصاب فرسوده از تصادم آرزوهای متضاد و حس گناهکاری و خوف از دوزخش را آرام ساخته بود؛ و آن آسایش عصبی، همراه با نعمت غیبت دکترها، بدنش را به تعادل عادی برگردانده بود.

صومعه تجسم مسیح به عنوان صحنه وقوع یکی از درمناهای معجزه‌آسا شهرت یافت. مردم از شهرهای اطراف به زیارت راهبه‌ای که خدا در مانش داده بود رویآور شدند و پول و هدایای خود را تقدیم آن خانه مقدس کردند. مدیره صومعه این دیدارها را تشویق میکرد و اصرار داشت که ترسا خود را به گروه زایران نشان دهد. ترسا از اینکه روی آوردن مردم به سوی او، ملاقات با مردان خوب روی، و کسب شهرت و محبوبیت موجب شادمانی و التذاذ خاطرش میشد، احساس شرمندگی میکرد. بار دیگر حس گناه از لذت جسمانی بر روحش تیرگی افکند. یک روز (۱۵۴۲)، هنگامی که در تالار نشیمن صومعه مشغول گفتگو با مرد زایری بود، که بخصوص مورد پسند خاطرش قرار داشت، ناگهان به نظر آورد که مسیح در پهلوی آن مرد ایستاده است؛ حمله عصبی بر وی عارض شد و خواهران تارک دنیا او را بر روی دست به حجرهاش بردند.

در مدت شانزده سال بعد مکرراً چنین تجلیاتی در برابر دیدگانش ظاهر شدند، و کم‌کم واقعیت آنها بر واقعیت زندگی روزانه‌اش فزونی گرفت. در سال ۱۵۸۸، هنگامی که مستغرق در دعاخوانی بود، حس کرد که روحش از بدن خارج شد و به سوی آسمان پرواز کرد، و در آنجا مسیح را دید و صدایش را شنید.

دیگر این تجلیات روحی قوایش را تحلیل نمیدردند، بلکه جانی تازه به وی میدیدند؛ ترسا چنین مینویسد: غالباً با فرا رسیدن حالت جذبه، بدن از دردهای کشنده ناتوان و فرسوده میشود، اما بعداً روح شاداب از سلامت و کاملاً آماده به هر نوع فعالیت از آن حالت بیرون میآید. ... گویی خداوند اراده کرده است تا جسمی که همواره در تبعیت آرزوهای روح قرار دارد در خوشبختی آن نیز سهیم شود. ... روح، پس از درک این موهبت، چنان سرشار از نیروی غیرت میشود که اگر در آن لحظه کالبدش را در راه پرستش پروردگار شرحه شرحه کنند، چیزی جز فربخشترین مورد دیگری، ترسا به نظر آورد که ((فرشتهای در کمال جمال زوبین زراندود بلندی)) را، با نوک شعلهورش، به جانب او پرتاب میکند - ((که چندین بار از قلب عبور کرد تا آنکه بر عمق احشایم فرو نشست.))

درد آن چنان حقیقی بود که ناله جانسوزم را بر آورد و، در عین حال، چنان بالاتر از حد تصور لذتبخش بود که آرزو میکردم هرگز از چنگش خلاص نشوم. هیچ لذتی در زندگی، به اندازه آن درد، رضای باطن به شخص نمیبخشد؛ و هنگامی که فرشته زوبین را از جانم بیرون کشید، مرا سوزان در آتش عشق خداوندی باقی گذاشت.

البته این گزارشهای قدیسه ترسا، از لحاظ روانکاوی، قابل تعبیرات دامنهداریند، اما در کمال صداقت و صمیمیت آن قدیسه، در آنچه بیان نموده است، هیچ گونه شکی نمیتوان کرد. او نیز مانند ایگناتیوس معتقد بود که خدا را میبیند و، در آن حال، مرموزترین مسائل بر او مکشوف میشود.

یک روز، در حال مناجات، به من اجازه داده شد که در یک لحظه دریابم چگونه همه چیز در وجود خداوند هم مکنون است و هم آشکار. ... این یکی از بالاترین الطافی است که خداوند به من عطا فرمود.

... منجی ما بر من مکشوف ساخت که به چه طریق ممکن است یک خدا در سه اقنوم باشد. او چنان ذهن مرا در فهم این راز روشن ساخت که من، به همان اندازه که دچار شگفتی شده بودم، از آن احساس آرامش میکردم. ... اکنون چون به تثلیث ربانی میاندیشم... تجربهای از خوشبختی ناگفتنی نصیبم میشود.

راهبهای صومعه رویاهای بیدار او را نتیجه حملات عصبی و اشباح وهمی بیماریش میدانستند.

کشیشهای اقرارنیوشش نیز متمایل به همین طرز تفکر بودند و صراحتاً به وی میگفتند: ((شیطان حواس شما را فریب داده است.)) ساکنان شهر نیز که او را جنزده تصور میکردند از دستگاه تقنیش افکار درخواست کردند او را مورد معاینه قرار دهد، و خاطرنشان ساختند که صلاح است کشیشی با ورد و دعا جنها را از تن او بیرون براند. دوستی نصیحتش کرد که گزارش زندگی و تجلیات روحی خود را برای دستگاه تقنیش افکار بفرستد؛ او نیز به نگارش کتاب زندگی پرداخت. بازرسان دستگاه تقنیش افکار کتاب را مورد بررسی قرار دادند و آن را به عنوان سندی مقدس که موجب تحکیم ایمان خوانندگان میشود به رسمیت شناختند.

با این داور، موقعیت ترسا محکم شد. وی، که اینک پنجاه و هفت سال داشت، همت به اصلاح فرقه راهبهای کرملی گماشت. به جای اقدام به برقرار ساختن مقررات زهد و ریاضتکشی دیرین در همان فقط نوآموزان و راهبهای را بپذیرد که حاضر باشند در فقر مطلق به سر برند. کرملیان اصلی کیسههای درشتبافت به تن میکردند، همیشه پا برهنه راه میرفتند، با کمال امساک غذا میخوردند، و اکثر اوقات روزه میگرفتند. ترسا از ((کرملیان پابرنه)) خود میخواست که تقریباً به همان انضباط سخت بازگردند؛ نه که آن را غایت مطلوب میدانست، بلکه به عنوان نشانهایی از فروتنی باطن و پشت کردن به این دنیای وسوسه‌انگیز. هزاران مانع در پیش راهش پدید آمدند؛ اهالی شهر آویلا اعتراض کردند که آن روش به منزله اقدامی عمدی است برای گسستن هرگونه پیوندی میان راهبها و خویشاوندانشان؛ و سرپرست محلی فرقه کرملیان از دادن اجازه برای گشایش صومعه تازه خودداری کرد. ترسا از پاپ پیوس پنجم دادخواهی کرد و موافقت او را به دست آورد. وی توانست چهار نفر راهب را با خود یکدل و یک جهت سازد و

صومعه جدید سان خوسه، واقع در یکی از کوچه‌های تنگ آویلا، را دایر کند، که در سال ۱۵۶۲ توسط پاپ تقدیس شد. خواهران صندلهایی بافته شده از طناب به پا میکردند، روی کاه میخوابیدند، از خوردن گوشت پرهیز می‌جستند، و فقط درون صومعه خود به سر میبردند.

صد و هشتاد راهبه صومعه تجسم مسیح خشنود نبودند که، در آن مقایسه، آسودگی راه و رسم زندگی ایشان بر ملا گردد. مدیره آن صومعه، به این حجت که ترسا نسبت به وی سوگند وفاداری و فرمانبرداری یاد کرده بود، به ترسا امر کرد جامه سفید پیشین خود را بر تن و کفش برپا کند و به صومعه تجسم مسیح باز گردد. ترسا به فرمان او گردن نهاد و چنان کرد. در دادگاه صومعه تجسم مسیح او را محکوم به خودبینی کردند و در حجره‌اش زندانی ساختند. شورای شهر رای به بستن صومعه سان خوسه داد و چهار نفر مرد نیرومند را مامور کرد که راهبه‌های بی رهبر آن را خلع ید و اخراج کنند. اما آن دوشیزگان نحیف صندلیوش گفتند: ((خدا اراده کرده است که ما در اینجا بمانیم و خواهیم ماند.)) و مجریان سفت و سخت قانون جرئت نکردند آنها را بزور بیرون برانند. ترسا سرپرست محلی فرقه کرم‌لیان را، با این تذکر که اگر از انجام دادن نقشه‌های او جلوگیری کند مثل آن است که به عمد هتک حرمت روح‌القدس را کرده باشد، بیمناک ساخت و او فرمان به آزادیش داد. چهار راهبه با ترسا همقدم شدند، و آن پنج نفر خود را پیاده در میان برف به منزلگاه تازه شان رساندند. چهار عضو اصلی صومعه سان خوسه ترسا را با شادی در میان گرفتند و او را ((مادر)) نامیدند. اکنون تقریباً همه اسپانیا او را ترسا دخسو (ترسای عیسی) و محرم خدا می‌شناختند. وی سرپرستی مهربان، بشاش، و در عین حال سختگیر بود. در آن خانه به روی دنیا بسته ماند؛ هیچ زایری اجازه نداشت به درون آن راه یابد؛ پنجره‌ها با پارچه پوشیده شده بودند، و کف آجری اطاقها به جای تخت‌خواب، میز، و صندلی به کار میرفت. صفحه بزرگ گردانی در میان حصار خارجی صومعه کار گذاشته بودند و خوراک و آذوقه‌ای که مردم در نیمه بیرونی آن قرار میدادند با سپاسگزاری از طرف خواهران صومعه پذیرفته میشد، اما راهبه‌ها اجازه تکیه نداشتند. آنها از راه ریسنده‌گی و سوزن زنی امرار معاش میکردند، بدین ترتیب که حاصل دسترنج خود را در خارج در ورودی صومعه قرار میدادند و هر خریداری آنچه را می‌پسندید بر میداشت و هر چه کرمش بود به جای آن می‌گذاشت. با همه این سختیها، اعضای تازه‌های بدان صومعه رو آوردند، و یکی از آنها زیباترین و پرخواهاترین زن آویلا بود. رهبر بزرگ فرقه کرم‌لیان وقتی از آن صومعه‌ها بازدید میکرد، چنان عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت که از ترسا خواهش کرد نظایر آن خانه را در نقاط دیگر اسپانیا نیز دایر سازد. در سال ۱۵۶۷، ترسا چندتن از راهبه‌های خود را همراه برداشت و با اربابهای ناراحت ۱۱۰ کیلومتر جاده‌های ناهموار را پیمود تا در مدینا دل کامپو راهبه‌خانه‌ای برای زنانی که میخواستند به کرم‌لیان یا برهنه ملحق شوند تاسیس کند. تنها خانه‌ای که به وی اهدا شد بنایی متروک و ویران با دیوارهای شکسته و بام سوراخ شده بود؛ اما چون اهالی شهر کوشش راهبه‌ها را در ترمیم آن بنا دیدند، به کمک شتافتند. نجاران و بامسازان بی مزد و منت دست به کار شدند، خانه را مرمت کردند، و اثاثیه‌ای ساده بر آن افزودند.

نایب دیر کرم‌لیان مدینا دل کامپو، که میل داشت راهبان تناسای خود را در زیر انضباطی نوین در آورد، به دین ترسا آمد تا درباره مقررات انضباطی صومعه از او کسب اطلاع کند. وی مردمی بود بلند قد، اما جوانکی که همراه خود داشت چنان کوتاه و نحیف بود که ترسا پس از رفتنشان با شوخ طبعی خاصی، که گاهی چاشنی رفتار سخت و با وقارش میساخت، گفت: ((شکر خدا که من هم اکنون برای بنا کردن صومعه تازه‌ام یک فرایار و نیم عضو دارم.)) سرنوشت چنان بود که آن نیمه فرایار، یعنی خوان د بیپس ای آلوارث، روزی به نام قدیس خوان دلا کروث (خوان صلیب) مشهور شود و مایه قدرت و سربلندی راهبان فرقه کرم‌لیان پابره‌نه شود.

مصایب زندگی ترسا هنوز به آخر نرسیده بودند. سرپرست محلی کرم‌لیان، شاید برای آزمایش معیار قدرت و جرئت ترسا، وی را به عنوان ناظمه صومعه تجسم مسیح مامور خدمت کرد. راهبه‌های آن صومعه، چون قبلاً نسبت به او دشمنی کرده بودند، اکنون می‌ترسیدند که ترسا از راه انتقام آنها را به خفت و خواری کشد. اما او چنان با فروتنی و مهربانی رفتار کرد که فرد فرد ایشان مفتون او شدند، و بتدریج

انضباط سخت نوین در آن صومعه نیز حکمفرما شد. پس از این پیروزی، ترسا اقدام به بنیان گذاردن صومعه تازه‌ای در سویل کرد.

فرایارهایی که هواخواه مقررات سهلتر بودند تصمیم گرفتند از نقشه اصلاحی ترسا جلوگیری کنند.

گروهی از ایشان زنی از عمال خود را در لباس یک راهبه پابره‌نه به صومعه سویل فرستادند. چندی بعد آن زن در همه جا شایع کرد که ترسا راهبه‌های صومعه خود را تازیانه میزند و مانند کشیشی اقرار و اعترافات ایشان را می‌شنود. دستگاه تفتیش افکار بار دیگر دست به کار بازجویی ترسا زد، او را به دادگاه مخوف خود احضار کرد، گواهی‌اش را شنید، و فتوایش را صادر کرد: ((شما از هراتهامی مبرا هستید.... بروید و به خدمت خود ادامه دهید.)) اما دشمنانش نظر نماینده دایمی پاپ در سویل را با خود همراه کرده بودند. وی ترسا را به عنوان ((زنی نافرمان و سرکش که با تظاهر به زهد و تقدس عقایدی زیان آور تبلیغ میکند، زنی که برخلاف دستورهای بزرگترهایش صومعه خود را ترک کرده است، زنی که با جاهطلبی خود، مثل آنکه یکی از مجتهدان کلیسا باشد، الاهیات تدریس میکند که این خود توهینی است به مقام بولس حواری که صریحاً زنان را از درس دادن ممنوع داشته است)) متهم ساخت و به وی فرمان داد که برای همیشه از کار خود کناره بگیرد و در راهبه‌خانه‌ای در شهر تولو به گوشه عزلت بنشیند (۱۵۷۵).

ترسا که نمیدانست در این گرفتاری تازه رو به کجا بیاورد ناچار نامه‌ای به شاه اسپانیا نوشت. فیلیپ دوم کتاب زندگی او را مطالعه کرده و آن را بسیار پسندیده بود؛ پس با چاپاری مخصوص ترسا را به حضور خواند و دادخواهی او را شنید و به بیگناهیش یقین یافت. نماینده دایمی پاپ در سویل، پس از آنکه مورد توبیخ شاهانه قرار گرفت، محکومیت ترسا را لغو کرد و اعلام داشت که مطالب خلاف واقع به وی گزارش داده بودند.

ترسا ضمن مسافرتها و مصایب زندگیش کتابهایی در حالات و اعتقادات رازورانه خود منتشر ساخت که عبارتند از: راه کمال (۱۵۶۷) و کاخ روح (۱۵۷۷). در کتاب کاخ روح، وی بازگشت دردهای بدنیش را شرح داده است: ((گویی چند رود طغیانی از بالای پرتگاهی به درون مغزم سرازیر شده بودند؛ و در همان هنگام، مغروق در صدای ریزش آب، نغمه‌ها و چهچه پرندگان به گوشم میرسیدند. مغزم فرسوده‌تر میشد و سردردهایم شدت می‌گرفتند.)) حملات قلبی متوالی‌تر شدند و معده از نگاهداری غذا امتناع ورزید. ترسا، در همان حال درد و بیماری، برای بازدید راهبه‌خانه‌های نوین‌پادش به مسافرتها خود ادامه میداد. در مالاگا دچار حمله فلج شد، که پس از چندی بهبود یافت و به راه افتاد؛ در تولو حمله دیگری به سراغش آمد، اما بزودی توانست به مسافرت خود ادامه دهد و از شهرهای سگوویا، والیادولید، پالنسیا، و بورگوس گذشته به آلا برسد. در آنجا خونریزی داخل ریوی وی را بستری کرد.

ترسا با شادی تمام، و با اطمینان قلبی به اینکه دنیای درد و تباهی را پشت سر خواهد گذاشت و به ملازمت جاودانی مسیح خواهد پیوست، مرگ را با آغوش باز پذیرفت.

پس از آنکه دو شهر آلا و آویلا در برابر یکدیگر به رقابتی شرم آور صف آرایی کردند، و چند بار پی در پی جسد ترسا را از چنگ هم ربودند، سرانجام پیکر وی در شهر زادگاهش، آویلا، به خاک سپرده شد.

پرستندگان با ایمانش مدعی بودند که جسدش فسادناپذیر بوده است، و بسیاری از ایشان نیز معجزاتی را به مقبره ترسا نسبت دادند. در سال ۱۵۹۳، فرقه کرم‌لیان پا برهنه توسط پاپ تقدیس شد. اسپانیایی‌ها از پاپ درخواست کردند که ترسا را در شمار قدیسان درآورد، و شخصیت‌های برجسته‌ای چون سروانتس و لویه دوگا نیز در این جنبش شرکت جستند. مراد حاصل (۱۶۱۴) و هشت سال بعد ترسا، همراه با یعقوب حواری، به عنوان یکی از دو قدیس حامی اسپانیا معرفی شد.

در خلال این ایام شخصیتی بزرگتر از ترسا در اسپانیا به وجود آمد، تاکلیسا را اصلاح کند و دنیا را تکان دهد.

IV- ایگناتیوس لویولایی

دون اینیگو د اونث ای لویولا در قلعه لویولا، در ناحیه باسک از ایالت گیپوثکونا، به سال ۱۴۹۱ زاده شد.

پدرش دون بلتران د اونث ای لویولا دارای هشت پسر و پنج دختر، و یکی از اعضای برگزیده نجیبزادگان اسپانیا بود. اینیگو که برای خدمت سربازی پرورش مییافت درس زیادی نخواند، و علاقهای هم به دین نداشت. خوانده‌های او به کتاب آمادی دو گل و نظایر آن گونه رمانهای شوالیهایی محدود میشدند. در هفتسالگی او را برای آماده شدن به خدمت سربازی نزد دون خوان و لاسکونز دکونلار فرستادند و در ملازمت او بود که اینیگو به دربار راه یافت. در چهاردهسالگی اینیگو به دام عشق ژرمن دو فوا، ملکه جدید فردیناند کاتولیک، گرفتار شد؛ و چون پس از چندی دارای لقب شد، او را به عنوان ((ملکه دلها)) انتخاب کرد، رنگهای او را زیب پیکر خود ساخت، و دایما در این آرزو بود که با پیروزی در تورنها بتواند دستمال تورباقتی به عنوان جایزه از ملکه محبوب خود بگیرد. اما، در عین حال، اینیگو عشقبازیهای گزران و عربده جوییهای شبانه، یعنی نیمی از زندگی سربازی، را از دست فرو نمیگذاشت.

در شرح حال ساده و صادقانهایی که وی در فاصله سالهای ۱۵۵۳ تا ۱۵۵۶ نقل کرد تا به نگارش درآید، هیچ کوششی در پنهان داشتن این هوسرانیهای طبیعی به کار نرفته است.

دوره جوانی بی بند و بارش با اعزام وی به جبهه جنگ پامپلونا پایتخت ناوار پایان گرفت. مدت چهار سال در آن محل باقی ماند، در حالی که هر شب خواب پیروزی و ترقی میدید و صبح در همان واقعیت یکنواخت روزمره از جا بر میخاست. سپس، فرصتی پیش آمد که اینیگو توانست نام خود را بلند آوازه سازد. فرانسویها به پامپلونا حمله کردند؛ با آنکه اینیگو با دلاوری خود دفاع کنندگان را تشجیع به پایداری کرد، اما مهاجمان دژ نظامی شهر را به دست آوردند. در این معرکه، پای راست اینیگو با گلوله توپ در هم شکست (۲۰ مه ۱۵۲۱). فاتحان با او به مهربانی رفتار کردند، استخوانهایش را جا انداختند، و او را بر تخت روانی روانه قلعه اجدادیش ساختند. از آنجا که استخوانها را بدجا انداخته بودند، لازم شد دوباره آنها را در هم بشکنند و باز جا بیندازند. این عمل دومی بدتر از اولی از آب در آمد، زیرا یک تکه استخوان دراز از ساق پایش بیرون میزد. عمل سوم استخوانهای پا را صاف و مرتب به دنبال یکدیگر

قرار داد، اما دیگر آن پاکوتاه شده بود و هفته‌ها تحمل شکنجه دستگاه استخوان کشی، که او را بکلی ناتوان و نحیف ساخت، به نتیجه‌های نرسید.

اینیگو در ماه‌های خسته کننده بهیودی هوس کرد باز قصه‌هایی از ماجراهای هیجانانگیز شهسواران دلاور و شاهزاده خانم‌های به مخاطره افتاده بخواند؛ اما کتابخانه قلعه تنها حاوی دو کتاب بود: یکی زندگی مسیح و دیگری گلچینی از زندگی قدیسان، و هر دو قلم لودولفوس. در ابتدا سرباز از خواندن این کتابها خسته شد؛ کم کم چهره‌های مسیح و مریم در نظرش تجسم یافتند و قوت گرفتند؛ و افسانه‌های قدیسان به همان اندازه برایش هیجانبخش شدند که حماسه‌های عشقها و دلاوریهای درباری؛ مگر سربازان مسیح، در شجاعت و مردانگی، دست کمی از شهسواران کاستیل داشتند کم کم در مغزش قوت گرفت که شریفترین همه جنگ‌های تاریخ جنگ مسیحیت با اسلام بوده است. وی قصد آن کرد که به بیت المقدس برود و آن همه مکان مقدس را از زیر استیلای کافران در آورد. یک شب مریم و کودکش را خواب دید؛ و از آن پس (چنانکه بعدها نزد کشیش گونثالت اعتراف کرد) دیگر هرگز به هوس برآوردن غریزه جنسی نیفتاد. اینیگو از بستر برخاست، به زانو درآمد، و سوگند یاد کرد که تا واپسین دم سرباز فداکار مسیح و مریم باشد.

وی خوانده بود که جام مقدس مسیح زمانی در قصر کهنهای در شهر مونتسرات، واقع در ایالت بارسلون، پنهان شده بود. بنا به مشهورترین روایات، در آنجا بود که آمادی یک شب تمام در برابر تمثال مریم به دعا ایستاد تا خود را برای شهسوار شدن آماده کند. به مجرد آنکه اینیگو توانایی مسافرت یافت، سوار قاطری شد و به قصد آن زیارتگاه دور افتاده قدم در راه گذارد. تا چندی پیش خود فکر میکرد که هنوز سربازی مجهز به وسایل و آماده پیکار بدنی است. اما آن قدیسانی که وی در کتابهایش خوانده بود سلاح و زره نداشتند، بلکه آراسته به ساده‌ترین خرقة‌ها و راسخترین ایمانها بودند. پس از رسیدن به مونتسرات، روح خود را با سه روز توبه و زاری پاک کرد، جامه فاخر خود را به ژنده پوشی داد، و خرقة خشن زیران را بر تن کرد؛ تمام شب ۲۴ ماه مارس را تنها در نمازخانه صومعه بندیکتیان در حال ایستاده یا زانو زده، در برابر محراب ((مادر خدا)) بیدار ماند و با خدای خود عهد بست که سراسر عمر خویش را در خودداری جنسی و تهیدستی بگذراند. روز بعد در آیین قربانی مقدس شرکت کرد، قاطر خود را به راهبان داد، و با پای لنگان رو به بیت المقدس نهاد.

نزدیکترین بندر، بارسلون بود. میان راه، کنار کلبه‌های در شهر منرسه توقف کرد. پیر زنی محل غاری را به عنوان پناهگاه موقتی به وی نشان داد. اینیگو آنجا را، برای چند روز، اقامتگاه خود ساخت و با اشتیاقی که به پیشی گرفتن بر قدیسان در سختی کشیدن و رنج تن بردن در دل داشت به تمرین ریاضتهای جانفرسایی پرداخت که نزدیک بود به مرگش منتهی شوند. چون از توجه غرورآمیزی که زمانی به حفظ ظاهر خود داشت سخت ندامت شده بود، یکسره پاکیزه نگاه داشتن و کوتاه کردن و شانه زدن موی سر، گرفتن ناخن، شستن صورت و دست و پا، و استحمام بدن را ترک کرد. او به همان قوت لایمونی که از راه تکیه به دست می‌آورد قناعت میکرد، هرگز گوشت نمیخورد، گاهی چند روز متوالی روزه میگرفت، هر روز سه بار خود را تازیانه میزد، و ساعت‌های بسیار را به خواندن دعا میگذراند. زن دینداری که بر حال او آگاهی یافت، از بیم آنکه مبدا این آزارهای جسمانی موجب هلاکت وی شوند، اینیگو را به منزلش برد و از او پرستاری کرد تا سلامت خود را باز یافت. اما بعد که او به حجرهای در صومعه دومینیکیان منرسه انتقال دادند، باز آزار تازیانه زنی خود را از سر گرفت. خاطره گناهکاریهای گذشتهاش وی را سخت مشوش کرد؛ او با بدن خود، که عامل گناهکاریها بود، به جنگ بر میخاست؛ و با عزمی راسخ آن را آزار میداد و تازیانه میزد تا هرگونه وسوسه گناه را از آن بیرون براند. گاهی اوقات این مبارزه به نظرش بیفایده میآمد و به فکر خودکشی میافتاد. آنگاه تجلیات بر او ظاهر، و باعث دلگرمی و امیدواریش میشدند؛ چنانکه یک بار هنگام اجرای آیین تناول عشای ربانی و یقین دریافت که، به جای قرص نان مقدس، خود مسیح را زنده و حاضر دیده است؛ در موردی دیگر، مسیح و مادرش در برابر او نمایان شدند؛ و بار دیگر تثلیث ربانی را به چشم دید و بدون کمک الفاظ یا عقل، بلکه در پناه برق مکاشفت، راز جمع بودن سه وجود در یک خدا را دریافت. باز، چنانکه خود نقل کرده است: ((در موقعیت دیگری خداوند به من اجازه داد که به اصل آفرینش پی ببرم.)) این تجلیات به کشمکشهای روحی او آرامش

میبخشیدند و زنگ دیوانگیهای جوانیش را از لوح ضمیرش میزدودند؛ در آن هنگام، از شدت ریاضتهای جسمانی خود میکاست و امیدوار میشد که اینک با غلبه بر جسم خود میتواند، بدون احساس غرور، آن را پاک و مهذب سازد. با این گونه تجربیات، که مدت يك سال به طول انجامیدند، اینیگو روش ((تمرینهای روحی)) خود را به وجود آورد که به وسیله آن ممکن بود کالبدی بی ایمان را در اختیار ارادهای مسیحی قرار داد. اینک، وی خود را لایق آن میدانست که رو به سوی بیت المقدس نهد.

در فوریه سال ۱۵۲۳، در بارسلون سوار کشتی شد. در خلال سفر، دو هفته در رم ماند؛ و قبل از آنکه روحیه کافر کیشانه آن شهر بتواند در ایمان او رخنه یابد، از آنجا گریخت. در چهاردهم ژوئیه، ونیز را به قصد یافا پشت سر گذاشت. پس از تحمل مصایب بسیار، و در عین حال درک رویاهای روحی که موجب پشتگرمیش میشدند، به فلسطین رسید. اما اقامت در بیت المقدس عذابی الیم شد. ترکها، که نظارت بر آن مکان مقدس را در دست گرفته بودند، گرچه از ورود مسیحیان جلوگیری به عمل نمیآوردند، اما اجازه تبلیغ مسیحیت را به کسی نمیدادند؛ و هنگامی که اینیگو اظهار داشت که به رغم آن مقررات میخواهد مسلمانان را به دین مسیح در آورد، سرپرست محلی فرقه فرانسیسیان که از طرف پاپ مامور حفظ آرامش در آن ناحیه بود از وی خواست که هر چه زودتر به اروپا مراجعت کند. در ماه مارس ۱۵۲۴، دیگر قدم به خاک بارسلون گذاشت.

شاید وی در آن حال حس میکرد که گرچه بر جسم خود تسلط یافته، اما هنوز اسیر سر پنجه تخیلاتش باقی مانده است. پس با عزمی راسخ به پرورش و تنظیم قوای مغزی خود پرداخت. با اینکه اکنون سی و سه سال داشت، برای فراگرفتن زبان لاتینی به شاگردان مدرسه پیوست؛ اما اصولاً در بشر تمایل به تعلیم دادن شدیدتر از اراده یاد گرفتن است. بزودی ایگناتیوس لویولایی، چنانکه اهل دانش او را مینامیدند، شروع به موعظه کردن برای گروه کوچکی از زنان با ایمان، اما زیباروی، کرد؛ و همین امر سبب شد که هواخواهان آن زیبارویان اینیگو را به عنوان معاشر نااهل گرفتند و کتک مفصل زدند. وی به آکالا رفت (۱۵۲۶) و به تحصیل فلسفه و الاهیات پرداخت. آنجا نیز به ارشاد جمع محدودی از زنان تیره بخت، که چند نفر از روسپیان توبه کار نیز در میانشان بودند، مشغول شد. اینیگو کوشش بسیار کرد که با تعلیم روش تمرینهای روحی خود تمایلات گناهکارانه را از جسم و جان ایشان بیرون براند؛ اما در عوض، چند نفر از پیروانش دچار حملات عصبی و غش شدند؛ و دستگاه تفتیش افکار او را احضار کرد.

برای مدت دو ماه در زندان به سر برد، اما بالاخره توانست بازرسان را به اصیل آیین بودن خود مطمئن سازد و خلاصی یابد؛ اما به وی امر شد که دیگر گرد تدریس نگردد. ایگناتیوس به سالامانکا رفت (۱۵۲۷) و بار دیگر همان مراحل ارشاد، احضار به دادگاه، اقامت در زندان، رهایی از آن، و ممنوعیت از آموزش را به ترتیب گذراند. اکنون دیگر، سرخورده از اسپانیا، روی به پاریس نهاد و همچنان با پای پیاده و خرقة زیران به راه خود ادامه داد؛ اما این بار الاغی سنگین از بار کتاب در پیش خود میراند.

در پاریس به نوانخانهای پذیرفته شد و، از راه تکدی، در خیابانها رزق روزانه و هزینه تحصیلی خود را به دست میآورد. وارد کولژ دو مونتگو شد و با چهره رنگ پریده و نزار، بدن گرسنگی کشیده، ریش ژولیده، و لباده ژندهاش آماج تیر نگاههای زهر آلود قرار گرفت؛ اما چنان با علاقه و پشت کار غرق در تحصیل شد که برخی از شاگردان کم کم او را چون قدیسی مورد احترام قرار دادند. آنها با راهنمایی او به انجام تمرینهای روحی، مانند دعاخوانی و ریاضت کشی برای توبه و فرو رفتن درحالت تفکر درونی، گراییدند.

در سال ۱۵۲۹، به کالج سنت برب منتقل شد و در آنجا نیز پیروانی به دور خود جمع کرد. دو نفر هم اطاق او هر کدام از راهی مختلف به تقدس او ایمان آوردند. پیر فاور پتروس فابر چوپانی از مردم آلپ ساوا بود که از کودکی به علت هجوم ترسهای خیالی یا واقعی رنج بسیار برده و، در یکی از این هجومها، با خدای خود عهد کرده بود که همه عمر را در خودداری جنسی به سر برد. اکنون که پیر به بیست سالگی رسیده بود، پیوسته میکوشید روح آشفته خود را که با حالتی تبالود در برابر وسوسه های نفس

ایستادگی میکرد، در پشت رفتاری خشک و با انضباط پنهان نگاه دارد. ایگناتیوس گرچه ادعایی به هوش و ذکاوت باطنیش به آسانی بر رموز زندگی درونی دیگران پی میبرد. وی مشکل روحی دوست جوانش را حدس زد و او را اطمینان داد به اینکه میتوان انگیزه‌های نفسانی را تحت اختیار اراده‌ای تمرین یافته در آورد.

اما چگونه باید اراده را تمرین داد ایگناتیوس لویولایی در پاسخ میگفت، از راه تمرینهای روحی پس آن دو با هم به تمرین مشغول شدند.

هم اطاق دیگر او فرانسوا گزایه بود که از شهر پامپلونا، یعنی همانجایی که ایگناتیوس لویولایی دوران خدمت سربازی خود را گذرانده بود، میآمد. وی شجره نامه بلندی از نیاکان مشخص داشت، و جوانی بود نیکومنظر، توانگر، مغرور، و خوشگذران که همه میخانه‌های پاریس و دختران مهماندارشان را میشناخت. فرانسوا بر آن دو زاهد ریاضت پیشه میخندید و از موفقیت‌های خود در ربودن دل زنان لاف میزد. با اینهمه، وی در کار تحصیلاتش باهوش و کامیاب بود و در همان زمان دانشنامه استادی خود را گرفته بود و برای کسب درجه دکتری کار میکرد. روزی مردی را دید که چهارهاش از تطاول سیفیلیس آبله‌گون شده بود؛ و او به فکر فرو رفت. زمان دیگری که از نیاز باطنی خود به مشهور شدن و درخشیدن در جهان سخن میگفت، ایگناتیوس به آرامی این جمله را از انجیل برایش نقل کرد: ((زیرا که شخص را چه سود دارد، هرگاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد)) فرانسوا گزایه از این جمله ناراحت شد، اما نتوانست هیچ وقت آن را از گوش خود بیرون براند. و او نیز بعدها در اجرای تمرینهای روحی به ایگناتیوس و فاور پیوست؛ شاید محرك او غرور باطنیش بود به اینکه در تحمل محرومیتها و سرما و رنج از آن دو تن عقب نماند. آنها خود را تازیانه میزدند، روزه میگرفتند، روی کف اطاقی سرد با پیراهن نازک میخوابیدند، و پا برهنه و تقریباً تمام برهنه در برف راه میرفتند تا بدن خود را در مقابل سختیها پر طاقت سازند و، در عین حال، آن را به زیر فرمان اراده خود در آورند.

تمرینهای روحی، که ابتدا در منرسه آغاز شده بود، اکنون شکل کاملتری به خود گرفته بودند. ایگناتیوس آنها را از روی سرمشقی که دون گارثیا د تیسنروس، رئیس دیر بندیکتیان شهر مونترسات، در کتاب خود به نام تمرین زندگی روحی (۱۵۰۰) داده بود تنظیم کرد؛ اما همه احساسات و تخیلات پرشور خود را نیز در آن قالب اصلی فرو ریخت. به طوری که کتاب کوچک او به صورت یکی از نیروهای محرك تاریخی دوران اخیر در آمد. ایگناتیوس اساس فکر و تعلیم خود را بر حقانیت کتاب مقدس و لغزشناپذیر بودن کلیسا قرار داد. در نظر او داور فردی در مورد دین چیزی جز دعوی پوچ و اخلاگری مغزهای پرافاده و تو خالی نمیتوانست باشد. ((ما باید همیشه آماده باشیم که اگر مقامات کلیسایی چیزی را که نظرمان سفید مینماید به سیاه تعریف کنند، باور کنیم که آن چیز سیاه است.)) برای پرهیز از عذاب وجدان باید خود را چون خدمتگزاران فرمانبردار خداوند و، همچنین، نایب خداوند در زمین، یعنی کلیسا، بار بیاوریم.

برای انجام نخستین تمرین روحی باید گناهانمان را در نظر مجسم سازیم و حساب کنیم هر يك از آنها مستوجب چه کیفری است. شیطان تنها به خاطر يك گناه محکوم به سوختن در آتش دوزخ شد؛ و آیا از هر يك از گناهان ما به همان نحو تهر و طغیانی بر ضد اراده خداوندی نیست بهتر است برای شمارش گناهان روزانه بر روی خطوط مستقیمی، که نماینده روزهای هفته‌اند، برای هر گناه علامتی بگذاریم و سپس بکشیم تا هر روز از شماره آن علامات بکاهیم. چه خوب است که در اطاق یا حجره تنگ و تاریکمان زانو بر زمین بزنیم و تصویر دوزخ را هر چقدر که ممکن باشد واضحتر در نظر بیاوریم؛ همه مخافتهای آن آتش فناپذیر و کلیه شکنجه‌های وارد بر اجساد دوزخیان را در برابر دیدگان خود مجسم سازیم؛ ضجه‌های درد و ناله‌های یاسشان را به گوش جان بشنویم؛ بوی تعفن بدنهای سوخته را همراه با بخار گوگرد به مشام آوریم؛ زبانه‌های آتش جانگداز را بر اعضای بدنمان حس کنیم؛ و آنگاه از خود بپرسیم: چگونه میتوانیم از آن عذاب جاویدان رهایی یابیم تنها به کمک مسیح که از جان خود گذشت و شهادت بر صلیب را پذیرفت تا ما را نجات بخشد. پس ما باید در اندیشه جزئیات زندگی مسیح، و حوادث تاریخی مهمی که همراه آن در دنیا اتفاق افتادند، تعمق کنیم و، با نیروی تخیل خود، در برابر شخصیت‌های برجسته

آن حماسه خدایی به زانو در افتیم و لب بر لبه دامن و خرقة ایشان بساییم. پس از گذراندن دو هفته تمام در این تفکرات، باید به دنبال مسیح راه بیفتیم و قدم به قدم او را در مراحل شهادتش، و در لحظاتی در دبار که زیر سنگینی صلیب از رفتار باز میماند، دنبال کنیم؛ باید در وجود خود حس کنیم که دعای آخرین را در جشمیانی هموای او خوانده‌ایم، نیز همدرد با او ضربات تازیانه بر پیکرمان فرود آمده، خیو بر چهره‌مان افتاده است، و بر چهارچوب صلیب میخکوب شده‌ایم؛ باید لحظات نزع او را بگذرانیم، با او بمیریم، و با او در خاک شویم. در هفته چهارم باید خود را در حال رستخیز بباییم، مشاهده کنیم که پیروزمندانه سر از خاک گور به در می‌آوریم، و همراه مسیح به عالم بالا صعود میکنیم. پس از آنکه با در نظر آوردن این رویای متبرک قویدل شدیم، باید آماده آن باشیم که چون سربازانی جان بر کف شیطان را به زانو و مردمان را به سوی مسیح آوریم؛ و در آن جهاد مقدس باید همه مصایب را با خشنودی تحمل کنیم و جان خود را شادمانه نثار او سازیم.

این دعوت به فداکاری در سراسر عمر، میان دانشجویان دانشگاه پاریس نه نفر هواخواه یافت دانشجویان جدی و جوانی که نخستین بار پی به نامفهوم بودن جهان برده بودند و آرزو داشتند که در آن دریای شکها و ترسها به لنگری از ایمان و امیدواری دست یابند. آنها داوطلب شدند که تقدیر و زندگی و رستگاری آنجهانی خود را یکسره به دست ایگناتیوس بسپارند. وی به ایشان پیشنهاد کرد که در موقع مناسب با هم به فلسطین بروند و در آنجا چندی، تا حد امکان، عملاً مانند مسیح زندگی کنند. در ۱۵ اوت سال ۱۵۳۴، ایگناتیوس، فاور، گزویه، دیگولاینت، آلونسو سالمرن، نیکولاس بوبا ذیلیا، سیمون رودریگوئث، کلود لوزی، ژان کودور، و پاشاز بروئه در نمازخانه کوچکی در محله مونمارتر گرد آمدند، عهد کردند که تمام عمر در خودداری جنسی و تهیدستی به سر برند، و سوگند خوردند که پس از دو سال ادامه تحصیل به سرزمین مقدس جلاي وطن کنند. ایشان هنوز نقشه معینی برای مبارزه با آیین پروتستان نداشتند، بلکه اسلام را دشمن بزرگ خود میدانستند؛ به مباحثات در الاهیات علاقهای نشان نمیدادند و هدف اصلیشان پیشروی در راه تقدس و دینداری بود؛ نهضت ایشان بیشتر از رازوری اسپانیایی ریشه گرفته بود تا از مناقشات فکری معمول در آن زمان. در نظر ایشان بهترین حجت، زندگی با ایمان بود.

در زمستان ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ با پای پیاده خاک فرانسه را پیمودند، از کوه‌های آلپ عبور کردند، و خود را به ونیز رساندند به امید آنکه از آنجا راهی به یافا یابند. اما ونیز با ترکان عثمانی در جنگ بود و سفر غیرممکن. در ضمن این تاخیر و انتظار، ایگناتیوس با کارافا آشنا شد و چندی به فرقه تثائینها پیوست. بر اثر مصاحبت با این کشیشهای فداکار، تصمیم وی به زندگی کردن در فلسطین تغییر یافت و به فکر افتاد که در همان خاک اروپا زندگی خود و همراهانش را وقف خدمت کلیسا سازد. پس از مشاورهای با شاگردان، قرارشان بر این شد که اگر تا پس از يك سال انتظار راه فلسطین به رویشان باز نشود، همگی خود را در اختیار پاپ بگذارند تا هر وظیفهای را که خود صلاح بداند به عهده ایشان محول سازد. فاور توانست برای همه آن گروه اجازه کشیش شدن را به دست بیاورد.

در این هنگام ایگناتیوس چهل و شش سال داشت. سرش طاس شده بود و اندکی میلنگید. اگر به خاطر علایم ظریف و اشرفی چهره، چانه و دماغ تیز، چشمان فرو رفته و سیاه و نافذ، و هیئت باوقارش نبود، قامت کوتاه صد و پنجاه و هفت سانتیمترش او را آدمی ناچیز و بی اثر معرفی میکرد؛ اما آنچنانکه بود، حالت قدیسی مجذوب و جان برکف داشت. ایگناتیوس آزار کسی را نمیخواست، گرچه برقراری سلطه دستگاه تفتیش افکار را لازم میدانست؛ و در حقیقت باید گفت که او خود قربانی آن دستگاه بود، نه عامل اجرایی احکامش. وی سختگیر اما مهربان بود؛ با طیب خاطر از بیماران و مبتلایان به طاعون پرستاری میکرد؛ و آرزویش این بود که مردمان را، نه با آتش و شمشیر، بلکه از راه نفوذ یافتن بر انعطاف پذیرشان، و نشان دادن ایمانی راسخ در دلشان، به دین مسیح در آورد. ایگناتیوس، با آنکه خود بانی یکی از کامیابترین فرقه‌های مسیحیت در امر پرورش افراد بود، اما به فرا گرفتن دانش یا نیروی تفکر چندان اهمیتی نمیداد. وی در الاهیات تبحری نداشت و در مباحثات و ریزه‌کاریهای فکری مدرسها شرکت نمیکرد؛ وی اصولاً ادراک مستقیم را بر تفاهم استدلالی ترجیح میداد. دیگر لازم نمیدانست که درباره وجود مسیح، مریم، و قدیسان اقامه برهان کند؛ زیرا یقین داشت که ایشان را به چشم دیده است؛ و احساس

میکرد که وجود آنها از هر چیز و هر کس که در اطراف خود دارد به وی نزدیکتر است. در واقع، ایگناتیوس در باطن خود آدمی بود سرمست از وجود مسیح؛ اما با همه این تجربیات باطنی و رازورانه، مردی بود که جانب جهد و کوشش را از دست نمیگذاشت. او میتوانست، با روشهایی انعطافپذیر، خود را به هدفهای تغییرناپذیرش برساند. به هیچ وجه راه ناصواب را برای رسیدن به هدفی صواب اختیار نمیکرد؛ اما لیاقت و فراست آن را داشت که اوضاع زمان را در نظر گیرد، امیدها و خواستههای خود را تخفیف دهد، روشهای خود را با خلق و خوی اشخاص و شرایط محیط منطبق سازد، هر جا لازم بود تدبیر به کاربرد، مردمان را با تیزبینی و خوددآوری و دستیاران و خدمتگزاران شایسته را از میان ایشان دستچین کند، و پیروان خود را چنانکه در باطن خویش میانیشید چون فرمانده سپاهی رهبری کند و به کارهایی که در خور لیاقتشان بود بگمارد. ایگناتیوس گروه کوچک پیروان خود را با اصطلاحی نظامی ((هنگ عیسی)) میخواند؛ در حقیقت ایشان سربازانی بودند که داوطلبانه برای تمام مدت عمر خود در پیکار با بی ایمانی و تساهل کلیسا نامنویسی کرده بودند؛ و به همین سبب بود که با طیب خاطر انضباط سخت سپاهیگری را میپذیرفتند و همگی، یکدل و یکجهت، فرمانروایی مطلق پیشوای خود را گردن مینهادند.

در پاییز سال ۱۵۳۷، ایگناتیوس، فاور، و لاینث از ونیز به قصد رم به راه افتادند تا نقشه‌های خود را به تصویب پاپ برسانند. همه آن مسافت را پیاده پیمودند و با نان و آبی که در راه تکیه میکردند خود را زنده نگاه داشتند. اما در تمام مدت مسافرت، با خاطری شاد، سرودهای مذهبی میخواندند؛ گویی یقین داشتند که از سرچشمه نیت و نیروی همان گروه کوچک روزی سازمانی بزرگ و توانا به وجود خواهد آمد.

V- یسوعیان

چون به رم رسیدند، فوراً اجازه تشریف به حضور پاپ را خواستار نشدند؛ زیرا پولوس سوم را غرق در سیاستی مهم یافتند. پس در يك بیمارستان اسپانیایی به خدمت مشغول شدند، از بیماران پرستاری کردند، و جوانان را تعلیم دادند. در اوایل سال ۱۵۳۸، پولوس ایشان را بار داد، و چون شنید که قصد دارند به فلسطین بروند و در پیش گیرند، نسبت به ایشان اظهار ملاطفت کرد و، با کمک چند نفر از کاردینالهایش، مبلغ ۲۱۰ کراون (۵۵۰ دلار) به عنوان خرج سفر به ایشان پرداخت. پس از آنکه فداییان مسافرت خود را غیر ممکن یافتند و مجبور شدند از آن صرفنظر کنند، تمام آن پول را به صاحبان اصلیشان پس دادند. چند تن دیگر از اعضای آن گروه که در شمال باقی مانده بودند به رم احضار شدند، و در این هنگام عدهشان به یازده نفر رسید. پولوس سوم فاور و لاینث را به استادی در دانشگاه رم تعیین کرد، در حالی که ایگناتیوس وظیفه خاصی در پیش گرفت که عبارت بود از به راه راست آوردن روسپیان؛ و برای این منظور، با اعاناتی که از هواداران خود جمع آوری کرد، ((خانه مارتا)) را بنیان نهاد تا روسپیان بی پناه را در آن جای دهد؛ و با شور و غیرت بر ضد انواع جرایم جنسی به موعظه پرداخت، و از این راه برای خود دشمنانی آفرید.

با روی آوردن داوطلبان تازه‌ای به سوی این جمع، لازم آمد که اصول عقاید و آیین آن تصریح شوند.

تعهد به فرمانبرداری محض بر دو تعهد خودداری جنسی و زندگی تهیدستانه افزوده شد؛ بدین ترتیب که ((فرمانده))، که توسط پیروان انتخاب میشد، بلافاصله پس از شخص پاپ قرار گرفت. بعداً تعهد چهارمی نیز به اصول آیین فرقه مزبور اضافه شد، که عبارت بود از: ((خدمتگزاری به درگاه خلیفه رم به عنوان نایب خدا در زمین)) و ((اجرای فوری و بدون چون و چرای آنچه را که پاپ زمان یا جانشینانش، برای نجات ارواح و یا اشاعه دین لازم بدانند)) در سراسر دنیا. در سال ۱۵۳۹، ایگناتیوس از کاردینال کونتارینی خواهش کرد که مواد آیین نامه را از نظر پولوس سوم بگذراند و از او درخواست کند که آن گروه را به عنوان فرقه‌ای نوظهور تقدیس کند. پاپ موافق بود، اما بعضی از کاردینالها مخالفت کردند، زیرا آن گروه را افراتیونی متمرّد میشناختند. سرانجام، پاپ بر اعتراضات ایشان فایق آمد و با صدور

توقيع ((به خاطر حكومت كليساى مبارز)) آنچه را كه در متن توقيع به عنوان ((انجمن عيسى)) خوانده شده بود به رسميت شناخت (۲۷ سپتامبر ۱۵۴۰). اعضاى آن فرقه، به طور مشخص، ((خدمتگزاران موظف انجمن عيسى)) خوانده شدند. واژه ((يسوعى)) از سال ۱۵۴۴ به بعد معمول شد، و آن هم در اصل اصطلاح هجوآمیزی بود كه كالون و معترضان ديگر به كار ميبردند، و خود ايگناتيوس هرگز آن را بر زبان نراند. پس از مرگ ايگناتيوس موفقيت و اعتبار آن فرقه نوين موجب شد كه واژه يسوعى جنبه هجوآمیز خود را از دست بدهد، و در نيمه دوم قرن شانزدهم به صورت عنواني افتخارآمیز درآيد.

در ۱۷ آوريل سال ۱۵۴۱ ايگناتيوس لويولاىي به فرماندهي فرقه نوظهور انتخاب شد. تا چندين روز پس از آن كاري جز ظرف شويي و خدمات پست و پرمشقت ديگر انجام نداد.

وي بقيه عمرش را (اكنون پنجاه سال داشت) در رم گذراند، و مركز فرماندهي انجمن را به طور دايم در آنجا دابر ساخت. به موجب اساسنامه كاملي كه بين سالهاي ۱۵۴۷ و ۱۵۵۲ تنظيم كرد كه با تغييراتي جزئي تا زمان حال به قوت خود باقي مانده است قدرت نهايي به دست اعضايي كه سوگند تعهد ياد کرده بودند سپرده ميشد. از هر ايالت دو نفر نماينده انتخاب ميشدند، و اينان همراه با روساي محلي، فرمانده، و دستيارانش تشكيل ((هيئت فرماندهي)) را ميدادند كه در مورد لزوم اختيار داشت فرمانده تازهاي انتخاب كند. فرمانده يك مشاور و چهار دستيار داشت كه بر هر يك از اعمال او نظارت ميكردند، اشتباهات مهمش را به وي خاطر نشان ميساختند، و هرگاه او را فردي نالايق تشخيص ميدادند، هيئت فرماندهي را دعوت ميكردند تا او را از مقامش معزول كند.

داوطلباني كه مي خواستند به انجمن عيسى بپيوندند ميبايست دو سال نوآموزي كنند. در اين مدت، آنها به آيين و هدف انجمن آشنايي مييافتند، تمرنيهاي روحي را به جاي ميآوردند، زيردستي و نوكر ميكرند، و خود را يكسره در تعهد ((فرمانبرداري مقدس)) از بالادستهايشان قرار ميدادند. ايشان موظف بودند كه خواستهاي شخصي را به يك سو نهند، مانند سربازاني دستورهاي افراد بالاتر از خود را اجرا كنند، و چون ((اجساد بي اراده)) به هر سو روانه شوند؛ و ميبايست بپذيرند كه فرمانبرداري از بالادستهايشان به منزله فرمانبرداري از خداوند است. ميبايست مترصد باشند كه خطاهاي ياران خود را به مقامات مسئول گزارش دهند، و اگر ديگري خطاكاري خودشان را گزارش دهد، ابدًا نسبت به او كينه در دل نگیرند. گرچه قوانين انضباطي سخت و دقيق بودند، اما انجمن موارد خاص را در نظر ميگرفت و قابليت انعطاف داشت؛ و بندرت ممكن بود اراده فردي را در هم بشكند، يا قوه ابتكار را از بين ببرد. ظاهراً تمايل به فرمانبرداري خود نخستين قدم به سوي كسب لياقت در فرماندهي است، زيرا همين تمرينها بودند كه عده زيادي از مردان لايق و مبتكر به بار آوردند.

آنهايي كه از اين دوره دشوار نوآموزي جان سالم به در ميبردند، تعهد ((ساده)) كه قابل پس گرفتن بود ميسپردند تا تمام عمر در خودداري جنسي و تهيدستي و فرمانبرداري صرف به سربزند؛ و بدین ترتيب وارد ((طبقه دوم)) ميشدند. بعضي از آنها در همين مقام باقي ميمانند و چون برادران غير روحاني به خدمات نيكوکارانه ادامه ميدادند، و برخي ديگر به عنوان ((دانشمندان تعليم يافته))، در آرزوي رسيدن به مقام كشيشي، تحصيل رياضيات، فلسفه، الاهيات، و ادبيات كلاسيك ميكرند و در مدارس و كالجها به تدريس ميپردازند. آنهايي كه آزمائشهاي بيشتري را ميگذرانند وارد ((طبقه سوم)) و صاحب عنوان ((دستياران تعليم يافته)) ميشدند؛ و بالاخره، عده قليلي هم ميتوانستند به ((طبقه چهارم)) و مقام ((تعهد سپردگان)) ارتقا يابند و اينها كشيستاني بودند كه خصوصاً سوگند فرمانبرداري مطلق نسبت به هر فرمان و دستور پاپ ياد کرده بودند. گروه ((تعهد سپردگان)) معمولاً اقليت كوچكي را به وجود ميآوردند كه عده شان از يك دهم كل اعضا تجاوز نميکرد. هر چهار طبقه مانند راهبان با هم در صومعههاي زندگي ميكردند، در خوردن و آشاميدن راه امساك ميپوييدند، و جسم خود را آماده هر خدمت شاق نگاه ميداشتند؛ اما روزه نميگرفتند و، به غير از مواقع ضروري، رياضت به جا نميآوردند. هر عضوي كه به انجمن عيسى پذيرفته ميشد حق داشت عنوان مالكيتهاي شخصي خود را محفوظ نگاه دارد، اما عوايد دارايش كلا وقف

انجمن میشد، که وارث نهایی غالب این گونه داراییها بود. هر فرد یسوعی میبایست دارایی و عمل خود را موقوف در راه جلال بی انتهای خداوندگار بداند.

کمتر در تاریخ دیده شده است که سازمانی تا این اندازه ساخته و پرداخته دست يك فرد بوده باشد.

ایگناتیوس به اندازه کافی زندگی کرد که بتواند در اساسنامه انجمن عیسی تجدید نظر کند و آن را به صورت دستورهای کاملاً عملی در آورد. وی از درون اطاق كوچك و لختش، با قدرت و مهارتی تام، اعمال سپاهیان خود را که در سراسر اروپا و بسیاری از نقاط دیگر جهان پراکنده شده بودند هدایت و تنظیم میکرد. وظایف دشوار فرماندهی انجمن، و بنیانگذاری و نگهداری دو مدرسه و چندین بنگاه خیریه در رم، دیگر اندك اندك بر پیکر سالخوردهاش سنگینی میکردند و او را از پا در میآوردند؛ وی که همواره نسبت به ضعیفان مهربان بود، دیگر حتی با مقربترین زیردستان خود به بیرحمی و خشونت رفتار میکرد. اما نسبت به نفس خویش از همه سختگیرتر بود. با مشتی گرد و تکههای نان و کاسهای آب چند نوبت غذای خود را برگزار میکرد. گاهی اوقات در شبانروز فقط چهار ساعت میخوابید، و حتی مدت فرو رفتن در حال مکاشفات و تجسم رویاهای آسمانی را به نیم ساعت در شبانروز تقلیل میداد. هنگامی که چشم از دنیای فانی برگرفت (۱۵۵۶)، بسیاری از اهالی رم حس کردند که نسیم تندى از وزش بازمانده است؛ شاید هم از طرفی پاره‌ای از پیروانش افسردگی خود را با آسودگی حاصل جبران کردند. در آن زمان مردم هنوز نمیتوانستند از خاطر خود بگذرانند که این اسپانیایی رام نشدنی یکی از بانفوذترین مردان تاریخ دوران آینده خواهد شد.

در هنگام مرگ ایگناتیوس، انجمن عیسی نزدیک به هزار عضو داشت که سی و پنج نفرشان از ((تعهد سپردگان)) بودند. پس از مناقشات بسیار، که حاکی از اشتیاق به فرمانده شدن یسوعیان ظاهراً فرمانبردار بود، دیگو لاینت به فرماندهی انتخاب شد (۱۵۵۷)؛ اما از آنجایی که، در چهار پشت قبل، اجدادش یهودی بودند، عده‌ای از بزرگان اسپانیایی که در فرقه یسوعیان نفوذی داشتند او را لایق آن مقام نشناختند. پاپ پاولوس چهارم که از مادام‌العمر بودن مقام فرماندهی فرقه بیمناک بود و آن را وسیله رقابتی با مقام پاپ میدانست، دستور داد تا در مواد اساسنامه تجدید نظر به عمل آید و دوره فرماندهی به سه سال محدود شود؛ اما بعداً پاپ پیوس چهارم آن قرار را ملغاً کرد. از آن به بعد، فرمانده یسوعیان در نسلهای آینده لقب ((پاپ سیاه)) یافت (به سبب لباده سیاهی که میپوشید). پس از آنکه فرانسوا بورژیا، دوک گاندیا، به یسوعیان پیوست و ثروت بیکرانیش را وقف آن فرقه ساخت، انجمن عیسی بسرعت توسعه و قدرت یافت. هنگامی که وی به عنوان سومین فرمانده انتخاب شد (۱۵۶۵)، عده اعضای آن به ۳۵۰۰ نفر رسیده بود که در ۱۳۰ خانه، در ۱۸ ایالت یا کشور مختلف، به سر میبردند.

اروپا برای فعالیتهای یسوعیان جبهه کوچکی شمرده میشد. مبلغان انجمن به هندوستان، چین، ژاپن، و دنیای جدید رفتند. در آمریکای شمالی ایشان به صورت پیگردانی مخاطره‌جو و جنگ آزما در آمدند که انواع مصایب زندگی خود را چون عنایاتی از جانب خداوند میپذیرفتند. در آمریکای جنوبی ایشان، بیش از هر دسته دیگری از تازه واردان، در راه پرورش بومیان و رواج کشاورزی علمی خدمت کردند. در سال ۱۵۴۱، قدیس فرانسوا گزاویه لیسبون را ترك کرد و با يك کشتی پرتغالی، پس از سالی رنج راه، خود را به گوا رسانید؛ زنگی به دست گرفت و در خیابانها به راه افتاد تا شنوندگانی به دور خود جمع کند.

چون این منظور حاصل شد، به موعظه آنان پرداخت و چنان با صداقت و فصاحت اصول دین مسیح را توضیح داد و آن قدر بسادگی و صراحت مبانی اخلاقی مسیحیت را توصیف کرد که هزاران نفر از هندوان و مسلمانان، و حتی عده‌ای از پرتغالیان سختی کشیده و نفی بلد شده، را به دین مسیح در آورد.

چون در علم پزشکی دست داشت و بیانش اطمینانبخش بود بیمارانی را شفا داد و شهرت به معجزه کردن یافت؛ اما خود وی هرگز چنین ادعایی نداشت. توقیع صادره از جانب پاپ (۱۶۲۲)، ضمن آنکه گزاویه را در شمار قدیسان معرفی میکرد، وی را متصف به دارا بودن ((ودیعہ زبانی)) میساخت یعنی استعداد

طبیعی سخن گفتن به هر زبان بیگانه در هنگام نیاز. اما در حقیقت آن قدیس قهرمان آسا زبان‌شناس محجوبی بود که ساعت‌های دراز از وقت خود را صرف به خاطر سپردن مواعظش به زبان‌های تامیلی و مالهای و ژاپنی میکرد. گاهی اوقات ایمانش بر بشر دوستیش غلبه مییافت؛ چنانکه ژان سوم، شاه پرتغال، را وادار کرد که دستگاه تفتیش افکار را در گوا برقرار سازد، و دستور داد هیچ هندویی نباید به خدمات کلیسایی پذیرفته شود، مگر آنکه چند پشت اجداد مسیحی داشته باشد؛ شاید دلیل این دستور آن بود که وی نمیتوانست تحمل این فکر را کند که يك مسیحی پرتغالی برای اقرار معاصی در مقابل يك نفر کشیش بومی زانو بر زمین زند. سرانجام، گزاویه گوا را ترك كرد، زیرا میگفت: ((من میخواهم در جایی تبلیغ كنم كه مسلمان و يهودي وجود نداشته باشند؛ كافران و بیدینان را به دست من بسپارید!)) كه در نظر وی به دین مسیح آوردنشان آسانتر صورت میگرفت، زیرا ایمان راسخی نداشتند. در سال ۱۵۴۹، به قصد ژاپن، پا در سفر گذاشت و در میان راه به تحصیل زبان ژاپنی پرداخت.

پس از پیاده شدن در بندر کاگوشیما، گزاویه و دستیارانش در خیابانها به موعظه مشغول شدند، و اهالی نیز با کمال ادب به سخنان ایشان گوش فرا دادند. دو سال بعد، به گوا بازگشت، آشوبی را که در میان مسیحیان برخاسته بود فرونشاند، و سپس رو به سوی چین نهاد تا آن کشور را به دین مسیح در آورد پس از تحمل رنج بسیار، به جزیره چانگ چوئن، واقع در پایین دهانه رود کانتون، رسید. امپراطور چین ورود اروپاییان به خاک کشورش را گناهی مستوجب مرگ اعلام داشته بود، با این وصف، گزاویه در صدد راه یافتن به درون سرزمین چین بود که بیمار شد و در ۲ دسامبر سال ۱۵۵۲ وفات یافت؛ درحالی که فریاد میزد: ((ای خدای بزرگ، من دل به امید تو بسته بودم؛ مرا شرمسار جاودانی مساز.)) وی چهل و شش سال عمر کرده بود.

یسوعیان اروپا نیز مانند مبلغانشان در کشورهای بیگانه با همان وظیفه‌شناسی و از جان گذشتگی به خدمت مشغول بودند. ایشان در محل مأموریت خود باقی میماندند و در هنگام بروز طاعون از بیماران پرستاری میکردند. برای هر طبقه از مردم موعظه میکردند و بیان خود را با هر محفل و موقعیتی وفق میدادند. تحصیلات عالی و رفتار پسندیده آنان موجب آن میشد که زنان، نجیبزادگان، و حتی شاهان برای اقرار معاصی کشیشان یسوعی را انتخاب کنند. ایشان با کمال جدیت، اما با حزم و نزاکت، در کارهای دنیوی شرکت میجستند؛ ایگناتیوس همواره از راه اندرز به آنها گوشزد کرده بود: حزم بیشتر و دینداری کمتر بر دینداری بیشتر و حزم کمتر ترجیح دارد. یسوعیان معمولاً مردانی با سجایای بزرگ اخلاقی بودند، و عیب‌هایی که بعداً بر آنها گرفته شدند هنوز در آن زمان به ظهور نپیوسته بودند.

گرچه ایشان از لحاظ مبانی صنفیشان موید دستگاه تفتیش افکار بودند، اما در عمل خود را از آن برکنار میداشتند و میکوشیدند تا از راه آموزش و پرورش به اصلاح افراد بپردازند. کم بودن عده آنان این اجازه را نمیداد که پرورش کودکان را نیز برعهده گیرند و، از این رو، سعی خود را تنها مصروف آموزش و پرورش مدارس متوسطه میساختند. چون دانشگاه‌ها زیر نفوذ و اختیار فرقه‌های دیگر، و بخصوص روحانیان پروتستان قرار داشتند، ایشان برای پیروان و شاگردان خود کالج‌های مخصوص دایر کردند و همواره در پی آن بودند تا جوانان نخبه‌ای بار بیاورند که در نسل بعدی بتوانند پیشوایی اجتماعی را در دست بگیرند. یسوعیان بزرگترین مربیان زمان خود شناخته شده‌اند.

یسوعیان در شهرهای مهم اروپا تعدادی ((مدرسه مقدماتی)) که با ((ژیمنازیوم)) در آلمان، و ((لیسه)) در فرانسه، یعنی مدرسه متوسطه، تطبیق میکرد و نیز ((مدرسه عالی)) که معادل کالجها بود تاسیس کردند. گاهی اوقات نیز، چنانکه در کویمبرا و لوون اتفاق افتاد، ممکن بود دانشگاه‌های موجود را تحویل بگیرند و آنها را به سبک خود اداره کنند. ایشان با دادن تعلیمات مجانی رقباي خود را به شگفتی میانداختند. برنامه درسی آنان، محتملاً به نسبت‌های مختلف، از: مدارس که توسط فرقه ((برادران همزیست)) در هلند و آلمان دایر شده بود، ژیمنازیوم شتورم در ستراسبورگ، و مواد درسی آکادمیهای اومانیستها در آلمان و ایتالیا اقتباس شده بودند. اساس این تعلیمات بر مطالعه آثار کلاسیک بود؛ تدریس به زبان لاتینی صورت میگرفت و استعمال زبان بومی برای شاگردان اکیدا ممنوع بود، مگر در روزهای تعطیل. در کلاسهای

بالا تر فلسفه مدرسي تدریس میشد، و پرورش اخلاقي بار دیگر مورد تاييد قرار با ايمان ديني آميخته میشد. هر روز سنن ديني به مغز شاگردان تلقين میشدند و مقررات روزانه خواندن دعا، تفکر دروني، اقرار معاصي، آيين تناول عشا ي رباني، مراسم قداس، و بالاخره تحصيل الاهيات چنان ذهن دانشجويان را به اصيل آييني متوجه میساخت که در نيمه دوم قرن شانزدهم هيچ کدام از ايشان از جاده لگد کوب شده آبا و اجدادي خود منحرف نشدند؛ و، از همين راه، اومانيسم از کفر به مسيحيت بازگردانده شد. شك نيست که اين روش پرورشي نيز معاييب بزرگي داشت؛ از جمله آنکه نيروي حافظه را زياد به کمک ميگرفت، ذهن نوجو را سرخورده و مايوس ميکرد و، مانند ديگر برنامه هاي آن زمان، از لحاظ مطالعه علوم ناقص بود؛ و نيز مفاسد تاريخ را نادیده میانگاشت تا بتواند بر وضع موجود حکومت کند. با اين همه، مرد آزاد فکري چون فرانسيس بيکن در باره مدارس يسوعيان گفته است: ((همان طور که هستند، اي کاش از آن ما بودند.)) در خلال دو قرن آینده، فارغالتحصيلان دانشکده هاي يسوعي در هر رشته و مقامي ممتاز بودند، به جز در پژوهشهاي علمي.

در هنگام مرگ ايگناتيوس، صد کالج يسوعي وجود داشت. يسوعيان با روش آموزشي، تدبير سياسي، و جانبازي خود در راه مقصود، با شوري متکي بر انضباط و مهارتي در منطبق ساختن هدفهايشان با وسايل و امکانات موجود، توانستند موج مهاجم جنبش پروتستان را به عقب برانند و دوباره قسمت بزرگي از آلمان، بيشتر خاک مجارستان و بوهم، و همه لهستان مسيحي را به کليسا بازگردانند. بندرت گروهی آن قدر کوچک توانسته است اقداماتي آن قدر بزرگ را در مدتي آن قدر کوتاه به انجام برساند. سال به سال بر حيثيت و نفوذ يسوعيان افزوده شد، و هنوز بيست سال از تاريخ تاسيس رسمي آن نگذشته بود که به عنوان درخشانترين نتيجه حاصل از نهضت اصلاحات کاتوليکي شهرت يافت. سرانجام، هنگامی که کليسا جرئت کرد آن شوراي عمومي که اروپا از دير زمان در انتظارش بود تا به مناقشات در زمينه الاهيات خاتمه دهد و بر زخمهاي دينيش مرهمي نهد را دایر سازد، باز اين يسوعيان بودند که اعتماد پاها را به خود جلب کردند؛ و به همين خاطر نيز پاها دفاع از قدرت تزلزل يافته خود، و پشتيباني از ايمان پا بر جاي کهنسال را بر عهده دانش، وظيفه شناسي، لياقت، رازداري، فصل سي و نهم

پاها و شورا

۱۵۶۵-۱۵۱۷

I- پاها در بن بست

کار دشوار را به آخر گذاشتيم؛ اکنون بايد يك نفر نويسنده غير کاتوليک چگونگي واکنش پاها نسبت به اعتراض مبارزه جويانه جنبش اصلاح ديني را درک، و بيطرفانه درباره آن داوري کند.

در ابتدا اين واکنش آميخته با تعجبي دردناک بود. پاهاي دوره اصلاح ديني، شايد جز يك نفر، همه مرداني نيکو خصال بودند تا آن حد که سياستمداران ميتوانند نيکو خصال باشند؛ نه از خود گذشته و پاکدامن، بلکه اصولا متين، بشر دوست، و هوشمند بودند و صميمانه اعتقاد داشتند که کليسا، گذشته از آنکه سابقهاي درخشان از خدمات برجسته دارد، همچنين سازماني است که هنوز براي حفظ سلامت اخلاقي و آرامش فکري مردم اروپا کاملاً ضروري است. درست است که برخي از رهبران روحاني راه خطا پيموده و از قدرت خود سو استفاده هاي بزرگ کرده اند، اما مگر نظاير همان زياده رويا و بدکارياها، و حتي خيلي بدتر از آن، در ديگر سازمانها و حکومتهاي غير ديني وجود نمي داشته است اکنون، چنانکه مي بينيم، اگر

انسان تردید میکند در اینکه حکومت کشوری را به گناه آزمندی فرمانروایان یا دستبردهای مأموران ایشان از میان براندازد، چگونه میتوان در برانداختن کلیسایی که طی هزار سال پیوسته با اشاعه دین، دانش، ادبیات، فلسفه، و هنر تمدن اروپا را در دامن خود پرورش داده است دچار تردید نشد اگر اصول عقاید متعصبانهایی که موجب حفظ نظام اجتماع و تحکیم میانی اخلاق شده بودند برای هاضمه فکری تاریخنویس یا فیلسوف ثقیل و سنگین بودند، کلیسا چه گناهی داشت؛ و در مقابل، آیا اصول عقایدی که پروتستانها پیشنهاد میکردند آن قدر عقلانیت و باور کردنیتر بودند که بتوانند با تفاوت آشکار خود بهبودی وضع اروپا را از هر جهت تضمین کنند به هر حال، اصول دین نه بر منطق اقلیت، بلکه بر نیازمندی اکثریت جامعه متکی بود؛ اصول قالب ایمانی را به وجود میآوردند که افراد عادی را در چهارچوب خود از خطر وسوسه و غرایز زیانبخش طبیعی مصون نگاه میداشتند و آنها را موظف میساختند که با خودداری و انضباطی که لازمه برقراری جامعه و تمدن است زندگی را به سر برند. اگر این قالب را از هم متلاشی کنید، لزوم تهیه قالبی دیگر به جای آن فوراً آشکار میشود، که شاید برقراری آن، پیش از گذشت قرنهای آشفتهگی اخلاقی و روحی، میسر نباشد؛ زیرا مگر نه این بود که خود مصلحان دینی در این عقیده با کلیسا هموا بودند: قوانین اخلاقی بدون پشتیبانی ایمان دینی اثری در اصلاح جامعه نمیتوان داشته باشد و اما در مورد طبقات روشنفکر، آیا ایشان در زیر حکومت فرمانروایان پروتستان آزادی و خوشبختی بودند تا در زیر سلطه پاپهای کاتولیک آیا هنر در پرتو هدایت کلیسا بارور نشد، و آیا همان هنر بارور بر اثر دشمنی مصلحان پروتستان، که میخواستند مردم را از توجه به تمثالیهای که مایه شوق و امید زندگیشان بود محروم دارند، پژمرده نگشته دلایل قانع کنندهای وجود داشتند که، صرفاً به خاطر پروراندن اذهان، مسیحیت را ذره ذره کنند و به صورت فرقههایی بیشمار در آورند، تا هر کدامشان از راه کینه دیگران را به پستی و نیستی بکشانند، و هر یکشان به تنهایی در برابر غرایز بشری ناتوان بمانند ما نمیتوانیم به یقین بدانیم که آنچه در بالا گذشت افکار و احساسات پاپهای دوره اصلاح دینی بوده است یا نه، زیرا رهبران فعال جامعه بشری بندرت اصول عقاید فلسفی خود را منتشر میسازند؛ اما ممکن است پیش خود تصور کنیم که وقتی لئودهم (۱۵۱۳-۱۵۲۱) پایه حکومت پاپی را در زیر پای خود متزلزل یافت دچار اندیشههایی شده بود. او نیز مانند بسیاری از ما آدمی بود مجرم به گناه و منهک در اهمالی که منجر به تباہکاری میشد؛ اما با این وصف، فردی بود قابل بخشش. عادتاً رفتاری به نهایت مهربان داشت، و نیمی از شاعران رم را از خوان کرم خود منتعم نگاه میداشت؛ با این حال، تا بدعتگذاران شهر برشا را به کیفر مرگ نرساند، آرام ننشست و همواره در این عقیده اصرار ورزید که افکار نفاقانگیز را میتوان با لهیب آتش از مغز آدمیان بیرون راند. تا اندازهای که ممکن بود از یک فرد خاندان مدیچی که به مقام پاپی رسیده باشد توقع داشت، نسبت به مارتین لوتر بامدارا و بردباری رفتار کرد.

تصور کنید که اگر وضع زمانه واژگون میشد، چگونه پاپ مارتین لوتر لئو سرکش را از صفحه روزگار برمیانداخت! اشتباه لوتر در این بود که اصلاح دینی را مناقشهای نابخردانه در میان راهبانی ناآزموده پنداشت؛ و حال آنکه در سال ۱۵۱۷، که همان اوایل دوره پاپی لئو بود، جان فرانچسکو پیکو دلامیراندولا سخنرانی جالب توجهی در حضور پاپ و کاردینالها ایراد کرد که در آن ((با زندهترین وجهی رسوخ فساد را به داخل کلیسا شرح داد)) و پیش بینی کرد که ((اگر لئو... از اقدام به درمان آن زخمها خودداری کند، بیم آن میرود که خداوند دیگر از هرگونه معالجه مسالمتآمیزی روی بگرداند و یکباره اعضای بیمار پیکر کلیسا را با شمشیر و آتش قطع و نابود کند.)) به رغم این اخطار بجا، لئو خود را غرق در سیاستی کرد که عبارت بود از به هم انداختن کشورهای اروپایی به منظور متعادل داشتن قوای آنها و در نتیجه مصون داشتن ایالات پاپ از آفت آزمندیشان. چنانکه یکی از تاریخنویسان کاتولیک میگوید: ((وی هرگز به فکر نیفتاد که باوجود آن احتیاج مبرم... دست به اصلاحات اساسی بزند؛ و در نتیجه دربار پاپ همچنان پولپرست و دنیا پرست باقی ماند.)) بهترین دلیل آنکه اصلاح میبایست با ضربهای شدید، آن هم از خارج، شروع شود این بود که پاپ هادریانوس ششم (۱۵۲۲ - ۱۵۲۳) در روش اصلاح مسالمتآمیز خود با شکست مواجه شد. وی که منصفانه زیاده رویهای کلیسا را پذیرفت و اقدام به اصلاح از بالا کرد، مورد استهزا و تحقیر اهالی رم واقع شد، زیرا اصلاحات هادریانوس را موجب قطع جریان طلا از کشورهای ماورای آلپ به سوی رم تعبیر کردند و، در نتیجه، وی پس از قریب دو سال مبارزه با این خودپسندی نابخردانه از غصه یاس و درماندگی در گذشت.

طوفان متراکم خود را بر سر کلمنس هفتم (۱۵۲۳ - ۱۵۳۴) کوفت. از لحاظ فکر و اخلاق او از بهترین پاپها بود: بشر دوست، بخشنده، و مدافع یهودیان آزار کشیده. کلمنس در هوسرانیهای جنسی و دستبردهای مالی اطرافیان خود شرکت نمیکست و تا آخر زندگی پر آشوبش، با هدایت و حمایت عاقلانه خود، هنر و ادبیات ایتالیا را رشد و رونق داد. شاید وی بیش از آن با دانش و فرهنگ بود که بتواند فرمانروای موفقی باشد؛ فکر او به اندازهای روشن بود که علل و دلایل وقوع هرگونه بحرانی را بخوبی درک میکرد، دانش وسیع وی سبب سستی ارادهاش میشد، و تردید رایش کشور های اروپایی را یکی پس از دیگری از زیر سلطه حکومت رم خارج میکرد. با این همه، ما نمیتوانیم حس همدردی خود را از مردی که چنان نیات خیر در سر داشت یکسره دریغ داریم. کلمنس هفتم کسی بود که به چشم خود غارت رم را دید و به دست توده های از مردم بی سر و پا و امپراطوری توانا اسیر افتاد؛ کسی بود که مجبور شد از بستن پیمان عاقلانه های با هنری هشتم صرف نظر کند و، در عوض، تنها در این انتخاب ناگوار مخیر بماند که یا هنری هشتم و انگلستان را از دست بدهد یا شارل پنجم و آلمان را؛ کسی بود که چون به اتحاد فرانسه با ترکان عثمان اعتراض کرد از آن ((مسیحیترین پادشاه جهان)) جواب شنید که اگر به مخالفت خویش ادامه دهد، کشور فرانسه با حکومت پاپی قطع رابطه خواهد کرد. هرگز پاپی جام فرمانروایی را این سان، تا آخرین قطره درد تلخش، نیاشامیده بود.

اشتباهات کلمنس هفتم فاجعه انگیز بودند. هنگامی که درباره اخلاق و قوای جنگی شارل پنجم به خطا رفت و در نتیجه او را به تسخیر و غارت رم دعوت کرد، چنان لطمه سختی بر حیثیت و نفوذ حکومت پاپی وارد آورد که سبب شد آلمان شمالی نیز با گستاخی تام سر از پیروی فرمان رم بپسندد؛ و چون بعدا به دست خود تاج امپراطوری را بر سر مردی گذاشت که ناتوانی او را در برابر دشمنانش آشکار ساخته بود، احترام و ستایش دنیای کاتولیک را نیز از دست داد. وی تسلیم شارل پنجم شد، زیرا از سویی فاقد نیروی مادی کافی برای پایداری بود و از سویی دیگر بیم آن داشت که مبدا امپراطوری یاغی شورایی از مقتدیان کشوری و روحانی گرد آورد، با تبانی ایشان هر دو سر رشته اقتدار دینی و کشوری را به دست خود گیرد، و با آن چیرگی، کلیسا را به زنجیر اسارت کشد و حتی امکان داشت که خود پاپ را چون غاصبی حرامزاده مخلوع سازد. اگر کلمنس همان شهامتی را که عمویش، لورنتسو دمدیچی، در ناپل از خود بروز داده بود (۱۴۷۹) در سینه داشت، میتوانست پیشدستی کند و شورایی تشکیل دهد که، در پرتو هدایت آزادیخواهانهاش، اخلاقیات و اصول عقاید کلیسایی را اصلاح کند؛ و بدین ترتیب، توفیق مییافت که وحدت مسیحیت اروپایی باختری را محفوظ نگاه دارد.

جانشین وی در ابتدا چنین نشان میداد که واجد هر دو نوع شرایط فکری و اخلاقی است. آلساندرو فارنزه زاده خانواده های توانگر و با فرهنگ بود؛ با آثار کلاسیک، بر اثر تحصیل نزد یولیوس پرمپونیوس لایتوس، آشنایی داشت؛ در محافل مدیچیهای فلورانس به صورت اومانیستی تمام عیار در آمده بود؛ محبوب و مقرب پاپی بود که در تاروپود زرین موی خواهر وی گرفتار افتاده بود؛ در بیست و پنج سالگی (۱۴۹۳) مقام کاردینالی داشت؛ پس از نشان دادن لیاقت فطری در انجام ماموریت های سیاسی، و برتری جستن بر همه اقران در کالج کاردینالها، در سال ۱۵۳۴ به اتفاق آراء، با عنوان پاولوس سوم، به مقام پاپی انتخاب شد و به عنوان شایسته ترین مرد جهان مسیحیت برای احراز آن شامخترین منصب روحانیت شهرت یافت. حرمت وی در جهان مسیحیت چنان بود که موضوع دارا بودن چهار فرزند پیش از رسیدن به مقام کشیشی (۱۵۱۹) لطمه های بر آن وارد نیاورد. با این حال، در شخصیت و زمامداری او تزلزلها و تضادهای فکری بسیار مشاهده میشد، که شاید تا حدی زاده موقعیت حساسش در عرصه تاریخ بود؛ زیرا پاولوس سوم مانند ستونی لرزان در میان دوره رنسانس، که دوست میداشت، و جنبش اصلاح دینی، که در نظرش نامفهوم یا نابخشودنی مینمود، قرار گرفته بود. وی با بدنی نحیف مدت پانزده سال در برابر آشوبهای سیاسی و داخلی ایستادگی کرد. با مغزی آکنده از همه نوع دانش زمان، گاه و بیگاه، از علمای احکام نجوم مدد خواست که ساعت سعد و نحس برای سفر کردن، تصمیم به کار گرفتن، و یا حتی بار دادن را تعیین کنند. با وجود داشتن احساساتی تند، که گاهی اوقات منجر به انفجار خشمی شدید میشد، وی به خودداری و تسلط بر نفس معروف بود. چلینی، که زمانی به فرمان وی زندانی شد، او را که به هیچ چیز، حتی به خدا، ایمان نداشت)) وصف کرده است؛ که به نظر اگر آقامیز میآید، زیرا دست کم پاولوس به خودش ایمان داشت؛ تا

آنکه در سالهای آخر عمر رفتار اولاد و اعقابش او را از زندگی دلسرد کرد؛ وی در همان مورد که گناه کرده بود به کیفر رسید، بدین معنی که در کار فرمانرواییش روش حمایت از خویشاوندان را، که از رسوم بارز پاپهای دوره رنسانس بود، شعار خود ساخت؛ ایالات پیاچنتسا و پارما را به پسرش، پیر لویجی، و کامرینورا به نوه‌اش، اوتاوئو، سپرد؛ کلاه قرمز کاردینالی را به برادر زاده‌های چهاردهساله و هفده ساله‌اش بخشید و، علی‌رغم فساد اخلاقی‌شان، آنان را مورد حمایت قرار داد و سرانجام نیز تباهی آنها دامنگیر خودش شد. پاولوس سوم شخصیتی داشت بدون مرام اخلاقی، و مغزی داشت بدون خرد.

پاولوس سوم به درستی ایراداتی که مصلحان دینی بر اداره امور کلیسایی وارد می‌آوردند معترف بود، و اگر اصلاح سازمان کلیسایی واقعا تنها مانع راه حصول به آشتی دو جانبه میان کاتولیکها و پروتستانها بود، احتمال آن میرفت که او بتواند جنبش اصلاح دینی را از میان براندازد. در سال ۱۵۳۵، پیر پائولو ورجریو را به نزد رهبران جنبش پروتستان فرستاد تا ایشان را برای شرکت در شورای عمومی دعوت کند؛ در ضمن، تصریح کرد که به هیچ وجه اجازه نخواهد داد در اصول مسلم دین کاتولیک، و یا قدرت پاپها، تغییری اساسی به عمل آید. ورجریو از آلمان با وضعی بدتر از دست خالی برگشت؛ زیرا گزارش وی حاکی از آن بود که در آنجا کاتولیکها نیز به پروتستانها ملحق شده و در صمیمیت پاپ به تشکیل شورای عمومی شک آورده بودند؛ و نیز مهیندوک فردیناند شکایت از آن کرده بود که نمیتواند کشیشی را، مبرا از آلودگی به زنا، میخوارگی، و جهل، برای اقرار معاصی خود بیابد. پاپ بار دیگر در سال ۱۵۳۶ پتر وان درورست را مامور کرد که با پیروان لوتر وارد مذاکره شود و قرار تشکیل شورای را بگذارد؛ اما پتر مورد تمسخر برگزینده ساکس قرار گرفت و بدون توفیق بازگشت. سرانجام، پاولوس حد اعلای کوشش خود را به کار برد تا حسن تفاهمی در میان کلیسا و مخالفانش به وجود آورد؛ وی کاردینال گاسپارو کونتارینی را مامور شرکت در مجلس مذاکراتی که در راتیسبونا دایر میشد کرد؛ و چنانکه دیدیم، وی شخصیتی بود که طی سالها خدمت صمیمیت خللناپذیر خود را در نهضت کاتولیکی اصلاح کلیسا نشان داده بود.

نمیتوانیم به آسانی از احساس غمخواری نسبت به کاردینال پیری خودداری کنیم که با اشتیاق ربودن تاج پیروزی، از راه برقراری صلح دینی، در ماه‌های فوریه و مارس سال ۱۵۴۱ برف کوه‌های آلپن و آلپ را شکافت و خود را به راتیسبونا رساند. در آنجا همه مفتون فروتنی و سادگی و خوش طینتی او شدند.

وی با بردباری قدیسانه خود در میان اک، پفلوگ، و گروپر، نمایندگان کاتولیک، و ملانشتون، بوتسر، و پیستوریوس، نمایندگان پروتستان، حکمیت کرد و مذاکرات را به مدارا پیش برد. درباره مسائل عمده‌ای آزادی اراده، غسل تعمید، آیین تایید و رتبه‌های مقدس توافق نظر حاصل شد؛ در ۳ ماه مه همان سال، کونتارینی با شادی تام به کاردینال فرنزه مژده داد: ((خدای بزرگ را سپاس که دیروز عالمان الهی کاتولیک و پروتستان در مورد عقیده به رستگاری بشر با یکدیگر موافقت کردند.)) اما برای توافق در مسئله آیین قربانی مقدس هیچ گونه زمینه مساعدی به دست نیامد. پروتستانها نمیتوانستند بپذیرند که کشیشی بتواند نان و شراب را تبدیل به جسم و خون مسیح کند؛ کاتولیکها میدیدند که اگر دست از قلب ماهیت بکشند، مثل آن است که قلب و روح مراسم قداس و شعایر کلیسای کاتولیک رومی را از دست داده باشند. کونتارینی دلشکسته و فرسوده به رم بازگشت، در حالی که آماج تیرهای شماتت پیروان کاردینال کارافا، که با تعصب شدید خود در پیروی از کلیسای اصیل آیین او را لوتری میخواندند، قرار گرفته بود. پاولوس نیز در مورد پذیرفتن موادی که کونتارینی امضا کرده بود تکلیف خود را نمیدانست.

به هر حال، کونتارینی را خوشامد دویستانهای گفت و مقام نمایندگی پاپ در بولونیا را به او تفویض کرد.

در آنجا، وی پنج ماه پس از ورود در گذشت.

سیاستهای دینی بیش از همیشه مبهم و مه‌آلود شدند. پاولوس بیمناک بود که مبدا آشتی کردن پروتستانها با کلیسا سبب گردد که امپراطور شارل پنجم، با خاطری آسوده از وحدت و صلح آلمان، با تمام قدرت خود

رو به جنوب آورد؛ آنگاه، با اشغال ایالات پاپی، متصرفات شمالی و جنوبی خود در خاک ایتالیا را به هم متصل سازد و بساط اقتدار دنیوی پایها را یکسره براندازد. فرانسوای اول نیز، از ترس آرام شدن اوضاع آلمان، کونتارینی را متهم به این ساخت که خود را با خفت و خواری تسلیم اراده بدعتگذاران کرده است، و برای پاولوس سوم پیغام فرستاد که اگر صلح خود را با لوتریها بر هم زند، وی با تمام نیروی خود از حکومت پاپی پشتیبانی خواهد کرد. و در همان حال فرانسوا میکوشید تا با پیروان لوتر پیمان اتحاد ببندد. چنین مینماید که پاولوس سرانجام به این نتیجه رسید که مصالحه دینی با پروتستانها موجب زیان سیاسیش خواهد شد. در سال ۱۵۳۸، وی با سیاستی زیرکانه شارل و فرانسوا را وادار کرد که در نیس پیمان ترک مخاصمه را امضا کنند؛ و پس از آنکه بدین ترتیب شارل را از جبهه باختیش مطمئن ساخت، وی را تشویق به قلع و قمع پیروان لوتر کرد و به او وعده کمک داد. هنگامی که شارل نزدیک بود در جنگ با پروتستانها به پیروزی قطعی برسد (۱۵۴۶)، پاولوس قوای امدادی خود را پس خواند، زیرا بار دیگر از این اندیشه که امپراطور فاتح و فارغ از دشمنی پروتستانها به وسوسه تسخیر ایتالیا بیفتد بر خود لرزید. بدین ترتیب، پاپ بزرگ موقتا طرفدار پروتستانها شد و آیین لوتری را وسیله نجات حکومت پاپی شمرد عینا همان طور که حمله سلیمان قانونی وسیله نجات آیین لوتری شده بود.

در این احوال، سپر دیگر

پاپ در مقابل شمشیر بران شارل، یعنی فرانسوای اول، مشغول مذاکره برای بستن پیمان اتحاد با ترکانی بود که در هر فرصت تهدید اسلام را به تسخیر خاک ایتالیا و اسارت رم تکرار میکردند. در میان این آشفتگی، پاره‌های تردیدها و سستیهای پاپ پاولوس سوم، که آنچنان به بن بست و پریشانی رسیده بود، را باید معذور داشت؛ زیرا وی برای دفاع از خود، جز مشتی سپاهی و ایمانی که تنها در قلب مردم ضعیف و زیردست رسوخ یافته بود، یار و مددکار دیگری نداشت. اگر بخواهیم دریابیم که نقش ایمان دینی در این رشته مبارزات قدرت طلبانه تا چه اندازه ناچیز بوده است، کافی است به ذکر این مطلب پردازیم که وقتی امپراطور شارل پنجم خبر یافت پاپ پاولوس سوم دست دوستی به سوی کشور فرانسه دراز کرده است، به نماینده دایمی پاپ در آلمان چنین گفت: ((پاپ در سن پیری دچار بیماری بدی شده که معمولا خاص جوانان است، یعنی مرض فرانسوی.)) پاولوس نه جنبش پروتستان را سرکوب کرد و نه در سازمان کلیسایی اصلاحات اساسی به وجود آورد، اما قدرت حکومت پاپی را احیا کرد و آن را به عظمت و نفوذ سابق خود بازگرداند. وی تا لحظه آخر فرمانروایی خود یک پاپ دوره رنسانس باقی ماند؛ آثار هنری میکلائز و نقاشان و مجسمه سازان دیگر را تشویق کرد و به ایشان کمکهای مالی رساند، رم را با بناهای نو زیبا ساخت، واتیکان را به ((تالار شاهی)) و ((نمازخانه پائولینا)) مزین کرد، در ضیافت‌های پر شکوه شرکت جست و زنان زیباروی را بر سر میز خود خوشامد گفت، و موسیقدانان، بازیگران لوده، رقاصه‌ها، و زنان خواننده را به دربار خود راه داد؛ و حتی در هشتاد سالگی، این پاپ، همه فن حریف میدان بود. تیسین یک سلسله تک چهره‌های استادانه از او به یادگار گذاشته است. بهترین این تک چهره‌ها (در موزه ناپل) پاپ، این پونتیفکس هفتاد و پنج ساله، را نشان میدهد که هنوز نیرومند است و گرچه صورتش را نگرانیهای مسائل کشوری و خانوادگی چنگ زده‌اند، اما سرش هنوز در برابر سختی زمان خم نشده است. سه سال بعد تیسین تصویر دیگری از پاولوس و نوه‌هایش، اوتاویو و آلساندرو، ساخت (باز هم در موزه ناپل) که بیشتر جنبه پیشگویی پیغمبرانه داشت؛ پاپ که اکنون فرسوده و خمیده شده، با حالتی بدگمان، اوتاویو را مورد بازپرسی قرار داده است. در سال ۱۵۴۷، پیر لویجی، فرزند پاولوس، به قتل رسید؛ در سال ۱۵۴۸، اوتاویو بر ضد پدرش طغیان کرد و با دشمنان پاولوس پیمان همکاری بست تا پارما را جزو تیول امپراطور سازد. پاپ پیر، که حتی مغلوب فرزندان خود شده بود، مرگ را با آغوش باز پذیرفت (۱۵۴۹).

یولیوس سوم (۱۵۵۰-۱۵۵۵) اسم بی مسمایی بر خود گذارده بود، زیرا از مردانگی و نیرومندی و هدف‌های عالیشان یولیوس دوم هیچ اثری در وجود نداشت؛ بلکه برعکس، از رفتار سهل انگار و آسایش طلب لئو دهم تقلید میکرد و دوره حکومت پاپی خود را با مردمداری مسرفانه‌ای به سر میبرد؛ گویی که با مرگ لوتر بساط جنبش اصلاح دینی را برچیده میانگاشت.



تیسین: پاولوس سوم و برادرزادگانش. وی به شکار میرفت، دلکهای درباری نگاه میداشت، بر سر قمار پولهای هنگفت میگذاشت، گاوبازی را تشویق میکرد، و غلامبچهای را که مامور پرستاری الاغش بود به مقام کاردینالی میرساند؛ و باید گفت رویهمرفته طعم آخرین لقمه کفر هنری و اخلاقی رنسانس را به رم چشاند. یولیوس سوم وینیولا و عدهای از هنرمندان را مامور کرد (۱۵۵۳) تا، در بیرون ((دروازه مردم)) بنای زیبایی ((ویلاي پاپ یولیوس)) را بنا کنند که آن را مرکزی برای گرد آمدن هنرمندان و شاعران و برپاساختن جشنها قرار داد. در سیاست خویشتن را با کمال آرامش در تبعیت شارل پنجم گذارد. وی از بیماری نقرس خود رنج ناروا میبرد و کوشید تا آن را از راه روزه گرفتن درمان کند؛ و چنین مینماید که این پاپ لذت طلب به واسطه امساک در خوراک فوت کرده باشد، یا به گفته برخی بر اثر اسراف در خوشی.

پاپ مارکلووس دوم از قدیسان چیزی کم نداشت. زندگی اخلاقیش ایراد ناپذیر و ایمانش عمیق بود؛ خدمات و اقداماتش همه در نوع خود نمونه و کوششهایش در راه اصلاح کلیسا صمیمانه بودند؛ اما وی در بیست و دومین روز پاپی خود دار فانی را وداع گفت (۵ مه ۱۵۵۵). در این هنگام گویی برای اثبات آنکه نهضت اصلاحات کاتولیکی تا مقام پاپی هم رسوخ یافته است، کاردینالها جوانی پیترو کارافای زاهد را که روح و ندای نهضت اصلاحطلبی در ایتالیا بود، به نام پاولوس چهارم (۱۵۵۵-۱۵۵۹)، به پاپی برگزیدند. وی که اکنون هفتاد و نه سال داشت و در عقاید خود سخت پابرجا بود، همت به اجرای نظرات خویش گماشت و چنان با اراده راسخ و ایمان باطنی که از مردی به آن سن و سال بعید مینمود به کار پرداخت که سفیر فلورانس درباره وی گفت: ((پاپ مردی آهنین است و پا بر هر سنگی بگذارد از آن جرقه میبرد.)) کارافا، که در نزدیکی شهر بنونتو به دنیا آمده بود، گرمای ایتالیای جنوبی را در خون خود داشت و به نظر

میرسید که آتشی در ژرفای چشمان فرورفتهاش به طور دایم میسوزد. مزاجی چون کوه آتشفشان داشت، و تنها سفیر اسپانیا بود که، با پشتگرمی به سپاهیان کارآزموده دو که د آلا جرئت عبور از آن را کرد. پاولوس چهارم نسبت به اسپانیایی که بر ایتالیا چیره شده بود نفرت داشت؛ و همان طور که یولیوس دوم و لئو دهم آرزوی بیرون راندن فرانسویان را از خاک ایتالیا در سر پرورانده بودند، نخستین هدف این هشتاد ساله غیرتمند نیز رهانیدن ایتالیا و حکومت پاپی از زیر سلطه امپراطوری اسپانیا بود. وی شارل پنجم را ملحدی مرموز خواند، وی را فرزند دیوانه مادری دیوانه و ((افلیج جسمی و روحی)) خطاب کرد، مردم اسپانیا را کف پس مانده سامیها لقب داد، و سوگند یاد کرد که هرگز فیلیپ دوم را در مقام نیابت سلطنت میلان به رسمیت نشناسد. در دسامبر سال ۱۵۵۵، با هانری دوم، پادشاه فرانسه، و ارکوله دوم، فرمانروای فرارا، پیمانی بست که به کمک یکدیگر کلیه سپاهیان امپراطوری را از ایتالیا بیرون برانند. در صورت پیروزی، پاپ سینا را به قلمرو خود میافزود به عنوان تیول پاپی به عهده میگرفت؛ علاوه بر آن، توافق کرده بودند که هم شارل و هم فردیناند را، به گناه پذیرفتن شرایط پروتستانها در جریان برپایی دیت اوگسبورگ، از سلطنت کنار بگذارند.

بر اثر یکی از آن مسخره بازیهای که از فاصله های دور و در امان میان فجایع تاریخی به چشم میخورد، فیلیپ دوم، که از متعصبترین حامیان کلیسا بود، ناگهان خود را بر ضد حکومت پاپی در جنگ دید. وی با اکراه به دو که د آلا فرمان داد که سپاه ناپلی او را به داخل ایالات پاپی براند. در فاصله چند هفته، دوک با ۱۰,۰۰۰ سرباز زده خود بر لشکریان ضعیف پاپ غلبه یافت و، در پیشرفت خود، شهرها را یکی پس از دیگری به تصرف در آورد؛ آنانی را به غارت کشید، در اوستیا مستقر شد، و رم را مورد تهدید قرارداد (نوامبر ۱۵۵۶). پاولوس پیمان اتحاد میان فرانسه و عثمانی را تصویب کرد و در همان زمان منشی امور کشوریش، کاردینال کارلو کارافا، به سلیمان قانونی متوسل شد که به ناپل و سیسیل حمله برد. هانری دوم، پادشاه فرانسه، لشکری به سر کردگی فرانسوا، دوک دو گیز، به ایتالیا روانه کرد؛ و وی نیز اوستیا را از دو که د آلا پس گرفت و موجب خرسندی خاطر پاپ شد؛ اما در همان هنگام، شکست فرانسویان در سن کانتن دوک دو گیز را مجبور کرد با سربازان خود شتابان به فرانسه باز گردد، و دو که د آلا که مقاومتی در برابر خود نداشت رو به دروازه های شهر رم گذارد. اهالی رم از وحشت به ناله و زاری در آمدند و آرزوی مرگ پونتیفکس بیباک خود را کردند. پاولوس دانست که ادامه دشمنی ممکن است بار دیگر فاجعه غارت رم را تجدید کند، و حتی موجب آن شود که اسپانیا یکسره از تبعیت کلیسای کاتولیک رومی روی بگرداند. در ۱۲ سپتامبر سال ۱۵۵۷، پیمان صلح را با دو که د آلا امضا کرد.

دوک شرایطی بسیار مسالمت آمیز پیشنهاد نمود و از پیروزی خود اظهار شرمندگی کرد، و بر پای پاپ مغلوب بوسه زد. مستملکات پاپی، که توسط دو که د آلا مسخر شده بودند، به وی مسترد گردیدند و حقانیت حکومت پاپ تایید شد؛ اما ناپل و میلان در تصرف اسپانیا باقی ماند. این پیروزی نیروی دولتی بر قدرت کلیسایی به اندازه های کامل و قطعی بود که چون فردیناند عنوان امپراطوری را از شارل پنجم دریافت کرد (۱۵۵۸)، مراسم تاجگذاری وی تنها به دست برگزینندگان انجام پذیرفت و به هیچ یک از نمایندگان پاپ اجازه شرکت در هیچ مرحله ای از آن مراسم داده نشد. بدین ترتیب، قدرت پاپها در تاج گذاردن بر سر ((امپراطوران مقدس روم)) به پایان رسید؛ و به بیان دیگر سرانجام شارلمانی در مجادله خود با لئو سوم بر وی فایق آمد.

پاولوس چهارم، که خواهی نخواهی از زیر فشار بار جنگ رها شده بود، بقیه دوران فرمانروایی خود را صرف اصلاحات کلیسایی و اخلاقی کرد که شرح آن قبلا گذشت. بالاترین اقدامات اصلاحی گرچه با تاخیر عبارت بود از عزل منشی بدکارش، کاردینال کارلو کارافا، و نفی بلد کردن دو تن دیگر از برادرزاده هایش که با رفتار ناشایست خود دوران پاپی او را لکهدار ساخته بودند. روش خویش پرستی، که برای مدت یک قرن در واتیکان رواج یافته بود، سرانجام از آنجا طرد شد.

II- سانسور و دستگاه تفتیش افکار

در دوران این پاپ آهنین بود که سانسور به حد اعلاي شدت و وسعت خود رسيد و دستگاه تفتيش افكار در رم نيز همان قيافه مخوف و وحشيانه اسپانيايي را به خود گرفت. احتمالا پاولوس چهارم ايمان داشت که سانسور نشریات و ممانعت از اشاعه بدعتگذاري از وظايف حتمي کليسا است که به دست پسر خدا برپا شده است خواه در آيين کاتوليك يا پروتستان - زيرا اگر کليسا سازماني رباني باشد، مخالفان آن ناگزير ميبايست شيطاني باشند؛ و در برابر آن شياطين، بزرگترين فريضه ديني جهاد دايمي است، تا از اهانت به مقام کبريائي جلوگیری به عمل آيد.

سانسور به همان اندازه کهنسال بود که خود کليسا. مسيحيان شهر افسوس، در دوره حواريون، کتابهاي مربوط به ((هنرهای قبيحه)) را به تعداد بسيار زيادي که قيمت تقريبيشان ((۵۰، ۰۰۰ سکه نقره)) تخمين زده شده است، سوزاندند. و شوراي افسوس (۱۵۰) رواج کتاب غير شرعي را منع کرد. در موارد متعدد پاپها فرمان به سوختن تلمود و ديگر کتابهاي يهوديان دادند. در دوران متاخرتر، از انتشار ترجمههاي کتاب مقدس به قلم ويکليف، و، بعدها، مترجمان پروتستان، به عنوان آنکه حاوي ديباچهها، يادداشتها، و اصطلاحات ضد کاتوليكی بودند، جلوگیری ميشد. صنعت چاپ برنگراني کليسا، که همواره درصدد بود پيروان خود را از آلودگي به افکار گمراه کننده برکنار دارد، افزود. پنجمين شوراي لاتران (۱۵۱۶) حکم داد که از آن پس هيچ کتابي نبايد بدون بررسي و اجازه کليسا به چاپ برسد. مقامات کشوري نيز مقرراتي در مورد ممانعت از انتشار هر نوع نوشته غير مجاز وضع کردند: سناي ونيز در سال ۱۵۰۸، ديت ورمس، شارل پنجم، و فرانسواي اول در سال ۱۵۲۱، و پارلمان پاریس در سال ۱۵۴۲؛ شارل در سال ۱۵۴۳ دامنه نظارت کليسا بر نشریات را حتي تا امريکاي اسپانيايي گسترش داد.

نخستين فهرست عمومي کتابهاي ممنوع در سال ۱۵۴۴ توسط دانشگاه سوريون منتشر شد؛ و نخستين صورت ايتاليايي اينگونه کتب در سال ۱۵۴۵ توسط دستگاه تفتيش افکار به چاپ رسيد.

در سال ۱۵۵۹، پاولوس چهارم براي بار نخست ((فهرست نويسندگان و کتابهاي تحريم شده)) را به طور رسمي بيرون داد. اين فهرست انتشار چهل و هشت نوع متن تصحيح شده کتاب مقدس را که به دست بدعتگذاران انجام گرفته بود ممنوع، و شصت ويک نفر از ناشران و چاپچيان را از ادامه کار محروم ميکرد. از سال ۱۵۱۹ به بعد، هيچ فرد کاتوليكی اجازه نداشت کتابي که فاقد نام نويسنده و ناشر بود و محل و تاريخ انتشار آن ذکر نشده بود را بخواند؛ و از سال ۱۵۵۹ به بعد، براي انتشار هر اثری، کسب اجازه رسمي ((چاپ شود)) از طرف مقامات کليسا يي ضروري بود. کتابفروشان و دانشمندان شکايت کردند که اين ممیزی سخت موجب رکود دانش و ورشکستگي ايشان ميشود، اما پاولوس با پافشاري خود آنها را مجبور به تمکين کرد. در رم، بولونيا، ناپل، فلورانس، و ونيز هزاران جلد کتاب طعمه آتش شدند و ونيز ۱۰، ۰۰۰ مجلد در يك روز. پس از وفات پاولوس، روحانيون اقدامات او را مورد نکوهش قرار دادند و آنها را ناشي از شدت عمل و عدم تشخيص او دانستند. شوراي ترانت فهرست او را ملغا شمرد و به جاي آن صورت معتدلتري از کتب تحريم شده را، با نام ((فهرست ترانتي)) منتشر ساخت (۱۵۶۴). در سال ۱۵۷۱، مجمع ويژهاي مامور شد که در فواصل معين فهرست مزبور را مورد تجديد قرار دهد و حاصل آن را ضمن صورتهاي تازه دوباره به چاپ رساند.

داوري درباره نتيجه اين ممیزی و سانسور کار دشواري است. پائولو ساري، راهبي که از راه خود برگشته و با سازمان کليسا يي مخالف شده بود، فهرست مزبور را چنين توصيف کرد: ((بهترين رمزي که تاکنون براي... احمق کردن مردمان کشف شده است)). بايد گفت که سانسور محتملا در پديد آوردن انحطاط فکري در ايتالياي پس از سال ۱۶۰۰ و اسپانياي پس از سال ۱۷۰۰ موثر بوده است؛ اما ناپديده نميتوان گذاشت که عوامل اقتصادي و سياسي در بروز اين عارضه اثر بيشتري داشتند. آزادي فکر، به گفته آن تاريخنويس انگليسي که تاريخ تحولات کشورش را با صادقانهترين قلم به رشته نگارش در آورده است، در کشورهاي کاتوليك بهتر دوام يافت تا در کشورهاي پروتستان؛ زيرا برخورد مطلق گرايانه به کتاب مقدس که توسط روحانيون پروتستان تا سال ۱۷۵۰ بر مراتب بيش از فهرستها و دستگاه تفتيش افکار براي آزادي فکر و پژوهش علمي زيانبخش بود. به هر حال، نهضت اومانیسم در يك زمان از کشورهاي

کاتولیک و پروتستان رخت بر بست. در ادبیات شور و شوق به زندگی فروکش کرد و پژوهش در تاریخ یونان و عشق به آثار نویسندگان کافر کیش باستانی رو به افول گذاشت، تا جایی که عالمان الاهی پیروز اومانیه‌های ایتالیا را به تفرعن و فساد و بیدینی که شاید بی دلیل هم نبود متهم میکردند.

سانسور کتب با تساهل اجرا میشد، تا آنکه پولوس چهارم تنفیذ آن را به عهده دستگاه تفتیش افکار سپرد (۱۵۵۵). دستگاه تفتیش افکار، که در سال ۱۲۱۷ تاسیس یافته بود، در دوران حکومت با رفق و مدارای پاپهای رنسانس از قدرت و اعتبار خود افتاد. اما هنگامی که در راتیسبونا آخرین اقدام مجاهدت‌آمیز جهت مصالحه با پروتستانها با شکست مواجه شد و اصول عقاید آیین پروتستان در خود ایتالیا، و حتی میان روحانیان انتشار یافت و شهرهای بزرگی چون لوکا و مودنا در معرض تهدید جنبش پروتستان قرار گرفت، کاردینال جوانی پیترو کارافا، ایگناتیوس لویولایی، و شارل پنجم دست به دست یکدیگر دادند و از پاپ خواستار بازگشت قدرت دستگاه تفتیش افکار شدند. پولوس سوم تسلیم شد (۱۵۴۲)، کارافا و پنج کاردینال دیگر را مامور احیای آن دستگاه کرد، و به ایشان اختیار داد که عده‌ای از روحانیان منتخب را به نمایندگی خود با قدرت تام به سراسر جهان مسیحی اعزام دارند. کارافا با همان سختگیری عادیست دست به کار شد، ستادهای فرماندهی را همراه با زندانهای جهت مجرمین دایر ساخت، و دستورهایی به شرح زیر برای زیردستانش وضع کرد:

۱ - هنگامی که ایمان در خطر است، هیچ تاخیری جایز نیست؛ بلکه باید بر اثر کمترین بدگمانی، بسرعت، دست به اقدامات احتیاطی سخت و جدی زد.

۲ - نسبت به هیچ يك از شاهزادگان و یا نخست کشیشان، هر اندازه که دارای مقام شامخ باشند، نباید تبعیضی قابل شد.

۳ - در مورد کسانی که میکوشند تا خود را در پناه حمایت یکی از فرمانروایان قرار دهند باید نهایت سختگیری را به کار برد. تنها آنهایی که اقرار صریح به معاصی خود میکنند باید مورد مدارا و رافت پدرانه قرار گیرند.

۴ - هیچ فردی نباید با ابراز اغماض نسبت به بدعتگذاران، از هر فرقه که باشند، و بخصوص نسبت به پیروان کالون، نام خود را ننگین کند.

پولوس سوم و مارکلوس دوم جلو شراره غیرت کارافا را گرفتند، و حق آمرزش نهایی را، در صورت پژوهشخواهی شاکیان، برای خود محفوظ نگاه داشتند. یولیوس سوم سست عنصرتر از آن بود که با کارافا پنجه در پنجه شود، و در زمان حکومت این پونتیفکس چندین تن بدعتگذار در رم بر توده آتش سوختند. در سال ۱۵۵۰، دستگاه جدید تفتیش افکار فرمان داد تا هر يك از کشیشان کاتولیکی که بر ضد آیین پروتستان تبلیغ نمیکرد مورد محاکمه قرار گیرد. چون خود کارافا، با نام پولوس چهارم، پاپ شد، آن دستگاه با استبداد و نفوذ بیشتری به انجام وظیفه پرداخت؛ و، به گفته کاردینال سربیانندو، ((در زیر سختگیری غیر انسانی وی، دستگاه تفتیش افکار چنان شهرتی به ستمگری یافت که دیگر انتظار نمیرفت احکامی آن قدر مخوف و هراسانگیز از هیچ مقر داور دیگری در روی زمین صادر شوند.)) صلاحیت قضایی بازرسان دستگاه تفتیش افکار شامل جرمها و جنایات گوناگونی میشد: کفرگویی، خرید و فروش مقامات کلیسای، لواط، چنگدانی، تجاوز جنسی، دلالتی محبت، نقض مقررات کلیسایی در مورد روزه گرفتن، و بسیاری خلافت‌های دیگر که ابد ارتباطی با بدعتگذاری نداشتند. باز از یادداشت‌های یکی از تاریخ‌نویسان بزرگ کاتولیک این قسمت را نقل میکنیم:

پاپ عجول و خوش‌باور هر اتهامی را، هر چقدر ناروا، به گوش قبول میپذیرفت... بازرسان دستگاه تفتیش افکار، که دایما مورد تحریک پاپ قرار داشتند، اجبارا در مواردی بوی بدعتگذاری را استشمام میکردند که داور بی‌غرض و با احتیاط اندک نشانی از آن نمی یافت... حسودان و مقتریان گرم در کار بودند تا واژه‌های

اتهام آوري را، که به تصادف از لبان مرداني حتي همانهايي که در تمام عمر، چون ستونهاي استوار، کلیسا را در برابر بدعتگذاران برپا نگاه داشته بياساس بدعتگذاري را بر آنها ببندند.... دوره وحشت برپا شده، و همه رم را ترس فرا گرفته بود.

در اوج اين دوره درنده خويي (۳۱ مه ۱۵۵۷)، پاولوس چهارم فرمان به دستگيري کاردينال جوواني مورونه، اسقف شهر مودنا، داد؛ در چهارم ژوئن همان سال، کاردينال پول، نماينده پاپ در انگلستان، را به رم احضار کرد تا به اتهام بدعتگذاري مورد بازپرسی قرار دهد؛ وي حتي در مورد کالج کاردينالها گفته بود که آنجا نیز به بدعتگذاري آلوده شده است. ماري تودور، ملکه انگلستان، کاردينال پول را مورد حمايت قرار داد و نگذاشت احضار به پاپ به دست وي برسد. مورونه متهم شد به اينکه موافقتنامه شوراي راتيسونا درباره ((رستگاري بشر به صرف ايمان)) را پذيرفته و امضا کرده، با بدعتگذاران حوزه قدرت قضاييش به تساهل رفتار نموده، و نیز با کاردينال پول، ويتوريا کولونا، فلامينيو، و ديگر شخصيتهاي خطرناک رابطه دوستي داشته است. مورونه پس از هجده روز که در کاستل سانت آنجلو زنداني بود، تبرئه شد و مفتشان اجازه آزادي را صادر کردند؛ اما وي آزادي را نپذيرفت و اعلام داشت که تا خود پاپ به بيگناهي او راي ندهد از زندانش خارج نخواهد شد. پاولوس امتناع کرد و مورونه تا مرگ پاپ در آن زندان باقي ماند. فلامينيو، با دروغ، بازرسان دستگاه تفتيش افکار را فريب داد و نجات يافت، اما پاولوس درباره اش گفت: ((برادرش، جزاره، را در ميدان مقابل کلیساي مينروا بر آتش سوزانديم.)) پونتيفکس هار شده، با بيطرفي قاطع، حتي بستگان خود را به گمان بدعتگذاري مورد تعقيب و آزار قرار داد، اين جمله را پاپ پاولوس چهارم گفته است: ((حتي اگر پدر خودم بدعتگذار بود، هيضم کافي جمع ميکردم تا او را بسوزانم.)) خوشبختانه پاولوس نیز از ميرندگان بود و، پس از چهار سال فرمانروايي، به پاداش خود رسيد. رم مرگ او را با چهار روز آشوب پر از شادماني جشن گرفت، و در آن مدت توده مردم مجسمه او را زير کشيدند، بر خاک خيابانها آلودند، و در رود تيبير غرقهاش ساختند؛ سپس بناهاي دستگاه تفتيش افکار را آتش زدند، زندانيان آن را آزاد کردند، و اسناد آن را بر باد دادند. اگر پاپ زنده بود، شايد به آن اعتراضات چنين جواب ميداد که فقط مردی با اراده سستيناپذير و شهامت او ميتوانست مفاسد اخلاقي رم و خرابكاريهاي کلیسا را اصلاح کند؛ و او بود که در اجراي اين مهم، يعني همان اقدامي که پيشينيانش را با شکست رو به رو کرده بود، کاميابي يافت. بسي افسوس که پاپ پاولوس چهارم در کار اصلاح کلیسا تورکماذا را در خاطر نگاه داشت و مسيح را از نظر گذاشت.

هنگامي که شوراي کاردينالها در سال ۱۵۵۹ جوواني آنجلو د مدیچي را، با عنوان پيوس چهارم، به پاپي انتخاب کرد، اروپاي باخترني نفسي راحت کشيد. وي يکي از مدیچيهاي ميليونر نبود، بلکه پسر يکي از ماموران جمع آوري ماليات در ميلان بود. در ابتدا، چندي براي امرار معاش به وکالت پرداخت، مورد تحسين و اعتماد پاولوس قرار گرفت، به مقام کاردينالي رسيد، و به هوشمندی و خيراندیشي مشهور شد. چون به مقام پاپي رسيد، از جنگ دوري جست و مشاوراني را که طرفدار سياست تهاجمي بودند طرد و توبيخ کرد. وي بساط دستگاه تفتيش افکار را بر هم نهد، اما بازرسان آن را آگاه ساخت که ((اگر ميخواهند مورد لطف او واقع شوند، بهتر است وظايف خود را با نزاکت اقامتشان انجام دهند تا با خشونت راهبانه.)) يکي از خشکه مقدسها که پاپ را زياده از اندازه ملايم و سهلگير ميدانست قصد جاننش را کرد، اما هنگامي که پاپ متين و بيدفاع از پهلويش گذشت، آن مرد مرعوب بزرگواري او شد و برجاي خشک ماند. پيوس چهارم با عزمي راسخ، اما رفتاري با نزاکت، اصلاحات کلیسايي پيشقدمانش را تنفيذ کرد. براي ابراز روحيه اشتيتلبي خود به اسقفهاي کاتوليک آلمان اجازه داد که آيين قرباني مقدس را هم با نان و هم با شراب به جا آورند. شوراي ترانت را بازگشايي کرد و رهبري آن را براي رسيدن به نتيجه مطلوب به عهده گرفت. وي در سال ۱۵۶۵، پس از يك دوره فرمانروايي صلحآمیز که موجب تحکيم مباني نهضت اصلاحات کاتوليکي شده بود، وفات يافت.

III- شوراي ترانت: ۱۵۴۵ - ۱۵۶۳

مدتها قبل از لوتر، هزاران صدا در طلب تشکیل شورایی برای اصلاح کلیسا بلند شده بودند. لوتر از پاپ شورایی عمومی و آزاد درخواست کرد؛ شارل پنجم نیز خواهان برپایی يك سينود بود، با این امید که از گرفتاری مسئله آیین پروتستان رهایی یابد، و شاید هم به قصد آنکه کلمنس هفتم را مرعوب کند و سر جایش بنشاند. اما آن پاپ به ستوه آمده میتوانست برای به تاخیر انداختن شورا صد دلیل بتراشد تا به نحوی از زیر بار مسئولیت تشکیل آن شاخه خالی کند. وی به خاطر داشت که به دنبال شوراهاي کنستانس و بال چه بر سر حکومت پاپی آمد؛ و همچنین ایدا را ضعیف نبود که اسقفان کینه جو، و با نمایندگان امپراطوری، در امور سیاسی، مشکلات خانوادگی، و یا حتی در مسئله چگونگی تولد او مداخله کنند. علاوه بر همه اینها، تشکیل شورا در آن موقعیت چه فایده‌ای میتوانست داشته باشد آیا لوتر شوراها را نیز همراه با پاپها طرد و انکار نکرده بود اگر پروتستانها به شورا پذیرفته میشدند و اجازه مییافتند که آزادانه سخن بگویند، در نتیجه مناقشهای که به وجود میآمد، مسلماً جدایی و کینه میان دو آیین کاتولیک و پروتستان شدیدتر میشد و اروپا را به هرج و مرج میکشید؛ و اگر پروتستانها را به شورا راه نمیداد، ایشان یقیناً از روی خشم و انتقام سر به شورش بر میداشتند. شارل میخواست شورا در خاک آلمان برپا شود، اما فرانسوا حاضر نبود اجازه دهد که روحانیان فرانسوی در انجمنی شرکت جویند که زیر نفوذ مستقیم امپراطور قرار داشته آن، فرانسوا کوشش میکرد که آتش آیین پروتستان را همواره در پشت سر امپراطور شارل پنجم شعلهور نگاه دارد. این یکی از رموز سیاست او بود.

پاولوس سوم همه ترسهای کلمنس را داشت، اما از شهادت بیشتری برخوردار بود. وی در سال ۱۵۳۶ فرمانی برای تشکیل شورایی عمومی، در مانتوا به تاریخ ۲۳ مه سال ۱۵۳۷، صادر نمود و پروتستانها را نیز برای شرکت در آن دعوت کرد. پاولوس گمان میکرد که همه گروه‌های نمایندگان شورا نتایج حاصل از مذاکرات را خواهند پذیرفت، غافل از آنکه پروتستانها که اقلیتی را به وجود میآوردند بسختی ممکن بود چنین تعهدی را تقبل کنند. لوتر شرکت نمایندگان پروتستان را در شورایی عمومی صلاح ندانست، و مجمع پروتستانهای شمالکالدن دعوتنامه پاپ را باز نکرده باز گرداند. امپراطور شارل پنجم هنوز اصرار داشت که شورا در خاک آلمان تشکیل یابد، و دلیلش این بود: در خاک ایتالیا اسقفان ازدحام خواهند کرد و شورا به صورت بازیچه‌ای در دست پاپ در خواهد آمد. پس از چندین جلسه مذاکره، و مدتی تاخیر، پاولوس موافقت کرد که شورا در شهر ترانت، که گرچه در اصل ایتالیایی بود اما در آن زمان جزو قلمرو امپراطوری محسوب میشد، تشکیل یابد. از اعضای شورا رسماً دعوت به عمل آمد که روز اول نوامبر سال ۱۵۴۲ در ترانت گرد آیند.

اما پادشاه فرانسه حاضر به بازی نبود. وی انتشار دعوتنامه‌های پاپ را در کشورش ممنوع اعلام نمود، و روحانیانی را که میخواستند در شورایی منعقد در خاک دشمن شرکت جویند تهدید به توقیف کرد. چون شورا گشایش یافت، تنها يك مشت اسقف ایتالیایی در آن حضور داشتند و پاولوس ناگزیر جلسه را به تاخیر انداخت تا نظر موافق شارل و فرانسوا تجمع شورا را کامل کند. پیمان صلح کرپی ظاهراً زمینه را مساعد ساخت؛ پاولوس فرصت را مغتنم شمرد تا شورا را بار دیگر برای تشکیل در ۱۴ مارس سال ۱۵۴۵ دعوت کند. اما اینك تجدید خطر حمله از جانب ترکها امپراطور را وادار به تقاضای تعویق انداختن شورا کرد، و سرانجام در ۱۳ دسامبر سال ۱۵۴۵ بود که ((نوزدهمین شورایی جامع کلیسای مسیحی)) فعالیت خود را آغاز کرد.

باز هم شروع کار ناخجسته بود و از امید نیکفرجامی به دور. پاپ که سنش به هشتاد سر میزد در رم مانده بود و، به عبارتی، ((غایبانه)) بر شورا نظارت میکرد؛ اما سه کاردینال را به نمایندگی خود اعزام داشته بود دل مونه، چروینی، و پول. ترکیب شورایی ترانت چنین بود: کاردینال مادروتسو از شهر ترانت، چهار اسقف اعظم، بیست اسقف، پنج فرمانده فرقه‌های رهبانی، عده‌ای رئیس دیر، و چند تن از عالمان الاهی؛ اما شورا هنوز نمیتوانست ادعا کند که شورایی ((جامع)) است. در شوراهاي کنستانس و بال کشیشها، شاهزادگان، و حتی بعضی از افراد عادی، همتای نخست کشیشان، حق رای داشتند و رای دادن به وسیله گروه‌های ملی انجام و روسای دیرها نمیتوانستند رای بدهند و رای دادن به وسیله افراد انجام میشد. در نتیجه، اسقفان ایتالیایی که هر کدامشان به دلیل و علتی رهین منت یا آماده خدمت حکومت پاپی

بودند- با اکثریت تعداد خود بر آن شورا تسلط داشتند. ((مجمع مشاوران)) که در رم زیر نظارت شخص پاپ تشکیل جلسه میداد، مطالبی را که میبایست مورد بحث و مناظره شورای ترانت قرار گیرد آماده، و نتایج آنها را پیش بینی میکرد. چون شورای ترانت مدعی بود که روحالقدس هادی آن است، یکی از نمایندگان فرانسه در آن باره چنین اظهار کرد: ((شخص سوم تثلیث ربانی مرتبا در میان انبان چاپار از رم به ترانت وارد میشود.)) نخستین موضوع بحث درباره نحوه عمل بود: آیا میبایست ابتدا ایمان تعریف شود و آنگاه اصلاحات ضروری مورد ملاحظه قرار گیرد، یا برعکس پاپ و هواداران ایتالیایش میل داشتند که ابتدا اصول عقاید دینی تعریف شوند؛ اما امپراطور و طرفدارانش بحث درباره اصلاحات را مقدم میشمرند شارل با این امید که پروتستانها را آرام و ضعیف کند و سپس در میانشان تفرقه بیندازد، و نخست کشیشان آلمان و اسپانیا در این آرزو که اقدام به اصلاحات از شدت تسلط پاپ بر اسقفها و شوراها بکاهد. سرانجام در يك مورد سازشی حاصل شد، و آن اینکه هیئتهایی به موازات یکدیگر درباره هر دو مطلوب، یعنی اصول عقاید و اصلاحات، نظریه‌هایی قطعی تهیه کنند و هر يك را به نوبت به شورای ترانت تقدیم دارند.

در ماه مه سال ۱۵۴۶ پاولوس دو تن از رهبران یسوعی، لاینت و سالمرون، را برای کمک به نمایندگان در موارد مربوط به الاهیات و جانبداری از اقتدار پاپی به ترانت فرستاد؛ که بعدا پتروس کانسیوس و کلود لوژی نیز به ایشان پیوستند. تبحر بیماند یسوعیان در الاهیات بزودی برتری نفوذ ایشان را در مباحثات تثبیت کرد، و ایمان راسخ ایشان به کلیسای رسمی شورا را وادار کرد که به جای کوشش در تأمین صلح و وحدت نظر، بر عکس، با افکار اصلاح طلبانه پروتستانها اعلام جنگ دهد. ظاهرا، داورى اکثریت اعضاي شورا این بود: اعطای هر گونه امتیازاتی به پروتستانها موجب از بین رفتن شقاق نخواهد شد؛ فرقه‌های پروتستان به اندازهای متعدد و گوناگونند که هیچ سازشی نمیتواند تعدادی از آنها را راضی کند و به برخی دیگر لطمه نزنند؛ هر تغییر اساسی در اصول عقاید کهن سبب تزلزل تمام بنای ایمان و ارکان آیین کاتولیک خواهد شد؛ سپردن اختیارات کشیشی به دست مردم غیر روحانی نفوذ قدرت اخلاقی کشیشان و کلیسا را از بین خواهد برد؛ قدرت برای حفظ نظم اجتماعی ضروری است؛ و بالاخره، تمکین کردن يك الاهیات دینی مبتنی بر ایمان صادق در برابر بوالهوسیهای استدلال فردی باعث الغا و اضمحلال آن دین خواهد شد. در نتیجه، چهارمین جلسه شورای ترانت (آوریل ۱۵۴۶) هر يك از مواد اصول دین مسیح مصوب در ((شورای نیقیه)) را عینا تایید کرد؛ برای سنن کلیسایی همان حاکمیت و اعتبار کتاب مقدس را قایل شد؛ حق اشاعه و تفسیر کتاب مقدس را منحصرا به دست کلیسا سپرد؛ و ترجمه لاتینی کتاب مقدس قدیس هیرونوموس، وولگات، را تنها ترجمه و متن رسمی کلیسا معرفی کرد. همچنین، قدیس توماس آکویناس تنها مجتهد و مفسر الاهیات اصیل آیین خوانده شده و کتاب مدخل الاهیات وی در مقامی شامخ، تنها يك درجه پایینتر از کتاب مقدس و ((مجموعه فرامین پاپها)) قرار گرفت، آیین کاتولیک پس از شورای ترانت به صورت ایمانی توانا و شکستناپذیر درآمد تا در برابر تعرض آیین پروتستان، خرد گرایی، و اصالت داورى فردی، چون جوابی دندان شکن، ایستادگی کند.

دیگر، ((سازش آقامنشان)) کلیسای دوره رنسانس با طبقات روشنفکر رخت از میان بر بسته بود.

اما اگر ایمان آن قدر مهم و حیاتی بود، آیا به تنهایی نیز کفایت آن را داشت که، بنابر دعوی لوتر، موجب رستگاری جاودانی شود جلسه پنجم شورا (ژوئن ۱۵۴۶) شاهد مناظرات شدیدی درباره این موضوع بود؛ اسقفی ریش اسقف دیگری را چسبید و مشتکی از موی سفید آن را کند؛ امپراطور آگاه شد و پیغام فرستاد که اگر شورا نتواند با آرامش وظیفه خود را ادامه دهد، دستور خواهد داد که چند تن از نخست کشیشان را به رود آدیجه بیندازند تا از حرارتشان کاسته شود. رجینالد پول به دفاع از نظریه‌های پرداخت که به طرز خطرناکی نزدیک به عقیده لوتر بود، و کاردینال کارافا (پاپ پاولوس چهارم آینده) او را متهم به بدعتگذاری کرد. رجینالد پول از میدان گریخت، به پادوا رفت، و به بهانه کسالت مزاج از حضور مرتب در شورا عذر خواست.

کار دینال سرپیانندو پیشنهاد سازشآمیزی را که کونتارینی (که در این موقع وفات یافته بود) تقدیم شورای راتیسیونا کرده بود مورد حمایت خود قرار داد، اما لاینث شورا را وادار کرد که به مخالفت شدید با نظرات لوئر درباره اهمیت کارهای نیک و آزادی اراده پافشاری کند.

اقدامات جهت اصلاح کلیسا پیشرفت کندتری داشت تا بحث در اطراف تعاریف اصول دین. اسقف سان مارکو جلسه ۶ ژانویه ۱۵۴۶ را با شرح اندوهباری از فساد و گمراهی جهانیان افتتاح کرد و گفت: علت آن همه تبهکاری و گناه، که مسلماً آینده نظیر آن را نخواهد دید، ((تنها بد اندیشی طبقه روحانیان است))؛ به عقیده وی بدعتگذاری لوئر به طور عمده نتیجه گناهکاریهای روحانیان بوده است، و از همین رو اصلاح روحانیان بهترین راه برای فرو نشاندن آن طغیان دینی خواهد بود. اما تنها اصلاح اساسی که ضمن جلسات ابتدایی شورای ترانت در مقررات کلیسایی به عمل آمد این بود که اسقفان را از اقامت در خارج از اسقفیه‌های خود، و همچنین از داشتن چند مقام در یک زمان ممنوع ساخت. شورا به پاپ پیشنهاد کرد که اصلاح ((سازمان توزیع عطایا و مزایا)) را بر مباحثات نظری درباره خط مشیهای کلی مقدم بدارد. اما پاولوس میل داشت که اقدام به هر گونه اصلاحی موکول به اراده شخصی پاپ بماند؛ و هنگامیکه امپراطور در لزوم به کار بردن شتاب بیشتری در طرح پیشنهادهای اصلاحی پافشاری کرد، پاپ به نمایندگان خود دستور داد تا پیشنهاد کنند که محل شورا را به بولونیا که از ایالات پاپی و تحت نفوذ و نظارت مستقیم رم بود انتقال یابد. اسقفان ایتالیایی با این پیشنهاد موافقت کردند؛ اما نخست کشیشان اسپانیایی و امپراطوری به آن معترض بودند. طاعون خفیفی به موقع در ترانت شیوع یافت و یکی از اسقفان شورا را از پا در آورد؛ اکثریت ایتالیایی شورا به بولونیا نقل مکان کرد (مارس ۱۵۴۷) و بقیه اعضا در ترانت باقی ماندند. شارل از به رسمیت شناختن جلسات شورای بولونیا امتناع ورزید و تهدید کرد که شورای جداگانه‌ای در آلمان تشکیل خواهد داد. پس از دو سال مجادله و معامله، پاپ تسلیم شد و مجمع بولونیا را معلق ساخت (سپتامبر ۱۵۴۹).

مرگ پاولوس وضع را آسان کرد. یولیوس سوم، جانشین وی، با امپراطور کنار آمد و شارل، در عوض، وعده داد که به هیچ وجه از اقداماتی که منجر به تضعیف سلطه پاپی شود پشتیبانی نکند. پاپ فرمان داد تا شورا در ماه مه سال ۱۵۵۱ بار دیگر در ترانت تشکیل یابد و موافقت کرد که پیروان لوئر نیز نظرات خود را بیان کنند. هانری دوم، پادشاه فرانسه، که این نزدیکی میان پاپ و امپراطور را نمیپسندید شورا را به رسمیت شناخت. وقتی شورا گشایش یافت عده نمایندگان حاضر به اندازه‌ای کم بود که جلسه ناگزیر به تعویق افتاد. بار دیگر شورا در اول سپتامبر با هشت اسقف اعظم، سی و شش اسقف، سه رئیس دیر، پنج فرمانده فرقه، چهل و هشت عالم الاهی، یواخیم دوم (برگزیننده براندنبورگ)، و سفیرانی از جانب شارل و فردیناند منعقد شد.

سیزدهمین جلسه شورا (اکتبر ۱۵۵۱) نظریه قلب ماهیت کاتولیکها را مورد تایید قرار داد. دیگر در این باره شنیدن اظهارات پروتستانها به نظر بیفایده میآمد اما شارل در آن مورد پافشاری کرد. دوک وورتمبرگ و موریتس (برگزیننده ساکس)، و بعضی از شهرهای جنوبی آلمان یک هیئت پروتستان را به نمایندگی خود انتخاب کردند و ملاشتون طرحی از اصول عقاید آیین لوئری را تهیه کرد که تقدیم شورای ترانت نماید. شارل به هر یک از نمایندگان امان نامه‌ای داد، اما ایشان که خاطره شورای کنستانس و گرفتاری هوس را به یاد داشتند درخواست کردند که خود شورا هم به ایشان امان نامه‌ای بدهد. پس از مباحثات بسیار با این درخواست موافقت شد. با وجود این، یکی از فرایارهای فرقه دومینیکیان هنگام موعظه در همان کلیسای جامعی که محل انعقاد جلسات شورا بود اظهار داشت که گرچه ممکن است تا چندی وجود تخمهای بدعتگذاری را تحمل کرد، اما عاقبت باید آنها را یکسره در آتش سوخت.

در ۲۴ ژانویه سال ۱۵۵۲، نمایندگان پروتستانها شورا را مورد خطاب قرار دادند؛ ایشان پیشنهاد کردند: احکام شوراهای کنستانس و بال، به موجب اصل برتری حقانیت شوراها بر پاپها، باید مورد تایید قرار گیرند؛ اعضای مجمع حاضر بایست از التزام به سوگند وفاداری خود نسبت به یولیوس سوم آزاد شوند؛ کلیه تصمیمهایی که تا آن زمان مورد تصویب شورا قرار گرفته بود باید ملغاً شمرده شوند؛ و درباره کلیه

مسائل مورد بحث باید سینود عمومیتری، مشتمل بر عده کافی از نمایندگان پروتستانها، از نو وارد مذاکره شود. یولیوس سوم رسیدگی به این پیشنهادها را اکیدا ممنوع ساخت. شورا رای داد که اخذ تصمیم درباره آن مواد موکول به جلسه مورخ ۱۹ مارس شود که قرار بود عده بیشتری از نمایندگان پروتستان در آن شرکت کنند.

در این فاصله، وقایع نظامی مهمی رخ دادند که الاهیات را پشت سر گذاشتند. در ژانویه سال ۱۵۵۲ پادشاه فرانسه پیمان اتحادی با پروتستانهای آلمان امضا کرد؛ در ماه مارس، موریتس، برگزیده ساکس، به جانب اینسبروک لشکر کشید؛ شارل فراری شد و هیچ نیرویی در مقابل موریتس باقی نماند که بتواند از حمله احتمالی او به ترانت و قلع و قمع کردن شورا جلوگیری کند. اسقفان یکی یکی غیبتشان زد، و شورا در ۲۸ آوریل رسماً تعطیل شد. براساس پیمان پاساو (۲ اوت ۱۵۵۲)، فردیناند به پروتستانهای پیروز در جنگ آزادی مذهبی عطا کرد. و ایشان نیز دیگر اعتنایی به سرنوشت شورا نشان ندادند.

پاولوس چهارم صلاح دانست که بگذارد شورا در زمان فرمانروایی او به خواب زمستانی فرو رود. اما پیوس چهارم، که پیر مردی مهربان بود، به این فکر خود را دلخوش ساخت که اگر آیین تناول عشای ربانی را، هم از لحاظ عقیده کاتولیکها و هم مطابق نظریه پروتستانها، مجاز بشمارد، ممکن است موجب فرو نشاندن آتش نفاق شود. وی از اعضای شورا خواست که در ۶ آوریل سال ۱۵۶۱ در ترانت گرد هم آیند و نیز عموم شاهزادگان مسیحی، چه کاتولیک و چه پروتستان، را برای شرکت در آن شورا دعوت کرد. نمایندگان کشور فرانسه فهرست رعبانگیزی از اصلاحاتی را که طالب بودند همراه خود آوردند که شامل پیشنهادهایی چون: آزادی برپایی مراسم قداس به زبان بومی، اجرای آیین تناول عشای ربانی با نان و شراب، اجازه ازدواج برای کشیشان، تبعیت مقام پاپ از مصوبات شوراهای عمومی، و الغای اختیارات پاپ در اعطای معافیتهای و مصونیتهای دینی.

ظاهراً دولت فرانسه در آن زمان طرز تفکری شبیه به عقاید هوگنوها در پیش گرفته بود. فردیناند اول، که اکنون به مقام امپراطوری رسیده بود، این پیشنهادها را تایید کرد و بر آنها موارد زیر را افزود: ((پاپ... باید فروتنی را شعار خود سازد، اصلاح دینی را از شخص خود شروع کند، و سپس آن را به سازمان اداری، دربار، و سراسر قلمرو پاپیش گسترش دهد))؛ افسانه‌های قدیسان باید از خرافات پاک شوند؛ و صومعه‌ها باید بر اساس تازهای استقرار یابند ((تا دیگر ثروت هنگفت آنها، مانند سابق، به اسراف خرج نشود)). اوضاع برای پاپ پیوس سخت هلاکتبار مینمود و نمایندگان، با ترس و لرز، منتظر گشایش جلسه شورا بودند.

پس از تاخیرهای استراتژیک، هفدهمین جلسه شورا در ۱۸ ژانویه سال ۱۵۶۲ با شرکت پنج کاردینال، سه بطرک، یازده اسقف اعظم، نود اسقف، چهارده فرمانده فرقه، چهار رئیس دیر، و عده گوناگونی از نمایندگان مقرر شد به هر یک از نمایندگان پروتستان که میل داشتند در مذاکرات شرکت کنند اماننامه‌های داده شود؛ اما هیچ داوطلبی پیدا نشد. اسقف اعظم غرناطه و کاردینال شارل دو لورن رهبری مشاوره درباره تقلیل امتیازات پاپ را بر عهده گرفتند و اظهار داشتند که اسقفها مقام روحانی خود را از دست پاپ نمیگیرند، بلکه این یک ((حق الاهی)) است که بی واسطه از جانب خداوند به ایشان تفویض میشود؛ و اسقف سگوویا یکی از بدعتگذاریهایی لوتر را که عبارت بود از انکار برتری مقام پاپ، بر اسقفان دیگر همچنانکه در آغاز تشکیل کلیسا مرسوم بود آشکارا تکرار کرد. این شورش اسقفانه بر ضد قدرت پاپ، به واسطه مهارت نمایندگان پاپ در فنون پارلمانی، وفاداری اسقفهای ایتالیایی و لهستانی نسبت به پاپ، و نیز بر اثر پاره‌های آداب‌انیهایی به موقع پاپ نسبت به کاردینال شارل دو لورن خنثا ماند. در پایان شورا، اقتدار پاپ کاهش نیافت، بلکه بیشتر شد؛ همچنین مقرر شد که کلیه اسقفها سوگند فرمانبرداری نسبت به شخص پاپ یاد کنند. فردیناند نیز به عده اینکه پس از پایان شورا پاپ اجازه اجرای آیین قربانی مقدس را به هر دو شیوه کاتولیک و پروتستان عطا خواهد کرد خاطر خود را اسوده ساخت.

به محض آنکه این مناقشه اصلی از میان رفت، شورا با شتاب تمام بقیه وظایف خود را به طریقی سر و سامان داد و به پایان رساند. از دواج کشیشان ممنوع ماند و به منظور جلوگیری از صیغه گرفتن آنها کفیه‌های سخت مقرر شد. بسیاری از اصلاحات کوچک به مورد اجرا گذارده شدند تا از فساد اخلاقی و بی انضباطی روحانیان جلوگیری به عمل آید. قرار شد انجمنهایی برای پرورش داوطلبان شغل کشیشی، و عادت دادن ایشان به سختیهای زهد و دینداری، دایر شوند. قدرتهای سرکش دربار پاپ مهار، و مقرراتی برای اصلاح موسیقی و هنر کلیسایی وضع شدند؛ از جمله اینکه پیکره‌های برهنه میبایست به اندازه کافی پوشیدگی داشته باشند تا باعث تحریک خیالات شهوانی نشوند. در مورد پرستش قدیسان و اولیای دین، استفاده از تصاویر و مجسمه‌هایی که نماینده ایشان بودند مجاز دانسته شد. اعتقاد به برزخ، آمرزشنامه‌ها، و توسل به قدیسان مورد تصویب قرار گرفتند و تعاریف تازه‌ای برای آنها عرضه شد. در این مورد، شورا صادقانه اعتراف کرد که زیاده‌رویهای کلیسا موجب برافروختن آتش طغیان لوتر شده بودند؛ یکی از احکام چنین تصریح میکرد:

در مورد آمرزش گناهان و عرضه آمرزشنامه‌ها از طرف مقامات روحانی... شورا حکم میکند که هر سود تباهکارانه‌ای که از این راه عاید کلیسا شده باشد کلاً به دور ریخته شود و اساس این سودجویی تاسف آور در جهان مسیحیت از میان برود. شورا هر يك از اسقفان را مکلف میسازد که در محدوده اسقفنشین خود هر نوع بینظمی و اخلاقی را که بر اثر جهل، خرافه‌پرستی، بیحرمتی، سودجویی، و دیگر خرافات و خدای کلیسایی به وقوع میپیوندد مورد بررسی دقیق قرار دهند و گزارش آنها را ابتدا به سینودهای ایالتی و سپس، با موافقت اسقفهای دیگر، به پونتیفکس رم تقدیم دارند.

است؛ و در ۴ دسامبر ۱۵۶۳، در میان هلهله شادی نمایندگان فرسوده از بحث، شورای جامع ترانت انحلال یافت؛ دیگر خط مشی کلیسا برای قرن‌ها تعیین شده بود.

نهضت اصلاحات کاتولیکی در اجرای مقاصد خود کامیاب شد. مردمان، خواه در کشورهای کاتولیک و خواه پروتستان، به دروغگویی، دزدی، اغوای دوشیزگان، فروش مشاغل، و کشتار و جنگ ادامه دادند. اما رفتار اخلاقی روحانیان بهبود یافت، آزادی لجام گسیخته ایتالیایی دوره رنسانس رام شد، و سازش با حقوق و شایستگیهای بشری را گردن نهاد. فحشا، که در رم و ونیز دوره رنسانس به صورت حرفه عمده‌ای در آمده بود، اکنون سرافکنده خود را پنهان نگاه میداشت و پاکدامنی رسم پسندیده روزگار شده بود. تالیف یا انتشار نوشته‌های شهوتانگیز و مستهجن در ایتالیا جرمی مستوجب اعدام شناخته شد؛ و به همین علت بود که نیکولو فرانکو، منشی و دشمن آرتینو، به گناه نگارش کتابی به نام پریاپیا، به فرمان پاپ پیوس پنجم به دار آویخته شد. اثر محدودیتهای تازه بر هنر و ادبیات مسلماً زیانبخش نبود، زیرا از طرفی هنر باروکه، با همه شماتتهایی که به آن شده است، در آن عصر به وجود آمد، و از طرف دیگر تاسو، گوارینی، و گولدونی، صرفاً در زمینه ادبی، چندان دست کمی از بویاردو، آریوستو، و ماکیاولی درام نویس نداشتند. در اسپانیا بزرگترین جنبش ادبی و هنری در بعبوحه ((واکنش کاتولیکی)) به وجود آمد. اما خوی پر نشاط ایتالیایی دوران رنسانس از میان رفت؛ زنان ایتالیایی مقداری از شادابی و دلبریشان را، که در نتیجه آزادی پیش از دوره اصلاح دینی جزو طبیعتشان شده بود، از دست دادند؛ توجه دایمی به رعایت اصول خشک و تیره اخلاقی موجب روی کار آمدن دوره پیرایشگری در ایتالیا شد؛ و رهبانیت احیا گردید. مسلماً اینکه آزادی نسبی اندیشه دوره رنسانس جای خود را به ممیزی و سانسور خفقانآور کلیسایی و سیاسی دهد لطمه بزرگی به بشریت بود؛ و نیز جای بسی تاسف بود که، درست هنگامی که علم میخواست سر از قالب محدود قرون وسطایی خود به در آورد، دستگاه تفتیش افکار بار دیگر در ایتالیا و سایر کشورها قوت یابد. کلیسا به عمد اقلیتهای روشنفکر را فدای اکثریت مومن کرد؛ اما این اکثریت از پامال شدن افکاری که ممکن بود موجب تضعیف ایمان تسلی بخششان شود خرسند بودند.

اصلاحات کلیسایی واقعی و دایمی بودند. با اینکه قدرت سلطان گونه پاپها بر اشرافیت شوراهای اسقفی تفوق یافته بود، اما این روح زمانه بود که اشرافیت، در همه جا جز آلمان، قدرت را به سلاطین وا گذارد. اکنون پاپها از لحاظ اخلاقی بر اسقفها برتری داشتند، و حکومتی متمرکز بهتر از قدرتی تجزیه شده

میتوانست انضباطی را که لازمه اجرای هر گونه اصلاح کلیسایی بود برقرار نگاه دارد. پاپها خویشپرستی را به يك سو نهادند و دربار پاپ را از انواع اهمالکاریهای زیانبخش و سودپرستیهای علنی پاک کردند. حتی به گفته محققان غیرکاتولیک، اداره امور کلیسایی از لحاظ حسن اثر و درستی عمل به صورت سرمشق قابل تقلیدی در آمد. اطاقکهای چوبی تاریک برای اقرار معاصی اختراع شد (۱۵۴۷)، و به خاطر آنکه کشیش بر اثر زیبایی اتفاقی مراجعان توبهکارش به وسوسه‌های شیطانی نیفتد، استفاده از آن اجباری گشت (۱۶۱۴). آمرزشنامه‌فروشان دوره‌گرد از بین رفتند، به عبارت دیگر، در بیشتر موارد، تنها از راه وفاداری به ایمان دینی و ایثار و نیکوکاری ممکن بود که رحمت کلیسایی را به دست آورد و آمرزش گناهان خود را خرید، نه چون گذشته از راه تطمیع مالی و بخشش موقوفات به کلیسا. روحانیان کاتولیک، به جای عقب نشستن در مقابل آیین پروتستان و آزادی اندیشه، در صدد تسخیر مغز جوانان و به دست آوردن قدرت برآمدند. روحیه یسوعیان مصمم و متکی بر نفس و فعال و با انضباط، روحیه واقعی کلیسای مبارز شد.

رویه‌مرفته، کلیسا از بیماری برخاست و بهبود شگفتانگیز یافت؛ و این یکی از درخشانترین نتایج جنبش

color="#FFCC33">پایان سخن

رنسانس، اصلاح دینی، و عصر روشنگری

رنسانس و اصلاح دینی دو سرچشمه تاریخ معاصرند، دو سرچشمه‌ای که متقابلاً زندگی فکری و اخلاقی امروزی ما را آبیاری کرده‌اند. همینجاست که آدمیان، بنا بر سلیقه و سابقه ارثی خود، از یکدیگر جدا میشوند؛ یعنی یا آگاه به دین خود نسبت به نهضت رنسانس میشوند، که فکر را آزاد و زندگی را زیبا ساخت، یا احساس سپاسگزاری نسبت به جنبش اصلاح دینی میکنند، که تحکیم مبانی ایمان و بهبود اصول اخلاق را موجب آمد.

مناظره میان اراسموس و لوتر در تاریخ ادامه داشته است و همواره نیز ادامه خواهد داشت، زیرا در این گونه مباحث کلی حقیقتی که بشر میتواند به دست آورد معمولاً از تلاقی قطبهای متقابل به وجود می‌آید، و به همین جهت است که هر حقیقتی میراث دو جانب‌هاش را همیشه در خود دارد.

از يك نظر، این مناظره جنبه نژادی و جغرافیایی دارد، مناظره‌ای است میان لاتینها و توتونها، میان جنوب شفاف و خوشگذران و شمال مه‌آلود و سخت‌گذران، میان اقوامی که مسخر رومیان شده و میراث کلاسیک را پذیرفته بودند و اقوامی که در مقابل روم ایستادگی کرده بلکه آن را مسخر ساخته و ریشه‌های نژادی و اقلیمهای شمالی خود را، بر یونانی که تحفه‌ها پیشکش میداشت و رومی که قانونها وضع میکرد، ترجیح داده بودند. ایتالیا و آلمان مسئولیت شکل بخشیدن به روحیه عصر نوین را میان خود تقسیم کردند: ایتالیا با برگشتن به منابع ادبیات، فلسفه، و هنر دوران کلاسیک، و آلمان با رجعت به آیین و مبادی ایمان مسیحی. ایتالیا نزدیک بود در دومین کوشش خود موفق به تسخیر آلمان شود - این بار به وسیله عشریه‌های کلیسایی و اومانیزم؛ و آلمان باز ایستادگی نمود، کلیسا را پس راند و اومانیزمها را از زبان انداخت. اصلاح دینی، رنسانس متکی به خوشیها و دادوستدهای دنیایی را طرد کرد و خود روی به آن جنبه (تنها همان يك جنبه!) از قرون وسطایی آورد که پیشرفته‌ها و کامیابیهای بشری را مبتذل و بیهوده می‌شمرد، زندگی را وادی اشک و زاری میخواند، و گناهکاران را به توبه و دعا و ایمان دعوت میکرد. در نظر ایتالیایی‌های دوره رنسانس، که آثار ماکیاوولی و آرتینو را میخواندند، این رفتار و اکنشی قرون وسطایی مینمود؛ یا به بازگشت سلطه ((عصر ایمان)) و چیرگی آن بر ((عصر خرد)) که اینک دوره مبارزه‌آمیز شبابش را شروع کرده بود تعبیر میشد. ایتالیایی‌هایی که به سخنان پومپوناتسی گوش میدادند و در زیر حکومت پر رفاه پاپهای رنسانس به سر میبردند در دل به لوتر، کالون، و هنری هشتم میخندیدند که عقایدی قرون وسطایی چون: وحی منزل بودن کتاب مقدس، وحدت اقا نیم سه گانه، تقدیر ازلی، پیدایش خلقت به امر الاهی، گناهکاری ذاتی، تجسم مسیح، زادن مسیح از باکره، کفار ه شدن مسیح، واپسین داور، بهشت، و دوزخ را دو دستی چسبیده بودند؛ و در جبهه مخالف آن، اصولی از مسیحیت قرون وسطایی چون:

پرستش مريم، پرستش خدای محبت و رحمت، توسل به قديسان، و اجراي مراسمي مزين به انواع هنرها که مایه صفا و تسلي و زیبایی هنري آن دين جليل شده بود را به يك سو افکنده بودند.

کاتولیک با ایمان و صميمي دليل خود را در رد آيين پروتستان حاضر داشت. او نیز از عشریه هاي کلیسايي دل آزوده بود، اما نمیتوانست فکر از میان برداشتن کلیسا را به خاطر خود راه دهد. او به خوبی میدانست که راهبان خودسرانه رفتار میکنند، اما حس میکرد که میبایست در دنیا مکاني و سازماني براي کسانی که میخواهند عمر خود را وقف تحصیل، تفکر دروني، و خواندن دعا کنند وجود داشته باشد. کاتولیک با ایمان کتاب مقدس را کلمه به کلمه قبول داشت، اما به دو شرط: یکی آنکه دين مسیح ناسخ دين موسي بوده است، و دیگری آنکه کلیساي بنیان نهاده شده به دست پسر خدا برابر با خود کتاب مقدس، قدرت حکمیت دارد و باید به عنوان آخرین مرجع تعبیر متن کتاب مقدس و تنها وسیله تطبیق آن با نیازمندیهاي متغیر زمان، مورد قبول و احترام عمومي قرار گیرد. اگر بنا بود قسمتهای متناقض و ظاهرا مبهم کتاب مقدس به وسیله افکار فردي مردمان تعبیر و داورى شود، باید در نظر آورد که چه بیتکلیفی و بلوایی در عالم دين به وجود میآید آیا کتاب مقدس در کشاکش هزاران مغز پاره پاره، و مسیحیت در جدال هزاران فرقه متخاصم متلاشی نمیشد کاتولیک امروزي به استدلال خود بر ضد جنبش اصلاح ديني در هر مرحله از زندگي عصر نوین چنین ادامه میدهد: ((تاکید شما، به اهمیت ایمان و بیارزشي مناسک و مراسم ديني، سخت زیانبخش بود و آییني به وجود آورد که سردی و سنگدلش را در زیر تقدس جملاتي خوش ظاهر پنهان میکرد، به طوري که مدت صد سال بساط شفقت و نیکوکاری از مراکز نفوذ شما برچیده شد. شما اقرار نیوشي و توبه را تحریم کردید و در روح آدمیانی که ما بین غریزه و تمدن در کشمکش بودند هزاران آشوب برپا ساختید؛ و اکنون، که کار از کار گذشته کرده بودیم از بین بردید و دانشگاههایی را که کلیسا به وجود آورده و تکامل بخشیده بود تا مرز انقراض تضعیف کردید. رهبران خودتان معترفند که بریدگی شما از ایمان راسخ، در هر دو کشور آلمان و انگلستان، منجر به فساد مهلك اخلاق شده است. شما در زمینه اخلاق، فلسفه، صنعت، و حکومت هرج و مرج حاصل از اعتقاد به اصالت فرد را رواج دادید. همه زیبایی و بهجت دين را گرفتید و جای آن را با دیوشناسي و خوف از گناه پر کردید. رویش و جهش هنر را فرو نشانید و هرجا که پا نهادید پژوهش در آثار کلاسیک پژمرده گشت. اموال کلیسا را ضبط کردید، به دولت و توانگران دادید، و در نتیجه مستمندان را بی برگ و نواتر از همیشه گذارید و خواری را سربار فقر کردید. بر سرمایه داری و ربا خواری قلم عفو کشیدید، اما کارگران را از داشتن تعطیلات آسودگیبخش روزهاي مقدس که رحمت کلیسا بر آنها ارزاني داشته بود محروم کردید. حکومت پاپي را سرنگون ساختید تا حکومت شاهي را به اوج قدرت برسانید؛ به فرمانروایان خودپرست اجازه دادید که اختیار ایمان تبعه خود را شخصا به دست گیرند و دين را، به عنوان دلیلي شرعي، پشتیبان جنگهای خانمانسوز خود قرار دهند. شما ملتها را بر ضد یکدیگر تجزیه کردید و حتي اهالي يك کشور و شهر را بر ضد هم شورانید.

سلطه اخلاقي بینالمللي بر نیروهاي ملي را، که اثری آرام بخش داشت، از میان بردید و دورانی از آشفتگی در میان کشورهای متخاصم پدید آوردید. قدرت و قاطعیت کلیسايي را که به اعتراف خودتان آفریده دست پسر خداست انکار کردید و، حال آنکه، خودکامگی سلطنت را شرعي دانستید؛ حق الاهي شاهان را مورد تایید قرار دادید و، بی خبر از خود، قدرت کلام خداوندي را، که تنها تکیه گاه در برابر قدرت زریا زور است، منهدم کردید.

شما ادعای حق داورى فردي کردید، اما به محض آنکه توانستید، آن را از دیگران دریغ داشتید؛ امتناع شما از رواداری در برابر ناسازگاران به مراتب از رفتار ما کاتولیکها زندهتر است، زیرا ما هرگز تبلیغ به رواداری مذهبی نکردیم و راه را برای بروز عقاید نفاقانگیز باز نگذاشتیم، از این جهت که در نظر ما رواداری مذهبی نکردیم و راه را برای بروز عقاید نفاقانگیز باز نگذاشتیم، از این جهت که در نظر ما رواداری زاده بیعلاقگی است. در همه این احوال، شاهد کنید که داورى فردي شما کار را به کجا کشانده است. هر کسی برای خود پاپ میشود و، قبل از آنکه به سن و پختگی کافي رسیده باشد که بتواند اثرات دين در جامعه و اخلاقیات را درك کند و پی ببرد به اینکه افراد مردم تا چه اندازه به داشتن ایمان نیازمندند، اصول عقاید ديني را مورد داورى فردي خود قرار میدهد. يك نوع جنون تجزیه کننده، که در

زیر نظارت هیچ گونه قدرت و حدتبخشی قرار ندارد، پیروان آیین شما را در چنان مجادلات تند و احمقانه‌های میاندازد که عقیده عمومی را نسبت به هر دینی سست میکند؛ و اگر کلیسایی وجود نداشت که متین و مردانه در میان همه نوسانات عقاید و دلایل، و همه نحوه‌های علمی و فلسفی، برجا ایستادگی کند و پیروان پراکنده‌اش را در دامن خود مجتمع نگاه دارد، مسلماً اساس مسیحیت بر باد فنا میرفت و مردمان، عاری از هر گونه پناهگاه روحی، خود را در برابر مرگ بی‌توشه و برگ مییافتند. زمانی خواهد رسید که آن گروهی از شما که ارشاد شده و مسیحیت واقعی را پذیرفته‌اند غرور فردی و نیروی فکری خود را در پای نیازهای دینی بشر نثار خواهند کرد و به سوی ایمان، که به رغم نظرات کفرآمیز این عصر تیره میتواند واقعیت دین را پا برجا نگاه دارد، روی خواهند آورد.

آیا آیین پروتستان میتواند پاسخی به این ایرادات بدهد آری، چنین: ((ابتدا سعی کنیم علت جدایی خود را از نظر دور نسازیم. کلیسای کاتولیک شما از لحاظ سازمان اداری و رفتار کارمندان خود به صورت قانونی از فساد در آمده بود. کشیش‌هایتان در تناسلی به سر میبردند، اسقفان در مطامع دنیوی منهدم شده بودند و پاپ‌هایتان ننگ جهان مسیحیت به شمار میآمدند. آیا تاریخ‌نویسان خودتان این مطالب را اعتراف نکرده‌اند مردانی شریف شما را دعوت به اصلاح کردند و، در انتظار پاسختان، نسبت به کلیسا وفادار ماندند. شما وعده دادید و تظاهر به اصلاحات کردید، اما عمل مثبتی انجام ندادید، بلکه بر عکس مردانی چون یان هوس و ژروم پراگی را، که خواستار اصلاح دینی بودند، بر آتش سوختید. هزاران کوشش به کار رفتند تا شاید کلیسا از درون اصلاح یابد، و همه آنها با شکست مواجه شدند، تا زمانی که جنبش اصلاح دینی ما شما را بیدار و به اقدام جدی وادار کرد؛ و حتی پس از طغیان ما، آن پاپی که در راه تصفیه کلیسا کوشش واقعی به کار برد مورد تمسخر رم قرار گرفت.

شما فخر میکنید که رنسانس را به وجود آورده‌اید، اما همه قبول دارند که عاقبت کار رنسانس چنان به فساد اخلاق، ستمگری، و خیانتکاری کشید که اروپا مانند آن را، از زمان نرون به بعد، بر خود ندیده بود؛ آیا ما حق نداشتیم بر ضد آن کفر، که حتی واتیکان را جولانگاه خود قرار داده بود، اعتراض کنیم درست است که کمی پس از آغاز جنبش اصلاح دینیمان اخلاقیات جامعهمان رو به انحطاط گذارد البته بنیاد گذاشتن زندگی نوین اخلاقی قومی که مبانی دینی و کلیساییش آنچنان منحنی شده بود طول میکشید اما سرانجام پایه‌های اخلاق در کشورهای پروتستان به مراتب از فرانسه و ایتالیایی کاتولیک محکمتر و برتر شد. ممکن است بیداری فکریمان را مدیون رنسانس باشیم، اما بیداری اخلاقیمان را مسلماً مدیون جنبش اصلاح دینیمان هستیم؛ به عبارت دیگر، اصلاح دینی نیروی اخلاقی را بر آزادی فکر افزود. رنسانس شما خاص اشراف و روشنفکران بود و عامه مردم را به چیزی نمیشمرد، و حتی ساده لوحی ایشان را در فریب خوردن از آمرزشنامه فروشان دور هگرد و راهبانی که اساطیر دینی را اساس سودجویی خود قرار داده بودند به باد ریشخند میگرفت؛ آیا صلاح نبود که به این روش ناهنجار و زننده بهره‌برداری از آرزوها و بیمه‌های بشر خاتمه داده شود ما داخل کلیساها را از آلودگی نقاشیها و مجسمه‌ها پاک کردیم، زیرا به مردم اجازه داده بودید که خود آن تمثالها را بپرستند همچنانکه آنها را وادار میکردید که در پیش پای آن عروسکهای مقدس که با تشریفات دینی در خیابانها به گردش در میآمدند زانو بزنند و استغاثه کنند. ما جرئت کردیم که به عوض تخدیر مغز مردمان، به وسیله آداب پر طول و تفصیل کلیسایی، ایمان خود را بر پایهای راست و محکم استوار سازیم.

ما قدرت فرمانروایی کشوری را حقیقی الهی دانستیم همچنانکه عالمان الهی خودتان پیش از ما کرده بودند زیرا نظام اجتماعی نیازمند دولتی است که مورد احترام عموم قرار داشته باشد. ما اقتدار بینالمللی پاپها را منکر شدیم، زیرا مشاهده کردیم که پاپها به عوض اجرای عدالت در میان عموم ملت‌ها نفوذ خود را آشکارا در راه جلب منافع شخصیشان به کار میاندازند. ناتوانی پاپهای خودپرست شما در متحد ساختن اروپا برای جهاد با ترکان عثمانی به خوبی نشان میدهد که نادرستی حکومت پاپی، مدتها قبل از جنبش اصلاح دینی، وحدت مسیحیت را بر هم زده بود. گرچه ما سلطنت را حقیقی الهی میدانستیم، اما باز در کشورهای چون انگلستان، اسکاتلند، سوئیس، و آمریکا از پیدایش و تکامل دموکراسی حمایت کردیم، در حالی که کشیشان شما در فرانسه، ایتالیا، و اسپانیا چاپلوسانه سر در برابر شاهان فرود میآوردند؛ طغیان ما بر ضد تحکم

کلیسای شما بود که طلسم استبداد را شکست و اروپا را آماده آن ساخت که هر نوع استیلایی را، خواه دینی و خواه دولتی، مورد بازخواست قرار دهد. شما فکر میکنید که ما بینوایان را بینواتر کردیم، اما این هم دورانی گذران داشت؛ همان روش سرمایه‌داری که برای مدت کوتاه بینوایان را استثمار کرد بزودی یاد گرفت که چگونه زندگی مردم عادی را مرفه‌تر از سابق سازد؛ و شک نیست که سطح زندگی عمومی در انگلستان، آلمان، و امریکای پروتستان بالاتر از ایتالیا، اسپانیا و فرانسه کاتولیک است.

اگر شما امروز از دیروزتان تواناترید، به خاطر وجود ماست. مگر غیر از این است که جنبش اصلاح دینی شما را وادار کرد دست به اصلاح دربار پاپ بزنید، روحانیان خود را از صیغه داشتن باز دارید، و دینداران را به جای کافران بر مقرر پاپی بنشانید تصور میکنید امروزه شهرت درستی و پاکدامنی روحانیون خود را به چه عاملی مدیون هستید به شورای ترانت اما مگر شورای ترانت را به جنبش اصلاح دینی مدیون نبودید بدون این آژیر خطر، به احتمال قوی کلیسای شما به سقوط خود به سوی کفر ادامه میداد و روزی میرسید که پاپهای شما به تخت فرمانروایی دنیایی مینشستند که منکر هر نوع حقیقت و آزمنده گونه لذتی بود. حتی با وجود آنکه ما کلیسای شما را از نو برپا ساختیم، باز مللی که دین شما را پذیرفته‌اند از آنهایی که پیرو اصلاح دینی شده‌اند نادانتر، و نسبت به مسیحیت شکاکترند؛ در این مورد، فرانسه را با انگلستان مقایسه کنید.

ما یاد گرفته‌ایم که میان دینداری با آزادی اندیشه رابطه صلح و آشتی برقرار سازیم؛ و از همین روی، کشورهای پیرو آیین پروتستان ما بوده‌اند که در دامان خود بهترین ثمره علم و فلسفه را بار آورده‌اند. ما امیدواریم که ایمان مسیحی خود را بر پیشرفت دانش بشری منطبق کنیم؛ اما کلیسایی که کلیه علوم چهار قرن اخیر را طرد کرده است چگونه میتواند خویشتن را به این هدف نزدیک کند می‌شوراند: ((این هم افتخار و هم ضعف آیین پروتستان است که خود را بر اندیشه، که عاملی است همواره در حال تغییر، متکی می‌سازد؛ و بر عکس، قدرت آیین کاتولیک در این است که هیچ وقت به سازش با نظریه‌های علمی تن در نداده است؛ نظریه‌هایی که، به تجربه تاریخ، بندرت قرنی را که در آن به وجود آمده‌اند به پایان رسانده‌اند. آیین کاتولیک در پی آن است که نیاز مندیهای دینی و درونی مردمی را که به زحمت نامی از کوپرنیک و داروین شنیده‌اند، و هرگز نام اسپینوزا و کانت را نشنیده‌اند، بر آورده سازد و این گونه مردمان فراوان، و آماده به سرسپاریند. اما چگونه ممکن است دینی که با فکر سر و کار دارد و موعظه را وسیله ارشاد خود قرار میدهد بتواند خود را با عالم بیکرانی منطبق سازد که در آن سیارهای که مقام برترین را داشت و مقر نزول پسر خدا بود، چون ذره‌های گزران و سرگردان در فضا به تعریف درآید، و آن نوع جانوری که مسیح جان خود را فدای رستگاریش ساخت، در صحنه خیالانگیز زندگی چون موجودی متغیر ساخته شود وقتی کتاب مقدس که به عنوان تنها مبانی خللناپذیر آیین پروتستان پذیرفته شده است، مورد نقد عالیهی قرار گیرد که موجب شود کلام خداوندی به صورت ادبیات عبری در آید و مسیح در قالب الاهیات رازورانه بولس حواری تغییر شکل دهد، دیگر از آن دین چه چیز باقی میماند برای ذهن امروزی دیگر مشکل واقعی میان آیین کاتولیک و آیین پروتستان، یا جنبش اصلاح دینی و نهضت رنسانس نیست، بلکه این مشکلی است میان مسیحیت و عصر روشنگری عصری که تاریخ‌گذاریش به آسانی ممکن نیست، اما آغازش در اروپا با ظهور فرانسیس بیکن مشخص شد و پایه‌های امیدش بر عقل، علم، و فلسفه استوار آمد. همان طور که هنر کلید نت نغمه رنسانس بود و دین روح جنبش اصلاح دینی، علم و فلسفه نیز به صورت خدایان معبود عصر روشنگری درآمدند. از این لحاظ، رنسانس مستقیماً مسیر تکاملی ذهن اروپایی را ادامه داد تا آن را به عصر روشنگری رساند، و اصلاح دینی تنها انحرافی از آن مسیر بود: زیرا که عقل را باطل می‌شمرد و رو به ایمان قرون وسطایی می‌آورد.

با این وجود، اصلاح دینی، علی‌رغم تعصب ذاتیش، دو خدمت در حق عصر روشنگری به جای آورد: یکی آنکه اقتدار اصول جزمی را در هم شکست و موجد ظهور صد فرقه نوین گشت، که کمی پیش از آن میبایست نابود شده باشند؛ و دیگر آنکه در میان آن فرقه‌ها چنان مباحثه مردانه‌ای را رواج داد که سرانجام عقل تنها مرجع رسیدگی به حقانیت دعاوی هر یک از آن فرقه‌ها شد مگر آنکه بعضی از آنها مستظهر به نیروی نظامی مقاومتناپذیر می‌بودند. در آن دادخواهی و آن حمله و دفاع، همه فرقه‌ها و همه عقاید جزمی

رسوا و ذلیل شدند؛ و هنوز يك قرن از پافشاري لوتر در برتر شمردن مقام ايمان نگذشته بود، که فرانسیس بیکن اعلام داشت: دانایی توانایی است. در همان قرن هفدهم، متفکرانی چون دکارت، هابز، اسپینوزا، و لاک فلسفه را جانشین یا شالوده دین معرفی کردند. در قرن هجدهم هلوتیوس، اولباک، و لامتری اعلام الحاد کردند و ولتر که ایمان به وجود خدا داشت، خشکه مقدس خوانده شد. این فریاد اعتراضی بود که بار دیگر مسیحیت را به مبارزه طلبید و بحران حاصل از آن به مراتب شدیدتر از مناقشهای بود که میان تعبیر کاتولیکها و پروتستانها از اصول ایمان قرون وسطایی در گرفته بود. کوشش مسیحیت به ادامه حیات در برابر تعرض کوپرنیک و داروین درام واقعی سیزده سال اخیر را به وجود آورده است. دیگر پیکارهای میان دولتها و طبقات مردم، در قبال این جهاد بزرگ روحی، چه ارزشی میتوانند داشته باشند و اینک چون به عقب برگردیم و به سرگذشت پر نشیب و فرازی که در صفحات این کتاب نقل شده است نظر بیفکنیم، نسبت به کلیه دلاورانی که در جبهه‌های مختلف آن جنگیده‌اند احساس غمخواری میکنیم. اکنون میتوانیم پیش خود علل خشم لوتر نسبت به فساد و سلطه رم، نفرت فرمانروایان آلمانی به فریه کردن ایتالیا با عشریه‌های کلیسایی، تصمیم کالون و ناکس به ایجاد جامعه‌هایی که از لحاظ اخلاقی نمونه کمال باشند، و آرزوی هنری هشتم به داشتن وارث تاج و تخت و تصاحب هر گونه قدرتی در کشورش را دریابیم. اما همچنین میتوانیم بفهمیم که چرا اراسموس، آرزوی اصلاحاتی را داشت که منجر به برانگیختن حس نفرت در جهان مسیحیت نشود؛ و نیز میتوانیم حس کنیم که چرا نخست کشیشان رم، مانند کونتارینی، تا آن درجه از تجزیه احتمالی کلیسا، که طی قرن‌ها دایه و نگهبان تمدن مغرب زمین بود و هنوز هم چون نیرومندترین موج شکنی در برابر هجوم فساد اخلاق و آشفته‌گی و یاس پایداری میکرد، انزجار میداشتند.

از این همه نیروها و کوششها ذره‌ای به هدر نرفته است. فرد سرنگون میشود، اما اگر چیزی برای بشریت به یادگار گذاشته باشد، هرگز از صفحه روزگار محو نمیشود. آیین پروتستان در موقع مناسب به احیای حیات اخلاقی اروپا کمک کرد، از هیبت همان بود که کلیسا خود را مذهب ساخت و به صورت سازمانی از لحاظ سیاسی ضعیفتر، اما از جهت اخلاقی نیرومندتر از سابق، در آمد. از فراز دود باقیمانده در میدان نبرد چنین پند میگیریم: دین هنگامی بر اوج کمال خود میماند که مجبور باشد با رقابت به زندگیش ادامه دهد؛ و هرگاه و هر جا که رقیب و معارضي در مقابل نداشته باشد، حالت تعصب و انجماد به خود میگیرد. بزرگترین هدیه جنبش اصلاح دینی این بود که اروپا و امریکا را عرصه رقابت ایمانهای گوناگون ساخت، و همین سبب شد که هر ایمانی بر سر غیرت بیاید، صلاح خود را در به کار بردن اغماض فکری بداند، و نیز مغز نحیف ما را همت و رغبت درک آزادی ببخشد.

خواننده! همت داشته باش، به آخر گفتار نزدیک میشویم.